UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232254

UNIVERSAL
LIBRARY

إن بعد العسر يسرا

الحمد لله الذي من علينا بتمام كتاب الرد على الوهابية من مجموعة

حكايات محمد رشاد الدين فليموني رحمه الله عليه المستخرجة من فوائد محمدية

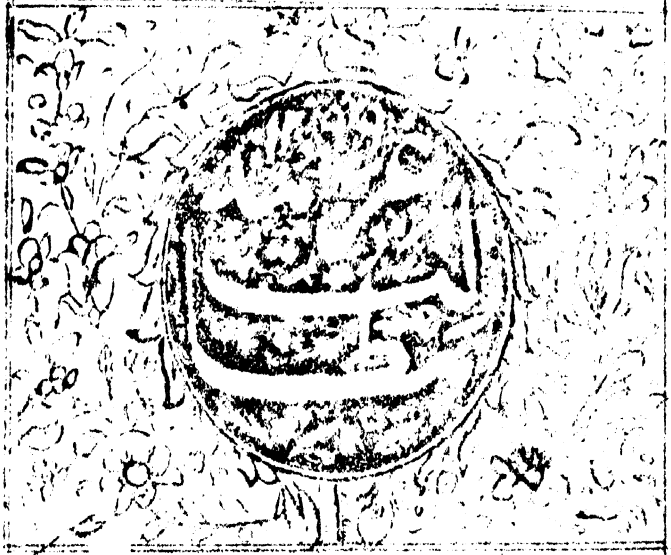

منه محمد بن علي الحنفي الماتريدي الصديقي الخلوتي الجشتي النقشبندي

بمكتبة الطباعة وبحث الكلام بالاهتمام من بيرزادين محمد بن علي الدرسني

في سنة ١٣٠٠

تم الطبع بمكتبة الطباعة

حکایت بست و چهارم در فضیلت التجا بسوی الله تعالی	۵۲	حکایت بست و پنجم در حسن اعتقاد	۵۵
حکایت بست و ششم در مکر ابلیس علیه اللعنه	۵۶	نقل عجیب کرد	۶۰
حکایت بست و هفتم در فضیلت بسمله	۶۲	حکایت بست و هشتم در اطاعت	۶۴
حکایت بست و نهم در عدم رضا	۶۷	حکایت سی ام در پارسائی نفس	۶۷
مطلب در صفت کرسی سیدنا سلیمان علیه السلام	۷۳	حکایت سی و یکم در بر والدین	۷۵
حکایت سی و دوم ملک سلیمان علیه السلام	۷۷	حکایت سی و سوم جمشید در بردباری با دانش	۷۹
حکایت سی و چهارم در زهد صدق و عدل	۸۰	حکایت سی و پنجم در فضیلت غسل روز جمعه	۸۲
حکایت سی و ششم در فضیلت صدقه در روز جمعه و بر میت	۸۳	حکایت سی و هفتم در روشن کردن بینائی دل و توکل بر الله تعالی	۸۴
حکایت سی و هشتم در راز نگاری با خدای تعالی	۸۸	حکایت سی و نهم در ثمره صدقه که عاید میشود بر اموالات	۹۰
حکایت چهلم در قناعت تقلیل	۹۱		
حکایت چهل و یکم در بر والدین و ذم عجب	۹۲	حکایت چهل و دوم باز داشتن خود را از ناخوش داشتن والدین	۹۴
حکایت چهل و سوم در قناعت	۹۴		
حکایت چهل و چهارم در عدم صفائی دنیا برای کسی	۹۶	حکایت چهل و پنجم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم	۹۶

حکایت چهل و ششم در خوردن حقوق بندگان بغیر حق	۹۹	حکایت چهل و هفتم در ورع محافظت بر داخل نکردن غش در تجارت	۱۰۰
حکایت چهل و هشتم در فضیلت فرزندان	۱۰۱	حکایت چهل و نهم در صرف کردن علم در آنچه بکار آید و خوبی مباحثه	۱۰۱
فائده	۱۰۲		
حکایت پنجاه و یکم در بیان حرص در باب نیاوردن شبه چه جای حرام	۱۰۷	حکایت پنجاه و سوم در اندیشه احوال آخرت	۱۰۶
		حکایت پنجاه و دوم در حال کسی که تابع خوش نفس و شیطان میشود	۱۰۹
حکایت پنجاه و سوم در احوال کسیکه برگزید او را الله تعالی و خوشنود شد از وی	۱۱۴	حکایت پنجاه و چهارم در اوردن پند و پذیرفتن	۱۱۷
حکایت پنجاه و پنجم در توکل بر الله تعالی و صبر بر قضای وی	۱۱۹	حق آن بر وجه پسندیده	
		حکایت پنجاه و ششم در احوال زنان کامبین الله	۱۲۱
حکایت پنجاه و هفتم در فضیلت علم و اهل علم	۱۲۳	حکایت پنجاه و هشتم در فضیلت لاحول و لا قوة الا بالله	۱۲۳
حکایت پنجاه و نهم در فضیلت حب و رویت الهی	۱۲۶	حکایت شصتم در شان کسی که برای او واعظی کرد از ذات خود	۱۲۶
حکایت شصت و یکم در بدی کسیکه عذر نه پذیرد	۱۲۷	حکایت شصت و دوم در خوجوانی الپیه	۱۲۸

حکایت شصت و سوم در بیان چیزی	۱۲۸	قلیلی در فضیلت بکاء از ترس الله تعالی	۱۳۰
که واقع شد برای خضر علیه السلام		حکایت شصت و چهارم در تقدیم طاعت بر دنیا	۱۳۱
حکایت شصت و پنجم در کرامات آنکه	۱۳۲	حکایت شصت و ششم در فضیلت بعضی	۱۳۳
رجوع نموده بسوی حقتعالی		اسمار الهی یعنی یا حی یا قیوم	
حکایت شصت و هفتم در کرامات شهدا	۱۳۴	حکایت شصت و هشتم در فضیلت روزهای	۱۳۸
حکایت شصت و نهم در فضیلت سبله	۱۴۰	عشرهٔ ذیحجه	
حکایت هفتاد و م در فضیلت ماه رجب المرجب	〃	حکایت هفتاد و یکم در حال رابعه عدویه	۱۴۱
حکایت هفتاد و دوم در برکت حرص	۱۴۲	حکایت هفتاد و سوم در سوال و	۱۴۲
بر احکام شرعیه		جواب و حسن جواب	
حکایت هفتاد و چهارم در بیان شخصیکه	۱۴۳	حکایت هفتاد و پنجم در فضیلت روز عاشورا	۱۴۶
انداخت امیدهای خود را بخدا نه بپادشاهی		حکایت هفتاد و ششم تهذیب نفس و احوال صالحین	۱۴۸
حکایت هفتاد و هفتم در بیان چیزیکه	۱۵۱	حکایت هفتاد و هشتم در حیله کردن	۱۵۳
واقع شده برای بعض اخبار عجب		بدان بر سر داران نیکو	
حکایت هفتاد و نهم در پسندیدن	۱۵۸	حکایت هشتادم در پارسائی از	۱۶۳
ذات بهای خواهش خوشنودی حقتعالی		نظر بسوی کسیکه حرام ست دیدن او	

حکایت هشتاد و یکم در بغاوت و انجام آن	۱۶۴	حکایت هشتاد و دوم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اوری او	۱۶۶
حکایت هشتاد و سوم در معجزه سیدنا عیسی علیه السلام و در خیانت نسار	۱۷۰ ،،	حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی برای کسیکه پیش شد او را شقاوت	۱۷۲
حکایت هشتاد و پنجم مثلیست که گفته میشود برای عاقل	۱۷۳	حکایت هشتاد و ششم مثلی است در خوبی چاره سازی	۱۷۳
حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثلی است	۱۷۴	حکایت هشتاد و نهم حکیت زنان و مکر آنها	۱۷۵
حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی و آنچه مرتب می شود بروی	۱۷۴	حکایت نود و یکم در کردن نیکوئی با غیر مستحق آن و آشتی کردن با دشمن	۱۸۱
حکایت نود نهم در تنویر و بینائی دل	۱۸۰	حکایت نود و سوم در شان کسیکه اعتراض میکند بر آفرینش خدای تعالی	۱۸۴
حکایت نود و دوم در بیان چیزیکه واقع شده در زمان سیدنا موسی علیه السلام	۱۸۳	حکایت نود و ششم ضرب المثل است برای کسیکه می اندیشد	۱۸۹
حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا در رزق	۱۸۵	حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی	۱۸۹
حکایت نود و پنجم چیزیکه بجا واقع شد	۱۸۷	حکایت نود و هشتم در کبر و آنچه مرتب میشود بران	۱۹۰
		حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر چیزیکه رجوع مینماید باصل خود	۱۹۰

حکایت صد و ام در مناقب بعض صالحین	۱۹۲	حکایت صد و یکم در فضل حق تعالی بر بکیرتن بندگان خود	۱۹۸
حکایت صد و دوم تفحص ملوک از احوال عمال	۱۹۹		
حکایت یکصد و سوم در اجابت دعای بعض صالحین و مناقب آنها	۲۰۱	حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسی	۲۰۲
		حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن	۲۰۳
حکایت یکصد و ششم در ناسزه و آنچه مترتب می شود بر آن	۲۰۵	حکایت یکصد و هفتم در نکوهیدن تولیت امرد و آنچه واقع شد بعض صحابه را از صدق	۲۰۶
حکایت یکصد و هشتم در چیزی که واقع شده برای بعض صحابه در زمان جاهلیت	۲۰۹	حکایت یکصد و نهم در چیزی که واقع شده به عمر بن عبد العزیز از غرائب	۲۱۰
حکایت یکصد و دهم در عدل با رعیت و جور و آنچه مترتب می شود بر هر دو	۲۱۳	حکایت یکصد و یازدهم در چیزی که واقع شد برای بعض ملوک از احوال رعیت	۲۱۴
حکایت یکصد و دوازدهم در خوفی که واقع شد برای بعض خداق ملوک و غیر آن	۲۱۶	حکایت یکصد و سیزدهم در عفت و شرف نفس	۲۱۸
حکایت یکصد و چهاردهم در چیزیکه واقع شد برای عبد الله بن مبارک	۲۱۹	حکایت یکصد و پانزدهم در تقدیم دین بر دنیا	۲۲۳
		حکایت یکصد و شانزدهم در چیزیکه واقع شد برای بعض مردم از اعراب	۲۲۵
حکایت یکصد و هفدهم در چیزیکه واقع شد برای ام جعفر با بعض فقرا	۲۲۸	حکایت یکصد و هجدهم در سکوت و آنچه مترتب می شود بر آن	۲۲۹

حکایت یکصد و نوزدهم در لطف حق تعالی با بندگان خود ۲۳۰

حکایت یکصد و بست و دوم در رضا بقضا و آنچه مترتب میشود بر آن ۲۳۳

حکایت یکصد و بست و سوم در حسن توکل و صبر ۲۳۶

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیران خلق ۲۳۷

حکایت یکصد و بست و ششم در افتادن بچیزی که بکار نیاید ۲۴۱

حکایت یکصد و بست و هشتم در دیانت مقصود و فضاحت نسبت الهیثم ۲۴۴

حکایت یکصد و بست و نهم در التجا بسوی حق تعالی و آنچه مترتب میشود بر آن ۲۴۸

حکایت یکصد و بست و دهم در انچه واقع شد برای مامون از ابراهیم عم او ۲۵۵

حکایت یکصد و سی و یکم در انچه واقع شد برای الده شریفه نبی صلی الله علیه وسلم ۲۶۲

حکایت یکصد و سی و دوم در بعض معجزات عیسی علیه السلام عجیبه شریفه ۲۶۷

حکایت یکصد و بست و سوم در انتقام اگرچه بعد از زمان ۲۳۱

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا ۲۳۶

حکایت یکصد و بست و سوم در حسن توکل و صبر ۲۳۶

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیران خلق ۲۳۷

حکایت یکصد و بست و ششم در افتادن بچیزی که بکار نیاید ۲۴۱

حکایت یکصد و بست و هشتم در دیانت مقصود و فضاحت نسبت الهیثم ۲۴۶

حکایت یکصد و بست و نهم در عدم امکان گریز از موت ۲۴۹

حکایت یکصد و سی و یکم در عدم امکان خلاص از موت ۲۵۱

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و فضاحت ۲۶۷

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه ۲۷۰

حکایت یکصد و سی و ششم در انچه واقع شد برای خضر علیه السلام از عجایب ۲۷۷

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی ۲۷۸

حکایت یکصد و نهم در فضیلت صدقه	۲۷۸	حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه	۲۸۰
حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا	۲۸۰	حکایت یکصد و چهل و دوم در فضیلت صدقه برای اموات	۲۸۲
حکایت یکصد و چهل و سوم در ذم دنیا و مدح آخرت	۲۸۶	حکایت یکصد و چهل و چهارم در فضیلت عدل و عفت ملوک	۲۸۷
حکایت یکصد و چهل و پنجم در اصل وجود کتاب الف لیلة و لیلة	۲۹۰	حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل نجوشنودی الله تعالی	۲۹۱
حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام ضیف	۲۹۱	حکایت یکصد و چهل و نهم در آنچه واقع شد برای سلیمان علیه السلام با نمله	۲۹۶
حکایت یکصد و چهل و هشتم در معنی آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره	۲۹۳	صفة اللوح	۳۰۵
صفة العرش	۳۰۲	صفة بیت المعمور	۳۰۷
صفة خلق الکرسی	۳۰۶	صفة الصور الموکل به اسرافیل علیه السلام	۳۰۸
صفة الکوثر	۳۰۸	صفة النفخ	۳۲۰
صفة صرح فرعون و کیفیة عمله	۳۱۸	فایده در معنی خلق الانسان هلوعا	۳۲۳
فایده در اسباب ویرانی بلاد	۳۲۱	فایده در اقسام ارزاق	۳۲۵
فایده در اصل وجود نمک	۳۲۵		

فائده در اهتمام به بسمله	۳۲۶	فائده در فضیلت روز عاشورا	۳۲۷
فائده در فضیلت علما	۳۳۱	فائده در زیارت در جنت	۳۳۱
فائده در دشمنی اهل عراق	۳۳۲	فائده در بیان اجسادی که بوسیده نمیشود	۳۳۲
فائده در استحسان چهار از هر شئی	۳۳۳	فائده در استحسان پنج از هر شئی	۳۳۵
فائده در تقسیم ارزاق	۳۳۶	فائده در ای ابن آدم قلعه ها است	۳۳۷
فائده در مذمت زن بد و همسایه بد	۳۳۹	فائده در علامات انبیا علیهم السلام	۳۴۰
در بعض کرامات سلطان الاولیا قدس سره	۳۴۲	حکایت یکصد و پنجاه و هم در جواب مسکت	۳۴۲
حکایت یکصد و پنجاه و یکم در حسن جواب	۳۴۳	فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتدا و بمحاسن اخلاق کرامت یافت	۳۴۴
حکایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان باشاره	۳۴۵		
		تقدیر و اسباب توافق	۳۴۷
حکایت یکصد و پنجاه و سوم در سخن دل و ان کان رجال نخ	۳۴۸	حکایت یکصد و پنجاه و چهارم در بیان گرگس و ما فی وقت نزول آدم از جنت	۳۴۹
حکایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسائل مجیبه	۳۵۰	حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حقیقی	۳۵۱
حکایت طریقه در شکستن نفس		حکایت یکصد و پنجاه و هفتم در فوت نخوردن از دشمن	۳۵۵
حکایت در فضیلت خط طیف		حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قتل قبطی	۳۶۳

حکایت یکصد و پنجاه و نهم در اسباب عدم تقدم و تاخر و آن	۳۶۴	حکایت شصتم در تهذیب اخلاق	۳۶۵
دقیقه در چیزیکه سزاوار است عمل بآن	۳۶۶	لطیفه در مدح فقر و ذم غنی	۳۷۳
حکایت یکصد و شصت و یکم در ذم عجب	۳۷۴	فائده در عدد اعضاء انسان	۳۷۴
حکایت یکصد و شصت و دوم در حلم و جود	۳۷۶	حکایت یکصد و شصت و سوم در بعض غرائب	۳۷۶
حکایت یکصد و شصت و چهارم حسن تدبیر	۳۷۷	لطیفه	
فائده در ذکر لقمان	۳۷۷	حکایت یکصد و شصت و پنجم در نکات بعض ظرفا	۳۷۹
حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبه که واقع شد برای حسن بصری رحمه الله	۳۸۳	حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه	۳۸۳
حکایت یکصد و شصت و هشتم در چیزیکه واقع است بر رسول و مرسل	۳۹۲	حکایت یکصد و شصت و نهم در اصل دواضع شطرنج و نرد	۳۹۷
حکایت یکصد و هفتاد و یکم در اسباب عدم اجابت دعا	۴۱۲	حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام ارباب عقول	۴۱۲
حکایت یکصد و هفتاد و دوم در رحمت خدا بر بندگان خود	۴۱۳	حکایت یکصد و هفتاد و سوم در بخدا رسیدن ذی النون مصری و توبه او	۴۱۳
حکایت یکصد و هفتاد و چهارم در ذکر بعض مجالس اهل بیت	۴۱۶	حکایت یکصد و هفتاد و پنجم در [illegible]	۴۳۲

فایده جامع و موعظه و مقاله نافعه	۴۳۶
حکایت یکصد و هفتاد و ششم در بیان چیزیکه مستحسن شده است از بعض ظرفا	۴۴۰
حکایت یکصد و هفتاد و هشتم در تفکر در احوال آخرت	۴۴۴
حکایت یکصد و هشتاد و هم در طلب محال	۴۴۹
لطیفه	۴۵۳
لطیفه	۴۵۷
حکایت یکصد و هشتاد و چهارم در قضا	۴۶۲
حکایت یکصد و هشتاد و ششم در دم بخیل و لوم	۴۶۴
ظریفه در بیان حرص بر خصال حمیده	۴۶۸
لطیفه در آداب آنیده از سفر	۴۷۳
لطیفه در اقسام فواکهه	۴۷۴
حکایت یکصد و هشتاد و نهم در حسن تفکر در احوال	۴۷۵
فایده در بعض مجربات یونانی	۴۷۶
حکایت یکصد و هفتاد و هفتم در آنچه واقع شد بابی بکر بصید در خواب	۴۷۸
حکایت یکصد و هفتاد و نهم در بعض لطیفه و سخنهای باریک خنده آور	۴۸۰
ظریفه دیگر	۴۸۱
حکایت یکصد و هشتاد و یکم در بعض اتفاقات که باصاحبان مروت افتاد	۴۸۲
حکایت یکصد و هشتاد و دوم در غنا با حسن صوت	۴۸۴
حکایت یکصد و هشتاد و سوم در سوال زمخشری غزالی	۴۸۹
حکایت یکصد و هشتاد و پنجم که سزاوار است نگهداشت	۴۹۴
حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در خوار نداشتن نعمتها	۴۹۵
لطیفه در علامات مرد متوکل علی الله	۴۹۸
غزل در فضیلت گوشت و خواص آن	۵۰۳
حکایت یکصد و هشتاد و هشتم در قبول هدیه	۵۰۴
ظریفه در متنوع اشیا بسوی پنج و هفت و نه	

حکایت یکصد و نودم کسیکه نافرمانی حق تعالی	۴۷۶	نکته فی وصف البلاد	۴۷۷
نمود پس رجوع کرد بسوی او		ظریفه لطیفه نفیسه	۴۷۹
حکایت یکصد و نود و یکم کسیکه سپرد نمود کار	۴۸۰	حکایت یکصد و نود و دوم کسیکه بغیر حق	۴۷۲
خود را بحق تعالی واو کفایت کرد		بود پاداش یافت و معتوب گردید	
حکایت یکصد و نود و سوم در کسیکه باطل	۴۸۳	حکایت یکصد و نود و چهارم دیوانه ظاهر	۴۸۴
کرد خرد ترا زوی محبت اورا		کرد چیزیرا که خاموش کرد عاقل را	
حکایت یکصد و نود و پنجم در انکه ملک فاست	۴۸۴	لطیفه فی ثنا الانبیاء علی رسهم لیلة الاسرا	۴۸۵
و تسبیح باقی		فایده در آفرینش میکائیل و اسرافیل	۴۸۶
حکایت یکصد و نود و ششم در وفا رسنا	۴۸۷	حکایت یکصد و نود و هفتم در کسیکه راضی شد	۴۸۸
حکایت یکصد و نود و هشتم در قسم خوردن	۴۸۹	بتقسیم خدا و تقدیر او	
بخیر یکدیگر وفا کردن		فایده نکته	۴۹۹
فایده لطیفه نفیسه	۵۰۰	حکایت یکصد و نود و نهم در دعوی این	۵۰۳
حکایت دو ویستم در ذکر مقتول و مضروب	۵۰۳	و معتقد شدن او و رها شدن مدیون	
و مصلوب شدن اشرف		حکایت دو صد و یکم در ذکر چیزیکه واقع	۵۰۵
لطیفه فایده	۵۰۶	شد برای امام اعظم با جماعتی اندر هریه	

فائده در ذکر انبیا و صحابه که داخل مصرع شده	۵۰۸	فائده در ذکر حالات مصر	۵۲۲
حکایت دو صد و دوم در کیفیت کشتی نوح علیه السلام	۵۳۴	حکایت دو صد و سوم در صفت ارم ذات العماد و ثمابوت و اوقات اجابت	۵۳۷
صفت تابوت و سکینه	۵۴۳	صفت سلسله که از فضایل داود علیه السلام است	۵۴۶
حکایت دو صد و چهارم در دعائیکه خلاصی یابد فیدی از قید	۵۵۱	حکایت دو صد و پنجم کسیکه دین حق را شهوت نفس ترک نمود	۵۵۴
حکایت دو صد و ششم در بیان کسیکه عمارت نماید دنیا را برای دین	۵۵۵	فائده در خواندن سورها تبارالملک وقت خواب	۵۶۰
فائده در دعائیکه مفید جمیع امراض باشد	۵۶۳	فواید کثیره در ادعیه متفرقه از ۵۶۴ تا	۵۸۵
حکایت دو صد و هفتم در چیزیکه واقع شد برای ابی حنیفه رح در حمام	۵۸۶	فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین و آسمان	۵۸۷
حکایت دو صد و هشتم در کسیکه دعوی نبوت نمود در زمان مامون	۵۸۸	حکایت دو صد و نهم خادمیکه می برآمد از شمعدان برای سلطان	۵۸۹
حکایت دو صد و دهم کوزه که برای سلطان مؤید ساخته شد	۵۹۰	حکایت دو صد و یازدهم چیزیکه واقع شد برامی یحیی بن خالد برمکی	۵۹۰

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکر شرف اسلام	۵۹۰	حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر الله تعالی	۵۹۴
حکایت صد و چهاردهم در فضیلت امانت	۵۹۶	عجیبه در بیان حسب الامر من دنیا کم ثلاث	۵۹۸
فائده در تحقیق تصوف و ذکر ائمه اربعه	۶۰۰	حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی راه سازی	۶۱۲
حکمة در پیدا نشدن سنگ	۶۱۳	حکایت دو صد و شانزدهم حسن شفقت بر خلق خدا	۶۱۶
حکایت دو صد و هفدهم در ذم سخن چینی و فوائد دیگر	۶۲۲	فائده در دعای عرش و فضایل آن	۶۳۱
فائده در عمل نجات از ظلم ظالم	۶۴۸	فائده سوال کردن یهود از علی رض از اشیائی بزرگ	۶۴۰
لطیفه در حیله شرعی	۶۴۹	لطیفه مضحکه لطیفه جواب نصیحه لطیفه	۶۵۰
لطیفه معجبه لطیفه تشبیه نفس لطیفه مضحکه	۶۵۱	مضمون وحدة الوجود	
لطیفه در مناسب اسمای رود	۶۵۲	لطیفه در پاسخ معقول	۶۵۳
لطیفه سیاهی لطیفه در مناسب کلام	″	لطیفه در حسن جواب لطیفه در ثبوت عشق	۶۵۳
لطیفه بلا قصد متکلم لطیفه بداهت جواب	۶۵۴	لطیفه درویش با صفا	۶۵۴
لطیفه در حال درویش با صفا لطیفه غذا	۶۵۵	لطیفه سوال و جواب از آیه قرآنی	۶۵۶
لطیفه نیت حقه کشی	۶۵۶	لطیفه به بهه گوئی شاعر لطیفه عبارت سکه	۶۵۷

لطیفه ۲۳ تجنیس لفظی	۶۵۷
لطیفه ۲۵ در باب ایضاً	۶۵۹
لطیفه ۲۷ در حسن جواب	۶۶۰
لطیفه ۲۹ در حسن تعبیر جواب	۶۶۱
لطیفه ۳۱ در تقوی لطیفه ۳۲ در جواب معقول	۶۶۳
لطیفه ۳۴ در صفت تخییس لطیفه ۳۵ مبنی بر تمسخر	۶۶۵
لطیفه ۳۷ در پاسخ معقول لطیفه ۳۸ در ذکر حقه کشی	۶۶۷
لطیفه ۴۰ تکلموا الناس علی قدر عقولهم	۶۶۹
لطیفه ۴۵ حسن جواب لطیفه ۴۶ در تاویل جواب	۶۷۰
لطیفه ۴۸ مجانست لفظی لطیفه ۴۹ حسن جواب	۶۷۱
لطیفه ۵۱ در حجت الزامی لطیفه ۵۲ در حسن ادا	۶۷۲
لطیفه ۵۵ در استهزا	۶۷۴
لطیفه ۵۸ در حال سرمد لطیفه ۵۹ در عدم تاذی	۶۷۶
میزبان	
لطیفه ۶۱ در مناسبت الفاظ	۶۷۷

لطیفه ۲۳ در تخلص شعر لطیفه ۲۴ در حسن تاویل	۶۵۸
لطیفه ۲۶ در تقلیب الفاظ خنگ باز زن	۶۶۰
لطیفه ۲۸ در استعانت بغیر خدا	۶۶۰
لطیفه ۳۰ در ایفای شرط	۶۶۲
لطیفه ۳۳ در شناعت زن	۶۶۴
لطیفه ۳۶ مشعر بر استهزا لطیفه ۳۷ در زکاوت فطری	۶۶۶
لطیفه ۴۰ مناظره لطیفه ۴۱ در حسن جواب الزامی	۶۶۸
لطیفه ۴۳ کل شئ یرجع الی اصله لطیفه ۴۴ حسن جواب منفی	۶۶۹
لطیفه ۴۷ در اسم بامسمی	۶۷۰
لطیفه ۵۰ در تکابره	۶۷۱
لطیفه ۵۳ در حماقت لطیفه ۵۴ در کنایه بدیع	۶۷۳
لطیفه ۵۶ در جواب سپاهی لطیفه ۵۷ در احوال شیخ علی حزین	۶۷۵
لطیفه ۶۰ در حال حمقا	۶۷۶
لطیفه ۶۲ در شمار علما	۶۷۹

لطیفه ۶۳ در قضای حاجت	۶۸۰	لطیفه ۶۵ در حسن طلب	۶۸۱
لطیفه ۶۴ در تاریخ صفحات	۶۸۰	لطیفه ۶۶ در سوی افتخار	۶۸۱
لطیفه ۶۷ بر ظرافت	۶۸۲	لطیفه ۶۸ در رسله فقه	۶۸۲
لطیفه ۶۹ در حیلهٔ شرعی	۶۸۳	لطیفه ۷۰ ایضاً	۶۸۳
لطیفه بطرز تتمیه	۶۸۴	لطیفه ۷۱ در صدور خرق عادت از ابی یوسف رح	۶۸۵
لطیفه ۷۳ در تناسب الفاظ	۶۸۷	لطیفه ۷۵ در فطنت وزیر	۶۸۸
لطیفه ۷۴ در جواب امام	۶۸۹	لطیفه ۷۶ در ابلهه جواب	۶۹۰
لطیفه ۷۷ شعر خلد مکان	۶۸۹	لطیفه ۷۹ حاضر جوابی امیر خسرو رح	۶۹۰
لطیفه در حسن ادای نوربای	۶۹۱	لطیفه ۸۲ در مناسبت کلام	۶۹۲
مطربه لطیفه ۸۱ مبنی بر هزل		لطیفه ۸۳ مشعر بر مطایبه	۶۹۲
لطیفه ۸۴ در الفاظ هندی	۶۹۲	لطیفه ۸۶ در طیبت	۶۹۳
لطیفه ۸۷ در سجع	۶۹۴	لطیفه در تنبیه بادشاه بقول وزیر	۶۹۳
لطیفه ۹۰ در حاضر جوابی	۶۹۶	لطیفه ۸۹ همدلان معنی	۶۹۵
لطیفه ۹۱ ایضاً	۶۹۶	لطیفه ۹۲ در حال قاضی جاهل	۶۹۷
لطیفه ۹۳ در حسن جواب اعتراض	۶۹۹	لطیفه ۹۴ مضحکه	۷۰۰
لطیفه ۹۵ در تاریخ بدیهی	۷۰۱	لطیفه ۹۶ ایضاً لطیفه ایضاً	۷۰۲
لطیفه ۹۸ در باب ایضاً	۷۰۳	لطیفه ۹۹ در باب ایضاً	۷۰۵
لطیفه باظهار مثل حسب حال	۷۰۶	تمت	

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ

للہ الحمد کہ درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فوائد انتساب

ترجمہ حکایات احمد شہاب الدین مسکینو علیہ الرحمہ مشتمل بلطائف و فوائد عجیبہ المسمی بہ

مطلب عزیز

مترجمہ صدیق الحق بالتصور والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر تعلقہ

بحسن انتظام و صحت ما لا کلام باہتمام میرزا زین العابدین شیرازی سنہ ۱۳۱۰

رد الطبع سرکار عالی طبع گردید

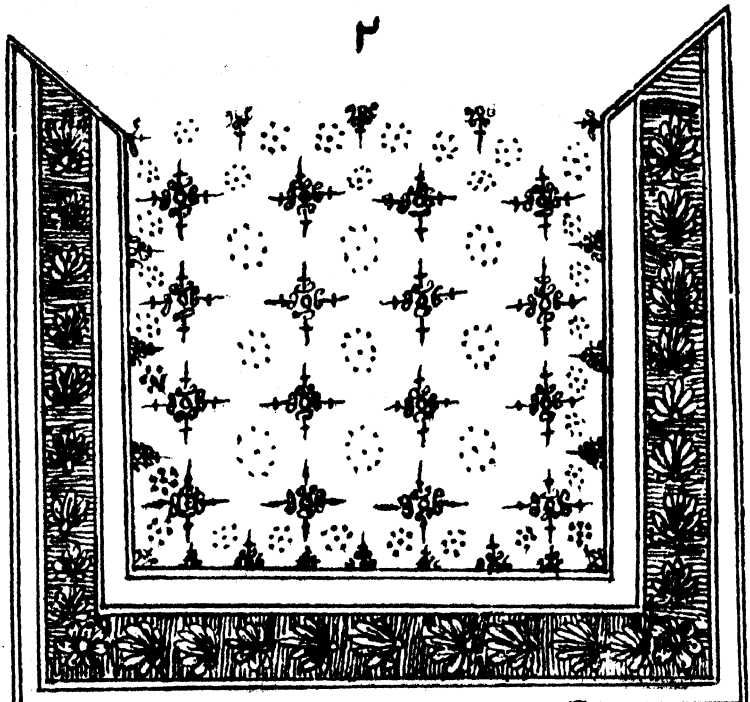

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایاتِ نامحدود و محامد و ثنای خالق و دود و نه انچنان امتداد دارد که باعات
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار کنجایش مذیر صفایح تحریر شود و غرایب و
عجایب و نوادر نا متناهی الهیه حق جل و علا بمثابه ایست که بمد دالسنه اوراق
درختان مسند ارای کرسی تقریر گردد کالشمس فی وسطِ السماظاهر و پیداست
که زاویه نشینان عرصه امکان از چه امکان که زبان بحمد واجب الوجود کشایند
و کوته خردان سلحت حدوث را چه یارا که نغمه دلکش نغایس ستایش خداوند
توانا برایند و ور باش ادب لا احصی مودب است که در اینجا عجز

وسکوت چاره نیست و حدیث ما عرفناک حق معرفتک بمعنی است که بغیر
اعتراف بانکسار از عهده برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نی
ناچار سمند[۱] خامه شکسته زبان و کمیت[۲] یراع[۳] ژولیده بیان از صحرای نوردی
احصای صفات مبدع الکائنات عطف عنان نموده باد ای صلوات
زاکیات بر اشرف مخلوقات و اجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظهور هر دو سرا مظهر فاوحی الی عبده ما اوحی حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الحشر والجزا برکت جبلّه آید

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا النَّبِیِّ الْهَاشِمِیِّ صَاحِبِ الْبُرَاقِ وَالْعَلَمِ دَافِعِ
الْکُرُوْبِ[۴] وَالْاَزْمَاءِ[۵] وَالْاَلَمِ وَعَلٰی اٰلِهِ[۶] السَّرَاةِ الْبَرَرَةِ وَاَصْحَابِهِ[۷] الْمُرْغَمِیْنَ[۸]
اُنُوْفَ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ مَا تَرَنَّمَ الطُّیُوْرُ وَصَخَبَ الْعَصْفُوْرُ[۹]

اما بعد میگوید بنده جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفی بن درویش علیخان
مرحوم حقانی غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما وما الیه
که این همچیز در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن صانها الله عن الحوادث
والفتن نگهوار سرکار فیض آثار مدار المهام رئیس دکن یعنی حضرت
قدر قدرت مظفر الممالک ارسطوی زمان رستم دوران نواب اصفجاه

۱ سمند بالفتح اسب معروف
۲ کمیت بالفتح اسب سرخ
۳ یراع بالضم وفتح قلم نی
۴ کروب بالضم جمع کربة اندوه
۵ ازماء بالضم جمع زمع رنج
۶ آل در اصل اهل است
۷ اصحاب جمع صاحب
۸ مرغمین جمع مرغم بالضم خاک آلوده
۹ صخب بالفتح خاموش کردن

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپهسالار
لازال قوائم دولته مشیدة وارکان سریر خلافته مخلدة الی یوم
البعث والانتشار است ذات والاصفات مدار المهام ذوی احتشام
این ناچیز را با وصف بی بضاعتی تمام بعنایات ومکارم عام بین الامثال
والاقران غرا امتیاز بخشیده اند هرگاه حال این نقصان مآل اینچنین است
پس قدر علما وفضلا ودیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه ارقسم
فاضلان وچه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده براه مرتبه شناسی
بامداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدردانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست وذات قدسی صفاتش در احراز صفات حمیده
یکتا همت او سخای حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم دستان
گوی سبقت ربوده شیم خلقش حسرت ده نافه ختن وائحه فطرتش غیرت
اقرای یاسمین ودمن درین ریاست از عرصه مدت مشاهره اسمی بود
بلا مسمی وعمل وانصاف بعدم توجه کارگذاران از حیثیت خرج وعدول
کرده در پرده اختفا الحمد لله والمنة اکنون بتوفیقات حسنه وقت آنست

که موکلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر متقاضی اخذ رسید زر تنخواه و جبر تعدی
که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه نظامیکه از عرصهٔ دران
در ملک نظام نبود امروز هست و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بحسب مواد و استعداد
خود ها ازان بحر جود و عطا بهره اندوز کیست که متصدی محامد بیحساب انمحسن روزگار
شود و کدام منشی هست که متکفل انشای مناقب آن منتخب دوردار
گردد تا چار عطف عنان خامه سبکخرام از طی این مرحله و مقام
نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه و جلال می سراید شعر

با اقبال تو ارد خدا مستدام	بجاه و بمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

بر ناظرین این صحیفه مخفی و محتجب مباد که خطاب شهرت انتساب آن
دُرّ دریای عظمت و بختیاری و کوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری نواب
مختار الملک شجاع الدوله سر سالار جنگ بهادر است و نام نامی انگرامی
آن کل سرسبد حدیقهٔ فضل و امتنان که ذکرش باعث ترکیب
از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین کونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک اصفجاه جم دوران	یم از جودش بسی کمتر بود از قطرهٔ باران

زین نعمت و احسان او هر خاص و عام ... تن پاکش بود روح مجرد از همه نقصان

زین رایش سزد گر عقل کل جوید صلاح ... امین و عادل و باذل عمیم الفضل و الاحسان

بداد و عدل کسری شان کسری میکند هردم ... عدالت رونق دیگر پذیرفته درین دوران

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را ... ید او فعل سازد جناب موسی عمران

خدیوی حاتم ثانی شجیعی رستم دوران ... اسد حمله جری القلب وقت جنگ با خصمان

نباشد در سخا و در فتوت با نظیر او ... بکف ابر و بدل دریا بعارض رونق بستان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را ... ز احوالش نمایان سر بسر شد حکمت یزدان

دوام دولت او باد یارب تا بود دوران ... رود بر خصم او نکبت بود تا گردش دوران

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون ... بتوشیحش ادا کردم درین قطعه بدین عنوان

هرگاه که در سنه ثلث و تسعین و مائتان و الف بهمرکابی آن ملتظم ممالک دکن اتفاق سفر لندن افتاد نامه نگار هم تا مدت دو ماه کامل رخت اقامت دران بلده وسیعه نهاد بدریافت رسید که درینجا کتب عمده چه از قسم قلمی و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد به پیشگاه اقدس خداوند نعمت و انعام قبله اینمعنی معروض داشته شد ارشاد فیض رشاد شرف صدور یافت که بدکانین کتب فروش رفته اگر نسخهای عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار بهدایت

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون بتاهل ساکن آن دیار است
باتفاق مقدم جنک مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در انجا
هزارها کتب عمدهٔ خوشخط مذهب و مطلا غیر معدود و بهای گران موجود اند
چنانچه قرآن مجید تحفه قلمی و مطبوع و دیگر کتب از قسم دواوین و تواریخ و دیگر علوم
و هم چند مجلدات انگریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ و جغرافیه ملک عرب گرفتند
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
هفت شلنگ که عبارت از سه و نیم روپیه سکه حیدرابادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت هرگاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
همکی کتب خریدهٔ خود منتفع نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فهمید شاید که این کتاب
هم پسند خاطر مرحوم افتاده است هیچ در خواست خود ظاهر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبهٔ سرکار بلاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد هرقدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بجز اشتراد آمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیاری

از مجلدات قرآن شریف است که تو العبش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر بالا خانه میبرند و هیچ احترام آن نمیشود در نیوقت
عرارت اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام دام الله اقباله
الی یوم القیام است بجوش در آمد حکم دادند که هر قدر قرآن که در ان
کتاب خانه باشد خرید سازند چنانچه همین معنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی و چه از صنف مطبوعی بثمن گران بخرید در آمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین و احکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار ذات فایض الانوار موجب عز و افتخار است
بالجمله حال مرحوم موصوف بروز دیگر کتاب مذکور بدست جابر چاؤش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن چیز نمودند و احقر هم
درباره نگرفتن آن بلا قیمت خیلی اصرار و لطایف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد و گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بود نه انیکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار پذیرا
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست و معدن مروت بودند
اکثر دیده شده که هرگاه حاجت مندی روبروی شان حاضر می شد خود

پیش وی سر مسار می نشستند و انجاح مرام او میکردند در جمعداران و
عمکان این سرکار ابد پائدار منتخب روزگار بودند افسوس هزار افسوس
که همچو فیضرسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ هشتم ماه محرم محترم سنه ۱۲۹۴
ازین دار فانی عازم عالم جاودانی گردیدند انا لله وانا الیه
راجعون او تعالے در جوار رحمت خود جاد ها دقطعه تاریخ آن مخزن
جود و نوال که منجانب قادر ذوالجلال باین دریوزه گر اهل کمال القا
گردید برای خط ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صحیفه رقم شود

قطعة التاريخ بلسان العربي

فلطما غاب مضاهي الطوس	جعل الاوساط مثل القوس
قال للتاريخ كل الملك	دخل المحسن في الفردوس

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری
و معنوی بعنوان هدیه رسید لیلا و نهارا رفیق شفیق تنهائی گردید و
مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس مضامین نفیس آن وقتیکه ذهن نشین
خاطر حزین شده همانوقت خطور نمود که هرگاه سفر بحضر متبدل شود دست
بال بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که جهت عوام فائده تمام بخشد

گردہ آید بفضل قادر توانا کہ موفق اسباب خیریت بعد رسیدن
بہ بلدہ حیدرآباد صانہا اللہ عن الفتن و الفساد با وصف عدم بضاعت
و کثرت دیگر مشاغل و قلت فرصت کمر ہمت بربستم و بنظر ادیب
کامل و استاد فاضل علامہ زمان و فہامہ دوران جامع علوم
معقول و منقول حاوی مراتب فروع و اصول ثانی بدیل شاعر عدیل
محقق مسائل عقلیہ مدقق مقاصد نقلیہ ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض اللہ منہ علی الناس کہ امروز
در خطہ ہندوستان در بحر علمی کویا دُر یتیم است و نظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم و با اینہمہ بخدمت ناظران این اوراق
دست بستہ عرض آنست کہ اگر بمقتضای الانسان مرکب من السہو
و النسیان در دشت پیمائی میادین ترجمہ زلت قدم قلم و بہ نسبت
در ترجمہ فارسی چیزی بیش و کم بنظر در آید بموداى تخلقوا باخلاق اللہ
ستر عیوب را کہ از سجیہ مرضیہ اہل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند و نتیجہ این خامہ فرسائی کہ مخصص دعاست در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامہ سیاہ یاد فرمایند انہ علیم

قَدِيرٌ وَبِاجَابَةِ دُعَاءِ الدَّاعِينَ حَرِيٌّ وَجَدِيرٌ

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمهٔ نقل و حکایت در بعضی از مقامات
تبذی از خواطر خاطر کلیل هم بر محل خود درج شده و حل هر لغت در ذیل
هر یک حکایت و فائده و غیره و کدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان
کرده تا ناظران را رفع هرج شود و فائده های مصنف را بلفظ فائده
و فائده حل لغت و غیره را که منجانب مترجم است بخبر فا الکتفا رفته تا فیما بین فرق شاید

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است و در بحر عمده فهامه استاد فاضل و نحریر کامل
مولانا سیدنا الهمام الشیخ احمد بن سلامة المصری القلیوبی الشافعی فقیه
و محدث دیگی از روساء علماست بزرگواری و علو شان او مجمع علیه و
کثیر الفائده و جلیل القدر است علم فقه و حدیث از شمس الرملی حاصل نمود
و از خانه داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت استاد موصوف حاضر
ماند و التزام خدمت نور الزیادی و سالم البشبیشی و علی الحلبی و دیگر
مشاهیر شیوخ نمود و از تلامذهٔ او منصور الطوخی و ابراهیم الرمادی
و شعبان القیومی و دیگر اکابر شیوخ اند و شیخ موصوف آنقدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که رد بر وی او کلام نماید مگر اینکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
فقرا را دوست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه غالب
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظایف بود نه معاش و
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و با کثرت بود
و بقوت اندک و جامه درشت و نا تمیز بسر میبرد و التزام بطاعات
الهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد جامع علوم شرعیه بود و متضلع بعلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و علم رمل
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
نیچگانه تصوف است و تصرف او در علم اوفق که مراد از علم تعویذ است
و زایرجا و دیگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع نمود
از انجمله است حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

وحاشیه برشرح تحریر که از شیخ الاسلام است وحاشیه برشرح ابی شجاع که
مصنفش ابن قاسم مغربی است وحاشیه برشرح ازهریه وحاشیه برشرح
شیخ الاسلام که در منطق است ورساله در علم معرفت قبله بغیر آله وکتابی که
جامع در طب است ورساله مناسک حج وسوای آن دیگر رسایل وتحریرات
مفیده است ووفات استاد مذکور در اواخر شوال سنه یکهزار و
شصت ونه گردید وقلیوبی بفتح قاف وسکون لام وضم یاء مثناة
تحتیه وسکون واو وبعد آن باء موحده منسوب است بسوی شهر
صغیره که درمیان آن ودرمیان قاهره مقدار دو یا سه فرسخ است
وآن باغهای کثیره دارد ودرین کتاب اقسام حکایات وغرائب
وعجائب ولطائف ونوادر وفوائد ونفایس فراهم آورده است
گویا کتابیست جامع فواید نشائتین ونسخه مجموعه مرکب است حاوی
مصالح دارین ایزد تبارک وتعالی استاد موصوف را بجلدوی
این بادگار که بذریعه آن بقای نام نامی آن علی سبیل الاستمرار
است از فواید مغفرت ونعمات آخرت محفوظ فرمایاد

بمحمد وآله الامجاد وصحبه الانجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیهٔ این کتاب فکر بکار رفت بموداى اَلا اِسْمَاعُ
تَتَنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ از عالم غیب مطالب غریب القا گردید
وچون در اعداد وی تفحص بعمل آمد با تفاق حسنه با سال ابتداے
ترجمه که یک هزار و دو صد و نود و چهار هجری باشد موافق افتاد
امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را
از صرصر خزان دمکاره دوران محفوظ و ناظران را مطالعهٔ ان
تازگی بخش و کامران و محفوظ دارد بمحمد و آله النقی و صحبه
النقی فقط

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حکایتِ اول در فضلِ بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود که بر هر قول و فعل بسم الله میخواند زوج گفت که من همچو کار خواهم کرد که ترا در خجالت خواهد انداخت این بگفت و او را یک صرّه زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجائی بنهاد و پوشیده کرد زوج زنِ خود را غفلت داد و صرّه را گرفت با آنچه در آن بود و در چاهی که در خانه‌اش واقع بود بینداخت باز طلب صرّه نمود از زن آن زن بیامد بجائیکه داشته بود و گفت بسم الله بس حکم دادانه و تبارک

صورت نفحات الانس

و تعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید بر روی زمین و بگذارد
آن صره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود
دست دراز نمود آن زن تا بگیرد صره را و بیافت آنرا همچنانکه داشته بود بعیان
این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه و عم نواله فقط

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید هنگام بیع غلام آقای خود را گفت که میخواهم
از تو سه شرط نمایم یکی آنست که هرگاه وقت نماز رسد مرا از ادای نماز باز ندارد
دیگر انچه خدمت گرفتنی است در روز بگیر و از خدمت شب معاف
فرمائی سوم اینکه یکخانه برای مسکن من بده که در ان کسی غیر من داخل نشود
آقا گفت که اینهمه شروط قبول است ببین خانهای مرا غلام همه خانهای
آقا بدید و ازان یک خانهٔ خراب پسندید آقا گفت ایا خانهٔ خراب را
پسندیدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانهٔ خراب بیاد رب الارباب
حکم آباد و بستان پیدا میکند غلام در روز خدمت آقا میکرد و شب
در بیت خراب بسر مینمود در بعضی از شب یا مولای او جلسه از
احباب و برای مشاغل لهو و لعب با شراب و کباب ترتیب داد

خود

هر گاه نصفی از شب در گذشت و همه اصحاب متفرق شدند و بمکانهای
رفتند آقا همه خانهای خود را می نگریست هر گاه گذرش بر حجره غلام افتاد
ناگاه دید که قندیلی از آسمان آویزانست و غلام در حال سجود و مناجات
میکند بدرگاه باری تعالی بدین عبارت اِلٰهِي اَوْجَبْتَ عَلَيَّ
خِدْمَةَ مَوْلَايَ نَهَارًا + وَلَوْلَا مَا اشْتَغَلْتُ اِلَّا بِخِدْمَتِكَ لَيْلِي وَ
وَنَهَارِي فَاعْذِرْنِي رَبِّي یعنی ای خدای من واجب کرده خدمت آقای
من در نهار اگر اینچنین نبودی چه در روز چه شب بخدمت تو حاضر
می بودمی ای پروردگار من عذر من قبول فرما آقای ما کوراین حالات
غلام را مشاهده میکرد تا انیکه فجر طلوع نمود و قندیل مرتفع شد و سقف
التیام یافته پس آقا بخانه خود عود کرد و بزوجه این حال ظاهر نمود هر گاه
شب دیگر سید آقا با زوجه خود بر حجره غلام آمد دید که قندیل معلق است
و غلام در حالت سجود مصروف بدعاست تا طلوع فجر آقا زوجه اش
غلام را پیش خود طلبیدند و گفتند که اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی تو آزاد هستی
از برای خدا تا انیکه فارغ باشی نبا بر خدمت کسی که عذر میکنی باو
و خبر دادند آنها بکرامتش که از نزد خدا هر دو شب معاینه نموده بودند

هرگاه غلام قول آقا شنید هر دو دست خود بلند کرد و گفت ای پروردگار من
از تو میخواستم که کشف پرده من نکنی و حال من بر غیر ظاهر نکنی و هرگاه تو کشف کردی
پس قبض روح من بکن بسوی خود زیرا که اجابت دعا کردید یقیناً و جاندار رحم کند الله

حکایت سوم در ادای حق عبادت

نقل است که عابدی نماز شروع نمود هرگاه رسید باین آیه که إِيَّاكَ نَعْبُدُ
در دلش خطور کرد که خود عابد هستم در حقیقت نهانی مداشد او را که دروغ
میکوئی زیرا که تو عبادت خلق میکنی عابد توبه نمود و گوشه اختیار کرد
از مردم و باز شروع نمود نماز و رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ مداشد که دروغ
میکوئی بلکه عبادت زوجه خود میکنی عابد فی الفور زوجه خود را طلاق داد
باز نماز شروع کرد هرگاه رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ مدا آمد که دروغ میکوئی تو عبادت
مال خود میکنی عابد جمیع مال و منال خود را براه خدای تعالی تصدق نمود باز نماز
شروع کرد و هرگاه رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ مداشد که دروغ میکوئی تو عبادت
ثیاب خود میکنی همه جامه غیر ضروری خود تصدق نمود و نماز شروع کرد
و رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ مدا آمد که اکنون تو در قول خود صادق هستی و در حقیقت
از عابدین هستی والله اعلم فائده باید دانست که بقاعده تقدیم

الجزء

مَا حَقُّ التَّاخِيرِ يُفِيدُ الْحَصْرَ بِسَبَبِ تَقْدِيمِ ضَمِيرِ مَنْصُوبٍ مُفَصَّلٍ
اِيَّاكَ بِرْفِعْلٍ يَعْنِي نَعْبُدُ فَائِدَهْ حَصْرٍ حَاصِلْ شُدَهْ زِيرَا كَهْ دَرْ نَعْبُدُ اِيْنْ فَائِدَهْ نَبُوَدْ فَقَطْ

حِكَايَتْ چَهَارُمْ دَرْ عِبَادَتْ صَالِحِينْ

مَنْقُولْ اَسْتْ كَهْ عَصَّامْ اِبْنْ يُوسُفْ آمَدْ دَرْ مَجْلِسْ حَاتِمْ اَصَمْ كَهْ اَزْ اَوْلِيَاىْ كِرَامْ بُودَنْدْ پَسْ خَوَاسْتْ كَهْ اِعْتِرَاضْ نَمَايَدْ نِسْبَتْ حَاتِمْ اَصَمْ وَ گُفْتْ كَهْ يَا اَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنْ كَهْ كُنْيَتْ حَاتِمْ اَصَمْ اَسْتْ چِگُونَهْ مِيخْوَانِي نَمَازْ حَاتِمْ اَصَمْ رُوِي خُودْ بِكَرْدَانِيدْ بِسُوِي عَصَّامْ وَ گُفْتْ كَهْ هَرْگَاهْ وَقْتْ نَمَازْ آيَدْ مِي اِيسْتَمْ پَسْ وُضُوءْ مِي نَمَايَمْ وُضُوءْ ظَاهِرْ وَ بَاطِنْ گُفْتْ عَصَّامْ چِگُونَهْ اَسْتْ وُضُوءْ بَاطِنْ گُفْتْ وُضُوءْ ظَاهِرْ اَسْتْ كَهْ مِي شُوئِيمْ اَعْضَا رَا اَزْ آبْ وَ اَمَّا وُضُوءْ بَاطِنْ پَسْ مِي شُوئِيمْ بَاطِنْ رَا بِنِهَايَتْ چِيزْ تَوْبَهْ وَ نَدَامَتْ وَ تَرْكْ حُبِّ دُنْيَا وَ ثَنَاءْ خَلْقْ وَ رِيَا سْتْ وَ كِينَهْ وَ حَسَدْ

پَسْ مِي رَوَمْ بِسُوِي مَسْجِدْ وَ كُشَادَهْ مِي نَمَايَمْ اَعْضَا رَا وَ مِي نِشِينَمْ كَعْبَهْ رَا پِيشْ رُوِي خُودْ مِي اِيسْتَمْ دَرْ مِيَانْ رَجَا وَ خَوْفْ وَ بِيمْ خُودْ وَ حَالَا نَكَهْ حَقْتَعَالَى بِنَايِ مِنَتْ وَ جَنَّتْ بِسُوِي دَسْتْ رَاسْتْ وَ دُوزَخْ بِطَرَفْ دَسْتْ چَپْ مِنَتْ وَ مَلَكُ الْمَوْتْ پِسْ پُشْتْ مَنْ اَسْتْ وَ گُوِيَا كَهْ مَنْ مِي بِيَنَمْ كَهْ مَلَكُ الْمَوْتْ قَبْضِ رُوحْ مَنْ مِي كُنَدْ وَ گُوِيَا كَهْ مَنْ مِي بِيَنَمْ قِيَامَتْ رَا وَ بَرْپَا شُدَنْ خَلْقْ رَا وَ گُوِيَا كَهْ مَنْ مِي بِيَنَمْ صِرَاطْ رَا وَ گُوِيَا كَهْ مَنْ مِي بِيَنَمْ بِهِشْتْ رَا وَ دُوزَخْ رَا وَ گُوِيَا كَهْ مَنْ مِي بِيَنَمْ اَهْلِ بِهِشْتْ رَا كَهْ دَرْ بِهِشْتْ مِي رَوَنْدْ وَ اَهْلِ دُوزَخْ رَا كَهْ دَرْ دُوزَخْ مِي رَوَنْدْ پَسْ تَكْبِيرْ مِي گُوئِيمْ بِاحْسَانْ قِرَاءَتْ مِي نَمَايَمْ

۶۳ لطیفه در قضای حاجت	۶۸۰	۶۴ لطیفه در تاریخ صفحه	۶۸۱
۶۷ لطیفه بر ظرافت	۶۸۲	۶۸ لطیفه در مسئله فقه	۶۸۳
لطیفه بطرز تعمیه	۶۸۴	۷۴ لطیفه در صدور خرق عادت از ابی یوسف رح	۶۸۵
۷۳ لطیفه در تناسب الفاظ	۶۸۶	۷۴ لطیفه محتوی بر مسئله	۶۸۷
۷۶ لطیفه در جواب امام	۶۸۹	۷۷ لطیفه شعر خلد مکان	۶۹۰
لطیفه در حسن ادای نوربای مطربه	۶۹۱	۸۱ لطیفه بنی	۶۹۱
بزهنرل			
۸۴ لطیفه در الفاظ هندی	۶۹۲	بروزن عبرے	۶۹۲
۸۷ لطیفه در سجع	۶۹۴		
۹۰ لطیفه در حاضر جوابی	۶۹۶	۹۱ لطیفه ایضاً	۶۹۶
۹۳ لطیفه در حسن جواب اعتراض	۶۹۹		
۹۵ لطیفه در تاریخ بدیهی	۷۰۱		
۹۸ لطیفه در باب	۷۰۳	ایضاً	۷۰۳
لطیفه باظهار مثل حسب حال	۷۰۶		

۶۵ لطیفه در حسن طلب	۶۸۱	۶۶ لطیفه در سوی افتخار	۶۸۱
۶۹ لطیفه در حیلهٔ شرعی	۶۸۳	لطیفه ایضاً	۶۸۳
۷۲ لطیفه در صدور خرق عادت	۶۸۵	از ابی یوسف رح	۶۸۵
۷۵ لطیفه در فطنت وزیر	۶۸۸		۶۸۸
۷۸ لطیفه در بدیهه جواب	۶۹۰	۷۹ لطیفه حاضر جوابی امیر خسرو رح	۶۹۰
۸۲ لطیفه در مناسبت کلام	۶۹۲	۸۳ لطیفه مشعر بر مطایبه	۶۹۲
۸۶ لطیفه در طیبت	۶۹۳	لطیفه در تنبیه بادشاه	۶۹۳
بقول وزیر			
۸۸ لطیفه بهمدلان معنی	۶۹۵	لطیفه ایضاً	۶۹۵
۹۲ لطیفه در حال قاضی جاهل	۶۹۷		
۹۴ لطیفه مضحکه	۷۰۰		
۹۶ لطیفه ایضاً	۷۰۲	لطیفه ایضاً	۷۰۲
۹۹ لطیفه در باب	۷۰۵	ایضاً	۷۰۵

تمت

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ

للہ الحمد کہ درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فوائد انتساب

ترجمہ حکایات احمد شہاب الدین قتالی علیہ الرحمہ مشتمل بر لطائف و فوائد عجیبہ المسمی بہ

عزیز مصر

مدتہا در [illegible] الحق بالتصور والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر تعلقہ

بحسن انتظام و صحت [illegible] الکلام باہتمام میرزا زین العابدین شیرازی در سنہ ۱۲۸۳

در دار الطبع سر بمہائے طبع کردند

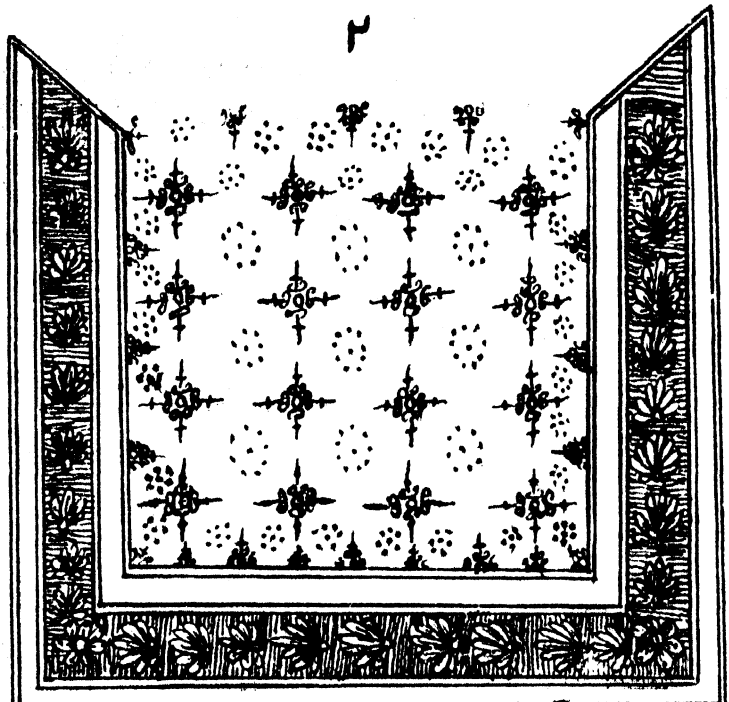

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایاتِ نامحدود و محامد و ثنای خالق و دود و نه انچنان امتداد دارد که با عاشقان
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار کنجایش مذ پر صفایح تحریر شود و غرایب و
عجایب و نوادر نافتهای اثنیه حق جل و علا بمثابه ایست که بمد
درختان مسند ارای کرسی تقریر کردد کالشمس فی بیانِ السما ظاهر و پیداست
که زاویه نشینان عرصه امکان از چه امکان کربان بحمد واجب الوجود کشایند
و کوته خردان سلحت حدوث
یارا که نغمه دلکش نفایس ستایش خداوند
توانا بسرایند دور باش
ب لا آلا محیی مودب است که در اینجا عجز

وسکوت چاره نیست و حدیث ما عرفناک حق معرفتک معنی است که بغیر
اعتراف بانکسار از عهده برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نی
ناچار سمند خامه شکسته زبان و کمیت یراع ژولیده بیان از صحرای نوردی
احصای صفات مبدع الکائنات عطف عنان نموده باد ای صلوات
زاکیات بر اشرف مخلوقات و اجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظهور هر دو سر مظهر فاوحی الی عبده ما اوحی حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الحشر و الجزا برکت جسته آید
اللهم صل علی سیدنا النبی الهاشمی صاحب البراق و العلم دافع
الکروب و الاسقام و الآفات و علی آله السراة البررة و اصحابه المرشدین
انوف الکفرة الفجرة ما ترنم الطیور و صخب العصفور
اما بعد میگوید بنده جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفی بن درویش علیخان
مرحوم حقانی غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه
که این حقیر در بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن صانها الله عن الحوادث
و الفتن نگهوار سرکار فیض آثار مدار المهام رئیس دکن یعنی حضرت
قدر قدرت مظفر الممالک ارسطوی زمان رستم دوران نواب اصفجاه

۱ سمند بالفتح اسب و بالضم نام شهری
۲ کمیت بالضم اسب سرخ و بالفتح نام شهری
۳ یراع بالفتح نی و بالضم نام شهری
۴ ژولیده بالضم
۵ خامه شکسته زبان و کمیت یراع ژولیده بیان کنایه از عاجز
۶ بلده بالضم شهر
۷ حیدرآباد بالضم نام شهر
۸ دکن بالضم نام ملک
۹ صانها الله عن الحوادث و الفتن یعنی نگاهدارد الله آنرا از حوادث و فتنها
۱۰ نگهوار بالفتح نگاهدارنده
۱۱ مدار المهام بالضم رئیس اعظم
۱۲ اصفجاه بالضم نام خطاب

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپه سالار
لازال قوائم دولته مشیدة وارکان سریر خلافته مخلدة الی یوم
البعث والانتشار است ذات والاصفات مدار المهام ذی احتشام
این ناچیز را با وصف بی بضاعتی تمام بعنایات ومکارم عام من بین الامثال
والاقران غرا امتیاز بخشیده اند هرگاه حال این نقصان مآل اینچنین است
پس قدر علما وفضلا ودیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه ارقسم
فاضلان وچه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده براه مرتبه شناسی
بامداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدر دانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست وذات قدسی صفاتش در احراز صفات حمیده
یکتا همت او سخای حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم دستان
گوی سبقت ربوده شیم خلقش حسرت ده نافه ختن رائحه فطرتش غیرت
اقرای یاسمین ودمن درین ریاست از عرصه مدت مشاهره اسمی بود
بلا مسمی وعدل وانصاف بعدم توجه کارگذاران از حیثیت خرج وعدول
کرده در پرده اختفا الحمد لله والمنة اکنون بتوفیقات حسنه وقت آنست

کرمیان

که موکلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر متقاضی اخذ رسید زر تنخواه و جبر و تعدی
که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه نظامیکه از عرصهٔ دراز
در ملک نظام نبود امروز هست و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بحسب مواد و استعداد
خود با ازان بحر جود و عطا بهره اندوز گشته متصدی محامد بیحساب المنحسن و زگار
شود و کدام منشی هست که متکفل انشای مناقب آن منتخب دوردوار
گردد تا چار عطف عنان خامه سبکخرام از طی این مرحله و مقام
نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه و جلال می سراید شعر

با اقبال و اردخدا مستدام	بجاه و بمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

بر ناظرین این صحیفه مخفی و محتجب مباد که خطاب شهرت انتساب آن
دُرّ دریای عظمت و بختیاری و گوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری نواب
مختار الملک شجاع الدوله سر سالار جنگ بهادر است و نام نامی اسم گرامی
آن کل سرسبد حدیقه فضل و امتنان که ذکرش باعث تزکیهٔ دست
از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین کونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک اصفجاه جم دربان	یم از جودش بسی کمتر بود از قطرهٔ باران

زین نعمت و احسان او هر خاص و عام — تن پاکش بود در روح مجرد از همه نقصان

زین رایش سزد گر عقل کل جوید صلاح از وی — امین و عادل و باذل عمیم الفضل و الاحسان

بداد و عدل کسری شان کسری میکند هر دم — عدالت رونق دیگر ندیده در زمین و آن

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را — ید او فعل سازد جناب موسی عمران

خدیوی حاتم ثانی شجیعی رستم دوران — اسد حمله جری انقلب وقت جنگ با خصمان

بنا شد در سخا و در فتوت ها نظیر او — بکف ابر و بدل دریا بعارض رونق بستان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را — ز احوالش نمایان سر بسر شد حکمت یزدان

دوام دولت او باد یارب تا بود دوران — رود بر خصم او نکبت بود تا گردش دوران

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون — بتوشیحش اکردم در ین قطعه بدین عنوان

هر گاه که در سنه ثلث و تسعین و مائتان و الف بهر کابی آن منتظم ممالک دکن اتفاق سفر لندن افتاد نامه نگار هم تا مدت دو ماه کامل رخت اقامت دران بلده وسیعه نهاد بدریافت رسید که در ینجا کتب عمده چه از قسم قلمی و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد به پیشگاه اقدس خداوند نعمت و اقبال انیمغی معروض داشته شد ارشاد فیض رشاد شرف صدور یافت که بدکانان کتب فروش رفته اگر نسخهای عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار بهدایت

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون بتاهل ساکن آن دیار است
باتفاق مقدم جنک مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در انجا
هزار ها کتب عمدهٔ خوشخط مذهب و مطلا غیر معدود و بهای گران موجود اند
چنانچه قرآن مجید تحفه قلمی و مطبوع و دیکر کتب از قسم دواوین و تواریخ و دیکر علوم
و هم چند مجلدات انکریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ و جغرافیه ملک عرب کرفتند
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
هفت شلنک که عبارت از سه و نیم روپیه سکه حیدرابادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت هرکاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
همکی کتب خریدهٔ خود منقح نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فهمید شاید که این کتاب
هم پسند خاطر مرحوم افتاده است هیچ در خواست خود ظاهر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبهٔ سرکار بملاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد هرقدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بجز اشتراد آمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیاری

از مجلدات قرآن شریف است که توابعش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر ببالا خانه میبرند و هیچ یک احترام آن نمیشود و درینوقت
عرارات اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام ادام الله اقباله
الی یوم القیام است بجوش درآمد حکم دادند که هر قدر قرآن که در ان
کتاب خانه باشد خرید سازند چنانچه همبرین معنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی و چه از صنف مطبوعی بثمن گران بخرید درآمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین و احکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار ذات فایض الانوار موجب عز و افتخار است
بایی حال مرحوم موصوف بروز دیگر کتاب مذکور بدست جابر چاؤش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن چیزی نمودند و احقر هم
درباره نگرفتن آن بلاقیمت خیلی اصرار و لطائف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد و گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بود نه انیکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار پذیرا
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست و معدن مروت بودند
اکثر دیده شده که هرگاه حاجت مندی روبروی شان حاضر می شد خود

پیش وی سرمسار می نشستند و انجاح مرام او میکردند در جمعداران و
عمدگان این سرکار را بد پائدار منتخب و زکار بودند افسوس هزار افسوس
که همچو فیضرسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ هشتم ماه محرم محترم سنه ۱۲۹۴
ازین دار فانی عازم عالم جاودانی گردیدند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُوْنَ او تعالے در جوار رحمت خود جاداد قطعه تاریخ آن مخزن
جود و نوال که منجانب قادر ذوالجلال باین دریوزه گر اهل کمال القا
گردید برای خط ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صحیفه درج میشود

قِطْعَةُ التَّارِيخِ بِلِسَانِ الْعَرَبِيِّ

فَلَطَا غَابَ مُضَاهِي الطَّوْسِ	جَعَلَ الْاَوْكَاسُ مِثْلَ الْقُوْسِ
قَالَ لِلتَّارِيخِ كُلُّ الْمَلَكِ	دَخَلَ الْمُحْسِنُ فِي الْفِرْدَوْسِ

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری
و معنوی بعنوان هدیه رسید لیلاً و نهاراً رفیق شفیق تنهائی گردید و
مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس و مضامین نفیس آن وقتیکه ذهن نشین
خاطر حزین شده همانوقت خطور نمود که هرگاه سفر بحضر متبدل شود دست
بان بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که جهت عوام فائده تام بخشد

گردہ آید بفضل قادر توانا کہ موفق اسباب خیرات بعد رسیدن
بہ بلدۂ حیدرآباد صانہا اللہ عن الفتن والفساد با وصف عدم بضاعت
وکثرت دیگر مشاغل وقلت فرصت کمر ہمت بربستم و بنظر ادیب
کامل و استاد فاضل علامۂ زمان و فہامۂ دوران جامع علوم
معقول و منقول حاوی مراتب فروع و اصول نادرۂ بدیل شاعر بعدیل
محقق مسائل عقلیہ مدقق مقاصد نقلیہ ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض اللہ منہ علی الناس کہ امروز
در خطۂ ہندوستان در بحر علمی کویا در یتیم است و نظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم و با اینہمہ بخدمت ناظران این اوراق
دست بستہ عرض آنست کہ اگر بمقتضای الانسان مرکب من السہو
والنسیان در دشت پیمائی میادین ترجمہ زلت قدم قلم و بہ نسبت تازی
در ترجمہ فارسی چیزی بیش و کم بنظر در آید بموداى تخلقوا باخلاق اللہ
ستر عیوب را کہ از سجیہ مرضیہ اہل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند و نتیجہ این خامہ فرسائی کہ مخصص دعاست در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامہ سیاہ یاد فرمایند انہ علیم

۱۲ متن با نسخہ ۱۳ نسخہ ۱۴ نسخہ ۱۵ نسخہ ۱۶ نسخہ

قَدِيرٌ وَبِاِجَابَةِ دُعَاءِ الدَّاعِينَ حَرِيٌّ وَجَدِيرٌ

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمهٔ نقل وحکایت در بعضی از مقامات
نبذی از خواطر خاطر کلیل هم بر محل خود درج شده وحل هر لغت در ذیل
هر یک حکایت وفائده وغیره وکدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان
کرده تا ناظران را رفع هرج شود وفائده های مصنف را بلفظ فائده
وفائده حل لغت وغیره را که منجانب مترجم است بخبر فا الکتفا رقمه تا فیما بینهما فرق تام

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است وجهر بحر عمده فهامه استاد فاضل وتحریر کامل
مولانا سیدنا الهمام الشیخ احمد بن سلامة المصری القلیوبی الشافعی فقیه
ومحدث ویکی از روساء علماست بزرگواری وعلو شان او مجمع علیه و
کثیر الفائده وجلیل القدر است علم فقه وحدیث از شمس الرملی حاصل نمود
و[illegible] داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت استاذ موصوف حاضر
ما[illegible] مرام خدمت نور الزیادی وسالم البشبشی وعلی الحلبی ودیگر
مش[illegible] هیر شیوخ نمود واز تلامذهٔ او منصور الطوخی وابراهیم الرمادی
وشعبان القلیوبی ودیگر اکابر شیوخ اند وشیخ موصوف آلفقدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که رو برو می او کلام نماید مگر انیکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
فقرا را دوست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه غالب
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظائف بود نه معاش
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و با کثرت بود
و بقوت اندک و جامه درشت دنائیین نشر میبرد و التزام بطاعات
الٰهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد جامع علوم شرعیه بود و متضلع بعلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و علم عمل
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
نیرنگانه تصوف است و تصرف او در علم اوفق که مراد از علم تعویذ است
و ز ایر جاود یگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع نمود
از نهاست حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

حاشیه

وحاشیه برشرح تحریر که از شیخ الاسلام است وحاشیه برشرح ابی شجاع که
مصنفش ابن قاسم مغربی است وحاشیه برشرح ازهریه وحاشیه برشرح
شیخ الاسلام که در منطق است ورساله در علم معرفت قبله بغیر آله وکتابی که
جامع در طب است ورساله مناسک حج وسوای آن دیگر رسایل وتحریرات
مفیده است ووفات استاد مذکور در اواخر شوال سنه یکهزار و
شصت ونه گردید وقلیوبی بفتح قاف وسکون لام وضم یاء مثناة
تحتیه وسکون واو وبعد آن باء موحده منسوب است بسوی شهر
صغیره که درمیان آن ودرمیان قاهره مقدار دو یا سه فرسخ است
وآن باغهای کثیره دارد ودرین کتاب اقسام حکایات وغرائب
وعجائب ولطائف ونوادر وفوائد ولفایس فراهم آورده است
گویا کجا دلیست جامع فواید نشاتین ونسخه مجموعه مرکب است حاوی
مصالح دارین ایزد تبارک وتعالی استاد موصوف را بجلدوی
این یادگار که بذریعه آن بقای نام نامی آن علی سبیل الاستمرار
است از فواید مغفرت ونعمات آخرت محفوظ فرماید

بمحمد وآله الامجاد وصحبه الامجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیهٔ این کتاب فکر بکار رفت بموداى اَلا اسماءُ تتنزّل من السّماءِ از عالم غیب مطالب غریب القا گردید و چون در اعداد وی تفحص بعمل آمد با تفاق حسنه با سال ابتداى ترجمه که یک هزار و دو صد و نود و چهار هجری باشد موافق افتاد امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را از صرصر خزان زمکاره دوران محفوظ و ناظران را مطالعه ان تازگی بخش و کامران و محفوظ دارد بمحمّد و آله النّقی و صحبه النّقی فقط

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حکایتِ اول در فضلِ بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود که بر هر قول و فعل بسم الله میخواند زوج گفت که من همچو کار خواهم کرد که ترا در خجالت خواهد انداخت این بگفت و او را یک صرّه زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجائی بنهاد و پوشیده کرد زوج زنِ خود را غفلت داد و صرّه را گرفت با انچه در آن بود و در چاهی که در خانه اش واقع بود بینداخت باز طلب صرّه نمود از زن آن زن بیامد بجائیکه داشته بود و گفت بسم الله بی حکم دادار و بتارک

منقول است

وتعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید بر روی زمین و بگذارد
آن صره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود
پس دست دراز نمود آن زن تا بگیرد صره را و بیافت آنرا همچنانکه داشته بود بمقدار
این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه وعم نواله فقط

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید هنگام بیع غلام آقای خود را گفت که من خواهم
از تو سه شرط نمایم یکی آنست که هرگاه وقت نماز رسد مرا از ادای نماز باز ندارد
دیگر انچه خدمت گرفتنی است در روز بگیر و از خدمت شب معاف
فرمائی سوم اینکه یکخانه برای مسکن من بده که در ان کسی غیر من داخل نشود
آقا گفت که اینهمه شروط قبول است ببین خانهای مرا غلام همه خانهای
آقا بدید و ازان یک خانهٔ خراب پسندید آقا گفت ایا خانهٔ خراب را
پسندیدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانهٔ خراب بیاد رب الارباب
حکم آباد و بستان پیدا میکند غلام در روز خدمت آقا میکرد و شب
در بیت خراب بسر مینمود در بعضی از شب یا مولای او جلسهٔ از
احباب و برای مشاغل لهو و لعب با شراب و کباب ترتیب داد

یا چهارصد سال اگر می بودم از بنی آدم هر آئینه می مردم همچنانکه می میرند دیگر
بنی آدم من درحقیقت خدا هستم عبادت من بکنید بمجرد آن وحی فرستاد
حق تعالی بر نبی آزمان باینکه خبر بده بادشاه را که من راست شدم برای او
تا وقتیکه راست شد او هرگاه که برگشت بسوی معصیت من پس قسم بعزت
وجلال من که هر آئینه مسلط خواهم نمود بروی بخت نصر را پس مسلط کرد بخت نصر را
بروی پس زدکردن او را و بار کرد از خزاین او هفتاد سفینه از ذهب والله اعلم

حکایت ششم در خوبی رای زین

منقول است که نزد هارون رشید کنیزی بود سیاه رنگ و قبیحة المنظر روزی
هارون دنانیر در میان کنیزکان پراگند کرد آنها دنانیر را چیدن گرفتند و آن کنیز
بجای خود ایستاده روی هارون رشید می نگریست گفته شد که تو چرا
دنانیر برنمی چینی جواب داد که مطلوب همه کنیزکان دنانیر است و مطلوب من صاحب الدنانیر
هارون این سخن او پسند آمد نزدیک کرد او را و بخوبی پیش آمد با وی و بادشاهان عصر
مشهور شد که هارون رشید عاشق جاریه سیاه شده است و هرگاه هارون
نیمغمی را شنید طلبید آن همه بادشاهان را پیش خود هرگاه حاضر شدند برای احضار
کنیزکان خود حکم داد چون جمع شدند بهر یک از کنیزکان قدحی از یاقوت داده حکم کرد

باز داختن آن همه ها از القاء آن باز ماندند و در آخر حکم داد بکنیز قبیحه المنظر فی الصور
بیندا خت قدح را و شکست آنرا هارون رشید خطاب بطرفیان همه با دشاهان نموده گفت
که ببینید این جاریه را که نامش قبیح است و وضعش قبیح و فعلش قبیح پس خلیفه بسوی
کنیز خطاب نمود و گفت که بخلاف دیگران بچه سبب شکستی آنرا جواب داد که تو
حکم کرده بودی برای شکستن قدح پس خیال کردم که در شکستن قدح نقصانیست
در خزانه خلیفه و در عدم شکست آن نقصانی است در حکم خلیفه و نقص در اول
بهتر است برای بقای حرمت حکم خلیفه و دیدم که در شکستن آن متصف بجمیع خوبیهاست
و در ابقای آن متصف بجمیع صفات اول دوست تر است نزد من از ثانی همه ملوک تقریر دلپذیر
کنیز را پسندیدند و از وی این حرکت نیک دانستند و خلیفه را در محبت کنیز مغدود داشتند
فائده هارون رشید از اکابر سلاطین عباسیه است و او را چهار فرزند بود یکی محمد امین
از بطن زبیده خاتون و دیگری محمد مامون و سوم معتصم بالله و چهارم عبد الله از بطن
جاریه بدر نظر ذکای طبع نقاد و ذهن وقاد مامون را خیلی دوست میداشت خاتون
موصوفه از هارون گفت چه سبب است که پسر مرا دوست نمیداری بخلاف
مامون که جاریه زاد است جواب داد که هر دو را حاضر سازند هر کا حاضر شدند
پرسید که چه میخوانید هر دو جواب دادند که علم ادب در این حالت بدست خلیفه

مسواک بود از محمد امین پرسید که مَا جَمْعُ الْمِسْوَاكِ جواب داد مَسَاوِيكُ
صیغهٔ منتهی الجموع بروزن مفاعیل باز بسوی مامون متوجه شده همین سوال نمود
مامون دست بسته مودبانه بعرض پرداخت که ضِدُّ مَحَاسِنِكَ خلیفه
باستماع این معنی برنجیده خاتون گفت که سبب محبت من همین فهم و ذهن
طبع مامون است که پسر تو بچه قسم جواب داد و مامون بچه طرز برعایت ادب فقط
نکته در جواب مامون همین است که اگرچه مساویک جمع مسواک است
مگر دران احتمال مساوی جمع مَسْوَى بمعنی بدی بوده است و هرگاه کاف خطاب
باو پیوست خطاب شد بسوی خلیفه و این بعید از ادب است نسبت سلطان و
خصوص که پدر هم باشد لهذا مامون آنرا قبیح دانسته این مضمون در پرده
ادا نمود که ضِدُّ مَحَاسِنِكَ که آن مَسَاوِيكَ میباشد فقط در مفتاح التواریخ می آرد
که هارون الرشید ابن مهدی که پنجم خلیفه از خلفای عباسیه است در بغداد
بر سریر خلافت نشست و بعد خلافت بست و سه سال و دو ماه
در سنه یکصد و نود و سه هجری در طوس فوت کرد و در انجا مدفون گردید فقط

حکایت هفتم در کرم

منقول است که مردی در مسجد بخواب بود و همراه خود همیانی داشت ناگاه

بیدار شد و همیان نزد خود نیافت دید که در مسجد حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه مشغول به نماز هستند پس در آویخت با و جعفر فرمودند که چیست
حال تو گفت که همیان من بدزدی رفته در حالیکه نزدیک من غیر تو نبود فرمودند
که در همیان تو چقدر زر بود گفت هزار دینار جعفر بخانه خود رفتند و یکهزار دینار
آورده دادند مرد با هزار دینار در اصحاب و یاران خود رفت یاران گفتند
که همیان تو نزدیک ما ست و ما این کار محض بعنوان مزاح نموده ایم مرد پرسید
از حال کسیکه هزار دینار داده بود مردم گفتند که آنشخص فرزند عم رسول خدا
صلے الله علیه وسلم است مرد فی الفور بخدمت حضرت جعفر رفت و هزار
دینار واپس داد جعفر رضی الله عنه آنرا قبول نفرمود و فرمود انا اذا اخرجنا
شیئا عن ملکنا لا یعود الینا یعنی بدستیکه هرگاه که ما برآریم چیزی را از ملک
انچیز باز نمیگردد بسوی ما فقط فائده باز نگرفتن عطا از خصایص بنی هاشم است
چنانچه حضرت سید الساجدین امام زین العابدین رضی الله عنه بفرزدق
در صله قصیده که روبروی هشام خوانده بود دوازده هزار درم فرستاد
او واپس نمود و عرض کرد که من قصیده برای خوشنودی خدا و رسول
خدا صلے الله علیه وسلم گفته ام و برای کفاره کناهان خود نه برای گرفتن صله

چنانچه

چنانچه حضرت جامی قدس سره السامی علیه الرحمة در سلسلة الذهب میفرماید شعر

قُلتُهُ خالِصًا لِوَجهِ اللهِ ... لا لِاَن اَستَعِیضَ ما اَعطاهُ

قالَ زَینُ العِبادِ وَالعُبّادِ ... ما نُؤَدّیهِ عَوضُ لا نَزدادُ

زانکه ما اهل بیت احسانیم ... هرچه دادیم باز نستانیم

ابر جودیم بر نشیب و فراز ... قطره از ما بما نکرد باز

آفتابیم بر سپهر علا ... نقد عکس ما دکر سوے ما

چون فرزدق بآن وفا و کرم ... کشت بنیاد قبول کردرم

در مفتاح التواریخ مینویسد که امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ششم امام است نام مادرش فروه دختر محمد بن ابو بکر صدیق بوده در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد کشته و در روزکار المنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یکصد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نموده قبرش در بقیع است و آن کنبدی است که دران امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از نخبة الواصلین نظم

انکه او بود جعفر صادق ... لقب اوست ثابت و واثق

سال مولود آن شریف نجیب ... هاتف ارادج عرش کفت حسیب

بر گفتهٔ آن زائر خالص
بر اساس زیارت خواص
مبنای طلب عوض
گفتهٔ زینت دهندهٔ اولاد
زنجیر ارادتی کنیم آزاد

اگه او بود خسرو دوران	سال نقلش مه جنان برخوان

حکایت هشتم در بزرگی فرمانبرداری

مردی از بنی اسرائیل سخت بیمار گردید مادرش نذر نمود که شافی مطلق اگر او را شفا بخشد یک هفته از دنیا بیرون خواهم شد حق تعالی دعای او را اجابت فرمود و پسرش شفا یافت فاما ایفا نذر نکرد شبی مادر او در خواب بود آینده بیامد و گفت که نذر وفا کن تا از جانب خدای تعالی ترا بلای سخت نرسد هر گاه صبح شد پسر خود را طلبید و قصه خواب بیان نمود و حکم کرد به پسر که در قبرستان مغاکی برای قبر من تیار کن و مرا در ان دفن ساز پس همچنان نمود هر گاه که زن در قبر فرود آمد گفت اِلٰهِی وَسَیِّدِی وَمَوْلَایَ قَدْ فَعَلْتُ جَهْدِی وَطَاقَتِی وَاَوْفَیْتُ بِنَذْرِی فَاحْفَظْنِی فِی هٰذَا الْقَبْرِ مِنَ الْاٰفَاتِ ای خدای من و سردار من و مولای من تحقیق که کردم من حسب کوشش و طاقت خود وفا کردم بنذر خود پس نگهدار مرا در این قبر از همگی آفات پس خاک انداخته از انجا بر گردید زن در قبر از جانب یمین خود بدید که نوری ساطع است و سوراخیست مانند روزنه نظر نمود در ان دید که وران دو زن هستند آن هر دو زن او را آواز دادند که ای

فلان زن بیرون بیا بسوی ما پس سوراخ گشاده شد و آن زن بسوی ایشان
رفت دید که بستانیست لطیف و حوضی است نظیف و آن هر دو زن در آنجا نشسته اند
این زن هم نزدیک آنها بنشست و سلام نمود بر آنها آنها جواب سلام بگفتند
زن گفت که با وصفیکه شما قادر بر کلام هستید باز شما را کدام چیز مانع رد سلام شده
آنها جواب دادند که سلام طاعت است و ما یان در عالم برزخ از طاعت
باز داشته شده ایم و این زن که نزدیک آنها نشسته بود ناگاه دید که منجمله
هر دو زنان بر سر یک زن طائری از هر دو پر خود باد کشی میماید و طائری بر آن دیگر
از منقار خود میریزند زن در حق وی که طائر مروحه میکرد گفت که بچه سبب
باین کرامت رسیدی جواب داد که در عالم دنیا مرا شوهری بود من او را مطیع
و منقاد می بودم و حالیکه از دنیا بیرون آمدم او از من خوشنود بود لهذا بدین کرامت
تبارک و تعالی باین کرامت مشرف فرمود پس زن دیگر گفت که بچه سبب است
ترا این عقوبت گفت که من در عالم دنیا زن صالحه بودم و در دنیا از چیزیکه بود من
باطاعت او نمی پرداختم و چون از دنیا بیرون آمدم زوج من ناخوشنود بود
بر من پس کرد انید ایزد تبارک و تعالی قبر مرا مثل روضه برای صلاح من و کرفتار
با عقوبت بسبب ناخوشنودی زوج از تو میخواهم که هرگاه مرا جعت نمائی بسوی دنیا

شفاعت بکن برای من از زوج من امید است که او راضی بشود از من هرگاه که بمقبره
برزن مذکور گذشت آن هر دو زن گفتند که بالیست و داخل بشود در قبر خود زیرا که
پسر تو در تلاش تو آمده است هرگاه که داخل شد زن در قبر خود ناگاه پسر او میکند
برود بیرون آورد و بخانه خود برد و این خبر در تمام شهر شایع گردید که زن فلانی
نذر خود نمود پس همه مردم بزیارت او حاضر شدند و زوج آن زن معاقبه
نیز بیاد زن آگاه نمود او را از حال عقوبت زوجه اش پس در گذشت زوج
از قصور زوجه زن مذکور در خواب زوجه اش را دید که میگفت که بتحقیق نجات یافتم
بسبب فجزاک الله خیرا و عفا عنک یعنی جزای خیر دهد ترا خدا تعالی و تجاوز کند از سیئات

حکایت نهم در کرامات

منقول است از عبد الله ابن المبارک که گفت به مکه معظمه بودم پس قحط بزرگ
واقع شد و مردم بر عرفات نماز استسقا میخواندند پس نیفزود بر آنها مگر شدت
و برین حالت یک هفته ماندند و بعد هفته باز بیرون آمدند بر عرفات دیدم
در آنها مردی را که سیاه رنگ و ضعیف البدن بود دو رکعت نماز ادا کرد بنماز دعا
نمود در حضرت باری تعالی و من بعد سجده نمود و گفت وَعِزَّتِكَ
لَا أَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ حَتَّى تَسْقِيَ عِبَادَكَ یعنی قسم عزت و جلال تو

که سر خود را از سجده نخواهم برداشت تا انیکه سیراب نسازی بندگان خود را
درین عرصه دیدم پارهٔ ابر ظاهر شده باز پارهٔ دیگر منضم شد بآن و باران مثل
دهن های مشک بارید آن مرد برین نعمت الهی حمد نمود و باز گشت و من هم
پس او رفتم تا انیکه دیدم او را که داخل شد در نخاس عبید یعنی برده فروش
و باز گردیدم بخانه خود هر گاه صبح شد چیزی از دراهم و دنانیر گرفتم و آمدم بسوی
دار النخاس و گفتم بصاحب الدار که من ضرورت خریدی غلامی دارم صاحب الدار
سی غلام آورد گفتم که سوای این بردها دیگر غلام هم هست گفت یک غلام مشئوم است
باقیست که از کسی کلام میکند گفتم که نیز مرا آورد غلامی را بعینه که دیروز دیده بودم
گفتم که بچه قیمت خریده گفت به بست دینار و ترا بده دینار هم میدهم گفتم بلکه
زیاده میکنم قیمتش را برای تو تا بست و هفت دینار خریدم او را و گرفتم دست غلام
و برگشتم در اثنای راه غلام گفت ای مولای من بچه سبب خریدی تو مرا
و حالانکه مرا طاقت خدمت تو نبوده است گفتم که خریدم ترا برای انیکه
باشی تو مولای من و من خادم تو گفت که بچه سبب همچو کار میکنی گفتم که دیروز
دیدم ترا که دعا نمودی لطلب باران و الله تعالی اجابت فرمود برین معنی
کرامت ترا شناختم گفت مرا که تحقیق دیدی تو این کرامت را گفتم

گفت آیا آزادی تو انی نمود مرا گفتم انت حر لوجه الله تعالی یعنی تو آزادی
برای خداوند تعالی شنیدم آواز از هاتف و ندیدم او را که میگفت
یا ابن المبارک ابشر فقد غفر الله لک یعنی ای ابن المبارک
خوش خبری میدهم پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی بعد وضو نمود و دو رکعت
نماز شکرانه ادا کرد و گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر
فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی شکر خدا که این آزادی
از طرف مولای اصغر شده است پس چگونه خواهد شد آزادی از طرف
مولای اکبر باز وضو نمود و دو رکعت نماز ادا کرد و دست خود برداشت
بسوی آسمان و گفت الهی انت تعلم انی عبدتک ثلثین سنة
وان العهد بینی وبینک ان لا تکشف ستری فحینئذ
کشفته فاقبضنی الیک فخر مغشیا علیه فاذا هو میت
ای بار خدا تو میدانی که تا سی سال عبادت تو نمودم و فیما بین من و تو
عهد شده بود که کشف پرده من نکنی انوقت کشف ستر نمودی پس قبض روح
من بکن بسوی خود پس بیفتاد در حالت غشی و جان داد کفن دادم او را
که بهتر نبود و نماز خواندم بر وی و دفن نمودم پس هر گاه خوابیدم شب

دیدم مردی حسین در ثیاب حسنه و باوی رجلی بزرگ هم باصفات مذکوره
بوده است و هریک از انها دست خود بر دوش آخر نهاده گفت مرا
یا ابن المبارک اما تستحی من الله ای ابن المبارک ایا حیا نمیداری
از خدا تعالی و گذشت گفتم که تو کیستی فرمود که محمد ام رسول الله و این بدر من
ابراهیم است علیهما السلام گفتم چگونه حیا نکنم و حالانکه من درود بسیار
میخوانم فرمود میرود ولی الله از اولیای الهی و تو کفن بهتر او را ندادی گاه
صبح شد برآوردم موتی را از قبر و کفن نقی دادم و نماز خواندم و دفن
نمودم رحمه الله تعالی پرسیدند از ابو القاسم حکیم ایهما افضل
عاصی یتوب عن عصیانه ام کافر یرجع الی الایمان یعنی کدام افضل است
یکی انکه عاصی است و توبه نماید از گناه خود و دیگر انکه کافر بود رجوع بسوی
ایمان نمود جواب داد بلی العاصی الذی یتوب عن عصیانه افضل
لان الکافر فی حال کفره اجنبی و العاصی فی حال عصیانه
عارف بربه و لان الکافر اذا اسلم ینتقل من درجة الاجانب
الی درجة العارف و العاصی ینتقل عن درجة العارف الی درجة
الاحباب کما قال الله تعالی ان الله یحب التوابین

اَللّٰهُ اَعْلَمُ یعنی عاصی که رجوع میکند از عصیان خود بهتر است بدو وجه
اول اینکه کافر در حالت کفر از پروردگار خود شناسا ست و عاصی در حالت
عصیان پروردگار خود را می شناسد دوم اینکه کافر هرگاه که مسلمان میشود
منتقل میگردد از درجه ناشناسندگان بسوی درجه عارف و عاصی نقل
می کند از درجه عارف بسوی مرتبه احباب چنانکه میفرماید حقتعالی بدرستیکه
خدای تعالی دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی و خدا داناتر است فقط
فائده این آیه کریمه واقعست در پاره دوم سَیَقُولُ در ابتدای رکوع بیستم
و تفسیرش در جلالین چنین است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ یُثِیبُ وَیُکْرِمُ التَّوَّابِینَ
مِنَ الذُّنُوبِ و در تفسیر حسینی مرقوم است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
التَّوَّابِینَ بدرستیکه خدا دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی فقط

حکایت دهم ایضاً در کرامات

شخصی حکایت میکند که نشسته بودیم مع تجار در سفینه پس برانگیخت
بر ما بادها و موجها و کشتی مضطرب و متحرک شد ما همه ها سخت ترسیدیم مردی در گوشه
سفینه پوشش جامه پشم نشسته بود و متواتر موجها سفینه را میزد تا انیکه آب
در کشتی بیفتاد و گران بار شد کشتی و ما امید شدیم از جانها و مال ها خودها

آن مرد

آمد از سفینه برآمد بالیستاد و نماز میخواند بر آب گفتیم او را که ای ولی الله بفریاد ما
برس التفات بسوی ما نکرد گفتیم بحق کسیکه ترا قوت عبادت داده است
بفریاد ما برس آنگاه بسوی ما التفات نموده گفت که چیست حال شما در آن حال که
او خبری نداشت از جمیع آنچه بما رسیده بود گفتیم او را آیا نمی بینی بسوی سفینه
و آنچه رسیده است ما را از امواج جو باد ها گفت نزدیکی اختیار کنید بسوی
ایزد تبارک و تعالی گفتیم بکدام چیز تقرب جوئیم گفت تبرک دنیا گفتیم که تحقیق
ترک دنیا کردیم گفت بیرون آئید بنام الله تعالی برآمدیم ما از سفینه یکی بعد
دیگری که میرفتیم بر آب تا آنکه گرد او جمع شدیم و ما همه ایستاده بودیم
بر آب و ما دو صد کس بودیم یا زیاده بران و کشتی مع اموال غرق شد
گفت ما را که آگاه باشید که از خوف دنیا سلامت ماند به پس بر ساحل
برآئید گفتیم قسم بخدا که تو کیستی خدا رحم کند بر تو گفت من اویس قرنی هستم
گفتیم که در سفینه اموال فقرای مدینه است که مردی از مصر برای آنها فرستاده است
او بس گفت اگر باز دهد الله تعالی اموال شما آیا تقسیم خواهید نمود آنرا بر فقرا از
گفتیم بلی دو رکعت نماز بخواند بر روی زمین باز دعا نمود دیو شیده ناگاه برآمد
سفینه با همگی اموال بر روی آب پس سوار شدیم بران و کم کردیم او پس او را بسوی

رفتیم و قسمت کردیم اموال در میان خود ها و اهل مدینه پس باقی نماند در مدینه هیچ یک فقط

فائده اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست
که اگرچه اویس بصورت صیغه تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ
است مرادف اوس منتخب اللغات اوس گرگ و یدر قبیله ازمین[۲] اصلی[۱]
الاوس الذئب وسمی به و بصغره ایضا مصباح المنیر۔ قال الجوهري القرن بفتح[۲]
الراء والیه ینسب القرنی وغلط فیه وقالوا قرن بالفتح قبیلة بالیمن یقال لهم بنو قرن
واویس منهم[۱۲] مصباح المنیر و در مفتاح التواریخ می نگارد که حضرت اویس قرنی رضی الله عنه
هرگز با کسی اختلاط نمیداشت اگر کسی بجهت ملاقات میرفت میگفت که با با
ترا با خدا کاری هست یا نه اگر با خدا کار است با من چه کار داری و اگر با خدا
کاری نداری با تو چه کار دارم در معرکه که علی را رضی الله عنه با معاویه پیش آمده
بتاریخ هفدهم شوال سنه سی و هفت هجری شهادت یافت و این تاریخ در وفات او
از کتاب مفرح الواصلین است که ازان سال سی و نه استخراج میباید تاریخ بقیه شعر

عمده اولیا اویس قرن	قدوه دهر مقتدای زمن
او بسوی علی مدد فرمود	در قتالیکه با معاویه بود
نقل کرد از جهان حزن و ملال	بشب جمعه هفدهم شوال

فوائد

[۱] اویس بضم همزه و کسر واو و سکون یاء و سین مهمله و در آخر سین نام شخص است و بمعنی گرگ
[۲] قرن بفتح راء و سکون نون و در آخر نون نام قبیله است و بسوی آن قرنی منسوب میشود

فرقه منکر از شهادت اوست	متفق بر وفات و رحلت اوست
در سنه سی و سه‌صد با سی و دو	ناصری گفت سال رحلت او
سال نقلش با تفاق بخوان	حیف هادی برون شده ز جهان

حکایت یازدهم در فضیلت کردن جهاد بر حکم الهی

گویند که طارف صادق را صادق از آن گویند که میگفت که شبی در چاه معطله بیفتادم جماعه حجاج از انجا گذشت آنها بر سر چاه رسیده گفتند که تا اینکه کسی درین چاه نیفتد آنرا بند میسازیم با نفس خود گفتم که اگر تو صادق هستی ساکت باش پس خاموش ماندم جماعه مذکور ردی چاه را بستند و برگشتند در چاه ظلمت سخت واقع شده ناگاه در انجا دو چراغ روشن شد در روشنی هر دو چراغ دفعتاً اژدهای عظیم دیدم که پیش من می آید بدل خود گفتم که در نیوقت راست از دروغ جدا خواهد شد هرگاه اژدهای عظیم بسوی من رسید گمان بردم که مرا خواهد برآمد بسوی دهن چاه باز بینداخت دم خود در گردن من در زیر پای من و مرا مانند بچه برداشت و انچه بر سر چاه بود آنرا هم دور کرد و کشید مرا بسوی زمین پس کشید دم خود از من شنیدم از هاتفی که نمیدیدم او را که میگفت هٰذَا مِنْ لُطْفِ رَبِّكَ اِذْ نَجَّاكَ مِنْ عَدُوِّكَ بِعَدُوِّكَ

یعنی ایمنی از لطف پروردگار تست که نجات داد ترا از دشمن تو بسبب دشمن تو بهمین سبب مسبّبی بصادر گشت

حکایت دوازدهم در فضیلت بجا ماندن

منقول است که در زمان حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پهلوانی از روم عجمی را از مسلمین قید نمود مردی ازان جماعت خیلی قوی و هیبت ناک بود مردم صفت آن پیش کلب الروم بیان نمودند کلب الروم بخواند او را تا به بیند روبروی کلب الروم زنجیری دراز انداخته شده بود و نمی آمد کسی پیش وی مگر انکه بوسیت راکع چون مرد در انجا رسید گفت که من حیا میسازم از محمد صلی الله علیه وسلم که داخل بشوم بر کافری بصورت راکع حکم داد کلب الروم برای برداشتن آن مرد داخل شد و با کلب الروم مکالمه نمود و طول داد گفتگو را کلب الروم گفت که در دین ما داخل بشو بگلدوی آن دست تو خاتم خود خواهم داد و هم ولایت روم عطا خواهم کرد و ترا اختیار است بهر شهریکه خواهی دران تصرف نمائی مرد جواب داد که روم از دنیا چیدا است گفت که ثلث دنیا است یا ربع آن مرد گفت که اگر تمام دنیا مملو از طلا و جواهر ایشان را بودی و مرا دادندی بعوض نشنیدن اذان یک روز آن را قبول نکردمی کلب الروم پرسید که اذان چه چیز است گفت

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ کلب الروم
گفت که محبت محمد علیه السلام ثابت شده در قلب او ممکن نیست که رجوع کند
ازان در همین ساعت باز حکم کرد که بیارند دیگی و برآتش نهند و دران آب اندازند
هر گاه که آب خوب جوش زند آنمرد را دران بیندازند پس همچنین نمودند هر گاه
انداختند او را در دیگ گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و داخل شد از جانبی
و بیرون آمد از طرف دیگر بقدرت الله جلشانه پس مردم بمعاینه اینحال متعجب
شدند کلب الروم حکم کرد که او را بنشانند در خانه تاریک و آب و طعام ندهند
و گوشت خنزیر و شراب تا چهل روز بدهند همچنان کردند و هر گاه اربعین تمام رسید
گشادند دروازه و دیدند که هر قدر که گوشت و شراب هر روز میدادند
همه روبروی او امانت بود و چیزی ازان نخورده گفتند که چرا نخوردی
و حالانکه خوردن آن در حالت ضرورت جائز است در دین محمد صلی الله
علیه وسلم مرد جواب داد که اگر میخوردم خنزیر و شراب هرآئینه شما خوش میشدید و حالانکه
من میخواستم که شما را در غیظ اندازم کلب الروم گفت اگر خنزیر و خمر نمیخوری مرا
سجده کن تا بگذارم ترا و همراهیان ترا که در قید هستند گفت که سجده دین
محمدی صلے الله علیه وسلم جائز نیست مگر خداوند تبارک و تعالی را کلب الروم گفت

از انعام میتوانی بهر دو دست من بوسه بده تا بگذارم ترا و همراهیان ترا از قید بان
گفت این هم جایز نیست مگر برای پدر و بادشاه عادل و یا استاد گفت که پریشانی
من بوسه بده گفت میدهم بوسه بیک شرط گفت بکن همچنانکه میخواهی بنهاد لبین
بر روی کلب الروم و بوسه داد آنزا و نیت کرد بوسه استین را کلب الروم
مرد رابع دیگر اسارتی رها نمود و مال کثیر عطا کرد و بحضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه نوشت که اگر این مرد در بلاد ما بر دین ما میبودی هر آینه معتقد
عبادت او می شدیم پس هر گاه آمد بحضور عمر رضی الله عنه رسید حضرت عمر
فرمود که باین مال تو مختص نبوده بلکه شریک ساز دران اهل مدینه
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مرد همچنین نمود یعنی بر اهل مدینه تقسیم کرد و فقط

حکایت نیردهم در فضیلت نصف شعبان المعظم

منقول است که حضرت عیسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام در سفر بودند که نظر
ایشان بر کوهی بلند افتاد و اراده آنجا نمودند ناگاه بر بلندی کوه سنگ بزرگ
سخت که سفید تر از شیر باشد ملاحظه میکردند و گرداگرد آن مشی مینمودند و معائنه
حسن آن تعجب میسا فتند وحی فرستاد ایزد تبارک و تعالی بسوی او که
ای عیسی آیا دوست میداری آنچیزی را که ظاهر کرده شود عیبی که در بنی عرض کردیم

کلب الروم
سگ رومی

ای پروردگار من تا کاه ترکید صخره دظاهر شد پیر مردی که بروی پیرانهی است
ازموی و بدست او عصای سبز است در رو بروی او انکور است و او ایستاده است
در حالت نماز بمعائنهٔ اینحال عیسی علیه السلام تعجب نمودند گفتند که ای شیخ
این چه چیز است که می بینم گفت که این رزق هر روزهٔ من است فرمود عیسی که از
چند روز بعبادت الهی درین حجره مشغول هستی گفت که از چهار صد سال
گفت عیسی علیه السلام که ای معبود من و ای سید من نمیکویم که تو پیدا کرده
خلقی بهتر ازین پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی عیسی که تحقیق مرد یکه از
امت محمد صلی الله علیه وسلم دریافت ماه شعبان را و صلوة ادا کرد در شب
نصف شعبان بهتر است نزدیک من از عبادت این چهار صد ساله فرمود
عیسی یالیتنی کنت من امة محمد صلی الله علیه وسلم
یعنی کاشکی من می بودم از امت محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

حکایت چهار دهم در اقسام حکمتها

حکایت می نمایند که در زمان ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حکم بود
برای آتش که دست محق یعنی راست کردار که دران دست خود میدارد نسوزد
و دست مبطل را بسوزد و در زمان موسی علیه السلام حکم بود برای عصا

که ساکن می بود برای محق یعنی راست و اضطراب میکرد برای مبطل و در زمان
سلیمان علیه السلام حکم بود برای ریح که برای محق سکونت میداد و مبطل را برمیداشت
و بازی انداخت بر روی زمین و در زمان ذوالقرنین حکم بود برای آب هرگاه
می نشست محق بران بسته می شد آب و برای مبطل میگذاشت و در زمان داؤد
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حکم بود برای زنجیر معقله که دست محق بران میرسید
بخلاف مبطل و در زمان پیغمبر مقبول یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم حکم مراورا است
بقضای قاضی و یا بآوردن بینه قال الله تعالی یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ
وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ یعنی اراده میکند الله تعالی باشما فراخی را و
اراده نمیکند تنگی را و مروست از ترمذی اَنَّ الْیُسْرَ اِسْمٌ لِلْجَنَّةِ لِاَنَّ
جَمِیْعَ الْیُسْرِ فِیْهَا وَالْعُسْرَ اِسْمٌ لِلنَّارِ لِاَنَّ جَمِیْعَ الْعُسْرِ فِیْهَا وَقِیْلَ غَیْرُ ذٰلِكَ
یعنی یسر اسمیست برای جنت زیرا که همگی یسر دران است و عسر نام جهنم است
زیرا که جمیع عسر دران بوده است و گفته شده است سوای ازین فقط
فائده این آیه شریفه واقعست در رکوع بست و دوم از سوره بقره یا ره دوم
از قران مجید در تحت آیه وجوب صوم و ما قبلش اینست وَمَنْ کَانَ
مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ

وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ در تفسیر جلالین مینویسد وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ تقدم مثله وكرره لئلا يتوهم نسخه نعيم من شهد يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ولذا اباح لكم الفطر في المرض والسفر وترجمه آش در تفسير حسينى چنين مرقوم است وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا وهركه بيمار باشد أَوْ عَلَى سَفَرٍ يا در سفر بود وافطار كند فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ پس بر اوست قضاى آن روزها بعد از آن روزها از ايام ديگر تخيير مقيم كه در آيه اولى مذكور است بحكم اين آيه نسخ شد يُرِيدُ اللَّهُ ميخواهد خداى بِكُمُ الْيُسْرَ شما آسانى وَلَا يُرِيدُ ونميخواهد خداى بِكُمُ الْعُسْرَ شما دشوارى لاجرم مسافر و مريض را رخصت افطار داد فقط

حكايت پانزدهم در بزرگى روزه داشتن

منقول است از سفيان ثورى رضى الله عنه كه ميگفت اقامت ورزيدم در مكه تا سه سال مردى بود از اهل مكه كه هر روز بوقت نيمروزى آمدى در مسجد وضو ميكرد ودو ركعت نماز ميگذارد وبعد سلام مى نمود بر من باز بمكان خود رجوع مينمود مرا از وى الفت ومحبت حاصل شد ازين ممر من هم نزد او ميرفتم تا گاه بيمار شد وطلبيد مرا وگفت كه هرگاه بميرم بذات خود مرا غسل بده ونماز جنازه ادا كن

در من و دفن کن مرا و در شب اول در قبر تنها مگذار و حین سوال منکر و نکیر تلقین
توحید بکن من برای انجمه امور ضامن شدم و هرگاه جان دادا انچه گفته بود کردم
و شب نزدیک قبر وی خوابیدم و من در میان نوم و یقظه بودم شنیدم که
هاتفی از بالای من ندا میکند یا سفیان لا حاجة له الی حفظك ولا
الی تلقینك ولا الی انسك لانا انسنه ولقناه یعنی ای سفیان
برای او ضرورت حفظ تو نیست و نه تلقین تو و نه انس تو زیرا که ما انس دادیم و تلقین
نمودیم او را گفتم که بچه سبب پس گفته شده که بسبب روزه داشتن او در ماه رمضان
مع ستة شوال بیدار شدم و کسی را ندیدم وضو نمودم و نماز خواندم و خوابیدم
پس دیدم همان واقعه اول و همین نمط سه بار شنیدم پس شناختم که این آواز
رحمن است نه از طرف شیطان باز گردیدم و گفتم اللهم وفقنی لصیام
ذلك بمنك وکرمك امین اے بار خدایا توفیق بده مرا
برای روزه داشتن ماه رمضان باسته شوال باحسان و کرم خود قبول فرما دعا
فائده از مسائل عقائد است که سؤال منکر ونکیر حق منکر بالضم
و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته
و نام ملکی است از دو ملک سوال نکیر انکار و نام فرشته برنده در کوه

منتخب اللغات در مفتاح التواریخ تحریر میسازد که سفیان توری در زمان
ابو المنصور عباسی بوده و در سنه یکصد و شصت هجری در زمان مهدی
ابن منصور رحلت نموده قبرش در دیار بصره است و تاریخ وفات او از این ابیات
دریافت کرده تاریخ آنکه سفیان ثوریش نام است ۶ مرشد خاص و رهبر
عام است ۶ مرقد عالیشش بصره بدان ۶ سال رحیل او همای جنان ۶

حکایت شانزدهم در فضیلت فراغ بال در عبادت

عابدی تا یکصد سال در صومعه عبادت قادر ذو الجلال نمود وسوسه انداخت
او را شیطان برآمد از صومعه خود و در شهر برای ملاقات اقارب و احباب خود
از برای خدا در آمد دوستی با وی در راه گفت او را در خانه خود در آورد قسم
خدای تعالی را دادبا اینکه یاری نماید او را بر چیزیکه او را است پس یاری کرد
او را درین امر هفت ماه پس نخفت در شبی از شبها هر گاه که وقت سحر رسید
عابد آواز هولناک جنبانیده و برخیزانیده کرد و بایستاد و صاحب مکان
پریشان پس گفت چیست ترا گفت عابد که بمیرد زن برای من چراغی پس او درخت
برای او چراغ و گفت که من خفته بودم دیدم جوانی نیک و با لباس پاکیزه و گفت
مرا که من رسول الله هستم کدام عیب دیدی از خدا و رسول وی که ترک کردی

۴ تفسیر خازن شرح
بیت سلاری ۱۲

عبادت او را باز گردد بسوی صومعه خود قبل از انکه قابض الارواح برسد
پس رفت عابد در شب که طواف میکنم و در میدان ها و آب باران میشوید
و برگ درختان میخورد و ندا میکرد الهی بدنی معیوب و قلبی مکروب
و لسانی مقر بالذنوب فاغفر لی یا غفار الذنوب و یا
ستار العیوب و یا علام الغیوب یعنی ای پروردگار من بدن
من معیوب است و دل من کربت زده و زبان من اقرار کننده
به گناهان است ببخش مرا ای بخشنده گناهان و ای پوشنده عیب ها
و ای داننده مغیبات هرگاه نزدیک شد از صومعه خود و قصد نمود برای
داخل شدن در ان پس در را در دیگبای را پس در شبی مکتوب تامل نمود در ان دید چهار سطر
توکلت علینا فکفیناک و اثرت علینا فترکناک و اقبلت علینا فقبلنا
و فارقت الذنوب فغفرنا هالک و رحمناک و طمعت فیما
عندنا فاعطیناک یعنی توکل کردی بر ما پس کفایت نمودیم ترا
و بسندیدی دیگری را بر ما پس گذاشتیم ترا و پیش آمدی بر ما پس پذیرفتیم ترا
و گذاشتی گناهان را پس بخشیدیم آنرا برای تو و رحم کردیم بر تو
و طمع نمودی بچیزیکه نزدیک ماست پس دادیم ترا فقط

حکایت هفدهم در فضیلت اخلاص

روزی شبلی رضی الله عنه در مجلس وعظ خود نام الله بهیبت گفت در مجلس حوالی آن جنید ترسید و بانگ و فریاد نمود و بیهوش شد و جان داد اولیای جوان بمحاصمت برخاستند و پیش سلطان وقت رفتند و دعوی نمودند که شبلی پسر ما را بکشت سلطان از شبلی گفت که جواب این دعوی چیست شبلی گفت یا امیر المومنین بروح جوان نالید و فریاد نمود پس خوانده شد و پذیرفت در جناب گناه من چیست باستماع این معنی سلطان بگریست و با اولیای مذکور گفت که بگذارید شبلی را که هیچ گناه برای او نبوده است فقط

حکایت هجدهم در فضیلت توکل بر الله تعالی

نقل است که ذوالنون مصری علیه الرحمه در دریا شکار ماهی میکرد و دختری صغیره همراه او بود ذوالنون دام را انداخت پس در دی ماهی افتاده دختر خواست که ماهی را از شکنبه آرد دید که هر دو لب ماهی متحرک است بینداخت ماهی را در دریا ذوالنون مذعور گفت که بچه سبب محنت ما را ضایع نمودی جواب داد که من راضی نیستم بکل خلقی که یا الهی منما پدرش گفت که حالا چکنیم گفت بهتر آنست که توکل بر الله تعالی نمائیم که او روزی خواهد داد از خیر یکه او ذکر الله تعالی نمیماید پس ترک صید نمود و هر دو تا شام متوکلا علی الله بنشستند چیزی از قسم غذا بایشان نرسید و هرگاه وقت عشا شد فرود آورد الله تعالی

پرزد والنون و دختر ش مائده که دران الوان طعام بود تا مدت دوازده سال همین قسم مائده فرود می آمد ذوالنون را گمان غالب بود که نزول مائده ببرکت صلوة وصیام و طاعت خود است ناگاه دختر فوت نمود من بعد بنزول مائده متوقف شد آنوقت ذوالنون دانست که نزول مائده بسبب وجود دختر بود نه بعلت صوم وصلوة خود لهذا رجوع نمود از طن مذکوره فقط

حکایت نوزدهم در شفقت

وقتی حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم برای نماز عید بیرون تشریف بردند ملاحظه فرمودند که اطفال بخوشی عید در لهو ولعب مصروف اند و در میان آنها طفلی یک طرف مغموم ومحزون نشسته گریه وبکا مینماید و بر بدن او ثیاب کهنه بود نبی علیه السلام پرسیدند که اَیُّهَا الصَّبِیُّ بچه سبب گریه میکنی و با دیگر اطفال بازی نمینمائی صبی آنحضرت را نا شناخته جواب داد که بگذر اَیُّهَا الرَّجُلُ بیشک پدر من همراه نبی صلی الله علیه وسلم در فلان غزوه فوت نمود و مادر من نکاح باز وج دیگر کرد و آن مرد و مال مرا خورد و مرا از زوج او از خانه بیرون کردند نه برای من آب است و نه طعام و نه جامه ها پوشیدنی و نه خانه که دران بنشینم در ینحالت چون اطفال را دیدم که پدران شان هستند و بازی میکنند و لباسهای جدید عید پوشیده اند انچه حزن و مصیبت متیمی بود تازه شد و همین سبب گریه و بکای منست ذات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

---

(۴۳) ذوالنون نام شخصی است که در مصر بود و از اکابر اولیا بود و در علم و عمل و زهد و ورع و تقوی و کرامات و مقامات عالی بود و در سنه ۲۴۵ هجری وفات یافت و قبر او در مصر است و این لفظ مرکب است از ذو و نون و ذو بمعنی صاحب است و نون نام ماهی که یونس علیه السلام را فرو برد و در شکم او چهل روز بود و بعضی گویند سه روز و بعضی گویند هفت روز و بعضی گویند یک روز و بعضی گویند یک ساعت و بعضی گویند یک لحظه و الله اعلم بالصواب

(۴۴) عقاب بالضم و قاف بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ بزرگ پرابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده

که مظهر رحمة للعلمین است دست یتیم را بگرفتند و فرمودند کیا یار راضی میشوی
با نیکه من پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر و فاطمه رضی الله
عنها همشیره و حضرت علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم برادران گفت
که چگونه راضی نشوم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس برند آنحضرت او را
در محل خود و پوشانیدند احسن ثیاب و زینت دادند و طعام خورانیدند و
راضی فرمودند پس بیرون آمد آن طفل خندان و فرحان و میدوید بسوی
اطفال هرگاه آنها طفل را دیدند گفتند که در همین عرصه تو گریه مینمودی
حالا چه شده که مسرور هستی جواب داد که آنوقت گرسنه بودم و حالا سیر
خوردم آنوقت برهنه بودم اکنون لباس پوشیده ام آنوقت یتیم بودم
حالا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من هستند و مادر من عایشه صدیقه
و فاطمه همشیره و علی عم من رضی الله عنهم اطفال گفتند که کاش مادران ما رهمان غروه
می مردند و همیشه آن طفل پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میماند
و هرگاه وفات حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وآله وسلم گردید بیرون آمد آن
طفل گریه کنان و خاک بر سر ریزان و گفت الان صرت و یتیما و الان صرت
غریبا یعنی اکنون یتیم شدم و حالا غریب شدم چون حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

حالت او را دیدند بر آغم گساری او را از خود ساختند یعنی متکفل پرورش او شدند

حکایت بستم در فضیلت بازگشتن بسوی حق تعالی

منقول است که در زمان داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بادشاهی جابر بود از بادشاهان کفار مردم نالش او پیش داؤد علیه السلام بردند و گفتند که یا نبی الله داد ما بده از دی زیرا که بادشاه ما را کشت و قید نمود داؤد علیه السلام حکم داد که او را بعوض همچو تعدی بردار کشند چنانچه در آخر روز بر کوه او را بردار کشیدند مردم بعد بردار کشیدن از کوه متفرق گشتند و با مکنهٔ خود ها آمدند و آن ظالم تنها بردار ماند آنگاه تضرع نمود پیش معبودان خود بی نیاز نمودند آنها او را از کدام چیز پس زاری نمود بسوی آفتاب و مهتاب و گفت شمارا عبادت کردم تا از بلائیکه بر سد نجات حاصل نمایم هر دو نفع نرسانیدند و از بلا بی نیاز نگردند آنگاه رجوع نمود بسوی حق تعالی و یاد نمود باسمار او و عجز و ابتهال کرد و گفت ای پروردگار من گناه کردم و پرستش غیر تو نمودم از ان هیچیک نفع نیافتم آمدم بسوی تو تو حی هستی و فریاد رس هستی پس بفریاد من برس برحمت خود فرمود حق سبحانه تعالی این مرد پرستش نمود معبودان خود را تا مدت دراز

وهیچک نفع نیافت ازانها وبخواند مرا پس قبول نمودم آنرا وهرگاه مضطر
مرا میخواند تحقیق که دعای او را قبول مینمائم حکم شد بجبرئیل علیه السلام که فرود آی
بسوی بندهٔ من وبدار او را بر زمین در حالت سلامت و عافیت پس همچنین کرد
جبرئیل هرگاه صبح شد مردم نزد داؤد علیه السلام رفتند وگفتند که اجازت ده
مرا که جسد بادشاه جابر را فرود آریم از خشبه اجازت داد داؤد علیه السلام آنها را
هرگاه رسیدند بسوی او او را زنده وسالم بر روی زمین یافتند مرد جابر منتظر
بداؤد علیه السلام خبر دادند داؤد علیه السلام رفتند بسوی او و دیدند داؤد را همچنانکه
مردم میگفتند داؤد علیه السلام بمعاینه این حال دو رکعت نماز ادا نمود
عرض کردند که ای پروردگار من خبر ده مرا بچیزی که می بینم از عجایب پس وحی
فرستاد الله تعالی بانکه ای داؤد این بنده تضرع نمود بسوی من قبول نمودم
دعای او را واگر قبول نمیکردم دعای او همچنانکه دیگرانرا قبول نکردند پس
چه فرق می شد درمیان من و دیگر معبودان و همچنان می نمایم باشخصی که
بدرگاه من رجوع می نماید ای داؤد بر بادشاه مذکور ایمان عرض نمائی تحقیق
که او ایمان خواهد آورد و ایمان او نیک خواهد بود و من میگویم حق و راه نیک مینمایم فقط
فائده اگرچه حق سبحانه تعالی حق العباد مثل قتل و غیره نمی بخشد مگر از حکایت مذکور

مذکور استفاده میشود که هرگاه دریای رحمت کامله جوش میزند عفو حقوق بندگان
هم در قبضهٔ اقتدار اوست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ

حکایت بست و یکم در زهد

نقلست از بعضی زهاد که گفت از خانه بارادهٔ حج برآمدم زنی را دیدم که بلا توشه
و سواری میرفت و ذکر و ثنای الٰهی میکرد نزدیک او رفتم و گفتم یَا اَمَةَ اللّٰهِ
اِلٰی اَیْنَ یعنی ای کنیز خدا کجا میروی گفت اِلٰی بَیْتِ الْحَرَامِ یعنی بسوی
خانه خدا گفتم که همراه تو زاد و راحله نمی بینم جواب داد که اگر یکی از شما مهمانی
بسازد و نخواند مردم را بسوی خود آیا بهتر است که هر یک از مهمان همراه خود طعام
هم بیارد گفتم نه زن گفت که فَضِیَافَةُ اللّٰهِ اَحَقُّ بِهٰذَا یعنی ضیافت آنجا
سزاوارتر است از ضیافت مردم پس بیامد همراه ما تا آنکه فرود آمدیم مَطْلَعَ الْفَجْرِ او گفت
اَیْنَ بَیْتُ رَبِّیْ ۔ اَیْنَ بَیْتُ رَبِّیْ یعنی کجا است خانهٔ پروردگار
من گفته شد او را که قریب تر خواهی دید آنرا پس آمد تا اینکه داخل شد مسجد را و او را
گفتند که همین است خانهٔ پروردگار تو پس بیامد و بنهاد سر خود بر آستانهٔ کعبه
شریفه میگفت بار بار هٰذَا بَیْتُ رَبِّیْ یعنی همین است خانهٔ
پروردگار من تا اینکه خفی شد صوت او پس ما همه بدیدیم او را که ناگاه وفات یافت فقط

چهلم

حکایت بست و دوم در فضیلت اخلاص محبت

زنی باشتیاق استماع کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم بطرف مسجد بنوی آمد مردی
جوان ملاقی شد باز ن مذکور و کلام نمود باز ن که کجا میروی گفت بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم جوان گفت که تو دوست داری حضرت را گفت آری
جوان گفت که بحق آنحضرت که برتست نقاب از چهره خود بردار زن بقاب
را بحرمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت جوان کناره دفن او را
گرفت و گفت صَدَقْتِ یعنی راست گفتی از بنحرکت آن زن نادم شد
و از بمعنی بشوهر خود خبر داد زوج او بخدمت حضرت خیتمیت علیه الصلوة والسلام آمد
و قصه زن خود عرض نمود آنحضرت فرمودند در تنور آتش روشن کن پس حکم
بده بزن خود که بحق نبی در نار در آید پس زوج حسب حکم نبوی در تنور آتش
افروخت و بزن خود گفت که در ان داخل شو زن مکروه دانست دخول
تنور را زوج گفت بحق النبی صلی الله علیه وسلم داخل بشو زن حبّاً و
کرامةً گفت و داخل شد در تنور زوج سر تنور را بپوشید و بجناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم رفته ازین حال خبر داد نبی صلی الله علیه وسلم فرمودند
که برو و ببین حال زن خود زوج رجوع نمود بخانه خود دید زن را که در

وسط تنور نشسته است وبسبب حرارت آتش عرق کرده برآورد
زوج زن را صحیح وسالم که بحکم ایزد تبارک وتعالی نرسیده بود او را الی از آتش

حکایت بست وسوم در باز آمدن از ذکر الهی

مردی تا مدت سی سال کاهی یاد الهی ننمود ملایکه در حضرت رب العزت عرض
نمودند که ای پروردگار ما فلان کس از مدت سی سال ذکر تو ننمود فرمود حق
تعالی عدم ذکر او برای منست زیرا که او در نعمت منست اگر چیزی بدی
باو میرسیدی هر آینه مرا یاد میکردی پس حکم داد بجبرئیل که رگی از رگهای
ضاربه او را ساکن بکن جبرئیل همچنان کردند بایستاد مرد و میگفت
یا رَبِّ یا رَبِّ پس فرمود حق تعالی او را لَبَّیْكَ لَبَّیْكَ
عَبْدِی اَیْنَ کُنْتَ فِی تِلْكَ الْمُدَّةِ یعنی فرمود سه بار حق تعالی
که حاضر هستم بخدمت تو اے بندهٔ من کجا بودی تا این مدت

حکایت بست وچهارم در فضیلت التجا بسوی الله تعالی

جماعتی از اطاعت گذاران هارون رشید خبر دادند به هارون که گرفتار
نمودیم ده انفار را از قطاع الطریق پس سین بکدام چیز حکم مینمائی ما را در باب ایشان
پس فرستاد هارون کسی را نزد ایشان تا بفرستند آنها را بسوی او پس گرفتند آنها را

گرفتن قطاع الطریق

جماعت مذکور بردند بسوی خلیفه در بعض از طریق یک کس از جماعه قطاع الطریق
بگریخت ازین ممر جماعه مذکور را تعب شدید حاصل شد باهم گفتند آن جماعه که اگر این
نه نفر را پیش خلیفه میبریم خواهد گفت که شما یکی از انها اموال گرفتند و گذاشتند
در ینباب عقاب خواهد نمود لاکن بگذارید ما را که بگریم یکی را از راسته بجای
گریزنده در همین سخن بودند یکی از حجاج که از انجا گذشت پس گرفتند او را
و شریک نمودند او را با نه نفر وقتیکه نزد خلیفه رسیدند حکم داد خلیفه برای
حبس آنها تا مدت دراز در قید داشتند داروغه محبس با آنها گفت آیا
از شما اقارب و آشنا هستند تا شفاعت کنند پیش خلیفه گفتند نعم
و معارف را طلبیدند و آنها از طرف هر یک قیدی ده هزار درهم نخلیفه
دادند و رها کنانیدند قیدیان خود را و رفتند همه ها باقی نماند از انها مگر
حاجی داروغه او را گفت که آیا برای تو نیز کدام شفیع هست گفت
نه ولاکن مکتوبی مینویسم آنرا بسوی خلیفه برسان سبحان یعنی داروغه
محبس گفت که بهتر است گفت که دوات و کاغذ حاضر ساز د پس حاضر کرد
دوات و کاغذ برای او پس نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مِنَ الْعَبْدِ الذَّلِیْلِ اِلَی الرَّبِّ الْجَلِیْلِ فَاِنَّ الْمَخْلُوْقِیْنَ لَهُمْ شُفَعَاءُ

مِنْهُمْ فِي الْجُرْمِ وَالْجِنَايَةِ وَقَدْ شَفَعُوا لَهُمْ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ
وَاَطْلَقَهُمْ وَاَنَا بَقِيتُ فِي السِّجْنِ مُفْرَدًا وَاَنْتَ يَا رَبِّ شَاهِدٌ
وَشَفِيعِي وَاَنَا عَبْدُكَ الْمُذْنِبُ یعنی بنام خدای سزای پرستش نیک بخشنده
مر خلق را بوجود و حیات بخشاینده بر ایشان ببقا و محافظت از آفات
و بلیات از طرف بنده ذلیل بسوی رب جلیل بدرستیکه برای مخلوقین شفعا
اند بعضی از انها در جرم و جنایت اند و تحقیق شفاعت نمودند برای
آنها نزد یک خلیفه و رها کردند آنها را و من تنها باقی مانده ام در قید و ای پروردگار
من تو گواه هستی و شفیع هستی و من بنده ام که گناه نکرده ام و دارو غه گفت که من
طاقت ایصال همچو تحریر پیش خلیفه نمیدارم پس بگو که بکدام موضع بدارم
این تحریر را گفت که بر سطح قید خانه هر گاه که دارو غه آن کاغذ را بر سطح قید خانه
نهاد و آن کاغذ در هوا زیاده از سرعت تیر از کمان سخت بآسمان پرید هارون در آن
شب در خواب دید که ملایکه از آسمان نازل شده آن کاغذ را گرفتند و بردند در هوا و گفتند
ای هارون مخلوقین در حق آن کس پیش تو شفاعت نموده از قید رها کنانیدند و تحقیق
که خالق رب العزت در حق یک کس پیش تو شفاعت بکند او را رها کن ورنه هلاک خواهی شد
خلیفه از خواب ترسناک بیدار شد و دارو غه مجلس را طلبید و گفت نزد تو در حبس کیست

وار وغه همه قصه حبس آن ده نفر عرض نمود خلیفه گفت که آن قبدی را پیش من حاضر
ساز هرگاه که روبروی او حاضر نمود خلیفه چیزی از قسم حلوا پیش نمود و لقمه لقمه در دهن
او میداد وختی که سیر شد و حکم کرد که او را در حمام برند و خلعت نفیسه و هفتاد سواری و هفتاد
غلام و جاریه به بذل عطا فرمود و حکم داد بمنادی که ندا بدهد که هرکه از مخلوق شفاعت
میخواهد ده هزار درهم میدهد و نجات میباید و هرکه از خالق شفاعت می خواهد
بس همین است جزای او از طرف هارون رشید فقط تمت

حکایت بست و پنجم در حسن اعتقاد

جماعتی از دزدان برامدند از شب بنیاد قطع الطریق بر قافله هرگاه که تاریک شد
شب بر انها بیامدند بسوی رباط مفازه و کوبیدند دروازه را و اهل رباط گفتند
که ما جماعتیم از غزاه و میخواهیم که در رباط شما شب خوابی کنیم مردم رباط دروازه
را کشادند و انها در آمدند چون صاحب الرباط تقربا الی الله تعالی خدمت آنها مینمود و بسبب خدمت
اینان برکت میبخشید برای صاحب الرباط پسری بود جامانده که قدرت بر قیام نمیداشت چون صاحب الرباط پسر
خورده و باقی مانده بهای غزاه گرفته بزوجه خود گفت که آب اعضای پسر مسیح تمامی امید است
که برکت این غزاه شفا حاصل شود چنانچه زوجه مسیح اعضا از ان آب نمود هرگاه که صبح شد
آن همه دزدان از انجا برامدند و متوجه شدند بیک ناحیه و گرفتند

اموال قافله و باز بوقت شام در رباط در آمدند و بدند پسر صاحب الرباط را که برابر
نمیماید بصاحب الرباط گفتند که شب گذشته این پسر را مقعد دیدیم گفت راست
است لاکن پس خورده شما و آبهای باقی مانده شما را گرفتم و ازان مسح اعضاء پسر نمودم
شافی مطلق ببرکت شما شفا عطا فرمود بمجرد استماع اینمعنی انها گریه و بکا آغاز نمودند
و گفتند بصاحب الرباط که بدان مایان فی الحقیقة غزاة نبوده ایم بلکه مایان دزدان
هستیم که برای قطع طریق برآمده ایم مگر او تعالی بحسن نیت تو پسر ترا عافیت بخشید
بدرستیکه ما همه توبه و انابت نمودیم و انها از جمله غزاة و مجاهدین شدند تا انکه بحمت حق سبحانه و تعالی فقط

حکایت بست و ششم در مکر ابلیس علیه اللعنة

منقولست که ابلیس علیه اللعنة بصورت آدمی نزد ضحاک بن علوان حاضر شد و گفت
که ای پادشاه من بهتر بن اطعمه پختن میتوانم مرا بکار تیاری خاصهٔ خود مقرر فرما
ضحاک خوشنود شد و او را از رفقای خود گردانید و تیاری طعام خود باو سپرد
و قبل ازان مردم اقسام لحوم نمیخوردند و ابلیس اول روز غذای بیضه تیار نمود
ضحاک خورد و پسند نمود آنرا ابلیس گفت که تیار خواهم نمود برای تو طعامی
که این بیضه ازان برمی آید هر گاه روز دیگر شد مرغ ذبح نمود و طعامی تیار کرد ضحاک
آنرا پسند نمود و روز سوم گوسفند ذبح کرد و طعام ازان تیار کرد و روز چهارم شتر

وگاو ذبح نموده خورانیدند و مراد از ذبح این حیوانات آن بود که بسبب آن قوت کشتن
آدمی زاد برسد که دشمن خود است مدتی دراز بدین نمط گذشت وضحاک عادت
گرفت باکل لحوم پستر ابلیس گفت بیا و شاه تحقیق که تو تشریف دادی و اکرام
نمودی مرا اجازت بده که تا بوسه دهم هر دو شانه را شاه اجازت داد نزدیک
پادشاه رفت و بوسه داد بهر دو دوش فی الفور از مقام بوسه ابلیس هر دو سلعه
یعنی دو گره برآمده که هر دو بصورت مار بودند و دهن ها و چشم ها داشتند هر گاه
برامدند آنها را ضحاک دید دانست که این ابلیس است گفت با بلیس تو کشتی مارا
باز پرسید که ای لعین دوم آن چیست گفت که دماغ های آدمیان روکرده اند
ابلیس از ضحاک پستر ندید ضحاک او را ضحاک هر روز بوزیر خود حکم میداد
که چهار مرد فربه و سمین را ذبح نماید و دماغهای آنها بگیرد و از ان بهر دو
اژدها غذا بدهد تا سی سال همین عادت بماند و همدر ین عرصه وزیر فوت
نمود و بجایش وزیر دیگر قرار گرفت در وقت وزیر جدید نیز چهار کس حاضر
میشدند اما وزیر مذکور ذبح مینمود دو کس را از چهار و دماغ آنها گرفته باد و
دماغ دیگر کوسفند در ان شریک کرده بغذای آن هر دو میداد و دو کس
دیگر را از چهار حکم میکرد که بطرف کوهی رفته در انجا قیام پذیر باشند و

همین قبیره ماند و زیر تا هفت صد سال حتی که آنها جمع کثیر شدند
رجال و نساء و ذخیره کردند گوسفند و گاو و غیره را و آن قوم اکراد اند
فایده ضحک من زید و ضحک به یضحک ضحکا و ضحکا مثل
کلم و کلم اذا سخر منه او عجب فهو ضاحک و ضحاک مبالغة و به
سمی و منه الضحاک بن میاحر یقال حملت امه اربع سنین و قیل
ستة عشر شهرا مصباح المنیر اضحاک بالفتح و تشدید حابسیار خندنده وراه روشن
و آشکارو پادشاهی از عرب خواهر زاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدتیمنی
معرب ده اگست یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدان لقب
ملقب شد و عرب ده اک را تغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس
گوید که مادرش جنیه بود او ملحق بر جن شد منتخب اللغات و در غیاث اللغات
تشریح ده عیب بدین نمط نموده ضحاک بالفتح و حاء مهمله مشدد و بمعنی
بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت
پیدا شده دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار
بشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی
نام پادشاه مذکور معرب ده اک است یعنی خداوند ده عیب و وجه تعیین او

اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی
ششم بددینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی
از رشیدی و کشف و شرح نوراللغات و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت
تولد دو دندان پیشین داشت و چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفاءل
ضحاک نام کردند معنی بسیار خنده کننده غیاث السلعة خراج
کهیئة الغدة یتحرك بالتحریك قال الاطباء هي ورم غلیظ
غیر ملتزق باللحم یتحرك عند تحریكه ولها غلاف وتقبل
التزید لانها خارجة عن اللحم ولهذا قال الفقهاء یجوز قطعها
عند الامن من المصباح المنیر کرد بالضم طایفه ایست از صحرانشینان و ایشان در
زمان ضحاک پیدا شدند برهان از حکایت مذکور و هم از روی لغت بتحقیق پیوست
که اکراد از صحرانشینان اند برایمعنی حکایتی یاد شد ترجم آمد و آن اینست که والد مرحوم
مغفور مترجم قصه کردی از اوستاد خود یعنی مولوی سیدن صاحب مرحوم که در
بلدهٔ حیدرآباد صانها الله عن الحوادث والفساد الی یوم التناد از اعاظم علماء و اکابر صلحا بودند
و باوصف مهارت کلی در علوم معقول و منقول هم خطوط نستعلیق و تعلیق و نسخ و ثلث
و رقاع و ریحان و شکسته و شفیعه وغیره با قواعد آن بخوبی مبدانستند و می نوشتند

نقل

نقل فرمودند که کردی نزد پادشاهی در پاسبانان ملازم بود وقتی فاضلی واجب التعظیم
در حضور پادشاه حاضر شد پادشاه باستقبال فاضل مذکور پرداخته او را برمسند نشانیده
خود مؤدبانه در حضور فاضل دوزانو نشست و بعد صحبت علمی برخاست نمود بوقت
رخصت هم پادشاه بمراتب مشایعت پرداخته سوار کنانیدند کردمذکور بمعاینه این حال
متعجب شده از مردم دربار پرسید که پادشاه ما تعظیم امرا و دیگر رؤسا همچنان نمی نماید که
برای این فقیر تقدیم رسانید درین چه کمال است آنها جواب دادند که این کس عالم متبحر
است که ثانی او در ملک نیست و بسبب فضیلت علم این مرتبه حاصل شد که پادشاه
بتعظیم و تکریم پیش آمد پرسید که علم بچه طریق حاصل میشود گفتند که هرکس در مدرسه رفته مجتهد
شانه خواندن و یاد کردن مینماید البته او را این نعمت بی بدل که دران صلاح و فلاح
نشائین مضمر است حاصل میشود کرد عزم بالجزم تحصیل نموده وقت عصر در مدرسه
رفت دران مسجد حوض بزرگ در صحن واقع بود طالبان علم از کثرت مطالعه آنوقت بنابر تقریح
خاطر بانتظار رسیدن وقت مغرب باهم لطیفه کنان و بذله گویان نشسته بودند کردمذکور هم
مجمع طلبه حاضر شده گفت که ایها الناس من میخواهم که عالم متبحر شوم مرا هدایت فرمائید
که بسبیل تحصیل علوم چیست چون دیدند که کردمذکور سپاه پیشه هیچگاه سواد الف
با تا هم ندارد پس تحصیل هم چو کس و آنهم در عهد شباب متعذر است لهذا بر طریق سخریت

واستهزا گفتند که هر که شوق تحصیل علم میدارد او را لازم است که
وقت نیم شب درین حوض غوطه زده تمام شب درین حوض بسر برد
صبح جمیع علوم ادبیه وغریبه از قسم معقول ومنقول او را مستحضر ومحفوظ میشود
کردکه مرد سیاهی بود از عقل ودانائی بهره نمیداشت گفته طلبه الیقین دانست
واز انجا بخانه خود رفته وقتیکه طلبه از حوایج ضروری فراغ یافته بسد باب حجره ها در مطالعه
کتب درسیه مصروف بودند در مدرسه آمده باو صفیکه برد ولایت مشهور ومعروف
است محو در الهاتحاشا در حوض انداخت طلبه را آواز در افتادن او بگوش رسید
اما نفهمیدند که همان کرد بوده باشد بای حال چون صبح شد طلبه برای وضو بر حوض
حاضر شدند یکدفعه از اندرون حوض سر برآورده متوجه همه طلبه شده گفت که
اَمسَیتُ کُردِیًّا وَاَصبَحتُ عَرَبِیًّا یعنی شب کرد بودم وبروز عرب شدم و
بزبان فصیح وبلیغ دیگر اشعار عربی هم خواند که مترجم را بسبب حداثت سن
آنهمه یاد نماند طلبه دیدند که این کرد همان کس است که ندبیر تحصیل علم از ما پرسید
بود همه ما تعجب نمودند وبر وثوق همت وفضل قادر بی ضنت معترف شدند
ذٰلِكَ فَضلُ اللّٰهِ یُؤتِیهِ مَن یَّشَآءُ ازین حکایت ثابت
می شود که نیت صادق را دخل تمام در تحصیل مقصد ومرام بوده است فقط

حکایت بست و هفتم در فضیلت بسمله

منقولست که یهودیی بر زن یهودیه عاشق شده حال او در عشق آن زن مثل مجنون شده تا اینکه آب و طعام ناگوار شد بخدمت عطار اکبر حاضر شده عطار پرسید از حال یهودی و بر کاغذی بسمله نوشت و به یهودی داد و گفت که آن نوشته را فرو بر امید است که او تعالی شانه ببرکت آن تسلی دهد یا میسر نماید معشوق ترا پس یهودی آن کاغذ را بلیسید نمود گفت ای عطا تحقیق که فهم حلاوت ایمان را در قلب من نور ظاهر شد و آن زن را فراموش نمودم بر من اسلام عرض کن عطار اکبر اسلام عرض نمود پس اسلام آورد ببرکت بسمله آن یهودیه این قصه را شنیده بخدمت عطا حاضر شد و گفت یا امام المسلمین من همان زن بودم که یهودی پیش تو ذکر نمود و مشرف باسلام شد و تحقیق که دیدم من شب گذشته در خواب که گوینده مرا گفت که اگر میخواهی به بینی جائیکه در بهشت برای تست برو سوی عطا پس او معاینه خواهد کنانید جای ترا و من بیشک آمده ام بسوی تو پس بگو مرا که جنت کجاست عطا گفت اگر میخواهی جنت پس لازم است بر تو اول فتح باب جنت یعنی بسترداخل بشو در جنت زن گفت که چگونه بگشایم دروازه جنت را گفت که بگو بسم الله الرحمن الرحیم یهودیه بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و باز گفت ای عطا تحقیق یافتم در قلب خود نور را و دیدم ملکوت الله را عرض کن بر من اسلام عطا بر و اسلام عرض

نمود و مسلمان شد ببرکت بسمله از انجا بخانه خود عود نمود و خوابید پس بدر خواب خود
در جنت داخل شده و دید کوشک و قبه های انجا و دران قبه بیست که بران مکتوب است
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ زن از انجا ندا
منادی ندا میکرد یا اَيَّتُهَا الْقَارِئَةُ كَذٰلِكِ قَدْ اَعْطَاكِ اللّٰهُ جَمِيْعَ
مَا رَاَيْتِهٖ یعنی ای نفس قاریه تحقیق که بخشید ترا الله تعالی تمام انچه دیدی
تو پس خبردار شد زن و گفت اِلٰهِی كُنْتُ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَاَخْرِجْنِیْ مِنْهَا
اَللّٰهُمَّ اَخْرِجْنِیْ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا بِقُدْرَتِكَ یعنی من داخل شده بودم در جنت پس بیرون
تو مرا از انجا ای بار خدایا بیرون کن مرا بقدرت خود از هم دنیا پس هر گاه فارغ شد
از دعای خود خانه بروی بنهاد و موت شهادت حاصل نمود رحم کرد الله تعالے
ببرکت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط
فائده یهود قومی از بنی اسرائیل جهود جمع یهودی است منتخب ۱۲ یهود جمع یهودی یعنی جهود
از لطایف و منتخب ۱۲ غیاث عشق عَشِقَ عِشْقًا من باب تعب الاسم العشق
بالکسر قال ابن فارس العشق الاعزام بالنساء والعشق الافراط فی المحبة
و رجل عاشق و امرأة عاشق ایضاً ۱۲ مصباح و از بعضی ثقات مسموع شده که عشق ماخوذ از عشقه است
و عشقه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عشق پیچان است و عادت آن انست که بر هر درختی که میرسد از

۱۸ ترجمہ عشق و فریفتہ شدن و فریفتہ شدن از بابہ سمع و عشق و فریفتہ شدن اسم آن عشق است و زن عاشق و مرد عاشق و زن عاشقہ و مرد عاشق ۱۲

خشک و تلف نماید چنانچه عاشق هم بسبب عشق لاغر و خوار می باشد بسمله بالفتح مخفف و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن غیاث بسمل بسملة اذا قال او کتب بسم الله وانشد الازهری شعر لقد بسملت هند غداة لقیتها ؛ فیا حبذا ذات الدلال المبسمل ؛ و مثله حمدل و هلل و حسبل و حیعل و سبحل و حول اذا قال الحمد لله و لا اله الا الله و حسبنا الله و حی علی الصلوة و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله مصباح المنیر القبة من البنیان معروفة و تطلق علی البیت المدور و هو معروف عند الترکمان و الاکراد و یسمی الخرقاهة و الجمع قباب مثل برمة و برام ۱۲ مصباح المنیر — قبه ۹۵ بالضم و تشدید با تازی گرد آورده چون گنبد و هر چه مثال آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب گنبد است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته ۱۲ غیاث

حکایت بست و هشتم در اطاعت

منقولست از بعضی صلحا گفت که در بیت الحرام طایف بودم ناگاه مردی سیاه جدا دیدم که میگفت ماذا فعلت یا سیدی فی امر عبدک المحروم یعنی چه کردی ای سید من در امر بنده تو که محروم است و هرگاه که برو گذر مینمودم همین قول از وی می شنیدم هرگاه که فارغ شدم از طواف

نزد ترکمان و اکراد و آنرا خرقاهه گویند و جمع آن قباب است مثل برمه و برام ۱۲

واو ازبجده پرسیدم ازمعنی دعای وی گفت مرا بدانکه در بلاد روم تاراج میکردیم بر
اهل روم پس جمع نمود صاحب الجیش ما جمع کثیر و برآمد بسوی بلاد آنها و پسند نمود
ازماده سوار را که من هم ازانها بودم و فرستاده شدیم بعنوان طلایه پس درسیدیم
آمدیم و دیدیم شصت نفر کافر را باز نظر کردیم بسوی میدانی دیگر دران شش صد کافر
را دیدیم بمعاینه این حال بسوی صاحب الجیش برگردیدم و خبر دادیم صاحب الجیش
بدریافت اینمعنی بسوی آن کفره لشکری را از اهل اسلام بفرستاد آنها جماعه کفار
را گرفتار نمودند صاحب الجیش بما گفته که شما همه صاحب برکت هستید حسب عادت
بوقت شب بعنوان طلایه برائید برآمدیم و ناگاه در هزار سوار در افتادیم آنها
ما همه را قید کردند باز ما را بسوی پادشاه بردند او حکم بقید ما همه ها نمود بپادشاه
روم خبر رسید که جماعه مسلمین قتل نمودند قیدیان کفار را که دران این عم پادشاه
هم بود بدین سبب پادشاه را خیلی غم سخت لاحق شد بنابران بقتل مایان حکم داد
و بر چشمهای مایان جبیره بستند کسیکه نزد یک پادشاه ایستاده بود گفت که ای
جهان پناه برای جماعت مذکور از بستن جبیره بر چشمهای آنها تخفیف است
بر آنها پس یکسر جبیره از چشمهای آنها تا که به بینند بعضی از انها عذاب
بعضی را که این امر خیلی اشد تر و اندوه آور تر است بر آنها بر کشاد

التکملة الفوائد
نمونه

عصابه را از چشمهای ما نگریستیم کسی را که بر ما ایستاده بود که لباس دیباج
مکلل پوشیده و آن مردی بود مسلمان نزدیک ما من بعد که مرتد شده لاحق گردید
بدار کفر قدرت نیافتیم بخود که کلام نمایم با وی نظر کردیم بسوی آسمان دیدیم
ده جواری که همراه هر واحد از انها مندیل و طبق بود و فوق آنها ده دروازه
کشاده انداز آسمان سیاف قتل یکی بعد دیگری شروع نموده هر گاه که یکی
از مایان قتل میشد جاریهٔ او از آسمان فرود می آمد و روح او میگرفت و در
مندیل سپیده آنرا در طبق نهاده بر میداشت و بالا می برد آن روح را از
دری از ان درها و من در آخر همه ها بودم و هر گاه نوبت قتل من رسید جاریه بسوی
من پیش آمد تا که بسازد با روح من معامله که صواحب او ساخته بودند و هر گاه که
خواست سیاف که قتل من نماید کسیکه بر سر ملک ایستاده بود عرض نمود ای پادشاه
هر گاه که قتل نمودی تو آنهمه کس را پس کیست که خبر قتل آنها بدهد مسلمانان را پس بگذار
این کس را تا که خبر بدهد مسلمانان را سیاف از قتل من دست باز داشت و جاریه رو
گردانید از من و گفت محروم محروم یعنی انکس بی نصیب است ابی نصیب
بهمین سبب در درگاه باری تعالی تضرع و زاری مینمایم در ینجا و میگویم یا رب
ماذا صنعت فی امر عبدک المحروم آواز غیب رسید بمن که نا امید مشو زیرا که فضل الله

حکایت بست و نهم در عدم رضا

حکایت کرده شده است که مردی درختان انگور و دیگر اشجار میداشت
خبر رسید او را که شدت برد آنهمه کردم و اشجار را هلاک ساخت شیطان در
دل وی وسوسه انداخت که تو عبادت آلهی مینمائی و اطاعت او میسازی
و تحقیق هلاک نمود کردم و اشجار تو پس سخت غضب ناک شد و بیرون برآمد
و کلید خود بسوی آسمان بینداخت و گفت که تو هلاک نمودی میوه های من
بگیر کلید را کلید بپرید در هوا تا یک ساعت و باز عود نمود بسوی مرد و
مثل مار سیاه در کلوی او بیفتاد و تا چهل روز بهمین نمط بر کردن او
آویزان ماند تا اینکه آمرد بمرد و هرگاه که مردم خواستند که او را غسل
بدهند مار از کردن او برفت و چون دفن نمودند باز بسوی او عود نمود فقط

حکایت سی ام در پارسائی نفس

منقول است که یزید ابن معاویه زنی جمیله را بر دیوار دید عاشق او
گردید و آن زن زوجه عدی بن حاتم و خیلی صاحب جمال و کمال و
نامش ام خالد بود یزید در عشق ام خالد بیمار و صاحب فراش شد
مردم برای عیادت او می آمدند و نمیدانستند که او را کدام مرض

لاحق شده است واین راز بر کسی ظاهر نمیشد عمرو بن العاص گفت
که این امر منکشف نخواهد شد الا بسبب مادرش که از یزید خلوت نماید
واز حال او بپرسد مردم بمادرش پیام فرستادند تا بکند آنرا مادرش
خلوت نمود واز حال زار او استدراک کرد یزید سر مکتومه را پیش
مادر ظاهر نمود مادر این حال پیش معاویه پدر یزید بیان ساخت معاویه
عمرو بن العاص را گفت که در بن باب کدام حیله بهتر خواهد بود که مقصود
حاصل شود عمرو بن العاص بمعاویه گفت که صرف اموال وخلعت ها
باید نمود تا زوج او از مدینه پیش ما بیاید همچنین کردند تا انکه عدی بن حاتم زوج
ام خالد از مدینه منوره بسوی دمشق آمده وچون نزد معاویه رسید اموال
کثیره وخلاع فاخره باو عطا کرد وچون عدی بگرفتن اموال بیرون رفت
معاویه بعمرو گفت که بعد ازین کدام حیله باید کرد گفت فردا که باز عدی
نزد تو بیاید بگو که آیا برای تو کدام زوجه هست خواهد گفت که نعم الوقت
دست بر رخسار خود بزن وهیچ جواب مده هرگاه که عدی نزد معاویه
آمد معاویه پرسید ونمود انچه قرار یافته بود بیرون آمد عدی در حالیکه
عمرو بر دروازه ایستاده بود عمرو پرسید از عدی از حرکت خلیفه عدی

حال ظاهر نمود و گفت که خلیفه از جواب من معموم گردید عمرو گفت که ای
عدی خلیفه میخواست که دختر خود را بزوجیت تو داده اموال کثیره تو
عطا نماید و تو میدانی که اولاد ملوک بر ابناء ما نمی آیند عدی گفت بعمرو
که حالا تدبیر چه باید کرد گفت فردا که بخدمت خلیفه حاضر شوی و باز خلیفه
بپرسد بگو که یا امیر المومنین مرا هیچیک زوجه نیست روز دیگر که عدی
نزد خلیفه حاضر شد معاویه پرسید که آیا برای تو زوجه هست گفت نه
معاویه گفت که بگو ان کان لی زوجة فهی طالق بائن
یعنی اگر برای من زوجه باشد پس آن مطلقه باین است که در ان رجوع نمی شود
عدی همچنان گفت معاویه بکتاب خود گفت که انچه عدی میگوید از انبوسنند کتاب
همچنان نوشتند هنگام تمام عدة زن منقضی گردید معاویه ابا هریره را
بعطای اموال کثیره بنابر خطبه ام خالد بمدینه منوره فرستاد هرگاه که
ابو هریره رضی الله عنه بمدینه منوره داخل شد اول از عبد الله بن عمر
رضی الله عنه ملاقات کرد پرسید از ابو هریره سبب آمدن بمدینه منوره و دیافت
نمود ایشان مضمون رسالت پزیر بیان نمودند عبد الله بن عمر گفتند
که آیا پیش ام خالد ذکر من خواهی نمود گفت نعم بعد ازان با عبد الله بن الزبیر

رضی اللہ عنہ ملاقات دست داد ایشان ہم گفتند کہ ایا ذکر من پیش ام خالد
خواہی کرد قبول نمودند باز ابو ہریرہ کذر نمود بر امام حسین رضی اللہ عنہ
از حضرت امام نیز ہمان گفتگو پیش آمد ہر کاہ ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
نزد ام خالد رفت خبر طلاق عدی داد و گفت کہ مرا معاویہ برای نکاح
تو با پسر خود فرستادہ است و پیغام عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن زبیر
و امام حسین رضی اللہ عنہم رسانیدم خالد گفت کہ از حالات آنہا
اطلاع دہ ابو ہریرہ جواب داد کہ در یکی از انہا دیانت داور ہیچک
بہرہ از دین نیست وان یزید است و برای دنیا و کس دیگر دین و دنیا
ہر دو ہست و آن عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن الزبیر ہستند و برای
شخص اخر دین است و ہیچک از دنیا نیست و آن ذات پاک حضرت
امام حسین است ضی اللہ عنہ ام خالد گفت کہ از انہا بہر کسیکہ میخواہی
تزویج مرا کردہ بدہ ابو ہریرہ گفت کہ اختیار تست ام خالد گفت
کہ اگر تو نمی آمدی البتہ میفرستادم پیش تو برای مشورہ و رائیکہ
پس چگونہ باشد کہ تو خود برای این کار آمدہ ابو ہریرہ جواب داد
کہ قسم خدا است کہ من مقدم نمیتوانم کرد کسی را بر دہنی کہ بوسہ

داده اند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن امام حسین رضی الله عنه
پس ابو هریره نکاح حضرت امام نمود ازام خالد و بدل اموال او معاودت نمود
نزد معاویه رضی الله عنه و آنچه گذشت بیان نمود معاویه رضی الله عنه گفت که اموال ما بر غیر ما
صرف نمودی جواب داد تحقیق که تو هرگز وارث اموال نشوی
از آبای خود انبهه اموال خداست و رسول وی صلی الله علیه وسلم
پس صرف کردم برای فرزند رسول باز هرگاه که بعدی تزویج
نمت خلیفه حاصل نشد عدی بمدینه منوره آمد و نشست بحضور امام حسین رضی الله عنه و
دم سر بزور و حضرت امام او را فرمودند شاید که تو یاد نمائی ام خالد را گفت نعم
حضرت امام او را طلبیده فرمودند ام خالد را آبا تزلمش کرده ام گفت فرمودند
آتتطالق و نکاح بکن یا عدی و بدانکه تحقیق درین نکاح مرا هیچ غرض نبود
کردم انیعنی را مگر ترحم بحال تو و همچنین گفته شده شعر اَنعَمی اُمَّ خَالِدٍ ✦ رُبَّ سَامِعٍ
لِقَاعِدٍ ✦ اَکَلُ غَیرُ حَامِدٍ یعنی بری ای ام خالد چه بسا گوشنده ایزرا
شنیده است که آن نشسته خورنده غیر شاکر است مراد از سامع ذات جناب
امام است علیه السلام و مقصود از قاعد و آکل ام خالد و عدی است

فائده

مروی است از زید بن اسلم گفت که کلید بیت المقدس همراه سلیمان علی نبیا
علیه الصلوة والسلام بماند ایمن نمی شدند بران از کسی و در شبی از شبها بر خاستند
تا بگشایند بیت المقدس را از کلید و شوار شد گشادن آن درخواستند از جن
از انها هم عقده گشائی نشد پس از انسان استعانت نمودند پس دشوار
شد بر آنها هم گشادن آن آخر الامر محزون و آزرده خاطر بنشستند و
گمان غالب شد که ایزد تبارک و تعالی خود را از بیت المقدس باز داشته است
در همچو حالت نشسته بودند که پیری بسبب کبر سنی بر عصای تکیه نموده بسر رفت
رسید و آن شیخ از جلسای پدر شان یعنی حضرت داؤد علی نبیا علیه الصلوة والسلام
بود گفت که ای نبی الله ترا خزین و غمگین می بینم فرمود که فتح باب بیت المقدس
بر من و جنات و انسانات متعسر شده است شیخ گفت که خبر دار تر ایا تو
آن کلمات را که پدر تو وقت کربت و سختی میگفت و حق تعالی ببرکت آن
کلمات آسان می کرد آن کربت را سلیمان فرمودند بهتر است شیخ گفت
این کلمات بخوان اَللّٰهُمَّ بِنُوْرِكَ اهْتَدَيْتُ وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْتُ
وَبِكَ اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ ذُنُوْبِي بَيْنَ يَدَيْكَ
اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ

ای بار خدایا بنور تو ہدایت یافتم و بفضل تو غنی شدم و بتو صبح کردم و شام
کردم گناہان من روبروی تست مغفرت میخواہم و رجوع می سازم بسوی
تو باحسان یامنان ہر گاہ سلیمان علیہ السلام این کلمات را گفت بحکم
الٰہی ہمان وقت انفتاح باب شد واللہ اعلم

اندکی در ذکر صفت کرسی سیدنا سلیمان علیہ السلام

مرویست کہ ہر گاہ کہ حضرت موصوف خواستند کہ بر تخت حکومت بنشینند
بنا بر بیماری کرسی بدیع بہ شیاطین حکم دادند کرسی باین صفت باشد کہ اگر
آن را مبطل یا شاہد زور بہ بیند بلرزد کوشت میان پہلو و شانہ او
بساختند آنرا از دندان فیل و آراستہ کردند از جواہر و یواقیت و
لولو و زبرجد و فرو گرفتند کرسی را از درختان مانند درختان انکور کہ اند
معادن باشند و بچہار نخلہ از ذہب و شاخہای آن از نقرہ باشد و بر
راس و نخلہ از چہار نخلہ دو طاؤس از طلا و بر راس دو نخلہ دیگر دو کرکس از طلا و بر رو
پیشانی آن دو شیر از طلا و بر راس ہر واحد از ان ہر دو سنونی از زمرد سبز و ساخت
سنگ بزرگ زیر آن اژدہای است از طلا تا بگرداند او را پس ہر گاہ
برآمد سلیمان علیہ السلام بر درجہ زبرین آن برمی گردید کرسی بجمیع انچہ در آنست

از ارجمند مصباح بیقال ہروی مجموعہ

مثل گردیدن آسیا و گرگس ها وطاؤسها باز دمای خود ها را مشور مساخت
و میگستر نیز دستهای خود را بدمهای خود زمین را میرفت و همچنین لوبیا
در جه کرسی و هرگاه میرسیدند سلیمان بر درجه بالای نهادند هر دو کرسی
تاج سلیمان را بر سر او و خوشبو میدادند بر سلیمان از مشک و عنبر و هرگاه
نشست سلیمان داد او را کبوتری از طلا نوریت را پس میخواند از
بر مردم و بر دست راست او علمای بنی اسرائیل بر کرسی های طلا
می نشستند و بر جانب چپ علمای جن بر کرسی های نقره جا میکرفتند و
حضرت سلیمان حکم میدادند و چون گواهان برای اقامت شهادت
می آمدند کرسی مثل آسیا با انچه در انست دور میگشود و میکردند شیران
و کرگسان و طاؤسان بطوریکه ذکر کرده شد بمعاینه انحالت گواهان
اندوهناک میشدند و گواهی نمیدادند الا راست هرگاه که سلیمان علیه السلام
وفات یافتند کرسی موصوف را بخت نصر گرفت و هرگاه که قصد
برامدن بران نمود یک شیر ازان بر ساق و بردو پای او از دست
راست بزد پس نتوانست برامدن بران همیشه دردناک میماند ازان
حتی که مرد و باقی ماند آن کرسی در انطاکیه تا انیکه جنکید برای آن کرا

بن سداس شکست داد نایب بخت نصر را باز رد کرده شد کرسی بسوی بیت المقدس
زنهار نتوانست کدام یک از ملوک صعود بران پس داشته شد تخت صخره
و غایب شد تا اینکه کسی ندانست خبر او و اثر او و معلوم نشد که کجا رفت

حکایت سی و یکم در بر والدین

منقول است که سلیمان صلی الله علیه وسلم می پریدند در میان آسمان و زمین
بر هوا روزی بر بحر عمیق گذشتند دران از هوا موجی خوفناک دیدند
حکم کردند هوا که ساکن شود پس بشیاطین حکم دادند که در آب غوطه زنند
تا که به بینند در آب فرو رفتند یکی بعد دیگری دران قبه از زمرد سفید یافتند که
برای آن دروازه نبود خبر دادند ازین معنی بحضرت سلیمان علیه السلام سلیمان
حکم دادند که آن قبه را بیرون آرند پس برآوردند و روبری سلیمان علیه السلام
نهادند سلیمان علیه السلام بمعاینه آن تعجب کردند و دعا کردند در درگاه الهی تا
شکافته شد آن قبه و کشاده شد برای آن دروازه ناگاه دیدند که دران عابدی
است که در سجده الهی مشغول است سلیمان علیه السلام با و گفتند که تو از ملائکه
هستی یا از جن گفت نه بلکه از نوع انسان متهم سلیمان علیه السلام فرمودند
که تو بکدام حسن عمل بدین کرامت رسیدی گفت بسبب والدین زیرا که

مادر من عجوزه بود او در امید است بر پشت خود و این کرامت از دعای او مرا
حاصل شده و دعا اینست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْهُ السَّعَادَةَ
وَاجْعَلْ مَكَانَهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
یعنی ای باری تعالی روزی کن او را سعادت و گردان مکان او بعد وفات
من نه در زمین باشد و نه در آسمان پس هرگاه که وفات نمود مادر من بکنار
دریا می گشتم دیدم قبه از مروارید سفید چون نزدیک آن رسیدم گشاده شد
برای من داخل شدم و ران بسته شد آن قبه از قدرت الٰهی بدانید که من در زمین
هستم یا هوا یا در آسمان و روزی میرساند مرا الله تعالی
در همین قبه سلیمان علیه السلام پرسیدند ترا روزی در آن چگونه میسر میشود
گفت که هرگاه گرسنه میشوم می برآید از سنگ درختی و ازان برمی آید ثمر
و چشمه آب هم ازان برمی آید که سفید تر است از شیر و شیرین تر است
از شهد و سرد تر است از برف میخورم و مینوشم هرگاه سیر و سیراب
میشوم از آب و طعام زایل میشود آن سنگ سلیمان فرمود تو در
قبه چگونه امتیاز روز و شب می نمائی گفت هرگاه که فجر طلوع مینماید
قبه سفید روشن میشود و هرگاه غروب میکند تاریک میشود ازان

شب و روز را می شناسم باز دعا فرمود سلیمان علیه السلام بسته شد قبه مثل بیضه
نعامه[1] یعنی تخم شتر مرغ و در قاع[2] یعنی بکشادگی بحر بجای خود رفت ـ
وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللّٰه تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت سی و دوم در ملک سلیمان علیه السلام

منقولست که نزد سلیمان علیه السلام جمع کرده شد هفتاد هزار از جنس پرنده ها و برای
هر جنسی از ان رنگی بود که غیر آن مشابه با او نبود و آن طیور بر سر سلیمان علیه السلام
مانند سحاب سایه مینمودند پس پرسید سلیمان علیه السلام از حال معاش آنها و اینکه
کدام جای بیضه میدهند و بکدام مقام می تخمند آنرا گفتند آنها که بعضی
از ما بیضه می نهند و بچه میدهند در هوا و بعضی از ما بیضه میدهند بر پرهای خود
حتی که چوزه می برآرند و بعضی از ما میگیرد بیضه را بمنقار خود حتی که بچه میدهد
و بعضی از ما هستند که نه جفتی می نمایند و نه بیضه میدهند و حالانکه
همیشه نسل ما قایم است فقط سدی[3] گفت که بساط سلیمان علیه السلام
از بافته جن و از حریر و طلا بود و برمیداشت عسکر او را و دواب و خیول و
جمال و همگی انسانات و جنات و وحش و طیر را و عسکر او ده لک بود و
توابع آن نیز ده لک و سیر مینمود آن بساط در میان آسمان و زمین قریب

[1] نعامه بالضم شتر مرغ ۱۲ منه
[2] قاع زمین هموار و قیعان و اقواع جمع قیعه و احد در بعضی گفته اند
که قیعه نیز جمع قاع است ۱۲ منه
[3] سدی بالضم و تشدید دال و الف مقصور و در آخر دی منسوب بسدی
که نام موضعی بوده است ۱۲ منه

از ابر و بر میداشت بساط سلیمان علیه السلام را بجائیکه میخواست بردی یا دریائی
بحسب ارادت و هوا بآن قوت میوزید که نه درخت را ضرر میرسانید و نه
زراعت را و نه غیر آنرا و وقتیکه کلام میکرد کسی می انداخت کلام او را در گوش
او و کرسی سلیمان علیه السلام از طلای مرصع با یاقوت ها و جواهر بود و کرد اگرد
آن کرسی سه هزار کرسی بود و بعضی گفته اند که شش لک کرسی برای علما و
وزرا و اکابر بنی اسرائیل و عسکر سلیمان علیه السلام تا صد فرسنج بوده
ازان بست و پنج فرسنج برای انس و بست و پنج برای جن و بست و پنج فرسنج
برای وحش و بست و پنج فرسنج برای طیور و جنات برای حضرت سلیمان
علیه الصلوة والسلام مروارید ها و جواهر از دریا ها می برآورند و
بود در مطبخ از قسم ذبایح در هر روز یک لک گوسفند و چهل هزار کاو و
با اینهمه نمیخورد اما بعمل بدخود و آن هم نان جوین بود و گفته شده است
که سلیمان علیه السلام روزی نشسته بود بر بساط خود در لشکر بزرگ خود
و دید انچه حق سبحانه تعالی عطا فرموده و انچه مسخر نموده برای او پس در
عجب انداخت او را پس عجب نمود بذات خود پس کج شد با
بساط و هلاک شد از لشکر او که دوازده هزار بود بزد بساط را بقبیضی که

در دست خود داشت و گفت او را اعتدل یا بساط یعنی ای بساط
برابر شو جواب داد بساط بقول خود حتی تعتدل انت یا سلیمان
یعنی تو راست بشوای سلیمان پس دانست که بساط مامور است
از خدا پس بنفتاد در حال بسجده برای حق تعالی در حالی که عذر خواه
بود از چیزیکه بنفس او در آمده بود و الله اعلم

حکایت سی و سوم در رنجیدن و بردباری یاد آنش

منقول است که بهرام کور روزی برای شکار بر آمد حمار وحشی بنظر در آمد
تعاقبش نمود حتی که از لشکر دور بنفتاد آخر شکار کرده گرفتار کرد او را و از
اسپ فرود آمد باین اراده که آنرا ذبح نماید شبانی را که از صحرا پیش آمده
بهرام گفت که ای راعی اسپ مرا بگیر تا که حمار وحشی را ذبح نمایم راعی اسپ
را بگرفت و بهرام بذبح حمار مشغول گردید پس ظاهر شد از وی التفاتی پس
دید شبان را که می برد جوهره را که بر عذار اسپ بود پادشاه ازان اعراض
نمود تا انیکه راعی آن را بگرفت و گفت پادشاه که تحقیق نظر بسوی عیب
است پسر پادشاه سوار شد و بعسکر خود ملاحق گردید وزیر گفت ایها
الملک السعید کجا است جوهرهٔ عذار اسپ تو پادشاه تبسم نمود و گفت

که گرفت آنرا کسیکه واپس نخواهد داد آنرا و دید شخصی که سخن چینی نمیکند بروی
پس کدام که از شما باید بیند آنرا تعرض نکند بادی بکدام نوع بسبب سرقت جوهر

حکایت سی و چهارم در زهد و صدق و عدل

پادشاه کسری اعدل ملوک بود منقول است که مردی مکانی خرید نمود از شخصی
آخر مشتری در مکان مذکور گنجی یافت و ازان ببایع خبر داد بایع گفت که
این خانه را فروختم و نمیدانستم که دران گنجی بوده باشد حالا که گنجی برآمد است
پس گنج مذکور ازان تست مشتری گفت که لابد است که این گنج تو
بگیری زیرا که این گنج در انچه که من خریده ام دران داخل نبود برانیمعنی
درمیان بایع و مشتری جدال بطول انجامید و نوبت بحاکم رسید یعنی
هردو نزد کسری که حاکم وقت بود رفتند و هرگاه هردو پیش کسری نشستند
و ذکر کنز نمودند کسری لختی سر در پیش افکنده خاموش ماند و باز بهردو
منازع گفت که آیا شما را اولاد است بایع گفت که مرا پسری بالغ و مشتری
گفت که مرا دختری بالغه است کسری به آنها گفت که من حکم می نمایم که
شما تزوج بکنید پسر را با دختر تا که فیمابین شما صلة و قرابت واقع شود و صرف
بکنید زر کنز را در مصالح هردو پسر و دختر متخاصمین بر طبق فرمان

فرمان پادشاه همچنان کردند و گفته شده است که کسری کسی را بر بعضی ولایت عامل
کرده فرستاد عامل در هر سال بر خراج معمولی رقم اضافه داخل میکرد
هرگاه بکسری این خبر معلوم شد حکم داد برای واپس دهی زر اضافه از کسانیکه
گرفته شده بود و عامل مذکور را بردار کشید و گفت کُلُّ مَلِكٍ
اَخَذَ مِنْ رَعِيَّتِهِ شَيْئًا ظُلْمًا لَا يُفْلِحُ اَبَدًا اَوْ تَرْتَفِعُ
الْبَرَكَةُ مِنْ اَرْضِهِ وَيَكُوْنُ وَبَالًا عَلَيْهِ
یعنی هر پادشاهی که از رعیت چیزی بظلم گرفت او را کاهی فلاح حاصل
نخواهد شد و از زمین او برکت مرتفع خواهد گشت و در حق پادشاه بال
خواهد شد باز گفت اَلْمَلِكُ بِالْمُلْكِ وَالْمُلْكُ بِالْجُنْدِ وَالْجُنْدُ بِالْمَالِ
وَالْمَالُ بِعِمَارَةِ الْبِلَادِ وَعِمَارَةُ الْبِلَادِ بِالْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ السَّلَامُ
یعنی پادشاه بسبب ملک است و ملک بسبب لشکر است و لشکر بسبب مال است
و مال بآبادی بلاد است و آبادی بلاد بسبب عدل است در رعیت گفته اند
بعضی حکما وقتیکه پرسیده شد از انها که برای پادشاه کدام چیز افضل است آیا شجاعت بهتر است
یا عدل گفتند که هرگاه پادشاه عادل نمود محتاج نمی شود بسوی شجاعت
وَاللّٰهُ الْمُعِيْنُ یعنی ایزد تبارک و تعالی مدد کار است فقط

حکایت سی و پنجم در فضیلت غسل روز جمعه

منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بن مریم صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر صیادی و ربنایان او دام گسترده بود و دران آهوی ماده گرفتار شده هرگاه ظبیه پیغمبر را دید حق تعالی او را گویا گردانید و گفت یا روح الله برای من اولاد صغار بوده اند و حالت آنست که من از سه روز در دام ماخوذ شده ام از صیاد دستوری بدهان تا بچگان را شیر داده پس بیایم حضرت عیسی بصیاد برای اجازت ظبیه گفتند صیاد گفت ظبیه پس نخواهد آمد حضرت عیسی علیه السلام از تیمعنی بظبیه خبر دادند گفت اگر واپس نیایم بدتر از ان کسان خواهم بود که بروز جمعه آب یافتند و غسل نکردند حضرت عیسی بر تیمعنی از عهد گرفتند آهو رفت و بخوف نقض عهد باز واپس آمد عیسی علیه السلام فرمودند و یافتند خشتی از طلا احمر حکم کرد حق تعالی که بدهد او را بصیاد فدای ظبیه حضرت عیسی علیه السلام آن خشت را بسوی صیاد بردند و قبل از رسیدن حضرت عیسی علیه السلام نزد صیاد و دریافتند که صیاد آن ظبیه را ذبح نموده حضرت عیسی او را دعای بد نمودند و فرمودند تعالی برکت را از عمل او ببرد چونکه دعای انبیا مقبولست همچنان بظهور رسید فقط

حکایت سی و ششم در فضیلت صدقه در روز جمعه و بر میت

مردی سمرقندی بیمار شد نذر نمود که اگر شفا بخشد تصدق نماید هنگامی عمل
که بروز جمعه بظهور رسد از طرف والدین تا زمان دراز در خیال وفای وعده
ماند چنانچه یکروز تمام نهار گشت نمود و خیری بدست نیامد تا تصدق نماید
بنابران از بعض علما استفتا نمود عالم جواب داد بیرون برو و پوست خیزرانه
طلب کن و بشوی ترا با آب بیرون کن آنرا براه اهل دیه و بینداز در حمارها
آنها و بخش ثواب آن در حق والدین خود ادا خواهی شد از نذر آنمرد بر طبق
آن عمل نمود در شب شنبه والدین خود را در خواب دید که آن هر دو از خود
معانقه مینمایند و میگویند که ای پسر من کردی تو همراه ما همه از وجوه خیر تا
اینکه خوراندی تو ما را طبیخ[1] در حالیکه اشتها میداشتیم پس راضی شود حقیقتا
از تو فقط و امیر خراسان پدر خود را در خواب دید پس گفت یا امیر جواب داد که
نمویا امیر زیرا که تحقیق امارت رفت ولاکن بگو که یا اسیری نور چشم من گاه بخوری
گوشت پس از ان مرا هم بخوران باین طور انچه ازان روبروی گربها و
سگ ها بیندازی ثواب آن برای ما بخش زیرا که ما اشتهای آن داریم چنانچه
گفته شده ست که اَنَّ الْاَرْوَاحَ یَجْتَمِعُوْنَ فِیْ کُلِّ لَیْلَةِ جُمُعَةٍ

فی منازلهم یرجون دعاء الاحیاء وصدقاتهم تحقیق که
ارواح جمع میشود در هر شب جمعه در مقامهای خود و امید میدارند بدعای زندگان و صدقات ایشان

حکایت سی و هفتم در روشن کردن مبنائی دل و توکل بر الله تعالی

در زمان مالک ابن دینار رحمة الله علیه دو تا مجوسی آتش پرست بودند برادر
خرد به برادر بزرگ خود گفت ایها الاخ تو پرستش آتش از چند سال
مینمائی و من از سی و پنج سال پس بیا تا برویم که آتش میسوزد ما را یا نه
میسوزد غیر ما را که عبادت آتش نمیسازند اگر نخواهد سوخت ما را آنگه
عبادت خواهیم ساخت والا فلا چنانچه برادر کوچک آتش روشن نمود
و برادر بزرگ گفت آیا تو اول دست دران می نهی یا من نهم برادر بزرگ
گفت که تو نه برادر کوچک دست خود دران نهاده انگشت او بسوخت دست
از آتش باز کشید و گفت که ای آتش از چندین مدت ترا می پرستم و تو
مرا ایذا میرسانی باز به برادر خود گفت که بیا پرستیم آنکس را که اگر گناه نکنیم
ترک عبادت او کنیم تا پانصد سال از ما بگذرد بعبادت یک ساعت و استغفار
مره واحده برادرش بپذیرفت اینمعنی را و گفت که برویم بسوی کسیکه گناه ما
بسوی راه راست هدایت نماید رای هر دو برادران بر اینمعنی قرار گرفت

بیاورش

که پیش مالک ابن دینار بروند چنانچه رفتند و او را دریافتند در سواد بصره
که در مجلس عام نشسته وعظ می فرمود هر گاه که چشم هر دو برادر بر مالک
ابن دینار بیفتاد برادر بزرگ بکوچک گفت که بدل من میرسد که اسلام
نیارم در حالیکه اکثر عمر من در عبادت آتش سپری شده است
و هر گاه که مسلمان خواهم شد اهل خانه من مرا سرزنش خواهند نمود
و نار دوست تر است پیش من از نیکه سرزنش کنند برادر کوچک
گفت که همچنین مکن زیرا که تحقیق سرزنش نمودن اهل بیت در یک وقت
زایل خواهد شد و نار ابدا زایل شدنی نیست برادر بزرگ این کلام را نشنید
برادر کوچک گفت که ای شقی هر چه خواهی بکن برادر اکبر واپس رفت
و برادر اصغر بهدایت ازلی مع اولاد و زوجه خود بخدمت مالک ابن دینار
حاضر شد و آنهمه بخدمت شان بنشستند تا اینکه مالک این دینار از مجلس
وعظ فارغ شد برادر کوچک بخدمت مالک ابن دینار بایستاد و قصه
که با برادر خود گذشته از ان خبر داد و درخواست که بر خود و برادر اولاد و زوجه
خود اسلام عرض نماید مالک بن دینار برانها اسلام عرض نمود باز جوان
با اهل خود قصد مراجعت نمود مالک گفت توقف کن تا اینکه چیزی فراهم

آرم از دوستان خود برای تو گفت که هیچ چیز نمیخواهم از انجا برگشت و در سوراخی
داخل شد آزابیت معمور یافت در انجا فرود آمد هر گاه که صبح شد زوجه اش بگفت که برو بازار
و کاری یا اجرت نمود و در وجه آن چیزی از قسم طعام خریده بیار تا که ما هم بخوریم بسوی بازار رفت کدام کس
او را یا اجرت نگرفت با دل خود گفت که اجرت برای الله تعالی بکن و در ویرانه دیگر در آمد در انجا
نماز خواند تا مغرب و با دست تهی بخانه خود رفت زوجه گفت بچه سبب نیاوردی چیزی برای ما
جواب داد که امروز اجرت ملکی نمودم و او در وجه اجرت چیزی نه بخشید و گفت که فردا خواهم داد
پس همه ها شب بحال گرسنگی گذرانیدند در روز دیگر که صبح شد بسوی بازار رفت کدام
اجرت بدست نیامد و نمود انچه نمود در روز گذشته و بسوی زوجه دست تهی رفت و بزوجه گفت که بتحقیق
بادشاه وعده نموده است تا روز جمعه روز دیگر که جمعه شد بازار رفت و کدام اجرت نیافت
پس نمود چنانکه گذشت و چون آخر روز شد دو رکعت نماز بخواند و سر و دست خود بسوی آسمان
برداشت و گفت یَا رَبِّ لَقَدْ اَکْرَمْتَنِی بِالْاِسْلَامِ وَتَوَّجْتَنِی بِتَاجِ الْهُدٰی
فَبِحُرْمَةِ هٰذَا الدِّیْنِ وَبِحُرْمَةِ هٰذَا الْیَوْمِ الْمُبَارَکِ اِنَّکَ تَرْفَعُ نَفَقَةَ الْعِیَالِ
عَنْ قَلْبِیْ وَاَنَا اَسْتَحْیِیْ مِنْ عِیَالِیْ وَاَخَافُ عَنْ تَغَیُّرِ حَالِهِمْ لِحَدَاثَةِ
عَهْدِهِمْ بِالْاِسْلَامِ یعنی ای پروردگار من بتحقیق که اکرام دادی مرا باسلام
و از تاج هدایت مشرف فرمودی پس بحرمت این دین و این روز مبارک

تحقیق که رفع نمائی فکر نفقه عیال مرا از دل من و من حیا میکنم از عیال خود و میترسم از تغیر حال ایشان
با نیکه ایشان جدیدالاسلام اند هر گاه که صبح شد و وقت نماز ظهر رسید بمسجد جامع رفت
و بر اولاد او کر سنگی غلبه نمود نجانه او شخصی آمد و در را کوفت زنش بیرون آمده دید
که جوانی است خوب صورت و بدست او طبقی است از طلا و آن پوشیده شده است
از رومال طلا جوان بزن مذکور گفت که بگیر این را و بنزد خود ببر و بگو که این اجرت
عمل دو روز تست و اگر عمل زیاده خواهی کرد اجرت نیز زیاده خواهیم داد زن طبق مذکور
گرفت و دران هزار دینار بود زن ازان یک دینار گرفت و نزد صراف برد صراف
نصرانی بود دینار را وزن نمود زاید شد بر یک مثقال دو مثقال و بر نقش دینار نظر کرد دانست
که این از هدایای آخرت است بزن گفت که این دینار از کدام کس بتو رسید و بکدام مقام یافتی
زن همه سرگذشت بیان نمود صراف گفت بر من اسلام عرض بکن صراف مسلمان
باسلام شد صراف هزار درهم بزن مذکور داده گفت که این را صرف بکن و هر گاه که
فارغ شوی پس آگاه کن مرا زن آن دراهم از صراف گرفت و تیاری طعام نمود و هر گاه روح او
نماز مغرب ادا نمود و خواست که بر مکان خود صفه الید برگرد در رومال خود را گسترده دور کعت
بخواند و آن رومال را از تراب پر کرد و بدل خود گفت هر گاه زوجه من خواهد رسید خواهد گفت
که این آرد است که باجرت حاصل کرده ام باز بیاید بمکان خود و چون داخل شد و مکان

مکان را مفروش وجهیا یافت و نیز رائحه طعام بدماغش رسید نزدیک دروازه رومال نهاد تا که زوجه خود آگاه نشود بآن بستر پرسید از زوجه حال او را و آنچه که در مکان معاینه کرده زوجه همگی قصه بیان نمود زوجه از زوج پرسید که تو در مندیل چه چیز دیدی زوج گفت که از کیفیت رومال مپرس من بعد زوج بسوی مندیل رفته خواست که آنچه دران خاک بود بیندازد و کشاد رومال را دید که بحکم الهی دران آرد بوده است بار دیگر سجده شکر الله عزوجل برا کرامی که فرموده ادا نموده تا حین حیات در عبادت ایزد تبارک و تعالی مصروف ماند رحمة الله تعالی علیه

فائده مالک دینار لقب یکی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا کم شد آن ناخدا بران بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه در جناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینارها در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شروح سکندرنامه

غیاث اللغات

حکایت سی و هشتم در بازرگانی با خدای تعالی

منقول است که در خانه حضرت علی کرم الله وجهه پنج کس بودند حضرت فاطمه و حسنین و حارث رضی الله عنهم از مدت سه روز آنها هیچ نخورده بودند و نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها نه نبود پس برای فروخت به علی رضی الله عنه دادند حضرت آنرا به شش درهم فروختند

و آن دراهم بر فقرا تصدق نمودند جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی ملاقی شد و همراه شان
ناقه از ناقهای جنت بود گفت یا ابوالحسن این ناقه را از من خرید نما گفت که نزد من
قیمت آن نیست تا که خرید نمایم جبرئیل گفت بطریق نسیه بگیر حضرت علی فرمودند که بچه قیمت
میفروشی گفت به یکصد و درهم حضرت علی بقیمت مذکور خرید فرمودند زمام آن گرفته
میکائیل علیه السلام بصورت اعرابی پیش آمده گفتند که یا ابوالحسن میفروشی این ناقه را
فرمودند نعم میکائیل گفت که بچه قیمت خریدی گفت که بصد و درهم گفت که من خریدم بیست و نفقم
شصت درهم پس نفروخت حضرت علی ناقه را به میکائیل بقیمت مذکور و میکائیل یکصد و
شصت درهم داد پس حضرت علی قیمت مذکور گرفته روانه شدند در اثنای طریق با سائع
اول یعنی جبرئیل ملاقات شد پرسید که یا ابالحسن فروختی ناقه را فرمودند نعم گفت که بده
حق من حضرت علی یکصد درهم دادند و باقی ماند شصت درهم حضرت علی آن دراهم را
بخانه خود نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها برند و بنشستند روبروی حضرت خاتون
گفت این دراهم از کجا تو رسیده فرموده که تجارت نمودم از الله تعالی به شصت درهم
این گرفتم مرا شصت درهم یعنی برای هر یک درهم ده درهم باز حاضر شدند بخدمت مبارک
علیه الصلوة والتسلیمات و معروض داشتند از قصه که گذشته فرمود یا علی با
جبرئیل و مشتری میکائیل علیهما السلام است و ناقه بروز قیامت مرکب

فاطمه خواهد بود باز فرمود یا علی عطا شده است ترا سه چیز که بغیر تو عطا نشده لَكَ زَوْجَةٌ سَيِّدَةُ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی زوجه که سردار نساء اهل بهشت است وَلَكَ وَلَدَانِ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی برای تو دو فرزند عطا شده که هر دو سردار جوانان اهل جنت خواهند بود وَلَكَ صِهْرٌ هُوَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ یعنی برای تو خسری هست که سردار همه مرسلین است پس شکر حق تعالی بکن بر انچه عطا فرموده است و حمد او بجا آر بآنچه که داد ترا والله اعلم

مشتاب ۱۲ بالضم و تشدید با جوانان و با یکدیگر شتابان بالضم و تشدید با چ شاب ۱۲ م

حکایت سی و نهم در ثمره صدقه که عاید میشود بر اموات

منقول است از ابی قلابه که دید در خواب مقبره و بدر ستیکه قبور آنجا شق شده و مردگان ازان برآمده و بر کناره قبور نشستند و روی بر هر واحد از انها طبق نور بود و دید از جمیران آنها مردی را که طبق نور پیش او نبود ابی قلابه از وی پرسید که چه سبب است که طبق نور پیش تو نیست گفت که برای این اهل قبور از اولاد و احباب اند که دعا برای آنها میدهند و تصدق می کنند برای آنها و این نور از انست که می فرستند آنها بسوی اهل قبور و برای من پسری است غیر صالح نه برای من دعا می کند و نه صدقه میدهد بهمین سبب طبق نور برای من نیست و ازین ممر من از جیران خود خجل میباشم پس هر گاه ابو قلابه بیدار شد

بطلب

طلبید پسر مرد میت را و خبر داد با نچه دید بود از حال پدر پسر گفت که من توبه نمودم و عهد
نخواهم نمود بر چیزیکه بودم بران پس توبه آورد بر طاعات و دعا و صدقه و حق پدر
خود ادا کرد بعد مدت دراز آن معتبر را بر حال اولین بدید و روبروی آن مرد
نور عظیم روشن تر از شمس و اکمل از نور غیر بود آن مرد گفت یا ابا قلابة
جزاک الله عنی خیرا فبقولک یا ابنی من الیهودان و بحوت انا من سخطته
بین الجیران یعنی جزا دهد خدای تعالی از من خیر را پس بقول تو نجات یافت
پسر من از دوزخ و من نجات یافتم از خلعت خود در میان همسایه الحمد لله فقط

حکایت چهلم در قناعت نمودن

منقول است از اویس الیمانی که گفت که مروی را چهار فرزند بود و ندا و بیمار شد گفت یا
ازانها دیگران را ایا بیمار داری میکنید شما او را در انجا لیکه نیست برای شما چیزی از میراث پدر
و یا من بیمار داری کنم او را در انجا لیکه نیست برای من چیزی از میراث او پس برادران او
راضی شدند باو و او بیمار داری نمود و گفته شد برای بیمار دار در خواب بیا در مکانیکه
چنین و چنان است و بگیر از انجا یکصد دینار که در ان برکت نیست پس صبح شد و ذکر
این معنی از زن خود کرد و گفت که بگیر آنرا پس با نمود مرد در شب دیگر گفته شد برای او
بیا در فلان مکان از انجا ده دنانیر بگیر و برکت نیست در ان مشاوره نمود از زن خود

تحریص نمود زوجه بگرفتن آن انکار کرد زوج پس بیامد شب ثالث و گفت که برو بسوی
چنین مکان و بگیر از انجا دینار و دران برکت است پس رفت بسوی آن و گرفت
ازرا هر گاه بیرون آمد دید شخصی را که دو ماهی فروخت می نماید گفت او را بچه قیمت
فروخت مینمائی گفت به یک دینار آن هر دو ماهی را بقیمت دینار گرفت
و آن را بخانه خود برد پس شکم او را چاک نمود ناگاه در شکم هر یک از ماهی
دره یتیمه برآمد یک دریتیم را بخدمت بادشاه برد بادشاه بعوض آن مبلغ کثیر
داد باز گفت این دریتیم ناقص است کرمع اخت آن یعنی جفت آن در صورت
حاضر کردن اخت آن عطا خواهم نمود مثل قیمت دریتیم سابق آن مرد رفت
و حاضر نمود جفت دریتیم را بادشاه بحسب وعدهٔ خود مال عطا نمود پس حاصل شد
برای او برکت والدین او رحمة الله علیه فقط

حکایت چهل و یکم در بر والدین و ذم عجب

منقول است که داود صلی الله علیه وسلم روزی قرات زبور فرمود و بقرات آن
دلش آب شد پس گفت که در دنیا پرستنده تر نیست از من وحی فرستاد الیه تبارک
و تعالی بسوی وی که ای داؤد بالای فلان کوه برو تا که به بینی مرد زراعت پیشه را
که می پرستد مرا از شصت سال و میکند عذر خواهی از گناهی که کرده است و آن در حقیقت

نزدیک گناه نیست و آن آنست که روزی بر سطح خانه گذشت و مادرش در تحت سطح او بود و بسبب مشی وی چیزی از تراب بمادرش رسید آنکس پرستنده تر است از تو پس برو و بشارت مغفرت از طرف من بدو بر سان داؤد علیه السلام بالای کوه رفت مردی را دید که کمال نحیف است و در عبادت الهی استخوان او ظاهر شده بود داؤد را تحریمه نماز دید هرگاه که از نماز فارغ شد داؤد علیه السلام سلام نمود او رد جواب کرد و گفت که تو کیستی گفت که من داؤدام گفت که اگر میدانستم که تو داؤد هستی جواب سلام نمیدادم مرا بچیزیکه واقع شده است از تو زلتی فارغ شدی تو از صعود بر کوه و مغفرت نجستی از زلّه خود که غرور نموده بودی از حقتعالی قسم بپروردگار است که من بر سطح گذشتم و مادر من نزدیک تحت سطح بود و بسبب مشی من چیزی از خاک سطح بر وی بیفتاد پس بر آمدم از انجا و بمعنی را هفتصد سال گذشت و از وقتیکه بر آمدم نمیدانم که ایا او خشمناک است بر من و مرا راضی است از من و با این مغفرت میخواهم از خدا یتعالی بگمان اینکه مادر من خشمناک است بر من تا که راضی شود پروردگار من از من و راضی شود مادر من در ین حالت از هفتصد سال بخوف عذاب الهی فرصت نمی یابم برای خوردن و نوشیدن بر و از نزد من که مرا از عبادت الهی باز داشتی سوا داؤد علیه السلام گفت که حقتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تا که خبر دهم که باریتعالی ترا سیامرزید و راضی است از تو و مادر تو از دنیا نقل نمود و او هم راضی بود از تو و

فی الحقیقت مادر تو تحت سطح نبوده و نه چیزی از تراب با در رسیده هر گاه عابد
این پیام بشنید گفت لا احب الحیوة بعد هذا یعنی قسم خدا که زندگانی را بعد این
دوست نمیدارم پس سجده نمود و گفت رب اقبضنی الیک یعنی ای پروردگار من
بسوی خود قبض روح من نما دعا مستجاب شد و در همون ساعت جان داد رحمه الله تعالی

حکایت چهل و دوم بازداشتن خود را از ناخوش دانستن الدین

منقول است از عطا بن یسار که قومی مسافرت نمودند و در صحرا فرود آمدند و متواتر او از
حمار شنیدند پس بیدار کرد ایشان را پس رفتند در حالیکه نظر میفرمودند بسوی آن دیار گاه
رفتند بخانه از موی در آن پیرزنی بود گفت قوم بعجوزه که تحقیق شنیدیم آواز خر که
بیدار کرد ما را و ندیدیم نزد تو خری ضعیفه جواب داد که آواز کسیکه میشنوی آن فرزند من است
و او در حق من میگفت یا حمارة تعالی و یا حمارة اذهبی یعنی ای ماده خر بیاد برود همین نمط
میگفت پس دعا نمودم درگاه باری تعالی بانیکه گرداند پسر مرا حمار بهمین سبب هشت شبانه روز
نهیق میکند تا وقت صباح گفتند او را که ببر مار ا بسوی او تا ببینیم پس رفتند بسوی او و نا گاه
او در قبر بود و گردن او مثل گردن خر بوده فلا حول ولا قوة الا بالله فقط

حکایت چهل و سوم در قناعت

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل که معیشت بردی تنگی نموده بسوی صحرا بر آمده

عبادت الٰهی میگردد از حق تعالی سوال مینمود که عطا فرماید چیزی - روزی ندا رسید که دراز کن
دست خود را و بگیر پس دراز نمود دست خود را و نهاده شد بر دست وی دو نامروارید
گویا آن هر دو ستاره از روشنی معلوم میشدند - عابد بیاورد آن دو مروارید را بر منزل خود و بزوجهٔ
خود گفته که امین شدیم از فقر باز دید عابد در خواب که خود در جنت ست - و در آن یک قصر
معاینه نمود گفته شد او را که این قصر تست - عابد دران در تخت بمقابلهٔ یکدیگر دید که یکی
از ان از طلای احمر ست و دیگر از نقره و سقف آن هر دو از لؤلؤ ست گفته شد او را که یکی
از هر دو تخت برای نشستن تست و دیگر برای نشستن زوجهٔ تو پس بسوی هر دو سقف
آن دید که جای مقدار دو مروارید خالی ست عابد پرسید که کیفیت این موضع خالی چیست
گفته شد که این خالی نبود اما در دنیا تو شتابی نمودی برای دو دُر - و همین است جای داشتن
هر دو مروارید - عابد از خواب گریه کنان بیدار شد - و ازین معنی بزوجهٔ خود خبر داد و زوجه
بعابد گفت تو دعا کن از خدا تعالی و بخواه تا اینکه هر دو مروارید بجای آنها واپس شود
عابد در کف خود آن هر دو مروارید داشته بسوی صحرا برآمد - و بجناب امیر
تبارک و تعالی دعا میکرد - و زاری مینمود بسوی او تا که آن هر دو مروارید باز
گرفته شد از دست او و آوازی از غیب برآمد که رد کردیم آن هر دو را
بمکان آنها عابد بر تمنی حمد و ثنای الٰهی نمود -

حکایت چهل و چهارم در عدم صفائی و ریا برای کسی

منقول است که یزید ابن معاویه با اصحاب خود گفت که ممکن نیست که روزی بر انسان ملالی
مکروه و غمی نگذرد و من میخواهم که گردانم برای خود روزی که دران مکروه و غم رود پس مهیا نمود
برای خود مجلسی نیابرباری و آماده ساخت دران ارگلها و فواکه و غیر آنها آنچه میسازند
ملوک و بر آن یزید جاریه بود که از همه مردم او را زیاده تر دوست میداشت و نامش حبابه
بود که در حسن صورت و حسن صوت بر همه فایق بود او را پس خود زیر چلمن نشانید و همنشینان
پیش خود و نظر میکرد و بسوی جاریه و بازی میکرد با او یکمرتبه و نظر میکرد مرتبه دیگر بسوی
ندمار خویش برای شنیدن اصوات آنها و همین طور جاری داشت تا وقت عصر حاضر
نمودند در مجلس وی آنار ریحانه یزید دانه های آنرا بدست های خود داشته تا که بگیرد ازان جاریه
پس گرفت آن جاریه و خورد بنقیاد یک دانه در حلق جاریه و فی الفور بمرد یزید را غم که مزیدی بر آن متصور
نباشد حاصل گردید و تا چهار روز بر همین حالت بماند پس بمرد یزید بر گناهان خود والله اعلم

حکایت چهل و پنجم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حکایت نمود انس ابن مالک رضی الله عنه و گفت که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
بمکان حضرت فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند حضرت خاتون پیش پدر
بزرگوار خود شکایت گرسنگی نمودند و گفتند که ای پدر من سه روز گذشته که طعام

نه چشیده ایم حضرت رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم شکم شریف خود معائنه کرده بود
که از سنگ بسته شده است و فرمود ای فاطمه اگر برای شما سه روز گذشته است
پس برای پدر تو چهار روز و آنحضرت از مکان حضرت خاتون برآمدند و میفرمودند
وَاغَمَّاهُ لِجُوعِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ یعنی افسوس است برای گرسنگی حسن تا انیکه برآمدند
از کوچه های مدینه ناگاه دیدند اعرابی را بر چاه که از ان آب میگرفت آنحضرت
بران چاه توقف فرمودند و آن اعرابی نمیدانست که آنحضرت پیغمبرند علیه الصلوة
والسلام فرمودند ای اعرابی ایا تو مزدوری میخواهی که مزدوری کند گفت نعم فرمودند
که در کدام کار فرمود میخواهی گفت که آب بگیر دازین چاه اعرابی دلو را حواله آنحضرت
نمود و آن حضرت یک دلو اب کشیدند اعرابی سه خرما داد آنحضرت آنرا نوش
فرمودند پس ده دلو کشیدند و هر گاه خواستند که دلو نهم بکشند رسن دلو بگسست
و دلو در چاه بیفتاد و آنحضرت در حالت تحیر ایستادند اعرابی خشمناک بیامد و بر
چهره مبارک رسول کریم صلی الله علیه وسلم طپانچه بزد و بست و چهار خرما بداد
آنحضرت خرما بگرفتند و دلو را از بر بدست شریف خود گرفتند و میدادند آنرا
پیش اعرابی و از نزدیک او رفتند اعرابی ساعتی تفکر نمود باز گفت که تحقیق این
نبی برحق است صلی الله علیه وسلم پس بگرفت کار دراو دست راست خود

که ازان گستاخی نموده بود ببرید و بیفتاد در حالت غشی بر او سواران گذشتند و بروی
آب انداختند تا انیکه افاقه شد او را سواران گفتند که کدام چیز بتو رسیده
گفت که لطمه بر روی انسان زدم بازگمان کردم که انگس محمد صلی الله علیه وسلم
بوده اند و میترسم که عقوبتی بمن برسد پس دست خود را که ازان لطمه زده ام ببریدم بازدست
مقطوعه بدست چپ گرفته بسوی مسجد نبوی در آمد و ندانمود که ای اصحاب محمد کجا است
محمد در انوقت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نشسته بودند پس گفتند که چه میخواهی
از محمد گفت مرا باو کاری هست پس بیامد سلمان رضی الله عنه و
دست اعرابی بگرفت و رفت بسوی خانه فاطمه رضی الله عنها و رسول مقبول
صلے الله علیه وسلم هرگاه که تمر کرفتند تشریف آوردند بسوے خانه فاطمه
رضی الله عنها و نشانیدند امام حسن رضی الله عنه را بر ران راست و
امام حسین رضی الله عنه را بر ران چپ و تمرهائیکه آورده بودند ازان میخوردانیدند
اعرابی ندانمود یا محمد حضرت فاطمه رضی الله عنها فرمود که بیرون بر دروازه کدام آمده است
پس برآمدند فاطمه و یافتند اعرابی را در حالیکه گرفته است دست
مقطوعه خود را بچپ و از دست قطرهای خون می چکید پس واپس آمد
فاطمه و خبر داد از انچیکه ملاحظه کرده بود پس بایستادند آنحضرت هرگاه دید

اعرابی جمال جهان آرای حضرت را گفت که عذر من بپذیر بتحقیق که من نشناخته
بودم آنحضرت فرمودند که بجهة سبب دست خود بریدی گفت سزاوار تست
که باقی دارم آن ید را که لطمه زدم ازان بروجه مبارک تو فرمود باو نبی
صلی الله علیه وسلم اَسْلِمْ تَسْلَمْ یعنی اسلام بپذیر که سلامت خواهی ماند گفت
یا محمد اگر تو نبی هستی اصلاح دست من بفرمائی آنحضرت ید مقطوعه را گرفته بجای آن
نهاده و چسپانید آنرا و مسح نمود و بدید شریف خود و خیواند اخت بران و بسم الله
گفت پس التیام یافت باذن الله تعالی اعرابی مشرف باسلام شد و الحمد لله فقط

حکایت چهل و ششم در خوردن حقوق بندگان بغیر حق و آنچه مترتب میشود بران

حکایت کرده شده است از ابی یزید بسطامی رحمة الله علیه بدرستیکه ابا یزید سالک
عبادت نمود هرگز طعم و لذت عبادت نیافت پس بیامد بخدمت والدهٔ خود و
گفت یا اُمّاه تحقیق که نمی یابم گاهی برای عبادت و اطاعت حلاوة غور و فکر را
که آیا خورده تو چیزی از طعام حرام در حینی که در شکم تو بودم یا بوقت شیر خواری من
در از نمود و گفت که ای فرزند من هرگاه تو در شکم من بودی بالای سطح برآمدم دیدم تغاره
که دران مینوشند پس خواستم آن را و خوردم ازان بغیر اذن صاحب باندازهٔ سر انگشتان
ابا یزید گفت که نیست بیمرکی عبادت من الا بهمین سبب برو بصاحب آن و او را از حال من

خبر بده رفت بسوی صاحب آن صاحب گفت که از آن مقدار که تو خوردی ترا حلال است
مادر ازین معنی به ابایزید خبر داد بعد ازین چشید شیرینی طاعت را فقط
فائده طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود
و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح
و کسر عین خورنده و چشنده آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم ۱۲ ام لذت بالفتح و تشدید ذال معجمه مزه شراب ۱۲ ام بسطام
صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که
بالکسر نام شهریست که مولد حضرت ابایزید است و صاحب موید و کشف و
صراح و ۱۰ اردلب لباب بالفتح نوشته اند و بالضم و هیچ کتاب یاد نکرده
غیاث ۱۲ بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید
و بدنمعنی بالفتح نیز آمده ۱۲ ام مترجم گوید که از تحریر صاحب کتاب یعنی شهاب الدین قلمیونی
و صاحب منتخب صاف معلوم میشود که آنچه در عوام بایزید بحذف همزه مشهور است
غلط است بلکه ابویزید و ابی یزید و ابایزید بحسب اختلاف عوامل صحیح است فقط

حکایت چهل و هفتم در مرتبه دوم نظمت بر داخل نکردن غش در تجارت

منقول است که فیما بین ابا حنیفه رضی الله عنه و مردی از بصره در تجارت شرکت بود

ابو حنیفه بنهاد جامه از جامهای خویش وی فرستاد و نوشت او را که در یک جامه از آن عیب است و آن فلان جامه است هرگاه که آنرا بفروشی از مشتری عیب آن جامه ظاهر بگن آنمرد جامه بار البسی هزار درهم بفروخت و قیمت آن بخدمت ابو حنیفه آورد ابو حنیفه گفت که بوقت فروخت عیب ثوب بمشتری بیان نموده بودی گفت فی الحقیقه اظهار عیب را فراموش نمودم ابو حنیفه آن همه قیمت جامه ها تصدق نمود فقط

حکایت چهل و ششم در فضیلت فرزندان

منقول است که قاضی فوت نمود زن خود حامله گذاشت آن زن پسر زائید پدر گفت که آن پسر نشنود تا گرفت مادرش وی کتاب یعنی مکتب فرستاد معلم او را تلقین تسمیه نمود ایزد تبارک و تعالی از پدرش دفع عذاب نمود فرمود ای جبرئیل برای ما لایق نیست که پسر ش ندگر ما باشد و پدرش در عذاب باشد پس سر و لبسوی پدرش و تهنیت پسر او کن جبرئیل رفت و مبارکباد پسر پدر و رسانید رحمت فرمود حق تعالی هر دو را فقط

حکایت چهل و نهم در صرف کردن علم در آنچه بکار آید و خوبی مباحثه

منقول است که حاتم اصم رحمة الله علیه در بغداد داخل شدند گفته شد باو که در اینجا یهودیست که بر علما غالب آمده گفت که من از و مکالمه خواهم کرد هرگاه که حاضر شد یهودی از حاتم پرسید که کدام چیز است که او را خدا تعالی نمیداند و که ام چیز است که یافته نمیشود

نزدیک حق تعالی و کدام چیز است که در خزاین الٰہی نیست و کدام چیز است که خواهد چیز
اللہ تعالی از بندگان و کدام چیز است که کره خواهد بست او را حق تعالی و کدام چیز است
که خواهد کشاد او را خدا یتعالی حاتم او را گفت که اگر جواب ما صواب تو بدہم اقرار باسلام
بیاری گفت نعم حاتم گفت چیزیکه نمیداند اللہ تعالی از آن شریک باری است یا ولد او
زیرا که او تعالی نمیداند بر اے خود شریک و فرزند و چیزیکه نیست نزدیک او تعالی آن ظلم است
تحقیق که اللہ تعالی ظلم بر ناس نمیخاید و چیزیکه در خزاین او نیست آن فقر است زیرا که
هُوَ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ واقعت یعنی حق تعالی غنی است و شما فقرا هستند و آنچیزیکه
خواهد پرسید آنرا از بندگان خود آن قرض است مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللّٰهَ
قَرْضًا حَسَنًا و چیزیکه خواهد بست او را اللہ تعالی و آن نار است برای کافران
و چیزیکه خواهد کشاد همان نار است از اصحاب خود پس اسلام آورد یهودی بحکم الٰہی فقط

ف

آنچه در حکایت مرقوم است که هُوَ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ در قرآن مجید بوضع مظهر بجای مضمر
در پاره بست و ششم حم در آخر سورهٔ محمد چنین واقعست وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وتفسیر دو جلالین
چنین مذکور است وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ عن نفقتکم وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ الیه وَاِنْ تَتَوَلَّوْا
عن طاعته یَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَیْرَکُمْ ای یجعلهم بدلکم

ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ فِي التَّوَلِّي عَنْ طَاعَتِهِ بَلْ مُطِيعِينَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَطْ
و در تفسیر حسینی می نگارد وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وخدای بی نیاز است از صدقات و نفقات شما
وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وشما محتاجید بآنچه نزد یک اوست از مواید نعمت و فواید کرامت
پس امروز یکی بدهید و فردا در عوض آن ده بستانید چه از خزانه کرم او هیچ کم نشود و شما
بمرادات و مقاصد خود فایز گردید وَإِنْ تَتَوَلَّوْا واگر روی بگردانید از آنچه بر شما
فرض کرده اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام يَسْتَبْدِلْ
بدل کند قَوْمًا غَيْرَكُمْ گروهی دیگر خواز شما یعنی شما را هلاک کند و قوم دیگر بیارد
ثُمَّ لَا يَكُونُوا این نباشند آن قوم أَمْثَالَكُمْ مانند شما بلکه فرمان بردار تر باشند
و پرهیزگار تر مراد بنی کنده و بنی نخع اند ازین و اشهر آنست که از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوال کردند که ایشان کدام گروه اند سلمان فارسی رضی الله عنه در پهلوی
آنحضرت نشسته بود دست مبارک بر ران سلمان زد و گفت هٰذَا وَقَوْمُهُ
و در خبر در آمده که اگر دین مرتفع شود تا ثریا فرا گیرند آنرا مردمان از فارسیان و در لباب
آورده که ابو الدرداء بعد از قرات این آیه میگفت آیا بنی فرزندان خ
مراد پارسیانند آیهٔ شریفهٔ مَنْ ذَا الَّذِي الخ در پارهٔ دوم قرآن مجید
یعنی سیقول در آخر رکوع واقع است و تفسیرش در جلالین چنین مسطور است

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ بانفاق مالهٖ فی سبیل الله تعالی قَرْضًا حَسَنًا باز منفقه
الله تعالی عن طیب قلب فَيُضَاعِفَهٗ وفی قراءة فَيُضَعِّفَهٗ بالتشدید لَهٗ
اَضْعَافًا كَثِيْرَةً من عشر الی اکثر من سبع مائة کما سیأتی فقط
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد مَنْ ذَا الَّذِي کیست آنکه بخلوص نیت يُقْرِضُ
اللهَ وام دهد خدای را یعنی بندگان درمانده او را که وام خواهند قَرْضًا حَسَنًا
وام دادنی نیکو یعنی در وام دادن تعجیل کند یا منت ننهد یا طالب عوض نباشد
وبحدیث صحیح ثابت شده که ثواب قرض دادن از صدقه دادن بهتر و زیاده است
وبرین تقدیر مضافی محذوف باشد ای يُقْرِضُ عِبَادَ اللهِ واضح آنست که اینجا
حذف مضاف واضماری نیست ومراد از قرض صدقه است تشبیه
کرد صدقه را فی سَبِيْلِ اللهِ - در لزوم جزا بوام که بی شبهه اعطای
عوض دران لازم است وقرض حسن برین تقدیر آنست که خالص
برای خدا دهد یا از مال حلال تصدق کند وامام عاصم رحمه الله استفهام
را حمل بر تمنی میکند یعنی آیا کس است که قرض دهد فَيُضَاعِفَهٗ پس تا
خدای مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد اجر آن قرض را
لَهٗ از برای او اَضْعَافًا كَثِيْرَةً ضعف های بسیار مبهم گذاشت

تا اصغاف کثیره را بیرون از حیز شمار تصور کنند این آیه که نازل شد یهود بطعنه گفتند
مگر خدای خبری ندارد که از شما قرض میطلبد و چون مسلمانان بوعده حق واثق بودند
در معامله این قرض مبادرت نمودند اول ابو الدحداح انصاری رضی الله عنه
پیش آمده گفت یا رسول الله خدای این قرض چرا میطلبد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهد شما را بواسطه آن به بهشت برد ابو الدحداح گفت یا رسول الله
مراد و خرما ستانهاست و بهترین خرما جنیبه نام دارد اگر آنرا بقرض خداوند هم شما
ضامن بهشت من میشوید سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من ضامن میشوم که
حق سبحانه و تعالی دو چندان در ریاض بهشت بتو ارزانی دارد گفت ای سید عالم شرط
آنکه فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه عالم علیه السلام فرمود که آری چنین باشد
پس دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم گرفت و جنیبه را در راه حق تعالی صدقه داد
و فی الحال بدر خرما ستانها آمده مادر فرزندان را گفت یا ام الدحداح این حدیقه را
صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دو چندین بستانم و تو و کودکان تو با من باشند
ام الدحداح گفت خوش سودائیست بارک الله فیما اشتریت و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او فرمود که کم من عذق رداح و دار
فساح فی الجنة لابی الدحداح فقط و همین آیه کریمه درباره بست و هفتم

ف ۲ سبب نزول این آیه کریمه
ف ۳ فضائل ابو الدحداح رضی الله عنه
ف ۴ از فضائل ابو الدحداح رضی الله عنه
ف ۵ فضائل ام الدحداح رضی الله عنها
ف ۶ فضائل ام الدحداح رضی الله عنها
ف ۷ فضائل ام الدحداح رضی الله عنها
ف ۸ فضائل ابو الدحداح رضی الله عنه

یعنی قال فما خطبکم در سورهٔ حدید واقع است و تفسیر ش در جلالین چنین مینویسد
مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ بانفاق مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللهِ قَرْضًا حَسَنًا بان
ينفقه لله تعالى فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وفي قراءة فيضعفه بالتشديد من عشر
الى اكثر من سبع مائة كما ذكر في البقرة وله من المضاعفة أَجْرٌ كَرِيمٌ
مقترن به رضى واقبال و در تفسیر حسینی مینگارد مَنْ ذَا الَّذِي یعنی کیست
آن کسیکه او يُقْرِضُ اللهَ وام دهد خدای را یعنی نفقه کند مال خود را بامید
عوض چه طالب عوض آن باشد که قرض میدهد قَرْضًا حَسَنًا وام دادن نیکو
یعنی بطیب نفس و اخلاص فَيُضَاعِفَهُ تا زیادت گرداند خدای خیراتی قرض او را
له برای او یعنی اجر او را مضاعف سازد وَلَهُ مر او را بعد از اجر کریم مزدی گرامی که بهشت است

حکایت بنجاهم در اندیشهٔ احوال آخرت

ابو یزید بسطامی رحمه الله از در بیرون آمد و بیروی اثر بکابو پرسیده شد از سبب بکا
گفت مطلع شدم بر اینکه در روز قیامت مرا در موقف حساب حاضر خواهند کرد
با خصم خود و خواهد گفت که من مرد قصاب بودم اینکس نزد من آمد از من قیمت
گوشت کرد و نهاد انگشت خود بر گوشت من تا اینکه نقش انگشت بران
شده و گوشت نخرید و من امروز محتاج شدم بسوی آن مقدار پس حکم خواهد داد

الله تعالی که داده شود از حسنات آن خصم بقدر حق آن مرد و قدر یک ذره
سبک بود ترازوی قصاب پس نهاده شد آن حسنات در ترازوی
پس راجح آمد و حکم جنت یافت و ترازوی خصم بدان مقدار کم شد پس
حکم دوزخ یافت نمیدانم که چگونه خواهد شد حال من در روز قیامت فقط

حکایت پنجاه و یکم در بیان حرص در باب نیاوردن شبه چه جای حرام

منقول است از ابراهیم ابن ادهم[۱] رضی الله عنه که بود در مکه معظمه خرید نمود از
مردی خرما ناگاه دو خرمای دیگر یافت که بر روی زمین در میان هر دو پای او
افتاده بود گمان کرد ابراهیم که این هر دو تمر از آنست که خریده ام پس
برداشت هر دو را و خورد و رفت بسوی بیت المقدس[۲] و داخل شد بسوی
قبة الصخره[۳] و خلوت نمود در آن و رسم و عادت آنچنان بود که بیرون برآید
شخصیکه در آن بوده باشد و خالی کرده میشد شب بعد عصر برای فرشتگان پس
بیرون کردند آنانی که در آن بودند پوشیده شد ابراهیم در قبه و ندیدند او را و تمیز
یک کس در آن باقی نماند پس داخل شدند طائفه گفتند آنها که در بخارا خبر ابراهیم ادهم
یکی از آنها گفت که او ابراهیم بن ادهم عابد خراسان است آدینه گیری از آنها جوالی داد
که در دست است پس گفت دیگر که این انگشتر است که عمل مقبوله هر روز از این آدینه

بسوی آسمان دیگر گفت نعم سوای آنکه طاعت او موقوف است از
یکسال و هرگز مقبول نشد دعوت او این مدت برای هردو تمر لیکن مشغول
شدند ملائکه در عبادت تا فجر طلوع کرد پس رجوع نمود خادم و دروازه قبه
را کشاد ابراهیم برآمد و بسوی مکه رفت و بطرف باب الحانوت بیامد پس دید
جوانی را که تمر میفروشد ابراهیم گفت که سال گذشته در اینجا پیرمردی بود که خرما
میفروخت خبر داد او ما که آنکس پدر من بود و او از دنیا مفارقت کرده ابراهیم
ادهم قصهٔ خود گفت جوان گفت که ترا مباح است آن هردو تمر از
حصهٔ من و برای من همیشه الیست و والدهٔ ابراهیم پرسید که آنها کجا
اند گفت در خانهٔ ابراهیم باید در کوفت پیرزنی بر عصای نکیه زده برآمد
سلام کرد ابراهیم بروی او در رد جواب کرد باز گفت که ترا چه حاجت است
ابراهیم آنهمه سرگذشت بیان کرد گفت که از حصهٔ من آن هردو تمر ترا مباح است
ابراهیم از دخترش نیز همین معامله کرد پس باز گشت ابراهیم بسوی بیت المقدس و
داخل قبه گردید و ملائکه هم داخل شدند و بعض از بعض میگفت که
این ابراهیم بن ادهم است که نزدیک سال اعمال او موقوفه بودند و
دعوت او غیر مقبوله و هرگاه نمود عملیکه بر و لازم بود از شان

حاشیه: حاشیه دکان نزدیک دروازه و هر دکان که باشد دعوی نزدیک دروازه دروازه

هر دو تمره اعمال او مقبول گردید و دعای وی مستجاب و برکرد انید الله تعالی بسوی
مرتبهٔ او ابراهیم به شنیدن این کلام بگریست از کثرت فرح و عادت داشت که افطار
نمیکرد در هر هفته مگر بطعام حلال ف در مفتاح التواریخ می نویسد که ابراهیم ابن ادهم
بن سلیمان المنصور البلخی از ابنای ملوک بلخ ست در جوانی توبه کرد و قتی بصید بیرون
رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم نه از برای این کار ترا آفریده اند و ترا آگاهی
پدید آمد ترک سلطنت نموده دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت در آنجا با سفیان
ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف صحبت داشت و از انجا بشام رفت و آنجا نیز
میکرد تا در سنه احدی و ستین و مائین و یقال فی سنه ست و ستین و مائتین از دنیا رفت
و ازین تاریخ که از فخر الواصلین نوشته شد سنه دو صد و شصت و هفت استخراج میباید

تاریخ

پورا دهم که بود ابراهیم	صاحب معرفت بقلب سلیم	صاحب بلخ بود آن سلطان
تارک سلطنت شد از اول جان	بود از عون ایزد متعال	عمر آن شاه یکصد و ده سال
از جمادی نخست بست و ششم	بود کان شاه شد بچرخ نهم	سال نقلش که دلنشین بود و
گفت سلطان اهل دین بود و	قبر او در ولایت شام ست	نور بروی ز صبح تا شام ست

۲۶۷

حکایت پنجاه و دوم در حال کسیکه تابع خواهش نفس شیطان میشود

منقول ست که عابدی بود در بنی اسرائیل و او را صیصعه عابد مشهور ست تا زمان
دراز در صومعه خود عبادت میکرد پادشاه آن شهر را دختر متولد شده پادشاه ترسید
از نمیمنی که از مردمان کسی او را مس نماید بنابران دختر را بصومعه نزد عابد فرستاد تا کسی
بر آن حال مطلع نشود همیشه دختر در آنجا میماند تا اینکه بحد بلوغ رسید ابلیس بصورت مرد
پیر آمده بعابد فریب داد تا اینکه عابد دختر را فرش خود ساخت و دختر از وی حامله شد
هر گاه که حمل دختر ظاهر شد ابلیس در آمد و بعابد گفت که تو زاهد هستی و هر گاه دختر بزاید نام
تو ظاهر خواهد شد آنوقت در میان مردم فضیحت تو خواهد شد مناسب آن ست که قبل
از ولادت او را بکشی و بپدرش بگوئی که دختر تو فوت نمود پدر تصدیق کلام نموده او را
دفن خواهد نمود و بر نمیمنی کسی واقف نخواهد شد عابد حسب گفته ابلیس پر تلبیس او را قتل نمود و
بپدرش اطلاع داد پدر اجازت دفن او داد دفن کرده شد پس ابلیس بصورت عالم
نزد پادشاه حاضر شده از قصه عابد و دختر بادشاه خبر داد و برای تصدیق کلام خود
گفت که دختر را از قبر بیرون آرد شکم او را شق کنن اگر آنوقت بچه از شکمش برآید من قول
خود صادق خواهم بود و گرنه مرا بقتل رسانی بادشاه بیامد قبر کنده نمود مرده بر آورد
و شکمش چاک کرد پسر یافت دختر را همچنانکه ابلیس گفته بود بادشاه عابد را گرفتار کرد
و بر شتر نشانیده در شهرهای خود بگردانید و بر دار کشید ابلیس وقت بر دار کشیدن حاضر

شده عابد را گفت که تو زنا نمودی با مرمن و قتل نفس نمودی با مرمن پس ایمان
بیار بر من و من نجات میدهانم ترا از عذاب بادشاه عابد را شقاوت ازلی لاحق شد
پس با و ایمان آورد ابلیس فی الفور از نزد عابد دور تر رفت عابد با بلیس گفت اکنون
چرا نجات نمیدهی مرا گفت ابلیس را اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی
محقیق که من میترسم از الله تعالی که پروردگار عالم ست و گذشت عابد را و گذشت
از انجا فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ف باید دانست
که آیه اِنِّیٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ مقوله ابلیس ست که در قرآن مجید
در پاره بست و هشتم یعنی قد سمع الله در آخر سورهٔ حشر درین قصه واقع ست و تفسیر تمامی آنرا
در جلالین چنین ست کَمَثَلِ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیْبًا بزمن قریب و هم اهل بدر
من المشرکین ذَاقُوْا وَبَالَ اَمْرِهِمْ عقوبته فی الدنیا من القتل
وغیره وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ مولم فی الاخرة مثلهم ایضا فی سماعهم من
المنافقین وتخلفهم عنهم کَمَثَلِ الشَّیْطٰنِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ
قَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْكَ اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ کذب منه
و در تفسیر حسینی می نویسد پس مثل یهود کَمَثَلِ الَّذِیْنَ همچو مثل آنان ست
که بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان قَرِیْبًا بزمانی نزدیک ذَاقُوْا

بچشیدند وبال امرهم بدی عاقبت کار خود یعنی ضرر معصیت را مراد بنی قینقاع
که ایشان را جلا کردند از مدینه با اهل بدر که عرضه هلاک کشتند ولهم ومر ایشانرا است
با وجود خواری وزاری در دنیا عذاب الیم عذاب دردناک ست در آخرت
ومثل منافقان در فریب دادن جهودان و وعده نصرت کردن کمثل الشیطان
همچو مثل شیطان ست اذ قال چون گفت للانسان اکفر
مر کافر را که بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام فلما کفر پس چون
بران ثبات ورزید و بحال شرک در زمین دل او استحکام یافت قال گفت شیطان
انی بدرستیکه من بری منک من بیزارم از تو انی بدرستیکه من
اخاف الله رب العلمین ه می ترسم از خدای پروردگار عالمیان
مراد از شیطان ابلیس ست و از انسان ابوجهل لعین و در آن وقت که ابوجهل بدر متوجه
بود دوازده قبیله کنانه توهم داشت ابلیس بصورت سراقه که رئیس بنی کنانه بود برآمده گفت
ای ابوالحکم مترس که من یار توام وچون ببدر رسیدند ابلیس دید که ملائکه ببدر داخل اسلام
نازل می شوند بگریخت وگفت من از شما بیزارم و در سورهٔ انفال این قصه مذکور شده
وبعضی برآنند که مراد از شیطان ابیض ست پسر ابلیس و مراد از انسان برصیصای راهب
و ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری کرد و این حکایت بر سبیل اجمال است

که برصیصا هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان در کار او عاجز شدند ابیض مهم عوا
و اضلال و برزه خود گرفته بیامد بصورت آدمی و در صومعهٔ او بریاضت مشغول شده و زاهد
از شدت مجاهدهٔ او متعجب مانده مرید او گشت ابیض غریمت رفتن کرد و گفت چند جهت شفای مریض
و عافیت اهل بلا بوی آموخت پس شهر آمده شخصی را تخلیق کرد و باز بصورت طبیبی ظاهر
گشته اهل او را گفت که علاج او خبر بدعای برصیصا میسر نیست آنکس را بدر صومعه برصیصا آورند
برصیصا می برآید و سر شیطان ابیض دست او باز کرفته او شفا یافت القصه ابیض مردمان
را به بلا مبتلا و مختل میساخت و به برصیصا ارشاد می نمود و بکلمات او مرض میکذاشت تا دختر
ملکی را متعرض شد و او را بصومعهٔ زاهد آوردند او دعا کرد و ابیض او را بکذاشت صحت یافت
و دختر را بزاهد سپردند و زاهد را وسوسه کرد تا او بفاحشه اقدام نمود و از خوف فضیحت او را
بکشت و ابیض برادرانش را بران مطلع ساخت و زاهد را کرفتار کرده بردار کردند
ابیض به همان صورت اول خود را برو ظاهر کرده کفت مرا سجده کن تا ترا خلاص
کنم زاهد وی را سجده کرد و ابیض از و بیزاری نمود و آن بی سعادت بعد
ازان همه عبادت بورطهٔ شقاوت ابدی کرفتار کشت **اشعار**

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ وسوسه پیها بریده اند
نومید هم مباش که زندان باده نوش	ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند

حکایت پنجاه و سوم در احوال کسیکه برگزیده او را الله تعالی و خوشنود شد از وی

منقول ست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که داخل شدم در مسجد الحرام دیدم مردی را که او را انداخته شده ست تحت ستونی در حالیکه بر پهلو ست و یاد الهی بقلب حزین می نمود و نیز دیدم او را و رفتم و بروی سلام کردم که تو کیستی گفت که من مردی غریبم گفتم که نام تو چیست گفت که أَنَا الْمَطْلُوبُ الَّذِي هَرَبْتُ مِنْهُ یعنی من آن مطلوبم که گریختم از طالب خود گفتم او را پس چه می کنی بگریست و بر بکای او من هم گریستم پس مدتی او میگریست و من هم میگریستم تا آنکه همان ساعت بمرد او را غسل دادم و خود برای ستر بروی رفتم بطلب کفن پس و پس آمدم نیافتم او را گفتم یا سبحان الله کدام کس بر من سبقت نمود بسوی میت مرا نوم لاحق شد ناگاه هاتف میگوید یَا ذَا النُّونِ هٰذَا الَّذِي یَطْلُبُهُ الشَّیْطَانُ فِي الدُّنْیَا فَلَا یَرَاهُ ای ذی النون این آن کس ست که طلب میسازد او را شیطان پس نمی بیند او را وَیَطْلُبُهُ مَالِكُ خَازِنِ النَّارِ فَلَا یَرَاهُ یعنی این آنکس ست که طلب میسازد او را مالک خزینه دار آتش پس نمی بیند او را وَیَطْلُبُهُ رِضْوَانُ الْجِنَانِ فَلَا یَرَاهُ وطلب می کند او را رضوان جنان پس نمی بیند او را به هاتف گفتم که بعد ازین کجاست گفت که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ و بهمین سبب گفته می شود که مردم در عبادت بسه قسم اند دُهْبَانِیٌّ

وَحَيْوَانِيٌّ وَرَبَّانِيٌّ پس ربانی آنکس ست که عبادت الٰہی می نماید بترس و
خوف وحیوانی آنکس ست که عبادت الٰہی می سازد و بامید رحمت و عفو او تعالی - و ربانی
آنکس ست که عبادت الٰہی می نماید و نمی شناسد دنیا را و نه آخرت را و نه جنت را
و نه نار را و نه نفس را و نه روح را هرگاه که او ل یعنی بروز قیامت ربانی از قبر خود مبعوث
خواهد شد کفته خواهد شد در حق وی که نجات یافتی تو از دوزخ و در حق ثانی یعنی
حیوانی کفته خواهد شد که در جنت داخل شو و در حق ثالث یعنی ربانی کفته خواهد شد
هٰذَا مَحْبُوبُكَ هٰذَا مَطْلُوبُكَ هٰذَا مُرَادُكَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ
الْجِنَانَ إِلَّا لِأَجْلِكَ یعنی این ست محبوب تو و مطلوب تو و مراد تو قسم بعزت
و جلال من ست که پیدا نکردم جنان را مکر برای مثل تو فقط **فائدہ** این آیۂ قرآن
مجید ست و اقول در قال فما خطبکم پارہ بست و ہفتم آخر سورۂ قمر در جلالین تفسیرش
چنین می نکارد اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ بساتین وَنَهَرٍ اريد به الجنس
وقرئ بضم النون والهاء جمعا كاسد واسد المعنى انهم يشربون من انهارها
الماء واللبن والعسل والخمر فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ مجلس حق لا لغو فيه و
لا تاثيم واريد به الجنس وقرئ مقاعد المعنى انهم في مجالس من الجنات
سالمة من اللغو والتاثيم بخلاف مجالس الدنيا فقل ان تسلم من ذلك

واعرب هذا خبرا ثانیا وبدلا وهو صادق ببدل البعض وغیره

عِندَ مَلِیكٍ مثال مبالغة ای عزیز الملك واسعه مُّقْتَدِرٍ

قادر لا یعجزه شئ وهو الله تعالی وعند اشارة الی الرتبة

والقدرة من فضله تعالی فقط وترجمه اش در تفسیر حسینی اینست ان المتقین

بدرستیکه پرهیزکاران و ترسکاران فِی جَنَّاتٍ در بوستانها اند روز قیامت وَنَهَرٍ ودر

جویها و چشمها یعنی بوستانهای مشتمل بر انهار ولقبول بعضی نهر بمعنی روشن وکشادگی ست یعنی

اهل تقوی در بهشتها باشند در غایت وسعت وضیا بخلاف کفار که در ضیق وظلمت گذرانند

و دیگر متقیان باشند فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ در مکان پسندیده که درونه لغو باشد

ونه اثم از امام جعفر صادق رضی الله عنه منقول ست که حق سبحانه تعالی آن مکان را

بصدق وصف کرد پس نه نشینند در وی مگر اهل صدق تسلی رحمة الله فرموده

که آن مکانی ست که حق سبحانه تعالی راست کرداند در آن وعده که با اولیا کرده و

دوستان در آنمقام باشند عِندَ مَلِیكٍ نزدیک پادشاهی مُّقْتَدِرٍ توانا هیچ

چیز صاحب بحر الحقایق قدس سره فرموده که مقعد صدق مقام وعده قربت ست

که در مرتبه عندیت متحقق شود ودر کشف الاسرار آورده که کلمه عند رقم تخصیص دارد یعنی اهل قرب فردا در آن سرا اختصاص خواهند داشت

ذائر

وحضرت پیغمبر باصلوات الله وسلامه علیه امروز درین سرا مخصوص عیان بوده

اَبیتُ عِندَ رَبّی یُطعِمُنی وَیَسقِینی وچون رتبه که فردا خاصان بدان

نازند امروز پایه ادنی وی بوده پس ار رتبه اعلای فردای او که نشان تو اند داد شعر

ای محرم سرلایزالی ۞ مرآت جمال ذوالجلالی ۞ مهمان اَبیتُ عِندَ رَبّی ۞

صاحب دل کاینام قلبی ۞ از قرب حضرت الهی ۞ هستی بمثابه که خواهی ۞

قومی که عبارتش نسنجند ۞ در حوصله خرد نگنجند ۞ کم گشته بود عبارت انجا ۞ بلکه نرسد اشارت انجا

حکایت پنجاه و پنجم در آوردن پند و پذیرفتن آن بر وجه پسندیده

حکایت میمانند که بادشاه کافر بود و وزیر او صالح و وزیر برای موعظت بادشاه مترصد

فرصت وقت میماند شبی بادشاه بوزیر گفت که برخیز که تا ماسوار شویم و به بینیم احوال

مردم را سوار شدند و گذشتند پس ناگاه در اثنای طریق محلی دیدند شبانه

کوه دران روشنی آتش بود بادشاه و وزیر بدانجا رفتند و آن خانه بود که دران

آوازهای نغمه و تارها بگوش میرسید دران دیدند که مردیست با پارچه های کهنه

در جای سرگین انداختن بر پشته سرگین تکیه زده نشسته است و در پیش روی او

ابریقی است از گل نخته و بدست او رسنی است و روبروی او زنش تحیه مثل

تحیت سلاطین بادا میماید و آن مرد نسبت آن زن تحیه بسیده [illegible]

بادشاه گفت شاید که این مرد و زن هر شب چنین می نمایند درین
هنگام وزیر فرصت دقت غنیمت پنداشته معروض داشت که ایها الملک
می ترسم که تو هم مثل آنها در غرور باشی گفت چگونه وزیر گفت تحقیق که ملک تو
در چشم کسی که می شناسد ملکوت را مانند همین مزبله است در چشم تو و همین
قسم است تکیه گاه تو و کاههای تو و بدرستیکه جسم و ملبوس تو پیش کسیکه
می شناسد نظافت و نضارت را مثل اینهاست در چشم تو بادشاه
گفت که آن کدام کسانند که برین صفت اند وزیر گفت آن کسانی اند
که صفت میکنند که تحقیق شهر آنست که دران فرح است و حزن نیست
و نور است و ظلمت نیست و امن است و خوف نیست بادشاه گفت که
قبل ازین کدام خبر بما نرسیده بود که ازین امور خبر ندادی گفت که هیبت تو بادشاه
گفت که آنچه تو وصف نمودی اگر راست است ما را باید که روز و شب
دران گذرانیم وزیر بادشاه گفت ایا حکم مینمائی که طلب نمایم برای تو آن شهر را
بادشاه گفت نعم پس بعد چند روز وزیر گفت ایها الملک یافتم مطلوب ترا در
خانهائیکه بر قبور ان پدران تست بادشاه پرسید که آن چیست گفت شعر
گور می باشی ز دنیا تو و میداری عجب ✤ باز نادان میشوی با آنکه میداری خبر

غیاث اللغات

طرح خانه می کنی تو بر امید مستدام | این بمیدانی که فردا انتقل سازی زین مقام
قصر فاخر را بنا سازی بدنیا بیگمان | خرد تر خانه در دون قبر تو باشد ازان
گیر این مثنوی ادکن هر انچه خواهی کردان | هست الحق این لحدها خانهای مردگان

هگاه که بادشاه این اشعار شنید توبه الی الله نمود و اسلام او نیک شد و این اسلام سبب بخارت او گردید

حکایت پنجاه و پنجم در توکل بر الله تعالی و صبر بر قضای وی

منقول است از مالک بن دینار رضی الله عنه که گفت بیرون آمدم بسوی حج و میرفتم در بادیه دیدم زاغی را که در منقار او نان بود با خود گفتم که این غراب است که می پرد و در منقار او نانیست و برای او شانیست پس او رفتم تا انکه فرود آمد آن زاغ در غاری پس رفتم بسوی او در انجا دیده شد که مردیست که هر دو دست و هر دو پای او بسته و بر پشت خود انداخته شده است غراب او را از نان خود میخوراند باین طور که لقمه بعد لقمه میداد پرید غراب و باز پس نیامد از مرد مذکور پرسیدم که تو از کجائی گفت که من از حجاج هستم در دزدان همگی مال گرفتند و دست و پای مرا بستند و درین موضع انداختند پس تا پنج روز بر گرسنگی صبر نمودم باز گفتم که یا من قال فی کتابه امن یجیب المضطر اذا دعاه فانا مضطر فارحمنی یعنی ای پروردگار من تو در قرآن مجید فرموده که کیست که دعای مضطر

قبول میفرماید من مضطرم بستم رحم فرما بر حال من پس بفرستاد حق تعالی بسوی
من این غراب را که هر روز میخوراند و آب می نوشاند پس کشاد دم او را از منقار
من بعد از انجا گذشتیم و در اثنای طریق تشنه شدیم در حالی که همراه ما آب نبود
نظر کردیم در بادیه دیدیم حوضی از آب و بروی گروهی اند از اهوان گفتیم که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ قَدْ وَجَدْنَا الْبِیْرَ وَالْبَرَکَةَ یعنی شکر خدای راست که
تحقیق یافتیم چاه و حوض قریب چاه رفتیم همگی آهوان فرار نمودند
هرگاه که ما بسوی چاه رسیدیم آب چاه در قعر فرو رفت آب خواستیم
از ان و نوشیدیم باز گفتم ای پروردگار من تحقیق که آهوان نه رکوع
می سازند و نه سجده پس سیراب کردی تو ایشان را بر روی زمین
و ما محتاج شدیم بسوی رسنی که مکیده گرد باشد پس ناگاه ماهی بگفت
که ای مالک تحقیق که آهوان توکل کردند بر تو پس سیراب کردیم آنها را
و تو توکل کردی بر رسن و دلو خود فقط

ف

این آیه شریفه در پاره بستم از قرآن مجید یعنی اَمَّنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ در رکوع اول و اقعست
تفسیر در حالا این چنین است اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ الْمَکْرُوْبَ الَّذِیْ

مسه الضر اذا دعاه ویکشف السوء عنه وعن غیره فقط ودر تفسیر حسینی مینویسد
امن یجیب المضطر اکسیکه اجابت کند فرومانده را اذا دعاه چون
بخواند او را مضطر کسی را گویند که هیچ حیله و وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند
مضطر کسی است که دل از هستی خود برداشته باشد چون غریق بحر یاکم شده در
بیابان بی پایان یا بیمار و نا امید از صحت شیخ داود یمانی قدس سره بعیادت
بیماری رفته بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا
کن مضطری و اجابت بدعای مضطر بازبسته است زیرا که نیاز او بیشتر با شد
وحق تعالی نیاز بیچارگان را دوست میدارد نظم آن نیاز من همی بوده است و درد
کانچنان طفلی سخن آغاز کرده ۴ هر کجا دردی دوا انجا بوده ۴ هر کجا فقری نوا آنجا بود
پیش حق یک ناله از دردی نیاز ۴ به که عمری بی نیاز اندر نماز ۴ پس چون نیاز میدید سبحانه
دعا کند حق سبحانه اجابت فرماید ویکشف السوء و بزاید بدی یعنی دفع کند از دی انچه دیرا بد

حکایت پنجاه و ششم در احوال رسیدگان بسوی الله تعالی ۴

منقولست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که گفت کم کردم یکماه مختر همشیره خود
را که از اهل معامله با حق تعالی بود و نمی شناختم که کدام جای است پس بر سکاه ایزد
تبارک و تعالی تمام روز و شب بصیام و قیام زاری نمودم در خواب دیدم که مرا هاتف

میگوید که کسی را که طلب میکنی او در صحرا است پس گفتم سبحان الله چگونه در آن خانه
اب و نان نه روزه و نیافتم او را و نا امید شدم از او و گران شد اب و نان بر من ارادهٔ
نمودم که فردا واپس شوم درین زمان که من خوابیده بودم که ناگاه شخصی مرا بیدار
زد بیدار شدم همشیره زاده نزدیک من ایستاده است بخندید و گفت ای صعیف القلب
چیست بر تو گفتم او را که کم کردم ترا از یکماه گفت ای خال من قسم خدا که بودم
در محراب من پس خطور کرد در قلب من که تحقیق آله الارض و آله السماء و آله البر
و آله البحر و آله الخراب و آله العمران یکی است پس گفتم که عبادت نمایم یکماه
در ویرانه و یکماه در آبادی تا که ببینم آثار کرم و قدرت او پس در آمدم درین صحرا
از چهل روز دیدم دران معبود خود را بعین یقین و بی نیاز نمود از همه خلایق باز یک ساعت
بگریست پس خاموش شد و گفت ذوالنون کرسنه بودم بشدت خواستم که از خدا
غذا از و سوال نمایم دید بسوی من و گفت ای خال من شاید تو کرسنه هستی گفتم
آری گفت در حالی که نظر میکرد بسوی آسمان که ای مولای من خال من کرسنه است
و دوست میدارد که ببیند حال من که نزدیک تست گفت ذوالنون گفتم قسم خدا است که
همشیره زاده من دعا تمام نکرده بود تا اینکه دیدم آسمان را که بارید من را که سفید بود مانند
نلج پس خوردیم از گفتم ای دختر خواهر من این من است پس سلوی کجاست گفت مرا که سلوی بعد ازین

دیدم که بسیار سلوی مامی فتد گفت پس قسم بحدا ست که نه جدا کرد احتی که شدم از رجال رضی الله عنهما

حکایت پنجاه و هفتم در فضیلت علم و حب اهل علم

منقولست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت تحقیق الله تعالی در یوم الحساب محاسبه خواهد نمود از عبد هر گاه را حج خواهد شد گناهان او بر حسنات حکم خواهد نمود برای بردن او بسوی دوزخ هر گاه خواهند برد او را بسوی نار حقتعالی خواهد فرمود دریاب ای جبرئیل بنده مرا بپرس او را که پانشسته است دنیا در مجلس عالم تا که بیامرزم او را بشفاعتش خواهد گفت لا جبرئیل خواهد گفت ای پروردگار من تو عالم بحال بنده خود هستی که او گفته است لا پس حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا دوست میداری عالم را خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس که کاهی نشسته بر مایده با عالمی خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا ساکن شده در کوچه که دران عالم است خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا نام او موافق نام عالمیست یا نسب او نسب عالمیست خواهد گفت که لا باز خواهد گفت که بپرس از وی که دوست میداری مردی را که دوست میدارد عالم را خواهد گفت که نعم پس حق تعالی خواهد فرمود بجبرئیل که دست او بگیر او را داخل جنت بکن پس تحقیق که بخشیدم او را بسبب آن انتهی فقط

حکایت پنجاه و هشتم در فضیلت لا حول و لا قوة الا بالله

منقولست که مامون خلیفه پانصد درهم از یک نصرانی تاوان گرفت و همراه او یک ارمنی
در اثنای طریق دید که مردیست و همراه او یک بارگاه بود و بار مذکور کج شد مرد از
یک طرف ابر نمودان بار بجانب دیگر کج شد پس گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ نصرانی این کلمه را بزرگ شمرد سوار او را گفت که چون تو این کلمه را
بزرگ دانستی پس چه سبب ایمان بر حقتعالی نمی آری نصرانی گفت تحقیق که آن
کلمه را آموخته ام از ملائکه آسمان سوار باستماع این معنی تعجب نمود و بر گاه رفت بسوی
خلیفه آنچه که از نصرانی معاینه نموده از ان بخدمت خلیفه خبر داد خلیفه از نصرانی
پرسید چگونه آموختی آن کلمه را از ملائکه گفت که مرا عمی بود تو نگر و او را دختری
بود حسینه بزنی خواستم او را عم من او را بزوجیت من نداد و دیگری آداد و هر گاه که شب
زفاف رسید زوج او ببرد پسر خواستم آنزن را عم من بزوجیت من نداده ببرد دیگری داد
او هم بشب زفاف ببرد پس همچنین شخص ثالث داد او هم ببرد بدفعه چهارم باز پیام
دادم آنوقت عم من بسبب عدم غیرت دیگر بزوجیت مرد داد هر گاه که شب خلوت میشد
شیطان مثل قطعه کوه پیش آمد و صیحه نمود بر من و گفت کجا داخل میشوی گفتم بر اهل
خود پس گفت آیا نمیدانی چه کرده است این دختر بان قوم گفت بلی شیطان گفت
اگر راضی بشوی بانکه این زن در شب برای من باشد و در روز برای تو بهتر است و الا ترا

خواهم گشت گفتم که راضی شدم پس گذشت بر اینمعنی مدت دراز پس شبی از شبها
گفت مرا که میخواهم که بروم امشب بسوی آسمان برای استراقه السمع و این نوبت
من ست آیا موافقت من میکنی بدان صعود همراه من گفتم نعم پس برگشت شیطان
مثل شتر و گفت که سوار شو بر من و سخت دل شو سوار شدم و شیطان پرید در هوا
پس شنیدم از ملائکه میگفتند لاحول و لاقوة الا بالله هرگاه که شنید شیطان این مقاله
را برگردید و بیفتاد مانند میت و افتادم قریب از وی و بعد یک ساعت افاقه یافت
و گفت که هر دو چشم خود ببند کن پس ببستم پس ناگاه یافتم خود را بر در دروازه خانه
خود و هرگاه که خلوت نمودم باز وجه خود گفتم که ببند کن هر یک سوراخ در و زن این
خانه را زن همگی سوراخ های خانه را ببند نمود هرگاه که شیطان بوقت عشا بیامد و
داخل خانه گردید ببند کردم دروازه را و روی خود بر دروازه نهادم و گفتم لاحول
ولا قوة الا بالله پس شنیدم در خانه شور و غل گفتم آن کلمه را بار دوم و سوم رو
من بداد مرا که در آ پس در آمدم گفت مرا هرگاه که تو گفتی بار اول شیطان
منفذ برای گریختن طلب نمود هرگز نیافت هرگاه گفتی تو بار دوم آن کلمه را
نازل شد آتشی از آسمان و احاطه نمود باو و هرگاه که بار ثالث آن کلمه را عود نمودی
آتش شیطان را بسوخت و او مثل خاکستر گردید تحقیق که نجات داد مرا حقتعالی از

یعنی هرگاه که مامون این قصه را بشنید رها نمود نصرانی را و بخشید او را و ازهمی کرد بعنوان مصادره گرفته بود و الله اعلم فقط

حکایت پنجاه و نهم در فضیلت حب رویت الهی

نقل است که بر سر حارثه بن ابی اوفی همسایه نصرانی بود او را مرض موت لاحق شد حارثه بعیادت او رفته گفت که مسلمان بشو و من ضامن میشوم که برای تو جنت است که نظیرش نیست و در ان حور عین که صفتش چنین و چنان است و در ان قصور است که صفتش چنین و چنان است نصرانی گفت که افضل از ان میخواهم حارثه گفت که مسلمان بشو که ضامن میشوم برای تو در جنت رویت الهی را گفت که اکنون کدام چیز افضل است از رویت و مشرف باسلام شد و فوت نمود حارثه در منام او را دید که در جنت سوار است حارثه نصرانی را گفت که تو فلان کس هستی جواب داد که نعم حارثه گفت که حق تعالی با تو چه معامله نمود گفت هرگاه که روح من از جسد برآمد او را بسوی عرش بردند پس الله عزوجل فرمود که ایمان آوردی بر من بشوق لقای من پس برای تست الرضا و البقاء و اللقاء حارثه گفت الحمد لله علی ما من به علیک یعنی حمد الهی است بر چیزیکه منت نهاد بر تو فقط

حکایت شصتم در شان کسیکه برای او واعظی گرد از ذات حق

نقل است که مردی حساب نفس خود نمود پس حساب کرد عمر خود را ناگاه او هفتاد

شد پس حساب روزها نموده بست و یکهزار و پانصد روز شد پس صیحه نمود که یا ویلاه
هرگاه که برای من بحساب هر روز یک گناه باشد باین عدد گناهان چگونه نجاتی
آنهی میسر خواهد شد این بگفت و بیفتاد در حالت غشی هرگاه افاقه حاصل شد
پس اعادهٔ همان کلام نمود پس بیفتاد و بیهوش شد مردم جنبانیدند او را پس مرده
بود رحمة الله تعالی پس چگونه حاصل خواهد شد یکسیکه برای او در هر روزه هزار گناه باشد

حکایت شصت و یکم در بدی کسیکه عذر نه پذیرد

منقولست که روزی ابلیس نزد فرعون آمده گفت که آیا تو مرا می شناسی گفت نعم ابلیس
گفت که تحقیق تو فائق شدی بر من بیک خصلت پرسید که آن چیست گفت
جرأت تو بر حق تعالی بدعوی ربوبیت تحقیق که من بزرگ تر هستم از تو از روی
سن و زیاده تر هستم از تو از روی علم و اعظم هستم از تو از روی قوت با اینهمه
زنهار بدعوی ربوبیت جسارت ننمودم جواب داد که راست گفتی ولاکن تو
می نمایم از ان پس گفت او را لعین هنوز اندک باش و توبه مکن تحقیق که اهل مصر
بربوبیت ترا قبول نموده اند و هرگاه از دعوی خدائی باز آئی پستر خواهند گذاشت
ترا و پیش آیند بر عدوی تو و ملک ترا بزور خواهند گرفت آنوقت ذلیل خواهی شد
فرعون گفت که راست گفتی ولیکن آیا میدانی بر روی زمین خبیث تر از ما

ابلیس گفت نعم شخصیکه پیش وی عذر آرند و او نه پذیرد پس انکس مدبر است
از من و از تو باز ابلیس برآمد از نزد فرعون فلعنة الله علیهما معا فقط

حکایت شصت و دوم در خوبی جواب فی البداهته

نقل است که هشام بن عبد الملک در شهر دمشق بر منبر برآمد و گفت یا اهل شام
تحقیق که الله تعالی در خلافت من مرض طاعون از شما برداشت مردی از مجلس
بایستاد و گفت ایزد تبارک و تعالی ارحم است بحال ما که جمع نماید ترا و طاعون را
بر ما آیا نمی بینی که مردی مال و فرزندان میداشت پس هرگاه مشرف بموت شد
بفرزندان خود گفت که ای پسران من چگونه بودم در شما گفتند که بهترین
پدر گفت هرگاه بمیرم بسوزید مرا پستر در هاون بکوبید پس بگذارید مرا بر باد
باد سخت وزد شاید که ایزد تبارک و تعالی موضع مرا نشناسد هرگاه که بمرد
اولاد او بحسب وصیت عمل نمودند پس جمع کرد او را الله تعالی و فرمود
لِمَا فَعَلْتَ هٰذَا یعنی بچه سبب اینچنین کردی گفت ای پروردگار من
بخوف تو تا اینکه جمع نکنی بر بنده خود دو عذاب یکی در دنیا و دیگری در آخرت
انتهی و درین حکایت اشکال شدیده است پس تامل کن دران فقط

حکایت شصت و سوم در بیان چیزیکه واقع شد برای خضر علیه السلام

منقول است که خضر علیه السلام بر کنار دریا نشسته بودند سائلی در آمد و گفت
او را که میخواهم از تو الله که عطا کنی مرا چیزی باستماع این کلمه بیهوش شد پس گاه
که افاقه شد گفت خضر بسائل مالک نیستم الا بر نفس خود و تحقیق که تو سوال نمودی
بحق الله تحقیق که نخشیدم نفس خود تو پس بفروش آنرا و از قیمت آن نفع بگیر
همچنین بگفت و همراه سایل بسوی بازار رفت سائل بفروخت خضر را بکسیکه
او را ساحم بن ارقم میگفتند ساحم خضر را بخانهٔ خود برد و عقب خانه او باغی بود
مشتری خضر را رسنی داده حکم کرد که سنگها از کوه تراشیده در باغ انداز دو آن
کوه بمسافت فرسخ در فرسخ بود پس ساحم بحاجتی غایب شد پیش آمد خضر بر
تراشیدن سنگ و انداختن آن در بستان پس هرگاه ساحم واپس شد بباغ خانه
خود گفت که آیا طعام دادید شما غلام را گفتند کدام غلام نمیدانیم آنرا پس بردا
طعام را و در آمد بر خضر پس یافت او را که فارغ شده است از کندن تمام کوه
و ایستاده نماز میخواند بمعاینهٔ این حال متعجب شد ساحم و قریب بود که بیهوش
شود پرسید او را و گفت که خبر دیده مرا که تو کیستی گفت عَبْدُ اللهِ وَعَبْدُكَ
یعنی بندهٔ خدا و بندهٔ تو ام
پس گفت او را که سوال نمیایم بحق الله که خبر دهی تو مرا که تو کیستی بشنیدن
این تا یک ساعت بیهوش شد خضر باز افاقه یافت و گفت ساحم را که من

خضر هستم پس بیهوش شد ساحم پس هرگاه که افاقه یافت توبه و اعتذار نمود بسوی
پروردگار خود و گفت که ای پروردگار من از من مواخذه مکن بزعمی پس تحقیق که
من ندانستم او را پس سجده کرد خضر و دعا نمود بدرگاه الهی و گفت بِحَقِّكَ
صِرْتُ رَقِيقًا وَبِحَقِّكَ صِرْتُ عَتِيقًا یعنی بحق تو بنده شدم و بحق تو
آزاد شدم پس اذن مراجعت خواست از ساحم ساحم اجازت داد برگردید
بسوی کنارهٔ دریا دید که مردی ایستاده است بر دریا که میگفت ای پروردگار
من رها کن خضر را از غلامی مرجوع شو بردی خضر پرسید که تو کیستی گفت که من
شادون هستم خضر گفت که من خضر هستم شادون گفت که ای خضر دنیا طلب کردی
پس گرفتی آنرا مسکن بر آن نفس خود و این امر چنین است که برای خضر بر ساحل دریا
صومعه بود هرگاه می برآمد از آنجا بسوی صحرا عبادت الهی مینمود در آن و بعبادت گاه
خود درختی نشاند تا که در سایهٔ آن بعبادت الهی مشغول باشد پس ندا آمد ای خضر
وقتیکه سجده نمودی اختیار کردی دینار را بر آخرت پس قسم عزت و جلال من که
در حب دینار رضای من نیست خضر گفت که ای شادون دعا کن بدرگاه الهی تا توبهٔ
من قبول فرماید دعا نمود شادون و توبهٔ خضر حق تعالی قبول نمود بدعا شادون والله اعلم

قلیلی در فضیلت بکا از ترس الله تعالی

در خبر است که بنده بروز قیامت حاضر کرده خواهد شد و از وحساب گرفته خواهد
پس بلهٔ سیئات او غالب خواهد شد حکم داده خواهد شد او را که در دوزخ برند
موسیٰ از دو چشم او خواهد گفت که ای پروردگار من تحقیق که نبی تو علیه الصلوٰة
والسلام فرموده که هر کسکه بگرید بخوف وخشیت الٰهی حرام میفرماید الله تعالیٰ آتش دوزخ
بر آن چشم پس مر او را آن چشم بکن بسپر بفرست او را در دوزخ حقتعالی خواهد فرمود که بسبب
بخشایش بنده طلب نمودی موسیٰ مذکور خواهد گفت که پروردگار من از تو ترسیدم
حقتعالی خواهد فرمود تحقیق که بخشیدم او را بسبب خوف تو ببرید او را بسوی جنت فقط

حکایت شصت و چهارم در تقدیم طاعت بر دنیا

حامد لفاف رضی الله عنه اراده نماز جمعه نمود آنوقت خراو گم گردید و آرد او
در آسیا بود و رسیده بود وقت آب دادن بزمین در دل خود فکر نمود که اگر بنماز
جمعه بروم این همه کارها از دست میرود باز بدل خود گفت که کار آخرت که
عبارت از ادای نماز جمعه است اولی است پس برای نماز جمعه رفت چون از نماز جمعه
واپس آمد زمین خود را سیراب و خر خود را در اصطبل یافت و زن خود را دید که نان
می پزد از زن خود پرسید زن جواب داد که حال خر انیست که شنیدم من آواز
کوفتن حلقه در بیرون آمدم ناگاه خر میدود و شیر گرد اوست دروازه را کشودم

۷ اصطبل
اصطبل
مصباح اللغات
۸ اصطبل
غیاث

خدرا خجل شدم اما حال زمین اینست که همسایه من خواست که بر زمین خود آب بدهد
بخواهید و آب منفجر شده و زمین ما از آن سیراب گردید اما حال آرد چنین است
که برای همسایه ما آرد در آسیا بود رفت تا که بیارد آنرا پس غلط کرد برداشت جوالهای
هرگاه که بیامد بخانه خود بشناخت آن جوالها و داد مارا حامد لفاف باستماع انمعنی سر خود
را بسوی آسمان برداشت و گفت یا رب قضیت لک حاجة فقضیت لی ثلاث
حاجات فلک الحمد یعنی ای پروردگار من یک حاجت تو که نماز جمعه باشد
ادا کردم تو بفضل و کرم خود قضای سه حاجت من نمودی پس مرا ترا ست حمد فقط

حکایت شصت و پنجم در کرامات آنکه رجوع نمود بسوی الله تعالی

مردی در بنی اسرائیل مبتلا بزنا بوده هرگاه که فارغ شد از زنا برای غسل بسوی دریا
آمد پس قبل از غسل تمنای زنا دیگر کرد آب بقدرت الهی تکلم نمود و گفت کرا
مسکین این بداست از سنگ پس چگونه از بشر نخواهد بود یا شرم نمیداری
ای مسکین که قبل از غسل یک زنا در آر زوی زنا دیگر هستی از کلام دریا مرد ترسید
و بحالت ندامت از عمل خود بر کوه ها بر آمد و در میان عباد مشغول بعبادت
الهی شد روزی عباد بحج رفتند آنمرد تائب همراه آنها بر دریا حاضر نشد و اعتذار
نمود با آنها که آنجا کسی است که بر کناه من آگاه است پس شرم مینمایم از دریا هرگاه

آمدند عباد بساحل دریا آب از انها تکلم کرد و گفت که صاحب شما کجاست گفتند
که آنمرد همراه ما یان بسبب حیا از کسیکه آگاه است بر گناه او بیرون نیامد آب
بعباد گفت که بگوئید او را که بیاید دریا و بر کنار ما عبادت بکند پس بیاید آنمرد
و قریب بحر عبادت نمود تا انیکه فوت کرد و همانجا مدفون گردید پس رسید بر قبر او
هفت درخت از ضنوبر در ضنوبر واحد یعنی در یک بیخ که قبل ازان همچنان روئیده نشده

حکایت شصت و ششم در فضیلت بعضی اسماء الهی

منقول است که هرگاه نوح علیه السلام سوار سفینه شد مرتفع گردید سفینه در میان آسمان
و زمین و امواج آنرا حرکت دادند و آب گرم شد و از حرارت آب قار گداخته شد
و قریب بود که سفینه آب نبوشد و غرق شود الله تعالی نوح را تعلیم اسمی از اسمای
خود نمود نوح آنرا بخواند پس قار بسته شد ببرکت نام پاک پروردگار و آن آن
اَهیا شَراهیا بود و معنی آن هر دو لفظ بزبان عربی یا حَیّ یا قَیّوم است
و آن هر دو اسم در توریة مذکور است که ببرکت آن عزیز سلامت میماند
و آن اسم را الله تعالی بیاموخت به ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
وقتیکه انداخته شد در نار ببرکت آن اسم نار بر حضرت ابراهیم برد و سلام
شد و هرگاه ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل علیه السلام را در حرم

وتنها در انجا ساکن نمود با اسمعیل همان اسم را بیاموخت و حکم کرد که هرگاه
ضرورت لاحق شود حقتعالی را بان اسم بخوان و هرگاه که اسمعیل تشنه شدند
و باو و مادرش رنج لاحق شد بخواند حقتعالی را بان اسم حقتعالی برای اسمعیل
علیه السلام چشمهٔ زمزم برآورد و باقی خواهد ماند آن اسم در زبانهای اولاد
اسمعیل تا روز قیامت و بر زبان ملاحین انتهی

حکایت شصت و هفتم در کرامت شهدا

هارون الرشید از محمد بطال از اعجب وقایعیکه برای او در بلاد روم گذشته پرسید
گفت که روزی در چراگاه از چراگاه های روم میرفتم در حالیکه کلاه در
بر سر من بود و انجیل در گردن من و من سر فرو افگنده بودم از عقب آواز
سم های دواب بگوشم رسید با آنطرف التفات نمودم ناگاه سواری را
دیدم که مسلح بود و نیزه در دست داشت نزدیک من آمد و بر من سلام کرد
رد سلام نمودم گفت مرا که ایا دیدهٔ تو آنکس را که او را بطال می نامند گفتم
که آنکس منم همچو از اسب خود فرود آمد و معانقه نمود و پای مرا بوسید گفتم
که چرا از من همچو معامله میکنی گفت که برای خدمت تو آمده ام پس دعا نمودم
او را و در همین حالت که ما بودیم چهار سوار پیش ما آمدند گفت صاحب من

اجازت میدهی که بر آنها بردم گفتم بلی سواران ساعتی شمشیر زنی نمودند
باز اورا بگذشتند و پیش آمدند و بر من حمله نمودند آنها را گفتم که اگر شما ارادهٔ
محاربه مینمایید مرا بگذارید که تا بپوشم سلاح صاحب خود را و سوار شوم بر دابهٔ
او سواران قبول نمودند سلاح بستم و سوار دابه شدم و گفتم که شما چهار کس
هستید و من یکی بذات خود هستم و این امر از انصاف نیست پس باید که بیرون آید
یکی از شما چنانچه یک کس در میدان آمد ای امیر المومنین آنکس را قتل نمودم دیگری
بر آمد اورا هم قتل کردم سوار ثالث در آمد اورا هم قتل کردم سوار رابع در آمد
با او نیزه بازی میکردیم تا اینکه نیزهٔ من و نیزهٔ او بشکست پس فرود آمدیم از
اسپان خود با او سپر و شمشیر گرفت و من هم گرفتم و جنگ کنان ماندیم تا
اینکه سپر من و سپر او شکست و منقطع شد دابهٔ شمشیر من و شمشیر او و بیفتاد
شمشیرهای ما بر روی زمین باز کشتی نمودیم تا اینکه شام کردیم و شمس غروب
نمود پس نه قادر شد او بر من و نه من بر وی گفتم ای شخص نمازهای امروزه دین
مرا فوت کنانیدی گفت که حال من نیز همچنین است و بود آنکس عابد
قضای اگفتم که ایا برای تست که باز گردی تا قضای فوایت کنیم و
شب بیاسائیم و هرگاه صبح نمائیم اعاده قتال کنیم گفت بهتر است پس

توحید الهی گفتم و قضای نمازهای خود نمودم و او هم نمود آنچه نمود و وقتیکه
رسید وقت خواب گفت که شما معشر عرب هستید و در شما غدر میباشد و در
هر در گوش من دو رنگوله هست یکی از آن در گوش تو می اندازم و سر خود را
بر من بنه اگر حرکت نمائی رنگوله تو آواز خواهد داد از آن بیدار خواهم شد
گفتم که بکن همچنین پس خوابیدم بر همان حالت هرگاه صبح نمودیم توحید الهی
کردم و نماز فرض خواندم باز کشتی کردیم بیداختم او را و نشستم بر سینه او
و خواستم که او را ذبح نمایم گفت که این مرتبه مرا معاف کن گفتم که بهتر است
بار دیگر مصارعت نمود و پای من بلغزید مرا بینداخت و بر سینه من نشست
و قصد ذبح من نمود گفتم که من ترا عفو نمودم پس تو چرا مرا عفو نمیکنی گفت بهتر است
بار ثالث باز مصارعت نمود قلب من بشکست مرا بینداخت و بر سینه من
نشست گفتم که یکبار من عفو نمودم و بار دیگر تو عفو کردی این مرتبه اگر عفو نمائی
از فضل تست قبول نمود و بار چهارم مصارعت نمود پس مرا بینداخت و گفت
اکنون شناختم که تو بطال هستی البته ترا ذبح خواهم نمود و از تو زمین روم را
آرام خواهم داد گفتم چنان نیست اگر خدا خواهد پس گفت مرا که بگوا زپروردگار
خود که از قتل تو مرا باز دارد و خبر برداشت تا مرا ذبح نمایدای امیر المومنین

بایستاد صاحب من که مقتول بود و برداشت شمشیر را و بر سر او بزد و این
آیهٔ شریفه بخواند لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ الی آخره فقط

ف

آیهٔ مذکوره در تنالوا پارهٔ چهارم قرآن مجید بعد نصف واقعست و تفسیرش در
جلالین چنین مذکورست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا با التخفیف و التشدید
فِي سَبِيلِ اللهِ اے لاعلاء دینه أَمْوَاتًا بَلْ هُمْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
ارواحهم فی حواصل طیور خضر تسترح فی الجنة حیث شاءت کما ورد فی حدیث
و در تفسیر حسینی می نگارد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ و مپندار آنانرا که بصدق نیت
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ کشته شده اند در راه خدای أَمْوَاتًا که ایشان مردگانند
ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت
که چون برادران شما که در روز احد شهید شدند حق سبحانه جانهای ایشان در اجواف
مرغان سبز بال جای داد که در جوی بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه
سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاه ایشان قنادیل
زرین باشد و در سایهٔ پایهٔ عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا خبر ده یاران و
برادران ما را از این دولت که ما یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیادت

گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود یا
پدر جابر انصاری رضی الله عنه که از شهدا بود از حق تعالی درخواست که مرا بار
دیگر بدنیا فرستد تا دیگر بار شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین جمله رفته
که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس خدایا از سعادت حال نعمت بی زوال
که مرا داده یاران را خبر کن این آیه نازل شد که شهدا را مرده پندارید بل احیاء
بلکه ایشان زنده اند عند ربهم نزد یک پروردگار خود بدان معنی که هر سال
ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشان را نمیخورد یا نمی شویند
ایشان را چون سایر مردگان باید و سلام ز ایران میکنند بدستور زندگان فقط

حکایت شصت و هشتم در فضیلت روزهای عشر ذی الحجه

منقولست از ابی یوسف یعقوب بن یوسف گفت که برای من رفیقی بود ورع
تقی لیکن بمردم چنان مینمود که او مرتکب فسق و فجور است و لباس فجار و فساق
پوشیده بود و مویهای پیشانی او مثل مویهای پیشانی بدکاران بود دوازده سال
همراه من طواف کعبه شریفه مینمود او یک روز روزه میداشت و روز دیگر
افطار میکرد و من صائم الدهر میبودم مرا میگفت که تو بر صوم دهر اجر داده
نخواهی شد زیرا که نفس تو برین روزه های متواتره متوالیه عادت پذیرفته است

واو در عشر ذی حجه کاملاً روزه میداشت و بود در میدان بسپتر در آمد همراه من بسوی
طرسوس و تا مدت در انجا توقف نمودیم واو در آنجا بمرد و من همراه او در یک
خرابه بودم که در انجا کسی نبود از خرابه برای حاصل کردن کفن و حنوط بر آمدم
ناگاه مردم را دیدم که حدیث موت او مینمایند که مرد زاهد و عابد از اولیاء الله
فوت نمود خریدیم کفن و حنوط و هرگاه برگردیدم بسبب کثرت مردم نتوانستم
که باز بخرابه برسم در دل خود گفتم که سبحان الله از حال موت آنمرد کدام
کس مردم خبر داده باشد که مردمان بسوی جنازه و نماز وی آمده اند و برای
میگریند بعد تکلیف و مشقت در خرابه داخل شدم یافتم نزدیک میت
کفنی که گاهی مثل آن ندیده بودم که بران بخط سبز مکتوب بود که

هٰذَا جَزَاءُ مَنْ آثَرَ رِضَى اللهِ عَلَى رِضَى نَفْسِهِ وَأَحَبَّ لِقَاءَنَا فَأَحْبَبْنَا لِقَاءَهُ

یعنی این عوض آنست که رضاء آلهی بر رضاء نفس خود مقدم میداشت
و دوست میداشت لقاء ما را پس دوست داشتیم لقای او را پس نماز
خواندیم بروی و دفن نمودیم او را در مقابر مسلمین درین اثنا در چشمان من
خواب غلبه کرد پس خوابیدم و او را در خواب بر اسپ سبز سوار دیدم
و بر او لباس سبز بود و بدست او رایتی بود و در پیش او جوانی نیک صورت

پاکیزه بود و در عقبش دو پیر و پس ایشان پیری و جوانی بود ندا از وی پرسیدم
که اینها کیستند گفت که شاب ذات پاک حضرت رسالت پناه صلی اللہ
علیہ وسلم است و آن هر دو شیخ ابو بکر و عمر اند رضی اللہ عنہما و شیخ و شاب
عثمان و علی اند رضی اللہ عنہما و من رو بر دو صاحب اللواء حضرات موصوف
هستم گفتم او را که قصد کجا میداری جواب داد که بسوی زیارت گفتم که تو با این کرامات بچه سبب
رسیدی گفت که بسبب ایثار رضا اللہ بر رضای خود و بسبب صوم عشر ذی حجه پس بیدار
شدم از خواب و ترک ننمودم صوم عشر ذی حجه تا اینکه زنده ماندم واللہ اعلم

حکایت شصت و نهم در فضیلت بسمله

منقول است که برای ابی مسلم خولانی جاریه بود که از و بغض و عداوت میداشت
لهذا جاریه همیشه سم مینوشانید بابی مسلم هیچیک اثر نمیکرد و چونکه بر بعضی مدتی
سپری شد جاریه گفت که ترا از زمان دراز سم نوشانیدم و آن تو هیچ اثر
نمیکند ابی مسلم سبب دادن سم پرسید جواب داد که باین سبب سم میدادم
که تو شیخ کبیر شده ابی مسلم گفت که عدم اثر سم باین سبب است که بی شک
میگویم وقت اکل و شرب بسم اللہ الرحمن الرحیم باز جاریه را آزاد نمود فقط

حکایت هفتاد و دوم در فضیلت ماه رجب المرجب

منقولست از مقاتل که گفت تحقیق که پس کوه قاف زمینی است سفید و نسبتش بسیم
بمقدار هفت گونه دنیا پر از فرشتگان اگر سوزنی بیفتد بیفتد بر فرشتگان و بدست
هر واحد از انها نشانی که بران لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ مکتوبست
ملائکه در هر شب از شهر رجب اطراف کوه فراهم می آیند و زاری میکنند بسوی
درگاه حق تعالی و دعا مینمایند برای سلامت امت محمد صلی الله علیه وسلم و میگویند
یَا رَبَّنَا ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ وَلَا تُعَذِّبْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
یعنی ای پروردگار من رحم فرما بر امت محمد و عذاب مکن بر امت و هم این
دعا بگریه و زاری ادا مینمایند حقتعالی بانها خطاب نموده خواهد فرمود
مَاذَا تُرِيْدُوْنَ یعنی ازین دعا چه ارادهٔ شماست خواهند گفت انها
تُرِيْدُ اَنْ تَغْفِرَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یعنی ما میخواهیم که تو مغفرت نمائی بر
امت محمد علیه السلام حقتعالی خواهد فرمود که اِنِّيْ قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ یعنی بتحقیق بخشیدم آنها را فقط

حکایت هفتاد و یکم در حال رابعهٔ عدویه

نقل است که در دمی بخانهٔ رابعهٔ عدویه در آمد و او در خواب بود جمع نمود اسباب
خانه را و اراده بیرون آمدن از در دروازه کرد در دروازه بروی مخفی شد و زد بانظار
ظهور در دروازه بنشست ناگاه هاتف گفت ضَعِ الثِّيَابَ وَاخْرُجْ مِنَ الْبَابِ

یعنی بنه پارچه ها و بیرون شتوار دروازه دزد ثیاب بنهاد و دروازه ظاهر شد
پس گرفت ثیاب پس مشتبه شد دروازه همچنین تا سه بار اتفاق افتاد یا رب
از ان هاتف ندا نمود و ان کانت رابعة قد نامت فلحبیبک لا ینام ولا تاخذه سنة ولا نوم
یعنی اگر رابعه خفته است پس حبیب تو نمیخوابد و نه میگیرد او را غنودگی و نه خواب

حکایت هفتاد و دوم در برکت حرص بر احکام شرعیه

منقولست که پیش حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه غلامی که دزدی نموده بود
آوردند فرمود آنحضرت بدزدکه دزدی نمودی گفت نعم و همچنین سه بار
اعاده کرد و هر بار بلی میگفت حکم داد آنحضرت بقطع ید دزد پس گرفت
دزد دست بریده و برآمد از انجا پس ملاقات نمود او را سلمان فارسی
رضی الله عنه و پرسید که کدام قطع ید تو نمود گفت که باز وی دین و امام
رسول و شوهر بتول و ابن عم رسول یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب
سلمان گفت که علی قطع ید تو نمود و تو ثنای او همی گفت نعم بدست
واحد نجات دادمرا از عذاب الیم از همچو علی سلمان رضی الله عنه خبر داد
علی را پس نجاشی اسود را پس حاضر شد نزد علی علی دست مقطوعه را بجای او
نهاد و بر دمال پوشید و بدرگاه آلهی دعا فرمود پس صحیح شد آن دست بحکم آلهی فقط

حکایت هفتاد و سوم در مغالطه در سوال و حسن جواب

منقول است که قیصر ملک الروم نوشت با بن عباس رضی الله عنه که ایا کاست
است از میزبان اینکه بیرون کند مهمان را از خانهٔ خود و اراده کرد ازان
بیرون کردن آدم و حوا را از جنت ابن عباس فرمودند آنها را بیرون نکرده
بلکه حقتعالی فرمود آنها را که لباس خود ها بدارید پس بسوی قضای حاجت
بروید چون مهمان که هرگاه جامهٔ خود را از تن بکشد و به بیت الخلا
برود تا که قضای حاجت نماید بعد ازان بسوی مائده باز آید فقط

حکایت هفتاد و چهارم در بیان شخصیکه انداخت امیدهای خود را بخدا نه بدیگری

منقولست که در زمان بنی اسرائیل دو برادر بودند یکی مومن و دیگری کافر آنها
صیاد دریا بودند کافر سجده صنم مینمود باز دام در دریا می انداخت دام
از ماهی ها پر میشد تا اینکه گران میگردید برآوردن آن و مومن دام
می انداخت پس در دام یکپاهی بدست می آمد و مومن حمد و شکر نعمت الهی
مینمود و صبر میکرد بر قضا و قدر او روزی زن و بچه مومن بر سطح بیت خود
برآمده بسوی زن برادر کافر زوج خود دید که آراسته بزیورها و حلیها
پس قلب او مشتعل شد و شیطان وسوسه انداخت پس گفت او را زن

کافر بگو بزوج خود که عبادت معبود شوهر من کند تا که باشد برای تو مثل
آنچیزیکه برای منست زن از سطح بحالت غم فرود آمد و در آمد زوج مومن نزد
وی دید زن خود را که متغیر اللون است گفت که حال تو چیست زن گفت
که یا طلاق بدهی تو مرا و یا عبادت معبود برادر خود بکن زوج گفت که
ای امة الله آیا نمی ترسی از خدای تعالی آیا کافر میشوی بعد ایمان آوردن
گفت زوجه زیاده کلام مکن بر من و نمیتوانم که من برهنه باشم و غیر من
با حُلی و حلل باشد هرگاه که زوج از طرف زوجه اصرار در گفتار دید
او را که جزع مکن فردا انشاء الله تعالی بسوی دار الفعله رفته هر روز کار
دو درهم نموده تو خواهم داد تا که از آن دو درهم درست کنی حال خود را
زوجه بر مینعی راضی شده و اضطراب او تسکین یافت باز زوج باداد
بسوی دار الفعله رفت و نشست در میان آنها او را کسی ماجرت نگرفت
هرگاه که نا امید شد از شخصی که از وکار بگیرد نگذشت بسوی کنار دریا
و تا شام در عبادت آلهی مشغول ماند باز گردید بسوی خانهٔ خود زوجه گفت
که امروز کجا بودی گفت نزدیک بادشاه بودم و تحقیق که وعده و شرط
نمود با من برای کار سه روزه زوجه گفت که بادشاه چقدر خواهد داد ترا

زوج گفت که بادشاه کریم است و خزاین او مملو است و تحقیق که وعده و شرط
نموده است از من بسی دیگر و زخواهد داد مرا انچه خواهم خواست زوجه تصدیق
قول زوج کرد و زوج هر روز میرفت بموضع مذکور و عبادت الهی میکرد تا اینکه
رسید شب سی ام زوجه گفت اگر فردا مزد نخواهی آورد خواهم گذاشت ترا مرد
بیرون رفت در حالی که ترسناک بود از قول زوجه پس یافت یهودی را یهودی
مرد را گفت که تو کار میکنی گفت نعم پس شرط نمود از و که چیزی نخوری نزد او
پس مرد آن روز روزه بگرفت پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی جبرئیل علیه السلام
که در طبقی از نور بست و نه دینار داشته ببر او را بسوی زوجه مومن پس بسان
او را و بگو او را که من رسول بادشاه هستم که بسوی تو آمده ام و او میگوید ترا که
زوج تو در کار ما بود پس ترک نمودیم او را تا اینکه ترک نمود ما را و رفت همراه
یهودی ما این کمی در ما هم بهمین سبب است و اگر او در کار ما زیادتی مینمود
ما هم در دادن در ما هم زیادتی مینمودیم باز زوجه دیناری را گرفت و بیاران رفت
پس رسانید جبرائیل آن زوجه را بعوض یک دینار هزار درهم زیرا که بران
مکتوب بود لا اله الا الله وحده لا شریک له هرگاه مرد بخانه خود آمد
زوجه گفت که ای مرد کجا بودی گفت که بودم در کار مزد یهودی زوجه گفت

ای مسکین چگونه میگذاری خدمت بادشاه وغیر او را چاکری میکنی وخبر دار
بانچه رو داد پس بگریست زوج تا انیکه بیهوش شد وهرگاه افاقه شد گفت
بهر وجه که خدمت بادشاه کردم ونه لازم گرفتم حق بندگی او را بازجدائی اختیار
نمود از زوجه ورفت در اطراف جبال وپرستید الله تعالی را تا انیکه
جان داد پس رحمت خدا باد بر و فقط

حکایت هفتاد و پنجم در فضیلت روز عاشورا

منقولست که بروز عاشورا فقیری بخدمت قاضی آمده گفت اعزّ الله القاضی
عزت دهد الله تعالی ای قاضی
من مردی فقیر و ذی عیال هستم و آمده ام نزد یک تو و شفیع آورده ام این روز
عاشورا را که بدهی تو مرا ده من نان و ده من گوشت و دو درهم تا انیکه دین
روز سیر کنم اطفال خود را او جزای این عمل برای تو بخداست عزوجل قاضی
وعدهٔ وقت ظهر نمود فقیر بوقت ظهر حاضر شد قاضی باز وعدهٔ عصر کرد و
هرگاه که وقت عصر در آمد فقیر بمکان قاضی حاضر گردیده و حالانکه جگرهای
اطفال از غایت جوع در منزل خود گداخته قاضی وعدهٔ مغرب کرد فقیر
وقت غروب در رسید قاضی گفت نزد یک من هیچ چیز نیست که ترا بدهم
فقیر مذکور شکسته دل گریه کنان باز گشت و ترسانک از حال اطفال که چه خواهد

۴۷ من نام فقیر مذکور را در طفلان شنیده ام و حالا نیز بعضی
مشتمل است بر فضیلت روز عاشورا و در آن

باطفال پس بگذشت بحالت بکا بر یک نصرانی که بر در دازه خود نشسته بود
نصرانی گریهٔ فقیر را نگریست گفت که ای فقیر سبب بکا تو چیست فقیر
جواب داد که از حال من مپرس نصرانی گفت از برای خدا می پرسم گاه
گاه مرا بحال خود فقیر از حال خود که با قاضی گذشت خبر داد نصرانی گفت که
در مشرب شما امروز چگونه است گفت که امروز روز عاشوراست و وقف
بعض برکات عاشورا پیش او سا بمود نصرانی رقت نمود بر حال درویش
و داد او را زیاده از انچیکه از خبز و لحم درخواست مینمود و سوای آن بست درهم
زیاده بدو داد و درهم داد نصرانی گفت که بگیر آنرا و هر خود لازم گرفته ام هر قدر
بتو و برای عیال تو داده ام در هر ماه برای آنکه امروز روز که حقتعالی آن را
عظمت داده است خواهم داد فقیر شادان و فرحان آنهمه عطیهٔ نصرانی را برای
اطفال برد هر گاه که اطفال او خبز و لحم و غیره را دیدند بسیار مسرور و شادان
شدند و باواز بلند گفتند که ای بار خدایا کسیکه سبب دخول فرح و سرور ما
شده است پس داخل کن بر او فرح عاجله هر گاه که شب شد و قاضی بخفت
شنید از یاتف که میگوید او را بلند کن بسر خود در اقاصی بلند نمود سر خود را پس
ناگاه او می بیند دو محل یکی از خشت طلاست و دیگری از نقره قاضی عرض کرد

که ای معبود من این هر دو قصر برای کیست هاتف جواب داد که اگر قضای
حاجت فقیر مینمودی این هر دو قصر برای تو بودی هرگاه که تو فقیر را دستگیری
پس این هر دو محل برای فلان نصرانی است قاضی برخاست که بادیه و تبور پیدا
شد باز رفت بسوی نصرانی و گفت که در راز کار خیر چه نمودی نصرانی گفت
البته سبب تو می پرسی قاضی از قصه خواب که دیده بود خبر داد و گفت که در دین
انچه کار خیر با فقیر کردی بعوض یک لک درهم مر الفردوس نصرانی جواب داد که
آن عمل را نخواهم فروخت بعوض طلا بقدر زمین ولاکن ای قاضی گواه میگردانم
ترا که گواهی میدهم بانیکه جز الله معبود نیست و گواهی میدهم بانیکه محمد بنده او
و رسول اوست الله تعالی خاتمه او گرداند بر نیکی و زیاده بران و موت او نمود
بر کلمه شهادت فرحمه الله تعالی وجعل الجنة مثواه پس رحم بکند
حق تعالی خاک او را گرداند خبث جای بودن او فقط

حکایت هفتاد و ششم در تهذیب نفس و احوال صالحین

منقول است از ابراهیم ادهم رضی الله عنه گفت که بیامدم برای حج بیت الله الحرام
پس لاحق شد مرا بردی سخت پس جای گزیدم بسوی غاری که در کوهی بود
ناگاه شیری عظیم بر من داخل شد هرگاه که مرا دید گفت که در مکان غیر اجابت

من کدام ترا آورده است گفتم غریبم و بریده از خانمان هستم بدر شیکه درین شب
نزد تو مهمان آمده ام بشبنیدن این معنی رو گردانید و بجانب من خوابید و تمام
شب قران میخواندم تا صباح پس هرگاه ارادهٔ انصراف کردم شیر گفت
که ای ابراهیم تو دور باش از عجب خواهی گفت که بودم خوانندهٔ نزد شیر
و سلامت ماندم از و قسم خداست که بر من سه روز گذشته است که چیزی
نخوردم اگر تو مهمان من نمی بودی البته ترا میخوردم پس حمد الهی نمودم و باز
گردیدم از انجا پس هرگاه بعد فراغ حج بسوی معبد خود آمدم نفس من از
عرصهٔ دراز یعنی از مدت بست سال آرزوی خوردن انار میداشت و
من او را در مماطلت می انداختم شبی از شبها نفس من گفت که قسم خداست اگر
قضای شهوت من نکنی در عبادت الهی کسل خواهم نمود گفتم ای نفس حمد بکن
و هرگاه که بیابم در آبادی خواهش ترا خواهم برآورد پس نزدیک شد از من
توجهی بسوی بیابان ناگاه درختی بنظر در آمد قصد آن نمودم آن درخت
درخت انار و بران انارهای بسیار بود یکی ازان گرفتم آنرا ترش یافتم
و همچنین سال دوم و سوم و چهارم بود نفس گفت که من خواهش نمیدارم
مگر انار شیرین را در آبادی رفتم دیدم مردی را در باغ از و انار خواستم

بداد آنرا ترش یافتم بصاحب باغ گفتم که انار ترش است جواب داد
که ای ابراهیم تو اطاعت نفس مکنی بچیزیکه اراده مینماید قسم خداست که
از چهل سال در حدیقه بوده ام و نمی شناسم که درین باغ انار شیرین کدام است
و ترش کدام بر قول وی تعجب نمودم باز رفتم ناگاه جوانی دیدم مبتلای جذام
در جسم او زنابیر میگزند و کرم ها در اطراف او منتشر بوده اند و او میگوید
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ عَافَانِیْ مِمَّا ابْتَلٰی کَثِیْرًا مِّنْ خَلْقِهٖ یعنی حمد آلهی است که عافیت
داده است مرا از حبری که مبتلا کرده است بسیاری را از خلقت خود بمعاینه
این حال متعجب شدم و او را گفتم که ای مرد کدام بلا ازین بزرگتر است آنمرد
دید سوی من و گفت ای ابراهیم نهش الزنابیر فی الابدان خیر من شهوة الزمان
یعنی گزیدن زنبوران بهتر است در ابدان از خواهش زمان لاکن او دانا نیست
و تو بندهٔ جنگجو هستی پس بدل کرده شد برای تو شیرین را بتر ش پس بنهادم
بر خود هرگاه افاقه یافتم گفتم او را که تو چگونه هستی درین مقام پس چرا سوال
نکردی از خدا که عافیت دهد ترا ازین درد ها پس گفت مرا ای ابراهیم حقتعالی
متصرف است در بندگان خود و حکم میکند بر آنها بچیزیکه میخواهد و میکند بآنها
آنچه که اراده میدارد و بسیاری اند بندگانند که صابر بلا هستند و راضی بقضا

قسم خداست ای ابراهیم اگر ببری مرا پاره پاره نخواهم افزود در وی مگر
محبت را پس بگذاشتم او را در حالیکه متعجب بودم از حال وی واللہ اعلم فقط

حکایت هفتاد و هفتم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض از اخیار عجب

منقولست از ابراهیم خواص رضی اللہ عنہ گفت پرسیدم از بعضی پیشوایان از حال
عجوبه که کرده باشد در سیاحت خود گفت که در هنگام سیاحت خود اقامت گزیدم
بر کنار دریا از روزها و ماه ها که حق تعالی خواسته و من میساختم قفف و می انداختم
او را در دریا روزی اندیشیدم که این قفف کجا میرود پس گذاشتم در مقابله آن
بر کنار نهر تا مدتی ناگاه دیدم که پیرزنی بر کنار نهر نشسته گریه مینماید او را گفتم
که بچه سبب گریه مینمائی گفت که مرا پنج دختر اند که پدرشان قوت کرد در من
فاقه است و نمیدانم که چه کنم پس برآمدم بسوی آن نهر یافتم قفف را گرفتم
آنرا و برگردیدم و فروختم آنرا و خریدم قوت برای دختران هرگاه تمام شد
قوت برآمدم بسوی نهر یافتم قفف پس گرفتم و فروختم آنرا و خریدم
قوت را و همین عادت من شده که از ان قوت خود و دختران خود میسانم
و امروز که آمدم ندیدم چیزی از قفف و دختران من منتظر بازگردیدن
من بوده اند هرگاه که کلام عجوزه شنیدم گریستم و گفتم ای پروردگار من

اگر میدانستم که برای عجوزه پنج عیال اند البته در کار تقشف زیادتی میکردم
باز او را گفتم که غم مخور که من سازندهٔ تقشف هستم باز رفتم همراه پیرزن بسوی
مکان او باز گردیدم بطرف بادیه در حالت تفکر در صنعت الهی و خوابیدم
زیر سایهٔ درخت پس بیامد نزد من شیطان و گفت مرا که از اینجا برخیز گفتم
او را که برو از نزد من یک ساعت تا که بخوابم گفت ای خواص کسیکه پس او
اطفال گرسنه باشند چگونه خواهد خفت پنداشتم که این کس ناصح است
خواب از چشم من پرید پس برجستم بهر دو قدم خود گفت مرا که ای ابراهیم همراه
من حلال و حرام است پس حلال انار است از همین کوه که مباح است و
حرام ما میان اند که آنها را از دو صیاد گرفته ام که گذشته بودم بر آنها بتحقیق
که خیانت کردیکی از ان دو صیاد صاحب خود را بگیر حلال را و بگذار حرام را
گرفتم انار و برگردیدم بسوی عجوزه و جستم صبح و شام او را روزها در مسجد
با جماعت بودم ناگاه شنیدم آواز زشت برآمدم از مسجد بر سر کوچه
که دران آواز زشت بود دانستم که توقف نمودم و خواستم که باز گردم
پس برگردانید مرا نفس من پس داخل شدم در کوچه و ناگاه سگی منجر دشت
بر من و بایستاد بر سر من گردیدم بسوی مسجد و ساعتی اندیشیدم پس عود نمودم

بمکان هرگاه دید مرا کلب جنبانید دم خود پس نزدیک شدم بسوی دروازهٔ
خانه ناگاه در انجا جوانی بود نیک صورت و ظریف الشمایل خارج شونده
از ان خانه پس دید بسوی من و گفت که عجب مکن از آواز سگ که بر تست
زیرا که آن تادیب است برای کسیکه می فهمد تا اینکه کردم انچه نوشته بود
بر من و لاکن بگیر پیمان من عهد که عود نخواهی کرد بچیزیکه بود م بران پس گفت
همه آوندها و خورهای خود و توبه کرد و نیکو شد توبهٔ او و حال چنین شد
که موانست نمیگرفت بغیر الله و سست نمیشد از ذکر الهی و تقصیر نمیکرد در خدمت
او حتی که او را بیامد یقین و لاحق شد برب العالمین و بعد ازین گردید از
اولیاء الله الطایعین و اصفیایهٔ المخلصین رضوان الله علیه و علیهم اجمعین فقط

حکایت هفتاد و هشتم در حیله کردن بدان بر سر داران نیکو

منقولست که در بنی اسرائیل عابدی در دیر ویران تنها بعبادت الهی مصروف
میماند و هر روز بوقت صبح و شام امیر قریه نزد وی می آمد بر نیعنی اکثر مردم
حسد بردند و متهم نمودند او را بزن جمیلهٔ که در ان زمان زنی اجمل از وی
نبوده شبی آن زن بسوی عابد آمد و بآواز بلند ندا کرد یا من انفرد بعبادتک
لدیان عن الانس و الجان سألتک بالواحد المنان موسی ابن عمران

و محمدة المبعوث فی اخر الزمان لامانا نقذ تنی هذه اللیلة من کل شیطان
فالیل اظلم والقعر بعیدة واخاف من طوارق الحدثان یعنی ای آنکس که تنها شده
بعبادت دیان آزادیسان وجنات میخواهم از تو بحق واحد منان و
موسی ابن عمران و محمد مبعوث در آخر زمان مگر اینکه رهائی دهی مرا در این شب
از هر دیو زیرا که شب تاریک تر است و ده بعید و میترسم از حوادث
بشب آیندگان فنفخها فلما صارت فی صومعته رمت ثوبها بین یدیه و وقفت
عریانة تجلو انفسها علیه عابد دروازه را ببست و هر گاه که داخل شد در
صومعه جامهٔ خود را بر وی عابد بینداخت و برهنه بایستاد و جلوه میداد خود را
بر عابد فغض بصرهٔ وحرس نفسهٔ منها عابد ببند نمود چشم خود از وی
و حفاظت کرد خود را از ان عابد بزن گفت که لا تستحین ممن یراك وسمع
و بخواك یعنی ایا شرم نمینمائی از کسیکه ترا می بیند و میداند راز و پوشیدهٔ
تو زن گفت لا تطل علی مقالی فلا بد ان تمتع بحسنی وجمالی یعنی گفتگو
دراز مکن و ضرور است که بهره یاب شوی بحسن و جمال من عابد براه مرد گفت
اصبر نفسی علی سی اهیل من قطران و نار تشتعل بالابدان - وتذهبین عبادتی فیما مضی
من الزمان اما تخافین من نار لا تطفی - وعذاب لا یفنی

یعنی ایا صبر میکنی بر پیراهن ها قطران و آتشیکه مشتعل میشود در ابدان و میبری
عبادت مرا در انچه گذشته است از زمانه ایا نمی ترسی از آتشیکه فرو نشاند
نمیشود و عذابیکه پیری نمیگردد پس اعاده نمود آن زن بر زاهد خواهش را
عابد گفت که پیش میکنم بر تو آتشی خرد پس چراغ را از روغن پر ساخت
و فتیله را در ان مخلوط نمود و آن زن معاینه میکرد عابد نرانگشت خود را
بران نهاد آتش آنرا بخورد پس روان شد بسوی انگشت شهادت تا انیکه
آتش کف دست را بخورد و عابد میگفت که این آتش دنیاست پس چگونه
خواهد بود آتش آخرت بمعاینه این حال زن فریاد بزرگ نمود و بیفتاد و
بمرد عابد متحیر شد پس پوشید پارچه خود بران و در نماز مشغول گردید ابلیس در
شهر ندا کرد که فلان عابد از فلان زن مرتکب زنا شد و در صومعه خود او را کشت
امیر بلد این نداشنید هر گاه که صبح دمید نزد یک وی رفت و عابد را نداد
عابد جواب داد امیر گفت که آن زن کجاست عابد گفت نزد یک من است
امیر بعابد گفت که بگو او را که نزد یک ما بیاید عابد گفت که آن زن مرده است
امیر گمان کرد براستی چیزیکه شنیده بود امیر گفت که ایها الزاهد
نقضت ما کنت علیه من العبادة و ما خفت ممن

عبارت نسخه بنا بر اصل

یراك فی الزهادة کیف تجرّیت علیه بقتل
امته وما خفت من هذا الامر وعاقبته ای زاهد شکستی تو
بر چیزیکه بودی تو از عبادت و نه ترسیدی تو از کسیکه می بیند ترا در زهد
و تقوی چگونه جرأت نمودی بران تقبل کنیز وی و نترسیدی ازین امر و
انجام آن فبُهت العابدُ من هیبة الخطاب ولم یدر بما یرد الجواب
باستماع این معنی عابد از هیبت کلام امیر مبهوت شد و ندانست که بچه قسم
جواب نماید فامر الامیرُ بهدم صومعته وان یجعل سلسلةً فی رقبته
وان یجرّه الی موضع العذاب والمرأة معهم علی الواح الاخشاب وامر بنشره بالمنشار
علی عادة الزُنّاة فی تلك الاقطار وان لا احد یشفع فیه ولا یمنعه ولا یحمیه
امیر حکم برای هدم صومعه و انداختن زنجیر در گردن او ساخت و اینکه کشیده برند
تا موضع عذاب و زن نیز همراه آنها بر تختهای چوب باشد و حکم کرد بر
بریدن او از اره بر عادت زناکنندگان دران اطراف و نکند کسی دران
شفاعت و نه بازدارد او را ازان سزا و نکند حمایت فلما وُضع المنشارُ
علی راسه ناوه من النار ونادی بقلبه ولسانه یا عالم الاسرار
هرگاه داشته شد اره بر سر عابد آه کشید از آتش و ندا کرد از قلب و لسان خود

یا عالم الاسرار فاذا هو یسمع نداء ان اقل من دعائی فقد بکی علیک اهل سمائی
وانی الیک ناظر فی جمیع الحالات وان تأوهت ثانیا اهتزت السموات
پس ناگاه عابد می شنود ندا که کوتاه کن خواندن ما را پس بتحقیق گریستند بر تو
اهل آسمان و بدرستیکه من ناظر هستم در تمام حالات و اگر بار دیگر آه خواهی کشید
آسمانها بحرکت خواهند آمد فردّ الله روح المرأة علیها و قامت
حیّة و الناس ینظرون الیها پس عود نمود حق تعالی روح زن بروی
و بایستاد بحالت زندگی و مردم نظر میکنند بسوی آن و مذاکره کردند که الله اعلم
یعنی قسم خدا است که عابد مظلوم است و ما زنا بی الا بکر و حق الحیّ القیوم
ثم قصت علیهم ما فعله بیده فاخرجوا بیده فراوها کما ذکرت
و از من زنا نمود بدرستیکه من این وقت بکر هستم قسم بحق حی قیوم باز بیان کرد
سرگذشتیکه رود او پس برآوردند دست او را پس دیدند آن دست را
همچنانکه بیان نمود زن فندم الامیر علی ما فعل بالعابد و قال ان هذه من
اعظم المکاید ثم تشهق العابد شهقة فمات فدفنوه مع المرأة بعد عودها
المماتِ فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سبحان العالم الازلی القدیم
یعنی نادم شد امیر از انچه کرده بود با عابد بمود و گفت که تحقیق این از اعظم مکاید

پس نعره زد عابد نعره زدنی و بمرد پس دفن نمودند او را بازن بعد عود
او بسوی موت پس نیست طاقت و قوت مگر باخدای بلند عظیم و
(ان ۱۲)
پاک است عالم ازلی قدیم فقط

حکایت بنقاد و نهم در پسندیدن بذات برای خواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که مرد فقیر با اولاد و زوجه اش تا سه روز هیچ غذا نداشتند گفت آن او که
یا هذا ما تری هؤلاء الاولاد قد اصفرت منهم الوجوه و ذابت
الاکباد و لیس لهم صبر و لا قوة مثلنا ای مرد نمی بینی این اولاد را که
تحقیق زرد شده است چهره های آنها و گداخته شده اند جگرها و مثل ما
آنها را صبر و قوت نیست فقیر گفت که قسم خداست که گردیدم بر کسیکه باحاجت
بگیرد بدو و انتق تا آنکه از ان قوت عیال خود نیافتم کسی را که باحاجت بگیرد
مگر یکدو دانق پس آنچه آتشی است در جگر من بسبب گرسنگی اولاد زوجه گفت که خذ
قناعی هذا فبعه بما یکون و اشتر بثمنه لهم ما یأکلون
این قفعه من بگیر و بفروش بهر قیمتیکه فروخته شود خرید کن در وجه قیمت آن
برای اولاد انچیکه بخورند فاخذ القناع فباعه بدرهمین علی التمام و مشی
الی سوق القوت لشراء الطعام فقیر قناع را بگرفت و بفروخت بمقابله دو درهم

وبرای سرا طعام بسوی بازار رفت در اثنای طریق شنید که مردی میگوید اکرموا غنی
لوجه الله ولمحبة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا من یقرض الله الغنی
فوالله ما بقی من الدنیا شیء یعنی اکرام من کنید لوجه الله و برای محبت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم ای آنکسکه قرض میدهد خدای غنی را پس قسم خداست که چیزی
من از دنیا چیزی نمانده فقیر گفت که این دو درهم لوجه الله و محبة فی رسول الله بگیر
ثم استحی من زوجته ان یعود الیها بلا طعام خشیة ان توذیه
بفضیح الکلام بعد وادن دو درهم فقیر حیا کرد از زوجه خود با نکه باز گردد بسوی او
بلا طعام بخوف اینمعنی که ایذا خواهد رسانید بکلام رسوا کننده در بین تعکر بگذشت برای
نماز بسوی مسجد بخیر بکه بعمل آورده لوجه الله فلما اقبل اللیل مضی الی زوجته
واولاده وقد فاتته من میعاده هرگاه شب در آمد فقیر خود را زود بخانه
رفت و حالانکه زمان عده او منقضی شده بود فقالت له امرأته ما فعلت بالمتاع
وقد ترکت اولادنا وهم جیاع زوجه گفت که متاع را چه نمودی تحقیق که
گذشتی اولاد را در حال گرسنگی فاخبرها بما جری له من اعماله وعن السائل
واجابته سؤاله فقیر خبر داد با نچه گذشته بود از اعمال او و از حال سائل و اجابت سوال
زوجه گفت ان کنت عاملت فیهم غنی ملی ونعم ما فعلت مع المسلم العلی

یعنی اگر تو عمل نموده همچنانکه میگوئی پس او تعالی غنی و ملی و وفی است و انچه
نمودی خوب نمودی با پادشاه بلند ثم قالت له خذ هذا العدل تماما فبعه
واشتر لنا طعاما باز گفت که تمام این عدل یعنی جوال را بگیر و بفروش و
خرید کن برای ما ازان طعام فطاف به فلم یشتره احد فحصل له
بذلک غایة الملة پس برد آنرا و نخرید آنرا کسی ما بین سبب فقیر را کمال ناخوشی
حاصل شد فاراد الصیاد ان یعود بها راذا بصیاد معه سمکة عظیمة یدل علیها
بخواست که باصل نزد زن خود معاودت نماید ناگاه صیادی دید که همراه او
ماهی بزرگ است که هبت میکند بران فقال له یا اخی خذ هذا
الذی کسد الیک واعطنی هذه التی کسدت علیک فقیر بصیاد گفت ای برادر
من بگیر این عدل را که متاع نارواست بسوی تو و بده مرا این ماهی را که بر تو
متاع نارواست فقبل الصیاد منه ما قال و دفع له السمکة فی الحال
صیاد از فقیر قبول نمود انچه فقیر خواسته بود و فی الفور ماهی بفقیر حواله کرد
فاتی الی زوجته بها فلما رأتها رضیت بها درآمد فقیر نزد زوجه خود هرگاه
که آن ماهی را دید خوشنود گردید فبادرت الی شق جوفها فرات فیه
سورة حجر کریمة فیها وشکم ماهی را چاک نمود دید که دران سنگیست که نشناخت آنرا

فَاَخَذَهَا زَوْجُهَا وَذَهَبَ بِهَا اِلَى التُّجَّارِ فَلَمَّا رَاَوْهَا قَالُوا لَيْسَتْ مِنَ الْاَحْجَارِ

پس بگرفت آنرا زوج و برد بسوی تجار هرگاه که آنها دیدند گفتند که این از

قسم احجار نیست وَاِنَّمَا هِيَ جَوْهَرَةٌ يَتِيمَةٌ لَيْسَ لَهَا ثَمَنٌ وَلَا قِيمَةٌ

بلکه این جوهره یتیمه است که برای آن ثمن و قیمت نیست وَتَعَالَوْا اِلَيْهَا

بِاَقْبَحِ فَبَلَغَتْ اَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ دِرْهَمٍ وَدر قیمت آن غلو نمودند تا اینکه قیمت

آن چهارده هزار درهم رسید فَبَاعَهَا بِذٰلِكَ الْمِقْدَارِ وَدَخَلَ بِهِ عَلٰى زَوْجَتِهِ

فِي الدَّارِ پس بفروخت آنرا بقیمت مذکور و در آمد در خانه زوجه خود

فَفَرِحُوا بِذٰلِكَ كُلَّ الْفَرَحِ - وَزَالَ عَنْهُمُ الْهَمُّ وَالتَّرَحُ شادمان شدند همه ها بحصول

درهم بدرجه کامل و دور شد از انها هم و ترح یعنی رنج وَاِذَا سَائِلٌ عَلَى الْبَابِ

یقول یا اَهْلَ اللّٰهِ اَعْطُونِي مِمَّا اَعْطَاكُمُ اللّٰهُ ناگاه سائلی بر دروازه رسید میگفت

ای اهل الله بدهید مرا چیزیکه داده است بشما حق تعالی فَخَرَجَ عَلَيْهِ عَاجِلًا

وَقَالَ لَهُ كُلُّنَا لَنَا النِّصْفُ وَلَكَ وَحْدَكَ النِّصْفُ كَامِلًا فَاِنْ كَانَ ذٰلِكَ

يُرْضِيكَ وَاِلَّا فَنَحْنُ نَزِيدُكَ وَنُعْطِيكَ پس برآمد فقیر نزد وی تمام و گفت

سایل را که در تمام چهارده هزار دینار نصف برای ماست و تنها برای تو نیمه

کامل است اگر این تقسیم باعث رضای تو باشد بهتر است ورنه ما زیاده

خواهیم کرد و خواهیم داد ترا گفت که تحقیق راضی شدم و ذهب لیاتی بحمله
لیحمل علیها فلم یعد الیه فصار منتظرا عودة الیه و رفت سائل برای آوردن شتران
بار بردار برای بردن درهم اما معاودت نکرد بسوی فقیر و فقیر منتظر معاودت
او ماند در این اثنا فقیر بخواب دید در خواب سایل را گفت که شتران بار بردار
چرا نیاوردی جواب داد من سایل نیستم من ملکی هستم فرستاده بودند
تبارک و تعالی مرا بسوی تو تا که آزمایش صبر تو بکنند در چیزیکه داده است
و بشارت میدهم ترا بتحقیق که آن هر دو درهم قبول نموده است حق تعالی
از طرف تو و بداد بدل آن اینقدر و درهم آماده فرموده است برای تو
در آخرت چیزیکه نه چشم دیده است و نه گوش شنیده و نه خاطر گذرانیده بشر
زیرا که تو عمل نموده مخلصاً لوجه الله و ایزد تبارک و تعالی محروم نمی کند کسی را که معامله میکند با او
یعنی قرض میدهد او را و تحقیق که فرموده است در بعض کتب منزله انبیاء در رساله اگر مسلط نمودم
سه چیز را بر سه منتظم نمی شمار دنیا پس مسلط نمودم صبر را بر قلب مصیبت زده اگر همچنین نمی شد البته
بناشکیبائی می مرد و مسلط نمودم رایحه را بر میت اگر همچنین نمی شد زنها دفن کرده نمی شد
میت و مسلط کردم دنیا چه یعنی کرم را بر گندم و اگر همچنین نمی شد
بادشاهان آنرا البته گنجینه میساختند مثل طلا و نقره فانا الفعال لما [illegible]

وَانَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ الْمَجِيدُ یعنی من میکنم انچه اراده میفرمایم ومن بادشاه کریم مجیدم والله اعلم

حکایت هشتاد وهم در پارسائی از نظر بسوی نکیه بر کرم او دیدن

منقول است از بعضی که شخصی ملاقات نمود او را زنی پس بیفتاد نظر او بر زن

از بعضی آنکس مسالم شد وگفت اللهم انک جعلت بصری نعمة منک علی

وانی اخاف ان یکون نقمة علی فاقبضه الیک یعنی ای بار خدایا تحقیق که تو نمودی

بینائی مرا نعمت از طرف خود بر من ومن میترسم از نیکه آن بصر بجای نعمت

بر من نقمت یعنی عقوبت وعذاب شود پس بگیر بینائی را بسوی خود فی الفور

نابینا گردید هرگاه که میرفت بسوی مسجد نشسته میبرد او را برادر زاده اش

که صغیر بود وقتیکه میرسانید او را بمسجد خود مع اطفال دیگر بهو ولعب مشغول

میماند واو را میگذاشت ووقتی که اعمی را ضرورتی لاحق میشد آواز میداد

طفلکه را آن طفلک بقضای حاجت اعمی اکبر اهبت نموده پس رجوع بسوی بازی

میکرد روزی در مسجد اعمی را چنان محسوس شد که پیری اطراف وی میگردد

ازان بترسید وطفلکه را طلبید طفلک جواب نداد چشمان خود بسوی آسمان

بلند کرد وگفت اللهم سیدی ومولای فی قد کنت اعطیتنی بصرا فاردت نقمة

منک علی فخشیت ان یکون نقمة علی فسالتک ان تقبضه فقبضته

وَاِنِّی قَدِ احْتَجْتُ اِلَیْهِ فَاَسْاَلُكَ اَنْ تَرُدَّهُ عَلَیَّ فَرُدَّهُ عَلَیَّ

یعنی ای خدای من و سید و مولای من تحقیق که عطا نموده بودی ابصر را تا
که ببینم ازان و آن بنعمت بود از طرف تو برای من پس ترسیدم اینکه نشود
نقمت بر من خواستم که بگیری او را پس گرفتی و تحقیق که حاجتمند شده ام
بسوی آن پس میخواهم از تو که رد بصر مرا حق تعالی دعای وی اجابت
فرمود که همان وقت رد بصر گردید بخانه خود بینا رفت وَاللّٰهُ عَلٰی
كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بدرستیکه حق تعالی بر همه چیز تواناست فقط

حکایت هشتاد و یکم در بغاوت و انجام آن

حکایت میکنند که در بنی اسرائیل مردی بود عقیم نازاینده هرگاه که بیرون
می آمد و میدید پسری را فریب میداد و در می آمد با و بسوی خانه خود و
میکشت او را و می انداخت در مطموره که نزدیک او بود و برای او زنی
بود که او را ازین کار منع مینمود مرد ابا میکرد و میگفت که اگر الله تعالی
مواخذه میکرد مرا بر چیزی البته مواخذه میکرد مرا بر وزیکه کردم چنین
و چنان پس میگفت زن او را که بدرستیکه الله تعالی ترک کننده نیست
بر نیکار و تحقیق که پیمانه تو هنوز پر نشده است اگر پر میشدی پیمانه تو

هر آئینه میگرفت تر از روزی مرد بیرون برآمد دید دو طفلک را که هر دو برادر
بودند و بر هر دو زیور و حلّه ها بود آنها را فریب داده بخانه خود برد و هر دو را
کشته در مطمورهٔ خود بنهاد خت پدر آنها بتلاش برآمد پس نیافت آنان را رفت
پدر لبسوی نبی که از بنی اسرائیل بود و از حال پسران خود عرض نمود نبی پرسید
که ایا همراه آنها چیزی لعبتی بود که بآن هر دو بازی میکردند گفت نعم همراه
شان جرد صغیره بود که بآن بازی میساختند گفت که بیار آنرا پس آورد
پدرش بنها د نبی انگشت خود در میان هر دو چشمان او و فرستاد او را گفت
برحل که پس آن برود ببین که در کدام خانه از خانهای بنی اسرائیل داخل میشود
پس ازان حقیقت حال ظاهر خواهد گشت پس پیش آمد سگ بچه که در میان خانها
می درآمد تا انیکه داخل شد بخانه پس داخل شدند مردم عقب او و برسیدند بجای
در خانه و جنبانیدند دم خود را و کندند بهر دو پای خود پس
کندند مردم آن جای را و بیافتند دو پسر مقتول را مع دیگر پسران و آگاه نمودند
ازین واقعه به نبی و آوردند رجل عقیم را نزد نبی امر فرمود نبی بانیکه او را ببرد دار
هرگاه که برد ار کشیده شد حاضر شد زن او و گفت او را که ایا نه ترسانیدم ترا
ازین کار و نگفتم ترا بدرستیکه حقتعالی ترا نخواهد گذاشت و تحقیق که صلاح تو اکنون

پرسنده وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بدرستیکه الله تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت هشتاد و دوم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و داوری

منقولست تحقیق که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که بودم همراه نبی صلی الله علیه وسلم در سفر و بر شتری سوار بودم در حالیکه آن شتر مانده و عاجز شد پس آوردم آنرا در حضور نبی صلی الله علیه وسلم پس دعا نمود آنحضرت در حق وی و فرمود مرا که سوار شو پس بران سوار شدم شتر در سرعت پیش قوم شد پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم که چگونه می بینی شتر خود را عرض کردم که یا رسول الله او را برکت تو رسیده است فرمود که آیا میفروشی مرا آن شتر را پس حیا نمودم حالانکه نبود شتر او بکش برای من غیر او پس گفتم نعم و همیشه زیاده مینمود قیمت را و میفرمود الله تعالی مغفرت نماید ترا تا آنکه برسید او قیه را از طلا و فرمود که شتر از آن منست و ترا مباح است سواری او تا که برسی تو مدینه را پس هرگاه که رسیدیم در انجا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم بلال رضی الله عنه که بده قیمت شتر و زیاده کن بران پس داد او را شتر سهیلی در نیمقام میگوید که حکمت در خریدن شتر و زیادتی ثمن و واپس دهی آن بجابر اشارتی است بقول حق تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وقوله تعالی لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ و بقوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ

سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا الآیۃ وَصَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ فقط

ف

تفسیر آیۂ اولی کہ در شروع یعتذرون پارۂ یازدہم و سورۂ توبہ واقع است
در جلالین چنین مذکور است اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنْ یَبْذُلُوْهَا فِیْ طَاعَةِ کَالْجِهَادِ و در تفسیر حسینی ترجمہ اش اینست اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی
بدرستیکہ بخرید خدای مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ از گرویدگان اَنْفُسَهُمْ نفسہای ایشان را
کہ مباشر جہاد شوند وَاَمْوَالَهُمْ و مالہای ایشان را کہ در راہ وی نفقہ کنند
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآنکہ مر ایشان را باشد بہشت این تمثیل است برای اثبات
مومنان بہ بہشت بر بذل اموال و انفس ایشان در راہ خدا یعنی حقیقت
اشتراء زیرا کہ بیع و شری جائی وقوع پذیرد کہ تا باین املاک بود و چون وجود
ہر کہ ہست و ہر چہ ہست ہمہ از ان حق است اَلْعَبْدُ وَمَا لَهٗ لِمَوْلَاهُ
پس این کلام تحریص است بر غزوہ و جہاد یعنی ای بندہ از تو بذل کردن نفس
و مال و از من عطا دادن بہشت بی زوال نفس مایۂ شر و شور است و مال سبب
طغیان و غرور این ہر دو ناقص معیوب را در راہ ما فدا کن و بہشت باقی مرغوب
را بستان نظم سنگ بنیاد از و گہر می ستان بخاک زمین میدہ و زر می ستان

در عوض فانی خوار و حقیر ۴ نعمت پاکیزه و باقی بگیر ۴ در کشاف عین المعانی
و جز آن منقول است که اعرابی بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میگذشت و آنحضرت علیه السلام این آیه را میخواندند لمعات انوار کلام الهی
باطن او را عکس مذبر اشراقات فیوض ملکوتی ساخته پرسید که هذا کلام من
گفتند هذا کلام الله سوال کرد که این بیع و شرای کی بوده است جواب
دادند که در روز میثاق که ذرات ذریات را خطاب مستطاب الست بربکم
شنوانیدند اعرابی گفت ربح البیع مربح لا نقیل ولا نستقیل چون نفوس معیوب
و اموال فانی ما را خرید و در عوض آن بهشت باقی میدهد که هرگز این بیع را
برنه اندازیم بلکه نفس و مال خود را در بازیم نظم آن بیع را که روز ازل
با تو کرده ایم ۴ اصلا در ان حدیث اقالت نمیرود ۴ عزیزی فرموده که کسی
بنده بجز دو بعیب او دانا باشد او را رد نتواند کرد حق سبحانه ما را خرید و بعیوب
ما دانا بوده امید آنست نه که از درگاه کرم باز رد نکند نظم امید که
از فضل تو مردود نگردم من ۴ چون شد بهمه عیبی لطف تو خریدارم ۴ در
نفحات الانس از ابو ذر نوربخانی رحمة الله نقل میکند که نظم
تو بعلم ازل حال دیدی ۴ دیدی انگه بعیب بخریدی ۴ تو بعلم آن و من

بعیب همان پاره کن آنچه خود پسندیدی پاره در حقیقت این بیع و شری و بیان
آنکه خود را مشتری گفت و ما را بایع و نفس و مال مرا بذکر اختصاص داد و دل را
درین مبایعه داخل نکردند مذکران و محققان را در ان عبارات عجیب و اشارات
غریب هست و بعضی از ان در جواهر التفسیر بتحریر یافته **نظم**
هر که خواهد کزین بر دلبوئی ۔ کو تماشای آن گلستان کن فقط آیه ثانیه واقعه
در پاره مذکور قریب نصف و تفسیرش در جلالین چنین می نگارد لِلَّذِینَ
اَحْسَنُوا بِالْاِیمَانِ الْحُسْنٰی الْجَنَّةُ وَزِیَادَةٌ هِیَ النَّظَرُ اِلَیهِ تَعَالٰی کَمَا فِی حَدِیثِ مُسْلِم
و در تفسیر حسینی مذکور است لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا مر آن کسان را که نیکوئی کردند یعنی
ایمان آوردند بیگانگی خدا یتعالی الْحُسْنٰی مثوبهٔ حسنی و پاداش نیکوست یعنی
بهشت و زیادة و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید گویند حسنی
جزاء حسنه است یکی بیکی و زیاده آنکه یکی را داده دهد یا بیشتر یا حسنی مغفرت است
و زیاده خوشنودی حضرت حق است در مدارک آورده که زیاده محبت است و دلهای
عباد یا آنچه در دنیا عطا کند و در آخرت حساب ننماید و گفته اند سحابی است که
بر سر اهل بهشت مرور کند و هر چه خواهند بر ایشان ببارد و جمهور محققان بر انند
که زیاده لقای حضرت پروردگار است که بمحض کرم بهشتیان را بدان مکرم سازد

فقط و تفسیر آیهٔ ثالث در ضمن حکایت هفتاد و ششم مذکور گردید فقط

حکایت هشتاد و سوم در معجزه سیدنا عیسی علیه السلام و در خیانت نسا

منقولست که برای مردی از بنی اسرائیل زوجهٔ از اجمل نسا روزگار بود مرد در محبت او حریص بود ناگاه زوجه اش بمرد مرد تا زمان دراز بر قبر وی ملازمت نمود گذر کرد حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بران پس ملاحظه کرد که مرد گریه مینماید حضرت عیسی فرمود که کدام چیز ترا می گریاند مرد ساخته زوجهٔ خود عرض کرد حضرت مسیح فرمود که ایا دوست میداری اینمعنی را که زوجهٔ ترا برای تو زنده سازم گفت بلی نخواند عیسی علیه السلام صاحب قبر را پس برآمد بندهٔ اسود در حالیکه می برآمد آتش از روزنهای بینی و هر دو چشم و منافذ وی گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عِیسٰی رُوحُ اللّٰهِ مرد گفت یا نبی اللّٰه این قبر زوجهٔ من نیست بلکه قبر مطلوب من آنست و اشاره کرد بسوی دیگر قبر عیسی ما بود گفت که واپس شو بمکان خود و بسوی چیزیکه بودی تو بران پس بنقیاد مرده پوشید او را در خاک باز التفات نمود عیسی علیه السلام بسوی قبر دیگر و گفت برخیز یا صَاحِبَ هٰذَا الْقَبْرِ بِاِذْنِ اللّٰهِ پس شق شد قبر و برآمد از ان زنی که می افشاند خاک را از سر خود مرد گفت که یا روح اللّٰه این زن زوجهٔ منست فرمود که بگیر این را و برگرد همانوقت او را نوم غلبه کرد

گفت زوجه را که بیداری من بر قبر تو گشت مراد میخواهم که راحتی بگیرم مرد جه
گفت که بهتر است راحت کن مرد سر خود بر ران او نهاده بخفت در خیالت
بودند که ناگاه گذر نمود بر وی شاهزاده که اجل زمان خود بود در ذات وهیبت بر
اسپ خوب سوار شده هرگاه که زن او را بدید دل او از شاهزاده متعلق گردید
بنید اخت سر زوج بر زمین و بایستاد بسوی او پس هرگاه که دید شاهزاده
متعلق گردید آن زن پس زن گفت بشهزاده که بگیر مرا شهزاده پس خود نشاند و رفت
زوج بیدار شده زن خود را نیافت پس او روان شد زن را بیافت و گفت ای
شاهزاده این زن زوجه منست بگذار او را زوجه انکار نمود و گفت که من جاریه
ابن الملک هستم ابن الملک گفت یا میخواهی که جاریه مرا غارت نمائی مرد گفت
که قسم بخدا که این زن زوجه منست و تحقیق که سید من عیسی علیه السلام بعد مردن
او برای من زنده نموده است آنها در خیالت بودند که عیسی علیه السلام مقابل
آنها آمد مرد گفت که یا روح الله آیا نیست این زن زوجه من که تو زنده
نمودی او را برای من فرمود نعم زن گفت که یا روح الله تحقیق که مرد مذکور بسیار
دروغگو است و من جاریه شاهزاده هستم عیسی فرمود زن را که آیا تو آنکسی که زنده
نمودم ترا بحکم الهی زن گفت که لا والله یا روح الله عیسی فرمود زن را که

بازده مرا چیزیکه بتو داده ام پس زن بمیتاد و ببرد فرمود عیسی علیه السّلام که
کسیکه خواهد که به بیند بسوی شخصیکه کافر مرد پس زنده شد و ایمان آورده و مرد
مومن پس به بیند بسوی آنمرد سیاه و کسیکه بخواهد که به بیند بسوی شخصیکه مومن مرد
پس زنده نمود او را اللّه تعالی پس کافر شد و بمرد کافر پس به بیند بسوی این زن
قسم خورد مرد تحقیق که من بعد زنها تزویج نخواهم کرد و برآمد بسوی بیابانها
در حالیکه عبادت میکرد حقتعالی را تا اینکه وفات نمود رحمة اللّه علیه فقط

حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی بر کسیکه پیش شد او را اشتقاوت

منقول است که جمع شد کردی با امیری بر دستارخوان طعام که در ان دو کبک
بریان بود یک کبک کردی گرفت و خنده نمود امیر از سبب ضحک استفسار
نمود گفت که وقتی قطع طریق نمودم با تاجری هرگاه که اراده قتل او کردم از من
زاری نمود تضرع او را قبول نکردم هرگاه که تاجر کوشش من در قتل معاینه کرد
التفات نمود پس دید بر کوه دو کبک را و گفت با آنها گواه من باشید بر اینکه
این کردی بظلم قاتل نفست باز او را قتل نمودم هرگاه که این دو کبک بریان دیدم
یاد کردم حق تاجر را در باره گواه داشتن او هر دو کبک کوه را بر من پس
خندیدم هرگاه که امیر شنید تقریر او را گفت که قسم بخدا است تحقیق گواهی دادند

هر دو گبک بر تو نزدیک کسیکه نمیگیرد قصاص مرد امیر حکم کرد بقصاص
او را بکشند ولا حول ولا قوة الا بالله فقط

حکایت هشتاد و پنجم مثلیست که گفته می شود برای عاقل

حکایت کنند که شیر و گرگ و روباه برای شکار برآمدند و شکار نمودند خر و آهو
و خرگوش را شیر بگرگ گفت که شکار را درمیان ما تقسیم بما گرگ گفت که تقسیم
ظاهر است که خر برای تست و خرگوش برای روباه و آهو برای من شیر با شنیدن
اینمعنی بکف خود بر سر گرگ پنجه زد و بینداخت سر او را باز شیر بشغب گفت
که تقسیم بکن درمیان ما روباه گفت که امر واضح است که حمار برای آخور اک وقت
صبح بادشاه است و خرگوش برای غذای شب و آهو برای آنوقتیکه درمیان
آنست پس شیر بر روباه گفت که کدام بلا خورت تا این تقسیم را لغت کند تراخذ تعالی
گفت آنچه دیدم از ان طمانچه تو نسبت گرگ باز روباه رو گردانید و از انجا بگریخت فقط

حکایت هشتاد و ششم مثلی است در خوبی چاره سازی

منقول است که شیر بیمار شد جمیع حیوانات بعیادت او آمدند مگر روباه شیر بر وی
خشمناک شد و گرگ غیبت روباه پیش شیر نمود پس روباه حاضر شد نزد یک شیر
شیر پرسید که سبب غیبت تو از ما چه بود گفت که در تلاش مداوای تو رفته بودم

شیر گفت که کدام دو را دیدی گفت که جوزهٔ در ساق گرگ است شیر بچه در ساق
گرگ بزد پس بگریخت روباه از انجا بازگذر نمود گرگ بر روباه در حالتی که
خون از ساق گرگ جاری بود روباه بگرگ گفت یا صاحب الحلق الاعمی
هرگاه که بنشینی نزد بادشاهان پس نظر کن که چه بر آید از تو فقط

حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثلی است همچنانکه گذشت

در امثال میگویند که شریح احیل من الثعلب یعنی شریح حیله کننده تر است
از روباه و سبب آن چنین گفته شده است که شریح بمیدان میرفت برای
عبادت الله تعالی هرگاه که نماز شروع میکرد روباه روبروی وی آمده
او را از نماز باز میداشت چونکه این امر امتداد یافت شریح پارچه های خود را
چوبها داشت بصورت شخصیکه ایستاده است روباه برحسب عادت
معهود خواست که شریح را از نماز باز دارد پس بیامد شریح عقب روباه
و دفعةً او را گرفت و بکشت از انوقت این مثل گردید فقط

حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی و انچه مترتب میشود بر آن

یاد کرد
مردی در بادیه میماند و نزدیک او مرغی بود که بوقت نماز او را بیدار می نمود
خندیدم یکی بود که از دزدان حفاظت او میساخت و حماری بود که بار کرده می شد

بران آب و خیمهٔ او مرد در قبائل قریهٔ خود آمده کلمه و کلام مینمود و در مجلس آنها
نشسته بود که خبر رسید که روباه مرغ را بخورد مرد گفت خیر خواهد بود اگر
خدا خواست پس خبر رسید که سگ بمرد گفت که خیر خواهد بود اگر خدا خواست
پس خبر آمد که گرگ شکم خود را بشگافت گفت که قریب است خیر باشد اگر خدا
خواست پس هرگاه که شب شد بر منزل خود رفت و هرگاه که صبح شد بیافت
قبایل مذکوره را که تحقیق قید نموده آنها را دشمن و غارت کرده بود آواز مرغان و آواز سگان
و آواز خران و بوقت صبح رخت و اسباب مرد سالم ماند پس خیریت شد نزد او
زیرا که در صورت زنده بودن آنها دشمنان مال آنکس را هم غارت مینمودند فقط

حکایت هشتاد و نهم در کید زنان و مکر آنها

مردی بود از عباد و زهاد بنی اسرائیل و او زوجه داشت که در حسن و جمال
بدیعه بود زوج حریص و شیفته در محبت او بود او هرگاه که از خانه بیرون میرفت
دروازه را بند میساخت بروی و هرگاه داخل میشد حریص میشد بر او زن مذکور
بر جوانی عاشق شده پس ساخت جوان برای خود کلیدی بر در خانهٔ زن بهر وقت
که میخواست می درآمد بر زن مذکور و بیرون می آمد از نزد او و زوج او نمیدانست
اینمعنی را ناگاه در نفس زوج از طرف زوجه بدی متخیل شد نزد زوجه گفت کجا

بر من متغیر شده است و نمیدانم که سبب آن چیست و میخواهم که قسم خوری برای
من بکوه و در انجا کوهی بود بیرون شهر قسم نمیخورد کسی بران الا هلاک می شد
و قتیکه حالف کاذب بودی زوجه گفت وقتیکه قسم خورم دل تو صاف
خواهد شد گفت نعم زوجه گفت هر وقت که خواهی قسم خورم برای تو زوج
گفت که فردا ان شاء الله تعالی هرگاه که زوج از خانه بیرون رفت جوان نزد
او آمد زن گفت که زوج من چنین و چنان گفته است و من وعده نموده ام
که بر کوه فردا حلف نمایم جوان باستماع اینمعنی متحیر و مبهوت شد زوجه گفت
که غم مخور و فردا لباس مکاریه بپوش و خبر بگیر و توقف کن تا آن خبر بدروازه شهر
پس تحقیق خواهم خواند زوج مرا الطلب مکاری هرگاه که بخوانم ترا تا که بگرایه بگیری
خر را تو بدو و بران سوار کن مرا تا که صادق شوم باو در سوگند خود جوان گفت
او را بهتر است بیرون رفت جوان و نمود انچه زن امر نموده بود وقتیکه
زوج زوجه را برای حلف بخواند زن گفت که من بسوی کوه طاقت پیاده
پا رفتن نمیدارم پس تلاش کن سواری بگرایه زوج گفت بیرون بیا همراه
ما شاید که خری بگرایه یافته شود هر دو زوج و زوجه برآمدند بسوی دروازه
شهر جوان در انجا با خر گرایه ایستاده بود زن گفت که ای مکاری خر خود بگرایه میدهی

بنصف درهم بسوی کوه تا که سوار غائی مرا بآن گفت نعم پس سوار کنانید جوان
زن را و روانه شدند هر گاه که رسیدند بطرف کوه زن مکاری گفت که فرود آر مرا
چون جوان اراده نمود که او را فرود آرد بنیداخت زن خود را بر زمین و برهنه شد
و شرمگاه او ظاهر شد و شنام داد جوان را و گفت جوان قسم خدا که نیست برای
من گناهی پس ما بستیا زن دراز نمود دست خود بطرف کوه و قسم خورد که
آگاه نشد بر عورت من سوای تو و سوای این جوان مکاری در نیوقت کوه سخت جنبید
و از مکان خود جدا شد پس نازل فرمود الله تعالی وَاِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُوْلَ مِنْهُ الْجِبَالُ

ف

این آیه شریف واقع است در پاره سیزدهم وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِيْ در رکوع آخر
ابراهیم و ما قبلش انیست وَقَدْ مَكَرُوْا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَكْرُهُمْ در تفسیر جلالین
چنین مسطور است وَقَدْ مَكَرُوْا بِالنَّبِيِّ مَكْرَهُمْ حَيْثُ اَرَادُوْا قَتْلَهُ
اَوْ تَقْيِيْدَهُ اَوْ اِخْرَاجَهُ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَكْرُهُمْ اَيْ عِلْمُهُ وَجَزَاؤُهُ
وَاِنْ مَا كَانَ مَكْرُهُمْ وَاِنْ عَظُمَ لِتَزُوْلَ مِنْهُ لِجِبَالُ
المعنی لا یعبأ به ولا یضر الا انفسهم والمراد بالجبال
هنا قیل حقیقتها وقیل شرائع الاسلام المشبهة بها فی القرار

والثبات وفی قراءۃ بفتح لام لتزول ورفع الفعل فان
مخففۃ والمراد تعظیم مکرھم وقیل المراد بالمکر کفرھم ویناسبہ
علی الثانیۃ تکاد السموات یتفطرن منہ وتنشق الارض
وتخر الجبال ھدا وعلی الاولی ماقرئ وماکان فقط
ودر تفسیر حسینی چنین مذکورست وقد مکروا مکرھم وبدرستیکہ کوشش کردند
در حیلہ گری انچہ نہایت مکر ایشان بود وعند اللہ مکرھم ونزدیک خداست
جزای مکر ایشان وان کان مکرھم وبدرستیکہ بود مکر ایشان در سختی و
ھول ساختہ و پرداختہ لتزول تا از جای برود منہ الجبال ازان مکر
کوہہا جبال مثل احکام شریعت حضرت پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی
کافران حیلہا انگیختند تا چیزی را کہ در ثبات ورسوخ چون جبال راسیات
زایل گردانند واین محال است نظم ہست بادِ مکر ایشان کہ بر باد
کی تواند کوہ را بردن ز جا ۔ در معالم از مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نقل
فرمودہ کہ این آیہ در شان نمرود جبار است کہ او چون سلامت ابراہیم
را علیہ السلام از آتش مشاہدہ کرد گفت بزرگ خدای دارد ابراہیم
کہ او را از چنین آتش برہانید من میخواہم کہ بر آسمان بروم واو را ببینم

اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت مرتفع است و برو رفتن بآسانی میسر نشود
نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بمدت سه سال بغایت بلند و چون بآنجا
رفت آسمان را همچنان دید که از زمین میدید روز دیگر آن بنیاد بیفتاد و
افتادن آن در سورهٔ نحل رقم ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون
آن صرح از پای در آمد و خلق بسیار هلاک شدند نمرود خشم گرفت و گفت
با آسمان بروم و با خدای ابراهیم که مسارهٔ مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرکس را
پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساخت و در در یکی
فوقانی و دیگری تحتانی در راست کرد و بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر بالا
توانستی شد تعبیه نمود پس کرکسان را چند روز گرسنه داشتند و چهار مرد را
بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق را بر تن کرکسان بستند ایشان از غایت
جوع میل بالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که بر بالای
دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از یک شبانروزی نمرود در فوقانی
گشاده نگاه کرد آسمان را بهمان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت
تا در تحتانی بگشای و گفت بنگر تا چه می بینی آنکس نگاه کرده جواب داد که
بغیر آب چیزی دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر باب فوقانی بگشاد همان

حال بود که روز سابق مشاهده نمود و رفیق وی که باب تحتانی بگشود بجز دود
و تاریکی چیزی مشهود نبود نمرود تبر رسید و نیزه ها را با مردار سرنگون ساخت و
گرگسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آواز مهیب از اجنحهٔ گرگسان
ظاهر شد که کوه ها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردند فقط

حکایت نودم در تنویر بینائی دل

منقول است از بعضی که خرید کردیم برهٔ بریان از اهل محلهٔ خود تا که بخوریم آنرا
پس در آمد بر ما از بعض فقرا خواندیم او را برای خوردن همراه ما فقیر لقمه بگرفت
و قصد نهادن آن در دهن خود نمود پس بنهاد لقمه را و کناره اختیار کرد
از ما و گفت که مرا عارض شده است عارضه که مرا از خوردن باز داشته است
ما گفتیم او را نخواهیم خورد مگر اینکه تو بخوری همراه ما گفت که من مرد فقیرم
نمیخورم لیکن این طعام مرا و شما است فقیر از انجا باز گشت باین سبب خوردن
طعام مکروه دانستیم و گفتیم اگر طلب نمائیم آنکس را که این بره بریان نموده است
و بپرسیم از وی از اصل آن شاید که او بیان نماید سبب مکروه را پس طلبیدیم
او را و پرسیدیم از وی همیشه با وی بودیم تا اینکه بگفت که این بره مشوی
مردار است و بدرستیکه نفس خود حریص شده بر بیع آن بنا بر حصول قیمت

هرگاه که از وی این معنی را شنیدیم آن گوشت مشوی بخوردن سگان دادیم بار قصد
دیدیم و بعد این پرسیدیم او را از سبب باز ماندن او از خوردن آن و از عارضه
که رو داد او را گفت قسم خداست برای من که از سالها خواهش میخوردن
نشد نفس من هرگاه شنا آدام نمودند برای خوردن بره مشوی نفس من خواهش
قوی برای خوردن آن نمود پس دانستم که تحقیق برای او علتی است لهذا ترک خوردن آن
کردم فانقلوا یا اخی جاءنا الله لیسیده پس همین ای برادر من حمایت پروردگار بر بندگان خود

حکایت نمودیم در گردن نیکوئی با غیر مستحق آن و آشتی کردن با دشمن

منقول است که روزی مردی از اهل دین و صلاح برای شکار بر آمد ناگاه ماری در بیابان
ترسندگی دید مار گفت ای مرد پناه بده مرا که خدا پناه دهد ترا از دشمنی که
عقب من ارادهٔ کشتن من میدارد مرد خواست که بپوشد بردی چادر خود مار گفت
که دشمن مرا می بیند مرد گفت پس چکنم مار گفت که اگر میخواهی که نیکوئی کنی با من
خود بکشا تا که در شکم تو داخل شوم پس گفت که میترسم از تو پس شرط نمود که ازیدا
نخواهم رسانید و خبر داد با نکه من از امت محمد صلی الله علیه وسلم هستم مرد
دهن خود بکشاد پس رفت در شکم مرد پس گذشت مردی که شمشیر میداشت
و پرسید از حال مار گفت که نه دیده ام او را بعد ازان صد بار مغفرت خواست

ازحقتعالی برقول دروغ خود که گفته بود ندیدم مار سر خود برآورده نظر نمود بسوی
دشمن خود خبر داد مر داور اکه دشمن گذاشت و بخواست برای آمدن از شکم خود
مار گفت اکنون ای مرد از دو موت یک موت از برای نفس خود اختیار کن یا
اینکه ریزه ریزه بکنم جگر ترا و یا سوراخ کنم دل ترا مرد گفت سبحان الله عهد تو کجا میان
باشد کجاست جواب داد که ندیدم کسی را احمق از تو فراموش نمودی عداوت من
از پدر تو آدم علیه السلام و بدرستیکه من برآوردم اورا از جنت چه چیز بیانگیخت
ترا بر کردن نیکوی با کسیکه اهل آن نیست آن مرد گفت اگر لابد است قتل من
ترا پس بگذار مرا تا اینکه بسازم برای خود جائی نزدیک این کوه مار گفت بگیر
مار عهد را و آنچه میخواهی پس برداشت چشم خود را بسوی آسمان و گفت یا لطیف
الطف لی بلطفک الخفی یا لطیف یا قدیر و اسألک بالقدرة التی
استویت بها علی العرش فلم یعلم العرش این مستقرک
یا حکیم یا علیم یا علی یا عظیم یا حی یا قیوم یا الله لا اله الا انت نجنی هذه الحیة
ای لطیف لطف بفرما برای من بلطف خفی تو ای لطیف ای قدیر و میخواهم از تو
بقدرتیکه برآمدی بآن بر عرش پس ندانست عرش که کجاست قرارگاه تو ای حکیم
و ای علیم ای علی ای عظیم ای حی ای قیوم یا الله نمیخواهم مگر اینکه بسنده شوی

مرا ازین بار پستر برفت بسوی کوه مرد میگوید که ملاقات نمود مرا پیری خوش رو
و خوش بو با پارچه پاکیزه و داد مرا برگ سبز و گفت بخور این ورقه را پس خوردم
آنرا پس برآمد مار پاره پاره شده و قرار یافت پریشانی من گفتم او را که ای مرد
تو کیستی که او تعالی منت نهاد بسبب تو بر من گفت هرگاه خواندی تو الله تعالی
را بدعا رند کور بانگ نمودند ملائکه هفت آسمان بسوی الله عزوجل پس گفت
الله تعالی وعزتی وجلالی رأیت کلما قلت الحیة یعبدی وامرنی ان
اذهب الی الجنة واخذ ورقة من شجرة طوبی والحقک بک
یعنی قسم بعزت و جلال من دیدم انچه نمود مارا از بندهٔ من و حکم کرد مرا بانکه بروم
بسوی جنت و بگیرم برگ از درخت طوبی و بدهم ترا و مرا معرف میگوید و قرار گاه
من در آسمان هاست و لازم کن کردن نیکوئی تحقیق که آن نگه میدارد ذا مواقع بدی را
ضایع نکند او را کسیکه با او نیکی کرده شده است ضایع نمیشود نزد یکتا تعالی والله اعلم

حکایت نود و دوم در بیان خیری که واقع شده است در زمان سیدنا موسی علیه الصلوة والسلام

منقولست که مردی در زمان موسی علیه السلام بس مرد حدیث بیان میکرد
و میگفت حدثنی موسی کلیم الله حدثنی نجی الله حدثنی صفی الله
یعنی حدیث کرده است مرا موسی کلیم الله و نجی الله و صفی الله در همین طور

تا زمان دراز حدیث میکرد و موسی نمی بنید او را پس آمد مردی بسوی موسی
و همراه او خنزیر در رسن سیاه بود و گفت بموسی یا نبی الله ایا می شناسی
فلان کس را گفت می شنوم گفت او همین خنزیر است پس دعا فرمود موسی
علیه السلام پیش پروردگار عزوجل که عود نماید او را بصورت اصلی تا که
بپرسد از وی که بچه سبب نمود حق تعالی باین صورت گفت او را الله تعالی
اگر دعا نمودی مرا بخیر یکه دعا نمود بآن آدم یا کسیکه سوای آدم راست نمی پذیرفتم دعای ترا
لاکن خبر میدهم ترا بچه سبب نموده ام با او این کار را زیرا که او میخورد دنیا را بدین

حکایت نود و سوم در شان کسیکه اعتراض میکند بر آفرینش خدا تعالی

منقولست که مردی خنفسا را که دابه است بدید پس گفت که این خلقی است
زشت روی صورت او نیک است و نه رایحه او پاک پس از پیدایش او
الله تعالی چه اراده نموده است پس مبتلا گردانید او را حق تعالی بریشی که
اطبا بمعالجه آن عاجز شدند حتی که ناامید شد از به شدن آن پس شنید
آواز طرقی یعنی فال زن بسنگ ریزه که در کوچه ندا مینمود گفت که حاضر نمایند
او را نزد من تا که نظر کند بکار من مردم گفتند که چه میکنی طرقی را او تحقیق عاجز
شده اند در علاج تو حذاق اطبا گفت که ضرور است حضور می او نزد من

مردم او را حاضر کردند هرگاه طرتی دید قرحه را درخواست کرد برای علاج
قرحه خنفسا را حاضرین مجلس بر یکدیگر خندیدند و بیمار یاد نمود انچه گذشته بود
حین معاینه خنفسا و بحاضرین گفت که انچه طرتی طلب میسازد حاضر سازید
زیرا که این مرد در کار خود بینا ست پس حاضر نمودند خنفسا را طرتی آنرا
بسوخت و بنیفشاند خاکستر را بر قرحه پس بهشد بحکم الله تعالی بیمار چاضرین
گفت که بدانید که تحقیق الله تعالی خواست که مرا شناسا گرداند که در بدترین
مخلوقات وی بهترین ادویه است وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و او دانا ست و خبردار فقط

حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا در رزق

حکایت کنند که اشعریین و آن ابو موسی و ابو مالک و ابو عامر با جماعتی از
اشاعره بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بهجرت نمودند پس تهی شدند
از زاد و فرستادند قاصدی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم تا که سوال کند
از انحضرت از زاد ایشان هرگاه قاصد رسید بانحضرت شنید که آنحضرت علیه السلام قرات
میفرمایند وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا باستماع این آیه
قاصد گفت که نیستند اشعریون مگر باغیان بر خدا یتعالی و باز گردید و داخل
نشدند بر نبی علیه الصلوة والسلام و گفت که خوش باشید پس تحقیق که آمده است

نزد شما فریاد رس پس گمان کردند که او خبر داده است نبی علیه السلام را
درین حال بودند که دو مرد نزد ایشان آمدند و همراه شان شاه کاسه بود
مملو از نان و گوشت پس خوردند آنها هر قدر که خواستند بعضی از انها به بعض
گفتند که واپس دهید بقیهٔ طعام بسوی نبی کریم صلی الله علیه والتسلیم باز
داخل شدند بر نبی علیه السلام گفتند یا رسول الله ندیدیم هیچیک طعام احسن و نه
خوشبوتر از طعامیکه فرستادی برای ما حضرت فرمودند که نفرستادم بسوی شما
کدام چیز پس خبر دادند پیغمبر خدا را که فرستادیم قاصدی را بسوی حضرت تا که
بخواهد از انحضرت طعامی پس پرسید انحضرت از قاصد پس گفت این روزی است
که راند ماست او را خدا تعالی بسوی آنها تا اینکه بخوردند و سیر شدند فقط

ف

اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را از ائمه برتنش
مویهای دراز بودند از لب الالباب ۱۲ غیاث مترجم گوید که اشاعره
فرقه ایست ضد معتزله و معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زا و جیم
فرقه ایست که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز
میگویند که نیکی از خداست و بدی از نفس و مرتکب کبیره مومن ست و نه کافر

واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد حسن بصری بوده یکروز در مجلس
با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبایر نه مومن اند و نه کافر بلکه
منزله بین المنزلتین میکرد و شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل عنی یعنی جدا شد
و دور شد از ما و ازین سخن این اسم معتزله بران فرقه ماند از لطائف اعیان
آیه وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا در سورهٔ هود شروع
پاره دوازدهم واقعست و تفسیرش انیست وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي
الْأَرْضِ هِيَ مَا دَبَّ عَلَيْهَا إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا تَكَفُّلٌ بِهِ فَضْلًا مِنْهُ ۱۲ جلالین و
و در تفسیر حسینی چنین نوشته وَمَا مِنْ دَابَّةٍ ونیست هیچ جنبنده فِي الْأَرْضِ
در زمین مراد جمیع حیوانند إِلَّا عَلَى اللّٰهِ مگر برای خداست رِزْقُهَا
روزی ایشان از روی تفضل و بنده پروری و رحمت ایراد لفظ علی که
میفهماند قید وجوب است در شرع بجهت تحقیق وصول رزق است بمرزوق
و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی ایشان همه از خداست یا بمعنی الی است یعنی
روزی همه مفوض بجانب حقتعالی است اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند فقط

حکایت نود و پنجم در خبر یکه بجا واقع شد و ذکر استحقاق و کردار آن

منقول است از حمزة المیدانی گفت که تحقیق حجابود مرد احمق و از حمق او بیست

که در صحرا میکند بگذشت بران مردی و گفت که برای چه میکنی گفت که درام
در یجا دفن کرده ام و نمی یابم جای آنرا گفت که چیزی بران نشان دی علامت
نموده جواب داد که نموده ام گفت که چه علامت است که بران کرده
که وقت دفن دراهم پارهٔ ابر سایه مینمود بر من مرد بر کلام وی بخندید و رفت
و صحبت او را گذاشت و از بعض حمق وی انیست که در تاریکی آخر شب از دهلیز
خود بیرون آمد و بگشته که در انجا بود سگینه ری خورد پس لاشه را در چاهی که
در انجا واقع بوده بنهاد اخت پدرش بر بمعنی مطلع شد پس برآورد لاشه را و دفن
نمود آنرا باز گلو فشرد گوسفند را در چاه بنهاد اخت ورثهٔ مقتول در کوچه
کوفه بتلاش لاشهٔ قتیل بیرون آمدند و میکاویدند آنجا و بیامدند بسوی خانه
وی حجارا در چاه فرو آورند تا که برآرد میت را برای ورثهٔ مقتول
هرگاه که فرود آمدند نمود که ای مردم قتیل ایا برای مقتول شما شاخ ها ست
و آنها بر کلام وی خندیدند و رفتند و از حمق او انیست که ابو مسلم خولانی
مردی را که یقطین نام داشت بفرستاد بطلب او و هرگاه حاضر شد در
مجلس ملاقات نمود غیر ابو مسلم و یقطین و گفت ای یقطین از شما کیست
ابو مسلم خولانی بدانکه بدرستیکه جحا اسم غیر منصرف است که آخرا تنوین و جر قبول

میکند و سیبتی عمل است که معدل ارجاحی مثل عمرو عامر گفته می شود جحا بحوا

جحوا واللہ اعلم حفظ

حکایت نود و ششم ضرب المثل است برای کسیکه می اندیشد

منقول است که انسانی از شیر ترسیده در چاهی بیفتاد و شیر بر بالای او بیفتاد شیر در چاه خرسی را دید شیر گفت او را که ترا چقدر مدت شد در اینجا گفت از چند روز و تحقیق که کرسنگی مرا کشته است شیر گفت خرس را مارا بگذار تا که بخوریم این انسان را و تحقیق که کفایت خواهد نمود بر ما اگر سنگی ما خرس گفت که چون باز آید مارا گرسنگی بار دیگر پس چه خواهیم کرد ولاکن بهتر اینست که ما قسم بخوریم با او که ایذا نخواهیم داد او را پس انسان حیله خواهد کرد زیرا که او قادر تر است از ما بر حیله پس قسم خورد مر برای او پس انسان حیله کرد تا اینکه خود هم رها شد در ها کرد آن هر دو را پس نظر خرس کامتر شد از شیر فقط

حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی

منقول است که انسانی از شیر بگریخت پس التجا آورد بسوی درخت و برآمد بر آن ناگاه بر ان خرسی بود که میجست ثمر آن بیامد شیر بپائین درخت و بماند دو در انتظار بر زمین گسترده انتظار فرود آمدن انسان از درخت مینمود انسان کوه بسوی خرس پس ناگاه خرس اشاره میکرد بسوی انسان با نگشت خود بر دهان خود

با اینکه خاموش باش تا اینکه آگاه نشود شیر که من در اینجا هستم پس متحیر شد مرد و همراه او کار روی لطیف بود پس بر این گرفت شاخی را که بران خرس بود تا اینکه نهایت رسانید او را خرس بزمین بیفتاد و شیر بر او حمله کرد پس کشتی نمودند یکدیگر را مرد و پس شیر دریدخرس را و از انجا برگشت و از حکم حق تعالی مرد نجات یافت فقط

حکایت نود و هشتم در تکبر و انچه مترتب می شود بران

منقول است که مردی میخورد در روبروی او مرغ بریان بود بر وی سایلی بایستاد مرد نا امید او را واپس کرد و حالانکه مرد صاحب ثروت و مال کثیر بود پس واقع شد درمیان زوج و زوجه اش تفریق و نکاح نمود زوجه بدیگری زوج ثانی میخورد در روبروی او مرغ بریان بود سایلی در انجا رسید زوج بزوجه گفت که مرغ بریان بسایل بده زوجه مرغ بسائل داد و تامل نمود زن در وی پس ناگاه سایل زوج اولش بود پس زن بیان نمود انیعنی بزوج ثانی خود زوج ثانی بزوجه گفت که قسم خداست که من همان مسکین هستم تحقیق که داده است مرا الله تعالی نعمتهای و او اهل او را بسبب قلت شکر او برای خدای تعالی فقط

حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر چیز یکه رجوع مینماید بسوی اصل خود

منقول است که اعرابی گفت که بیرون آمدم در سفر پس پناه گرفتم در شب بسوی

خیمهٔ اعرابی زن صاحب خیمه مرا دید پس گفت که کیست این مرد گفتم که مهمان تو
گفت چه مینماید مهمان نزدما بدرستیکه صحرا کشاده است پس گندم را آرد کرد و
سرشت و نان بپخت و بنشست و میخورد در همین کار بود که زوج او رسید و همراه
او شیر بود گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً
و بباشا مید مرا شیر و گفت شاید که تو چیزی نخوردی گفتم که قسم خداست
نخوردم پس باید نزد زوجهٔ خود خشم ناک گفت افسوس است بر تو که بدرستیکه تو
خوردی و نخورانیدی مهمان را گفت چه کنیم با او قسم خداست که نخواهم خورانید
او را از طعام خود فیما بین زوج و زوجه کلام دراز شد زوج زوجه را بزد پس شکست
سر او را و بیاید بسوی ناقه من و آنرا دبح کرده و آتش افروخت و گوشت شتر بریان
نمود و خود خورد و مرا خورانید و گفت قسم خداست وقت شب مهمان را نزد
خود گرسنه نخواهم گذاشت پس گذشت از من و گذاشت مرا بعد آن عود نمود
و همراه او ناقه بود که حیا میکرد بنشیند بسوی او با نیکه قیمتش بگوید از حسن او
و گفت مرا بگیر این ناقه را بعوض ناقه خود و از نان و گوشت باقی توشه بساد
پس گذشتم از دو فرود آمدم بشب بسوی خیمهٔ اعرابی پس بدید بسوی من
زنی که در خیمه بود و گفت کدام هستی گفتم مهمان گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً

قصد نمود بسوی گندم و آرد نمود و سرشت و نان ساخت و سیراب کردن با
از شیر و مسکه و رو برو ی من نهاد و همراه آن مرغ بریان بود و گفت مرا بخور و
و معذور دار بچیزیکه موجود بود نزد ما پس میخوردم که زوج او حاضر شد
پس گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت چه کار میکند مهمان نزد ما پس
داخل شد نزد زوجهٔ خود و گفت کجاست خوردنی من گفت پیش نمودم مهمان
گفت که کدام حکم داده بود برای خورانیدن طعام من بمهمان و دراز شد
درمیان هر دو کلام نزد زن را که سر او شکست من خندیدن گرفتم پس برآمد بسوی من
و گفت کدام چیز بخندیده آورده است ترا قصهٔ دیروزه پیش وی بیان نمودم گفت ای رجل
آن زن همشیرهٔ منست و آن مرد برادر زوجهٔ من است پس زاید شد تعجب من ازان فقط

حکایت صد و ام در مناقب بعض صالحین

منقول است که شبان جمال را عی را روبرو ی درندهٔ بلند اختند تا که او را بخورد
درنده می شنید و بسوی او میدید پس گفته شد او را که چه گفتی و قتیکه اند اخته شد
رو برو ی درنده گفت می اندیشیدم در قول فقها در پس خوردهٔ درنده و
گفته شده است که شبان حج نمود با سفیان ثوری پیش آمد آنها را درندهٔ
سفیان ازان پریشان شد و شبان گوش درنده بگرفت و مالید پس درو نمی نمود

با او در زده دُم خود را حرکت داد و گفت قسم خدا است که اگر نمی ترسیدم از
شهرت هر آئینه می نهادم چادر خود بردی تا اینکه بمکه مشرفه میرسیدیم و مرد بیت
که روزی امام شافعی و امام احمد حنبل بخدمت شیبان حاضر شدند و او در چرای
گوسفندان مشغول بود امام احمد گفت ازین راعی سوالی میکنیم تا به بینیم که جوابش چیه
میدهد امام شافعی گفت که از شیبان متعرض مشو امام احمد گفت که بالضرور
متعرض خواهم شد پس نزدیک شد از شیبان و گفت که ای شیبان چه میگوئی
در حق کسیکه چهار رکعت نماز ادا کرد پس سهو نمود در چهار سجده در نصورت
مصلی چه لازم است شیبان گفت که تو سوال بر مذهب ما میکنی یا بر مذهب خود
احمد گفت که ایا دو مذهب است گفت نعم احمد گفت که جواب مسئله از هر دو
مذهب بده پس گفت که ایا بر مذهب شما لازم می آید مصلی را دو رکعت نماز و
سجده برای سهو و اما بر مذهب ما پس واجب است که دل خود را در شکنجه کشد
تا که بار دیگر چنین نکند امام احمد سوال دیگر نمود و گفت که چه میگوئی بحق شخصی
که مالک چهل گوسفند شد پس بر ان یکسال سپری گردید چه لازم است او را گفت
ادای زکوة یک گوسفند دادن لازم است و اما نزد یک ما مالک نمیشود
عبد بگیری باوجود سید خود باتباع انیعنی امام احمد بیهوش شد و هر گاه افاقه گردید

آن هر دو امام برگردیدند و شیبان اعمی بود هرگاه که اولیاء الله همال اعمی چنین
است پس حال اولیای با علم چه باشد امام شافعی امام ابو حنیفه کوفی رضی الله
عنهما گفتند وقتیکه باشند علماء غیر اولیاء پس نسبت بآحاد کرام ولی و دعا شیبان
این بود یا وَدُّ یا وَدُودُ یا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ یا مُبْدِئُ یا مُعِيدُ
یا فَعَّالًا لِمَا تُرِيدُ أَسْأَلُكَ بِعِزِّكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَبِمُلْكِكَ
الَّذِي لَا يَزُولُ وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ
وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَرْتَ بِهَا عَلَى خَلْقِكَ أَنْ تَكْفِيَنِي
شَرَّ الظَّالِمِينَ أَجْمَعِينَ ۝

یعنی ای دوست ای ودود ای صاحب عرش بزرگ ای ابتداکننده ای بازآرنده
ای کننده انچه میخواهی میخواهی هم بذریعه عزت تو که خواسته نمیشود و بپادشاهی تو
که زایل نمیشود و بنور ذات تو که پر کرده است ارکان عرش ترا و بقدرت تو
که قادر شده بآن بر خلق خود تو محفوظ داری از شر تمهه ظالمان و در رساله است
که شیبان در خانه عبد الله قشیری میماند که آن خانه مسمی به بیت السباع بود برای
اینکه درندگان می آمدند نزد شیبان و او دران خانه آنها را میخورانید و آب
مینوشانید پس میرفتند بسوی صحرا فقط گفت سهل که در بدایت ایام روز جمعه

وضو نمودم و بسوی جامع مسجد رفتم مسجد از مردم مملو بود پس بی ادبی کردم و تخطی
رقاب نمودم تا اینکه رسیدم بصف اول و نشستم ناگاه بسوی دست راست
من جوانی بود نیک شکل و صورت گفت مرا که چیست ای سهل حال تو گفتم بخیر
اَصْلَحَكَ اللّٰه و تعجب نمودم از شناختن او مرا پس گرفت مرا سوزش بول
رسیدم ازان و متحیر ماندم درین امر که چگونه تخطی رقاب برای برآمدن از اینجا
نمایم و قدرت صبر ندارم جوان بسوی من التفات کرد و گفت که ای سهل یا
عرقان بول ترا عارض شده است گفتم نعم پس کشید کمربند خود را از کتف و پوشید
مرا باد و گفت مرا بایست و ادای حاجت خود کن و سرعت بکن تا که در نماز شریک
شوی پس بیهوشی شد بر من باز بهوش آمدم ناگاه دروازه کشاده بود و
منادی ندا میکرد که ای سهل داخل بشو در رفع حاجت خود کن پس ناگاه درآمدم
در خانه و یافتم آنرا بزرگ و درخت خرما بود و بکنارهٔ او اریق طهارت و
مسواک و رومال و بیت الخلا بود و جامهٔ خود فرود آوردم و قضای حاجت
نمودم و وضو کردم و رومالیدم و آوازی شنیدم که گوینده میگوید ای سهل
قضای حاجت خود نمودی گفتم نعم پس برداشت کمربند از من و دیدم خود را
که نشسته ام در مکان خود و کسی بر بن حال آگاه نشد فکر من زیاده شد

که این دروغ بود یا راست است هرگاه که نماز خواندم عقب جوان رفتم تا که
معرفت او حاصل سازم ناگاه جوان در خانه رفت که در انجا قضای حاجت نموده بودم
جوان بسوی من التفات نمود و گفت صَدَقْتَ یَا سَهْلُ یعنی ای سهل تصدیق
کردی گفتم نعم باز نالیدم چشم خود را و کشادم آنرا پس ندیدم برای آن اشر
خوشنود شود حق تعالی از وی و خوشنود دارد او را فقط

ف

شیبان بالکسر والتحتانیه والموحده شهری و بالفتح حی از بکر و محله الیست ببصره که
اهل آنرا ابو شیبان گویند نسبته الی شیبان بن ثعلبه و نام قبیله الیست از جن و نیز
نام ولی که او را شیبان راعی میگفتند وَکَانَ الشَّافِعِیُّ یَجْلِسُ بَیْنَ یَدَیْهِ کَمَا
یَقْعُدُ الصَّبِیُّ بَیْنَ یَدَیْ صَاحِبِ الْمَکْتَبِ وَیَسْأَلُهُ کَیْفَ یُفْعَلُ کَذَا وَکَیْفَ
یُصْنَعُ کَذَا وَیَقُوْلُ اَنَّ هٰذَا اَوْفٰی لِمَا عَلِمْنَاهُ ۱۲ **عالمگیری**

سفیان بالضم وسکون الفاء والتحتانیه بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی
امام المسلمین و حجة الله علی خلقه اجمع الناس علی دینه و زهده و ورعه
و ثقته و لم یختلفوا فی ذلک و هو احد الائمة المجتهدین و احد الاقطاب الاسلام
و ارکان الدین و قال ابن عیینة اصحاب الحدیث ثلثة ابن عباس فی زمانه

والشعبيّ في زمانه والثوريّ في زمانه ولد سنة تسع وتسعين في ايام
سليمان بن عبد الملك مات بالبصرة احدى وستين ومائة في
خلافة المهديّ وهو ابن اربع وستين - سفيان التمار وهو ابو سعيد
ن دينار الكوفي وسفيان بن ابي زهير الازدي الشنائي - وسفيان
بن عبد الله الثقفي الطائفي - وسفيان بن عيينه كلهم ثقات
وسفيان بن عيينه يكي از شيوخ امام شافعي است - وابو سفيان بن الحارث
بن عبد المطلب بن هاشم ابن عمّ رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
وكان اخاه من الرضاعة ارضعتهما حليمة السعدية ولما اسلم
جاء معتذرا الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وقال ما قال
اخو يوسف ليوسف تالله لقد اثرك الله علينا وان كنا لخاطئين
فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا تثريب عليكم اليوم يغفر
الله لكم وهو ارحم الراحمين - وابو سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس
بن عبد مناف كان من المؤلفة قلوبهم وشهد حنينا واعطاه النبيّ
من غنائمها مائة بعير واربعين اوقية وقال ابن عبد البر اختلف
في حسن اسلامه مات سنة اربع وثلثين وقيل غير ذلك ١٢ عالمكبري

حکایت یکصد و یکم در فضل حقتعالی بر کمترین بندگان خود

منقول است که بدستیکه عبد الله بن جدعان در ابتدا ر امر خود فقیر و شریر و دلیر و کثیر الجنایات بود تا اینکه دشمن میداشت او را مدر و قبیله اش بیرون نمودند از خود ها و قسم خوردند که گاهی او را نزد خود جای ندهند عبد الله در آمد در راه های کوه مکه معظمه در حالتی که متحیر واندوهگین و آزرده مند موت بود و در همین تصور گشت مینمود تا اینکه بدد شکافی در کوه در آمد در آنجا میدانیکه در آن مار یا چیزی کشنده باشد که از زندگی آرام یابد پس دید در آن اژدهائی بزرگ که دو چشم روشن مثل چراغ میدانست پیش آمد اژدها بسوی عبد الله و او گریزان از آن بپشت گردید پس رفت اژدها گرد شونده برای او و عود نمود بسوی عبد الله پس یافت او را اژدها و نه گریخت عبد الله از وی و پیش آمد بران و نزد او را ناگاه اژدها ساخته شده بود از نقره و هر دو چشم او دو یاقوت بود عبد الله بشکست آنرا و گرفت هر دو چشمان او را و در عقب اژدها جای بود مثل خانه پس در آمد عبد الله در وی در آنجا چشمه های بزرگ و دراز بود و نزدیک سر آنها لوحی از نقره که در آن تواریخ آنها از رجال جرهم و ملوک آنها بودند عبد الله پیش رفت و در وسط خانه تودهٔ بزرگ از یاقوت و مروارید و زبرجد و طلا دید گرفت از آن هر قدر که توانست و بند کرد در دوازده اشتر و نشان نمود بران

وازاشیاء مذکور پیش پدر خود فرستاد تا که خوشنود نماید او را و بکل عشیرت خود هم داد
عبدالله ازین ممر سردار آنها شده و ازان اموال مردم را طعام میداد و ازان گنج
بی دریغ کارهای نیک میکرد تا بفرمود رسول مقبول صلی الله علیه وسلم انی
کنت استظل بجفنة عبدالله ابن جدعان من الهجیر قالت عایشة
یارسول الله هل نفعه ذلک قال لا انه لم یقل
یوما یارب اغفر لی خطیئتی یوم الدین والله اعلم
یعنی تحقیق که من سایه میگرفتم بکاسه چوبین عبدالله بن جدعان از گرما روز نیمروز گفت
عایشه یارسول الله ایا نفع داد او را این خیر فرمود نه برای انیکه نه گفت او روزی
ای پروردگار من بخش مرا خطای مرا در روز قیامت والله داناتر است فقط

حکایت یکصد و دوم در تفحص ملوک از احوال عمال

منقول است که زهری رضی الله عنه گفت که رفتم بر عبدالملک بن مروان پس
گفت از کجا رسیدی گفتم از مکه گفت کدام کس را گذاشتی که او ریاست میکند
در انجا گفت عطا ابن رباح پرسید که او از عرب است یا از غلامان آزاد گفتم
از موالی است گفت بچه سبب عطا سردار مردم آنجا شد گفت که بسبب دیانت
و روایت گفت عبدالملک که تحقیق اهل دیانت و امانت سزاوار اند که مردم

او را سردار خود سازند عبد الملک گفت که ریاست و سرداری یمن کراست گفتم
طاؤس بن کیسان را پس گفت از عرب تا آخر انچه گذشته است پس سابق نمودم
او را مثل انچیکه اول گفته بودم باز گفت که ریاست و سرداری مصر کراست
گفتم یزید بن ابی حبیب را پس عبد الملک گفت انچه گذشت و من هم گفتم چنانک
گذشت گفت ریاست و سرداری اهل شام کراست گفتم مکحول الدمشقی را
ذکر کردیم مثل بیان سابق گفت ریاست و سرداری اهل جزیره کراست گفتم
میمون بن مهران را ذکر کردیم کلام سابق را گفت ریاست و سرداری
اهل خراسان کراست گفتم ضحاک بن مزاحم را گفت ریاست و سرداری اهل بصره
کراست گفتم حسن بن ابی الحسن را باز گفت او و گفتم انچیکه گذشت گفت
ریاست و سرداری اهل کوفه کراست گفتم ابراهیم النخعی را پس گفت انچیکه گفت
گفتم کاو از عرب است پس گفت یا زُهْرِیُّ قَدْ فَرَجْتَ عَنِّی وَاللهِ لَتَسُودَنَّ
الْمَوَالِی عَلَی الْعَرَبِ حَتّٰی یَخْطُبَ لَهُمْ عَلَی الْمَنَابِرِ وَالْعَرَبُ تَحْتَهُمْ
یعنی وای بر تو ای زهری تحقیق که کشادی از من غم را قسم خدا است البته
سردار خواهند شد غلامان بر عرب تا اینکه خطبه خوانده خواهد شد برای
ایشان بر منابر و عرب زیر ایشان خواهند بود زهری جواب داده

يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّمَا هُوَ اَمْرُ اللّٰهِ وَحَقُّهُ وَدِينُهُ فَمَنْ حَفِظَهُ سَادَ وَمَنْ ضَيَّعَهُ سَقَطَ یعنی ای سردار مسلمانان نیست این مگر امر خدا و حق خدا و دین خدا کسیکه نگهداشت او را سردار شد و هر که ضایع نمود آن را بیفتاد و اِنَّ اللّٰهَ حَكِيمٌ خَبِيرٌ و مدبر آنکه او تعالی دانا است خبردار و اللّٰهُ اَعْلَمُ سواد دانا تر است

حکایت یکصد و سوم در اجابت دعای بعض صالحین و مناقب آنها

منقول است که به یعقوب بن لیث امیر خراسان مرضی لاحق شد که اطبا از معالجه آن عاجز شدند مردم گفتند او را که اینجا مردیست از اهل صلاح که نامش سهل ابن عبد الله است اگر حاضر نمائی او را تا دعا نماید برای تو گفت بیارید او را نزد من و هر گاه که حاضر شد گفت یعقوب که برای من دعائی کن تا که ازین مرض عافیت حاصل آید سهل گفت چگونه دعا کنم برای تو در حالتی که تو بر ظلم قایم هستی پس نیت کرد یعقوب برای توبه و رجوع از ظلم و حسن سیرت در رعیت و رها نمودن قیدیان را سهل گفت اَللّٰهُمَّ كَمَا اَرَيْتَهُ ذُلَّ الْمَعْصِيَةِ فَاَرِهِ عِزَّ الطَّاعَةِ وَفَرِّجْ عَنْهُ مَا يَضُرُّهُ ای بار خدایا همچنانکه نمودی او را ذلت معصیت پس بنما او را عزت طاعت و گشادگی بده از آن از انچیکه نقصان میرساند او را پس برخاست بیماری همانوقت گویا که رهائی یافت از بند رسن یعقوب برای سهل مال حاضر کرد تا که قبول کند آنرا

سهل انکار نمود و برگردید بسوی شهر خود در اثنای طریق باو گفته شد که اگر قبول
نمودی مال و تقسیم میکردی لفقرا چه خوش بودی سهل بسوی زمین نظر کرد پس
ناگاه سنگریزها جواهر شد گفت با آنها بگیرید هر قدر که میخواهید یکیکه همچو مال عطا کرده میشود
یا محتاج میشود بسوی مال یعقوب بن اللیث گفتند آنها که از ما مواخذه میکن فقط

حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسی

منقول است که شیخ عیسی الهتان بکسر ها و تخفیف تا بگذشت بر زنی عاشقه گفت
آن زن را که امشب نزد تو خواهم آمد از نیمغنی زن خوشنود گردید و خود را آراست
شیخ بعد نماز عشا بخانه اش در آمده دو رکعت نماز بخواند باز بیرون آمد زن گفت
که می بینم ترا که بیرون شدی شیخ گفت که اگر خدا خواست مقصود من حاصل شد
پس وارد شد بر زن چیزیکه پریشان کرد او را پس بروی نمود شیخ را و بر دست
شیخ توبه نمود شیخ او را با بعض فقرا نکاح کرده داده گفت که بسازید ولیمه عصیده
و برای او نانخورش ها خرید مکنید اینخبر با میریکه دوست آن زن بود برسید امیر
دو شیشه از شراب براه استهزا بسوی شیخ فرستاد و گفت بقاصد که بگو بشیخ
که انچه شما نمودید خبر آن بما رسیده و خوش شدیم ازان بگیرید این نانخورش را
و نانخورش کنید باو شیخ برسول گفت دو نمودی بما آوردن آن او بگرفت

۵۱ دیگر بروزن اقتر
یعنی ضعیف لاغری
یعنی ضعیف شکمی
کحة الی آخره
کشف ص ۱۲
غیاث

۵۲ عصیده ماقشور بضاد
والدال فصیده و عیسی
از حواد در ص ۱۲
نوعی از طعام و توم

یک شیشه ازان و حرکت داد آنرا و بریخت ازان شهد را پس دیگر شیشه بگرفت
و حرکت داد آنرا و بریخت ازان روغن را و بر سول گفت بنشین و بخور همراه ما
پس بنشست و خورد نانخورش را که ندیده بود مثل آن و بر گردید رسول و خبر داد
امیر را از کیفیت حال پس حاضر شد امیر تا که به بیند صحت این خرق عادت را
هر گاه که خورد ازان نانخورش تعجب نمود باز اعتذار کرد بسوی شیخ و
توبه نمود بر دست وی و توبه او نیک شد ببرکت شیخ رضی الله عنه فقط

حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن

منقول است که محمد بن عبد الرحمن الهاشمی گفت رفتم بروز عید اضحی نزد مادر
خود پس دیدم نزد او زنی که پارچه او چو کهن بود مادر من گفت آیا می شناسی
این زن را گفتم نه گفت مرا که این عتابه مادر جعفر برمکی است پس سلام
نمودم بر وی پس گفتم او را بیان کن مرا از بعض حال و شان خود گفت مرا که
بیان خواهم نمود یک سخنی که دران موجب عبرت آنکس است که پند گیرد
تحقیق که در آمد بر من روز عید مثل این روز در حالتی که نزد من چهار صد
خادمه بودند و من میگفتم که پسر من جعفر برمکی ناخوش کننده است مرا
من و امروز آمده ام پیش شما که میخواهم دوا پوست گوسفند تا که گردانم یکی را شعار

ودیگری را دفتار پس دادم او را پانصد درهم وحکم کردم او را برای آمد و شد او
بسوی ما تا اینکه فراق اندازد موت درمیان ما پس عتابه بلمچیان کرد رحمت کند او را الله تعالی

ف

جعفر وزیر هارون رشید بود پسر یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و یحیی چهار پسر داشت و
اکبرهم فضل دوم جعفر سوم محمد چهارم موسی و جعفر برمکی اول کسی است که
زر را وه دهی کرد و فضل رضیع هارون بود ۱۲ عالمگیری برمک بفتح اول و
سکون ثانی و ضم میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال
بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد
پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از و فضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید
و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و بهمان برمک بروزن نفرک نام
جای و مقامی و ولایتی است ولقب جعفر پدر خالد نیز مست گویند او مردی
بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال محبوس بود
و متولی سد انیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا می شد او را برمک میگفتند

وبعضی دیگر گفته اند چون حال حاش بر بور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب
دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن
عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس
بیرون برند خواص ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان
گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوندشد گفت دو مهره بربازوی
من بسته است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهر دار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت
حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری
زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر بکم لهذا او
به برمک داولاد او برمکی ملقب و مشهور شدند برهان ۱۲

حکایت یکصد و ششم در ناسزه و آنچه مترتب میشود بران

منقول است که غازیئ از غزاتی فی سبیل الله جهانید اسپ خود را بر قتل گبری
پس اسپ او کوتاهی کرد پس حمله نمود گبر بر غازی نزدیک شد از غازی تا که بکشد او را
پس همچنان تقصیر کرد اسپ وی پس حمله نمود غازی بر گبر بار دوم و بار سوم و اسپ او
کوتاهی نمود پس مغموم برگردید برای آنکه بدست نیامد او را کشتن گبر و چیزیکه واقع
شده مر او را از اسپ او و آن از همان قسم است که بمشیت بوقوع نرسیده بود پس خفت

غازی بر چوب خیمه خود در حالیکه اسپ روبروی او ایستاده بود پس دید گویا که با او
خطاب میکند او را و میگفت غازی را ایا ملامت میکنی مرا بر تقصیر من و تحقیق که
دادی تو دیروز بعوض خریدی کاه من درهم ناسره غازی بیدار شد از خواب و رفت
بسوی کاه فروش و درهم ناسره را پس گرفت و درهم سره باو داد فقط

حکایت یکصد و نهم در بگو مبین تا تو بیت امر و انچه واقع شد بعض صحابه را از صدقه در آن

منقول است که هرگاه قیس بن حرشه بیامد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض نمود
یا رسول الله بیعت مینمایم ترا بخیریکه آمده است بتو از طرف تعالی و بر نکته نگویم
مگر سخن راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قریب است که بعد من بگذرد
بر تو زمانه که بیاراید ترا در دلایتی که طاقت نخواهی داشت بر نکته بگوئی آنها سخن
راست قیس گفت که قسم خداست که بیعت نخواهم کرد با تو بر کدام چیز مگر آنرا وفا
خواهم نمود حضرت فرمود که دران حین کدام بشیر تر اضرر نخواهد رسانید قیس عشیه
عیب زیاد و پسرش بسبب مخالفت او در امور شرع شریف و ظلم وغیره او میکرد
این خبر بعبید الله بن زیاد رسید پس بفرستاد عبید الله بن زیاد عقب قیس پس
حاضر نمود او را در بروی وی و گفت او را که تو آنکس هستی که اقرار میکنی بر خدا و رسول
او قیس گفت نه ولاکن اگر میخواهی خبر دهم ترا بکسیکه اقرار مینماید بر خدا و رسول او گفت

عبید اللہ بن زیاد خبر دہ مرا کہ کدام کس است پس گفت کہ منصری آنکس است
کہ عمل بر کتاب اللہ و سنت رسول وی ترک نمودہ باشد عبید اللہ گفت کہ
باین صفت کدام موصوف است گفت تو و پدر تو و آن کس کہ گرد انید شما
ہر دو را امرا بر مردمان عبید اللہ گفت کہ تو آنکس ہستی کہ ارادہ مینمائی کہ تحقیق
ضرر نخواہد رسانید ترا کدام بشر گفت نعم عبید اللہ جواب داد کہ ہر آئینہ
خواہی دانست امروز کہ تو در روغ گو ہستی بیارید میر غضب را ہر گاہ کہ رفتند تا کہ
بیارند میر غضب را قیس گفت کہ قسم خدا است کہ تو را نخواہی یافت کہ ضرر رسانی
مرا پس کج شد قیس پس حرکت داد مذاورا ناگاہ مردہ بود پس رحم کند او را اللہ تعالے
و مغفرت سازد او را و راست فرمود در حق وی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و اتفاق افتاد کہ این قیس با کعب الاحبار صحبت نمود و رفتند ہر دو تا اینکہ رسیدند
تا صفین توقف نمود کعب ساعتی کہ نظر میکرد و گفت لا الہ الا اللہ
البتہ ریختہ خواہد شد درین زمین از خونہای مسلمانان چیزی کہ بر روی
زمین سوائے آن در کدام یک جای ہمچو خون نریزی نشدہ باشد قیس خشمناک شد
و گفت یا ابا اسحق نیست این امر کہ تو گفتی مگر امر غیب کہ خاص کردہ است
حق تعالی خود را بعلم آن کعب گفت کہ نیست یک وجب از زمین مگر نوشتہ شدہ است

در تورات که نازل شده است بر موسی بن عمران علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چیزیکه واقع خواهد شد دران تا روز قیامت فقط

ف

صفین بکسر تین و ثقل الفا نام موضعی و آنرا در حالت رفع بواد خوانند صفون
گویند و در حالت نصب و جر صفین بیاگویند از ابی وایل بن شقیق بن سلمة
اشهرت صفین فی حرب وقعت یعنی در جنگی که بصفین واقع شده بود حاضر
شده بودی قال نعم و آن حائیست نزدیک دقه بر کنار فرات و جنگی که
در آنجا شده واقعهٔ صفین گویند و آن میان حضرت علی کرم الله وجهه و میان
معاویه سنه سبع و سبعین در غرهٔ صفر واقع شده بود و در شمار لشکر فریقین اختلاف
کرده اند و گفته اند که لشکر معاویه یک لک و بیست هزار مرد بودند و لشکر علی
رضی الله عنه نود هزار کس بود و گفته اند که لشکر علی یک لک و بیست هزار و
لشکر معاویه نود هزار و این قول صحیح تر است و از هر دو طرف هفتاد هزار کس
در جنگ کشته شدند و از اصحاب علی بیست و پنجهزار و از لشکر معاویه چهل و
پنجهزار و گفته اند که با علی رضی الله عنه بست و پنجهزار صحابی بدری بوده اند و
مدت مقام در صفین صد و ده روز بوده و درین مدت نود بار جنگ شده

وسئل ابو حنیفة عن قتلی صفین فقال اخاف ان اقدم علی الله بشیء یسألنی
الله عز وجل ولو سکت عنه لاسترحت عند بل عما کلفت به فالاشتغال بما
هکذا فی خیرات الحسان ۱۲ عالمگیری ۱۲ مترجم میگوید که صاحب قاموس مینویسد که نخوت
مضر از همین جا که جنگ صفین درمیان واقع شده در میگوید والعداوة الناشئة فی السفر فی الصیف

حکایت یکصد و هشتم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض صحابه در زمان خلافت

منقول است که زید بن عمر بن نفیل بن عبد العزی پسر عم عمر بن الخطاب رضی الله عنه
است او قبل از بعثت نبی علیه الصلوة والسلام دین ابراهیم طلب مینمود و از بتان چیزی
ذبح نمینمود و میته و خون نمیخورد و برآمد همراه ورقه بن نوفل در حالیکه این هر دو طالب
دین ابراهیم علیه السلام بودند یهود و برآنها دین خود عرض کردند ورقه یهودی شد سوی
زید باز ملاقات نمودند آنها از نصاری پس عرض نمودند نصاری برآنها دین خود را
ورقه متنصر شد سوای زید زید گفت نیست این ادیان مگر مثل دین قوم ما شما شرک
مینمائید و آنها شرک میسازند من بعد زید کذر نمود بر راهب راهب گفت او را
که تو میجوئی دینی را که در میونت نیست برو و زین زید گفت که آن کدام دین است
گفت دین ابراهیم زید گفت که چگونه است دین ابراهیمی جواب داد آن تعبد
الله ولا تشرک به شیئا وتصلی الی الکعبة یعنی پرستید خدای را

و شریک نکردن با او چیزی را و نماز ادا کردن بسوی کعبه پس زید بران
عمل نمود حتی که وفات یافت و مرویست که زید قبل بعثت روزی
گذر نمود بر نبی علیه السلام و آنحضرت بر سفره میخوردند با ابی سفیان
پس ابی سفیان طلبید زید را بر غذا گفت زیدای برادر من
نمی خورم از چیزیکه ذبح شده است بر نصب هرگاه که
نبی علیه الصلوة والسلام انمیعنی شنیدند نخوردند ازان
طعام تا اینکه مبعوث فرمود او را حقتعالی و مرویست که
سعید بن زید مذکور یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره بالجنة و هم
از مهاجرین الاولین هستند گفت نبی علیه السلام را
که پدر من بر مذهبی که بود تحقیق تو معلوم بوده باشد
پس مغفرت طلب کن برای او فرمود نعم پس مغفرت خواست و
گفت که او در روز قیامت مبعوث خواهد شد امة وحده
یعنی با هیچ یکی از مردم ادیان نخواهد بود فقط

حکایت یکصد و نهم در بیان چیزیکه واقع شده است برای سیدنا عمر بن عبد العزیز از غرایب

منقول است که در زمان عمر بن عبد العزیز قحط عظیم واقع
شده بود پس جماعتی از عرب پیش خلیفه آمدند و یکی را
از خود ها برای خطاب خلیفه پسندیدند آن مرد بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین ما پیش تو برای ضرورت عظیمه
آمده ایم در حال انیست که بر تنهای ما بسبب فقدان طعام
پوست خشک شده است و در احت مادر بیت المال آ
و بیت المال خالی از اقسام ثلثه نیست یا اینکه برای
خداست و یا برای تست و یا برای بندگان خداست
پس اگر برای خداست پس تحقیق که حقتعالی بی نیاز
است ازوی و اگر برای تست پس تصدق کن از آن
بر ما پس تحقیق که حقتعالی اجر امید هد صدقه دهندگان
را و اگر برای بندگان خداست پس ازان حق آنها
را بده پس اشک آلوده شد هر دو چشم عمر رضی الله عنه
باز گفت ای مرد فی الحقیقه امر آنچنان است که تو گفتی
و حکم نمود بقضای حاجت آنها از بیت المال هرگاه که

آنها قصد برآمدن از انجا نمودند گفت عمر رضی الله
عنه بر جل مذکور که ای مرد از اد همچنانکه رسانیدی
تو حوایج بندگان را بسوی ما و شنوانیدی کلام
آنها را بما پس برسان کلام مرا و حاجت مرا بسوی
الله تعالی پس اعرابی روی خود بسوی آسمان
کرد و گفت الهی بعزتک وجلالک لا اصنع
مع عمر کما صنع مع عبادک یعنی ای بار خدایا
قسم بعزت تو و جلال تو بکن با عمر همچنانکه نمودی با بندگان
تو تمام نشده بود کلام اعرابی که بارید آسمان باران
بسیار و واقع شد زلزله بزرگ بر سبوی پس شکست
پس برآمد از ان کاغذی که مکتوب بود بر وی
هذه براءة من الله العزیز الی عمر بن
عبد العزیز من النار یعنی این رستکاری است
از الله عزیز بسوی عمر بن عبد العزیز
از آتش دوزخ

حکایت یکصد و دهم در بیان عدل در رعیت و ضد آن که جور باشد و آنچه مترتب می شود بران هر دو

منقول است که نوشیروان عادل روزی برای شکار برآمد و عقب لشکر از لشکر خود دور افتاد و تشنه شد دید در قرب خود زمینی که در آن آب و علف و غله بود در انجا رفت و بر دروازهٔ خانه قومی بایستاد و از انها آب طلبید تا که بنوشد برآمد برای او صبیه پرگاری که دید نوشیروان را ببرد وی بخانهٔ خود رفت و بکوفت مینگرد در تا آب آمیخته و آورد در یک قدح بسوی نوشیروان نظر کرد نوشیروان بسوی قدح دید دران خاک و خاشاک است بنوشید قدری قدری تا اینکه تمام پیاله بنوشید نوشیروان گفت که آب خوب است اگر دران خاشاک نبودی صبیه گفت که من دیده و دانسته دران خاشاک انداخته ام نوشیروان گفت که چرا اینچنین کردی صبیه جواب داد که هرگاه دیدم ترا که بسیار تشنه شده ترسیدم بر تو که خواهی نوشید تو بیک مرتبه و آن نقصان خواهد داد ترا پس تعجب نمود نوشیروان برزد و فهمی و زیرکی وی

غیاث اللغات

وگفت که از چند نیشکر شیلیدی در قدح گفت که یک نیشکر شیلیدم تعجب نمود
نوشیروان از معنی هرگاه که رفت بخانهٔ خود در آنجا طلبید دید که خراج آنجا
کمتر است در نفس خود گفت که خراج آنجا زیاده باید بیشتر بعد یکمدت تنها
همو بخارفت و بایستاد بر همان دروازه و آب طلبید تا که بیاشامد پس همان
صبیه بیرون آمد و دید پادشاه را و شناخت او را و رفت بزودی بخانهٔ خود
تا که بیارد آبرا و دیر نمود هرگاه که بیاورد بسوی نوشیروان گفت نوشیروان
که تو دیر نمودی گفت که از یک نیشکر حاجت تو نه برآمد بلکه از سه نیشکر نوشیروان
پرسید که سببش چیست جواب داد که از تغیر نیت حاکم پس تحقیق که شنیده ایم
انّ اللّٰهَ اذا تغیّرت نیّة السّلطان علی قومه زالت برکاتهم و قلّت خیراتهم
یعنی وقتیکه متغیر میشود نیت پادشاه بر قومی زایل میشود برکات آنها و نیکی ها
آنها کم میشود بشنیدن این معنی نوشیروان پسندید و آنچه در دل خود ازاده زیادت خراج
نموده بود آنرا از نفس خود زایل کرد باز نگاه نمود از آن صبیه بنا بر تعجب از فصاحت وی فقط

حکایت یکصد و یازدهم در بیان چیزی که واقع شده است برای بعض ملوک از تفحص از احوال رعیت

منقول است که برای پادشاه کتاسپ وزیری بود مسمی ابراست روش

وباین نام بادشاه او را گمان میکرد که تقی وصالح بوده باشد و بهمین سبب هر یک
سعایت او مینمود را بسمع رضا نمی شنید و حالانکه وزیر مذکور از جمله اصلاح معدا
بود وزیر روزی بخلیفه ملک گفت که رعیت بسبب کثرت عدل ما و قلت
تادیب ما در حق آنها گستاخ و وحشت ناک شده است و تحقیق که گفته شده است
که هرگاه سلطان عدل میکند رعیت جور مینماید و اکنون تحقیق ظاهر می شود
از انها بوی فساد بنابرین واجب است بر ما تادیب و زجر بر آنها و دور
نمودن از حد در گذرندگان و مفسدان بدکار را و ادب دادن طالبین را
و نوبت باین رسید که خلیفه کسی را نمیگرفت او بوزیر رشوت میداد پس رها
میشد تا که انیکه ضعیف شد رعیت و تنگ گشت بر آنها احوال و خزاین از
اموال خالی شد مدار او بر بادشاه ظاهر گردید پس نگریست خزاین را نیافت
ترسید که از ان اصلاح لشکر خود نماید بادشاه روزی برای شغل خاطر سوار شد
و بسوی صحرا بر آمد ناگاه در خیمه ایستاده دید که دران گوسفندان خفته اند و سگی
بر دار کشیده شده است بر آمد از خیمه جوانی و سلام نمود بر بادشاه و از سبب
قدوم بادشاه سوال نمود و او را اکرام کرد و ما حضری پیش آورد چنانکه واجب
است میزبان را بادشاه گفت که طعام تو نخواهم خورد تا انیکه خبر دهی از حال

این سگ جوان گفت که این سگ امین بود بر گوسپندان من ناگاه دوستی
کرد با گرگ ماده منخفت و می ایستاد با او و هر روز همین حال بود و میرفت از
گوسپندان یکی بعد دیگری و من ازان آگاه نبودم باندیشیدم در حال گوسفندان
دیدم که هر روز کم میشود پس دیدم گرگ ماده را که گرفت گوسپند را و سگ ساکت
است ازان پنداشتم که سگ خیانت کار است و همین سگ سبب اتلاف
گوسپندان است پس چسپیدم او را و بر دار کشیدمش هرگاه که بادشاه شنید این معنی
را تفکر نمود در نفس خود و گفت که رعایای ما گوسپندان ما ست پس واجب است
که بپرسیم ازآنها تا بدانیم حقیقت حال را پس نگشت بسوی خانهٔ خود و نظر و
تأمل میکرد پس دانست که تحقیق این امر از شناعت وزیر است و مثل زد و گفت
مَنِ اغْتَرَّ بِالِاسْمِ مِنْ ذَوِی الْفَسَادِ عَادَ بِغَیْرِ زَادٍ وَمَنْ خَانَ فِی
الزَّادِ عَادَ بِغَیْرِ رُوحٍ یعنی هر کسکه فریفته شد باسم از فتنه زایان بغیر توشه
شد و آنکه در توشه خیانت کرد بیجان شد پس حکم فرمود بادشاه برای بر دار کشیدن وزیر والله اعلم

حکایت یکصد و دوازدهم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض حذاق ملوک وغیر آنها

منقول است که سکندر رسولی بسوی دارا فرستاد هنگاه بازگشت بسوال و جواب دارا

عرض نمود سکندر در یک کلمهٔ از جواب شک کرد رسول گفت که این کلمه را باین هر دو
گوش خود شنیده ام پس نوشت سکندر بعینه جواب و بفرستاد بسوی دارا
هرگاه که دارا بخواند کار دطلبید و از نامهٔ آن کلمه را حک کرد و بفرستاد بسوی
اسکندر و نوشت او را اِنَّ حسنَ نیّةِ الملکِ و صحّةِ طبعهٖ و اساسِ
قوّتِهٖ تدلّ علی الوقوفِ علی صحّةِ مقالِ الرسولِ الامینِ و صدقِهٖ
و الان قد قطعت تلک الکلمة لانها لم تکن من
کلامی و لم اجد سبیلاً علی قطعِ لسانِ رسولِکَ
که تحقیق حسن نیت پادشاه و صحت طبیعت و بنیاد قوت او دلالت میکند
بر فهم بر صحت مقال رسول امین و راستی وی و اکنون تحقیق که بریدم آن کلمه را
زیرا که آن از کلام من نیست و نمیابم راهی بسوی قطع زبان رسول تو سکندر این
نوشته را پیش رسول فرستاد و گفت او را که کدام چیز ترا بر این کار آورد که بر پادشاه
تهمت آن کلمه داشتی گفت این از برای آنست که او کوتاهی نمود در حق من و بخشیدم
آورد و ناخوشنود نمود مرا سکندر گفت وای بر تو ایا فرستادیم ترا برای
اصلاح ما یا برای اصلاح نفس تو باز حکم کرد پس کشیده شد زبان او از قفا و پر
آنرا فقط و گفته اند که اول کسیکه تغیر داد احوال ملک را و فاسد نمود سیر تهای سابقه را

یزدجرد بود و تحقیق که در بعضی روزها بیامد بسوی دروازهٔ خانه
او پسری در غایت حسن و جمال و آن اینچنان بود که کسی بهتر از آن
ندیده باشد لشکریان او کوشش نمودند که او را بگیرند اما قدرت
نیافتند که بگیرند حتی که رسید بسوی ایوان شاهی و بایستاد نزد آن
یزدجرد گفت که این اسب خاص ترا است از طرف حقتعالی
بسوی تا دست بر سر او مسح کرد بر روی پشت آن و اسب هیچ حرکت نمی نمود پس
صلیبی زرین را و بست آنرا و بکشید تنگ را و استوار کرد آنرا بازرو گرفت
بسوی سرین او تا که بدارد بار دم او پس فرس لگد بزد سخت بر قلب او
همانوقت فوت کرد و ندانست کسی که از کجا آمد و کجا رفت مردم
گفتند که این فرشته ایست که بفرستاد او را الله تعالی تا که هلاک کند
او را و رهائی دهد ما را از جور و ظلم یزدجرد پس برای خدمت حمد و منت

حکایت یکصد و سیزدهم در عفت و شرف نفس

منقول است که امیر عماره بن حمزه بخدمت ملک منصور آمد
ملک منصور او را نزد خود نشانید و آن روز با دشاه در پیاستم رسیدگان
می نمود مردی بایستاد بر سر در قدم خود و ندا کرد آمد از خود یا امیر المومنین

من مظلوم هستم بادشاه پرسید که در حق تو کدام ظلم نمود گفت که این عماره بن
حمزه زمین و باغ و خانهٔ مرا بگرفت منصور حکم کرد که بایستد از مجلس خود و برابر خصم خود
شود عماره گفت یا امیر المومنین اگر ضیاع برای اوست پس معارضه نمیکنیم
دران و اگر برای منست تحقیق که نبخشیدم او را و نمی ایستم برای ضیاع از مجلسی که اکرام بمن در آن
امیر المومنین مرین بخن همه اکابر و حاضرین مجلس بر کرم نفس و شرف همت امیر تعجب نمودند

حکایت یکصد و چهار و دهم در بیان چیزیکه واقع شده برای عبد الله بن مبارک و بدر رفتن

منقول است که در شهر مرو مردی بود که او را نوح بن مریم میگفتند و او رئیس و قاضی
شهر و صاحب نعمت و جاه و حال موفق بود و او را دختری بود صاحب حسن و جمال
و خوبی و زیبائی و کمال پس خواستگاری نمود جماعتی از اکابر و رؤسا و اصحاب مال
و ثروة نوح پیام کسی از انها قبول نکرد و متحیر میماند در کار وی و او را غلامی بود هندی
سیاه رنگ مبارک نام و نوح اشجار و بساتین میداشت حکم کرد بغلام خود که
برو و بسوی بساتین و حفاظت میوهای آن بکن غلام در آنجا رفت و تا دو ماه ماند
نوح در انجا رفت و گفت ای مبارک بیا نزد من خوشهٔ از انگور حاضر کرد خوشهٔ
انگور ناگاه انگور ترش بود گفت برای من سوای این خوشهٔ بیار بیاورد
اتفاقاً انهم ترش بود گفت غلام را که بچه سبب انگور ترش می آری و حالانکه

در باغ انگور بسیار است گفت ای سید من نمی شناسم انگور شیرین کدام و
تمرش کدام است نوح گفت سبحان الله که تو از عرصهٔ دو ماه در بیابانی و می شناسی
که انگور شیرین کدام است و تمرش کدام گفت که ای سید من قسم حق تو که نه
چشیدم ازان خبری گفت که بچه سبب نخوردی ازان غلام گفت که تو مرا حکم
بحفاظت نمودی نه بخوردن آن و من در مال تو خیانت کار نیستم و چون این
امر تو نمی نمایم تعجب کرد سید او از تدین و امانت او گفت غلام را که در دل من سر تو
رغبت واقع شد و میگویم تو سخنی ضرور است که انچه امر کنم بران عمل نمائی غلام
گفت من فرمان بردار خداوند تو هستم قاضی گفت که مراد خر لیست جمیله که بسیار
مردم ازاکابر و رؤسا خواستگاری نمودند و ندانستم که بکدام تزویج او خواهم کرد
پس مشوره بده بمن انچه می بینی گفت ای سید من در زمان جاهلیت مردم رغبت
مینمودند در اصل و نسب و دین و حسب یهود و نصاری رغبت مینمودند در حسن و
جمال و در زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام رغبت میکردند در دین و
تقوی و در زمان ما خواهش میکنند در مال و جاه پس اختیار کن از این اشیا انچه
میخواهی مالک گفت که من راغب هستم در دین و تقوی او و من میخواهم که او را نیز رغبت
تو بدهم زیرا که در تو جوهر دین و صلاح و امانت است گفت ای سید من بنده

رقیق سیاه رنگ هندی نژاد ام و تو از مال خود مرا خریدی پس چگونه از دختر خود
تزوج مینمائی و از من دختر تو چگونه راضی خواهد شد سید گفت که بیا بخانهٔ ما تا درین
امر نظر نمائیم هرگاه داخل شدند در خانه قاضی بزوجهٔ خود گفت که این غلام
صالح و متدین و تقی است و من میخواهم که تزوج او از دختر خود نمایم تو چه میگوئی
زن گفت که اختیار تست ولاکن من میروم نزد دختر و آگاه مینمایم اورا از نعمتی
و باز می آیم بسوی تو پس باید بسوی دختر و آنچه پدرش گفته بود ازان اطلاع داد
دختر گفت که اختیار والدین است و من عصیان و مخالفت از حکم شما نخواهم نمود
زوجه معاودت کرد بسوی زوج و از جواب دختر اطلاع داد قاضی دختر خود را
بزوجیت غلام داد و بآنها مال جزیل عطا نمود پس متولد شد ازوی پسری که
نامش عبد الله گذاشت و او مشتهر شد بعبد الله بن المبارک که او معروف است
نزد یک علما و اولیا و از کرم عبد الله انیست که در روز عشره مهمانان از علما
و صلحا و زهاد عبد الله پیش خود چیزی که ازان ضیافت آنها نماید نبود
پیش [illegible] سواری را بسوی [illegible] که یک سال بسواری آن حج میگذارد و یک سال جهاد
[illegible] آنرا و پخت آنرا و پیش کرد آنرا بسوی مهمانان زوجه اش گفت
[illegible] تراگذرین یک اسپ بر آنرا هم ذبح نمودی

استماع انیمعنی بسرعت تمام در خانه رفت واز متاع خود بقدر مهر زوجه آورد
و داد مهر او و همان وقت طلاق هم داد و گفت امرأة تکرهها لا اضیاف
لا تصلح لنا یعنی زنی که مکروه میدارد مهمانان را اصلاحیت برای ما نمیدارد
بعد چند روز مردی پیش وی بیامد و گفت یا امام المسلمین برای من دختر است
که مادر او بمرد و او هر روز در غم مادر لباس خود میدرد و میخواهد که در مجلس تو
حاضر شود پس بگو برای تسلی وی چیزی شاید که تسلی یابد برگاه که عبد الله
بر منبر نشست گفت چیزیکه صبیه ازان تسلی یافت از غم مادر خود و نرم شد دل
او و توبه نمود و گفت که باز یاد مادر نخواهم نمود و خشم نخواهم گرفت بر پدر و گار
خود پس صبیه گفت که ای پدر من برای من بسوی تو حاجتی است پدر گفت
که چه حاجت است گفت که تو همیشه میگوئی که ابناء زمان و ارباب الاحوال
از تو مرا طلب میسازند و من گواه میدارم پیش تو خدایتعالی را بر نیکه تزوج
من نکنی بغیر عبد الله بن المبارک پس تحقیق که برای او دین قویم است پس
نکاح کرده داد پدر او با عبد الله بن المبارک و تیار کرد برای او جهاز و مال
کثیر و ده فرسخ داد که جهاد نمیرود بران فی سبیل الله تعالی پس دید عبد الله در
بعض ایام در خواب که گوینده میگوید ان کنت طلقت امرأة

عجوزًا الاجلنا قد اعطيناك بدلها سبية بكرًا وان كنت
ذبحت لاجلنا فرسًا واحدًا فقد اعطيناك عشرة افراس لتعلم ان الحسنة
بعشرة امثالها وان الله لا يضيع اجر المحسنين ولا عاملنا احد فخسر ابدًا
یعنی اگر تو طلاق دادی زن پیر را برای ما تحقیق دادیم ترا بعوض آن دختر
باکره و اگر تو ذبح نمودی برای ما یک اسپ دادیم ده را س اسپ تا که بدانی
عوض یک حسنه ده مثل آنست و تحقیق که حقتعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
راو کاهی در معاطله ما کسی زیان کار نشد فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در یعتذرون پاره یازدهم در رکوع چهاردهم
سوره توبه ترجمه اش اینست اِنَّ اللّٰهَ بدرستیکه خدای لا یُضِیعُ ضایع
نمیگرداند و تباه نمیکند اَجْرَ الْمُحْسِنِینَ مزد نیکوکاران را یعنی مجاهدین تفسیر حسینی

حکایت یکصد و یازدهم در تقدیم دین بر دنیا و آنچه مترتب شد بر آن

منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود صالح و برای او زوجه صالحه پس وی
فرستاد الله تعالی بسوی نبی آنزمان که بگو بفلان بنده صالح که تحقیق گردانیدم
نصف عمر تو در حالت غنا و نصف در حال فقر پس اگر پسند کند غنا را

درحالتِ جوانی غنی خواهیم کرد در عالمِ جوانی و فقیر خواهیم کرد او را در زمان
پیری و اگر پسند کند غنا را در زمان شیخوخیت غنی خواهیم کرد در زمانِ پیری
و فقیر خواهیم نمود او را در عالم جوانی نبی بمرد مذکور از نیمعنی خبر داد مرد نزدِ زوجه
آمده ازین قصه آگاه کرد و گفت که چه می بینی درین امر زوجه گفت که تو
اختیار راست زوج گفت که می بینم که اختیار کنم فقر در زمانِ شباب پس تحقیق
طاقتِ صبر خواهم داشت بر فقر و قیام بعبادت الٰهی و هر گاه که بشوم پیر و
نزدیکِ من باشد چیزیکه خوراک سازم او را بآن تو انا خواهم بود بر طاعت
پروردگارِ خود و عبادتِ او زوجه گفت ای مرد اگر بشوی تو در شباب
فقیر قدرت نخواهی داشت بر طاعتِ الله تعالی ابرای انیکه رو خواهیم گردانید
از طاعت و نه خواهیم رسید بسوی کارِ طاعات و اعطا صدقات و هر گاه
که اختیار خواهیم نمود غنا را در جوانی تو انا خواهیم شد بران بسبب قوت
اجسام و ابدان مرد گفت که انچه تصور نمودی راست است [illegible]
پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بگو باین مرد و زوجه [illegible]
شما طاعتِ ما و صرف کردید تمام توانائی و کوشش خود را در عبادت ما [illegible]
نمودنیتِ شما بر کارِ خیر پس تحقیق که گردانیدم تمام عمر شما در [illegible]

وزوجهٔ تو بر طاعتِ من و تصدق کنید شما بچیزیکه میخواهید تا که برای شما نصیبه باشد
در دنیا و آخرت وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ واللّٰه تعالی اغنی حمید است فقط

حکایت یکصد و شانزدهم در بیان خیریکه واقع شده برای بعض مردم از غیب

نقل است که در زمانِ سابق زنی دختر زائید گفت بمزدورِ خود که برای ما
آتش بیار اجیر برآمد دید بر دروازه مردی را پرسید از اجیر چه زائید این زن
گفت دختر گفت که آن دختر زنا خواهد نمود از یکصد مرد و پیش نکاح خواهد کرد
اجیر خود را و خواهد مرد جاریه از عنکبوت اجیر در دلِ خود گفت میخواهم آنرا یعنی را
که اگر زنا بکند این زن از صد مرد البته خواهم کشت او را اگر فت کارد شکم او
چاک نمود و گریزان بیرون برآمد بر روی خود پس شبست در دریا و گذشت
پس آمدند اهل جاریه و دوختند شکم او را و علاج کرده شد و شفا یافت و بزرگ شد
و زنا کار گردید اهل او را دور نمودند پس میامد بسوی کنارهٔ از کنارهای دریا
و اقامت گزید بر زناکاری پس انبدتِ دراز مردِ اجیر بعد از انیکه از ارباب
احوال شده بود بسوی آن ساحل درآمد و با او مالِ کثیر بود گفت از زنی که
در انجا بود که بیار برای من زنی که از اجمل نساء اهل قریه باشد تا که نزوج نمایم
با او زن گفت که در ینجا زنیست از اجملِ نسا لاکن او زناکاری میکند گفت

حافظ کن او را از نزدیک من زنِ مذکور رفت بسوی جاریه و گفت او را که
در اینجا مردی کثیر المال آمده است و میخواهد زنی برای تزوج پس گفتم او را
که در اینجا زنی است که صفتِ او چنین و چنین است جاریه جواب داد
تحقیق که من زناکاری ترک نمودم و اگر مرد میخواهد با او نکاح مینمایم زن مضمون
اقبال را از اجیر ذکر نمود پس مرد نکاح کرد او را پس جایی بزرگ یافت در
دلِ او باز نشستند هر دو زن و مرد با هم و گفتگو مینمودند پس خبر داد مرد او را
از چیزیکه با جاریه واقع شده بود زن گفت که قسم خدا است که من همان جاریه
هستم و نمود او را اثرِ چاک شدنِ شکم و گفت که من زنا نمودم از بسیار کسان
نمیدانم که اینان یکصد نفر بودند یا کمتر از آن یا زیاده مرد گفت او را که
کسیکه بر دروازهٔ خانهٔ مادرت ایستاده بود مرا گفته بود که این جاریه از عنکبوت
خواهد مرد و لکن احتراز نمائیم از آن پس نیاکرد زوج برای آن برجی در صحرا
و محکم و استوار نمود در بعضه روزی هر دو در آن برج بودند و ناگاه عنکبوت
در سقف بود زوج بزوجه گفت که این عنکبوت است پس بگذار مرا تا بکشم
او را زن گفت که این عنکبوت مرا خواهد گشت قسم خدا است که نخواهد گشت
او را سوای من پس حرکت داد او را از سقف پس بیفتاد و بیامد بسوی زن

و برداشت انگشت بزرگ پای خود بران پس شکست آنرا و فرو رفت سم او
درمیان ناخن ها و گوشت زن پس پای او سیاه شد پس نازل فرمود الله تعالی
اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ واللہ اعلم وخدا تعالی داناتر است فقط

ف

آیۂ شریفہ در پارۂ پنجم والمحصنات در رکوع یازدہم از سورۂ نساء واقع است
وتفسیرش در جلالین اینست اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ
فِیْ بُرُوْجٍ حصون مُّشَیَّدَةٍ مرتفعة فلا تخشوا القتال خوف الموت
و در تفسیر حسینی می نگارد اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا ہر کجا که باشید خواه در مدینه وخواه در مکه
یدرککم الموت دریابد شمارا مرگ وَلَوْ کُنْتُمْ اگرچه باشید
فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَةٍ در حصارهای محکم یا در کوشک های آراسته یا در
بروج دوازده گانۂ فلک یعنی بهر حال وبهر جای آدمی را از مرگ چاره نیست

نظم گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند ٭ در کار تو چون سلسله در هم سازند
هم عاقبت این مجرۂ فانی ترا ٭ ترکان اجل سرای ماتم سازند ٭ وحکیم سنائی
رحمہ اللہ میفرماید ؎ چه کنی خانۂ گل آباد ان ٭ دل من اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
خوانان ٭ چون در آید اجل چه بنده چه شاه ٭ وقت چون در رسد چه بام وچه پایه فقط

حکایت یکصد و هفدهم در بیان خیریکه واقع شد برای ام جعفر بالعوض فقرا

منقول است که دو نابینا بر راه ام جعفر که موصوف بکرم بود نشسته بودند یکی
از انها صاحب اهل و عیال بود و میگفت اللهم ارزقنی من فضلک الواسع
یعنی ای بار خدایا تو روزی ده مرا از فضل واسع خود و دیگر غریب که او را اهل نبود
و او میگفت اللهم ارزقنی من فضل ام جعفر یعنی ای بار خدایا روزی ده مرا
از فضل مادر جعفر مادر جعفر میفرستاد بآنکس که از فضل خدا میخواست دو درهم
و بآنکس که از فضل خود میخواست دو گرده نان که در میان آنها یک مرغ بریان
و در شکم آن ده دینار بود که خبر نکرد ام جعفر بآن و نمیزانست ام جعفر آن را و او اینمعنی را مکرر
میدانست و میگفت بدیگر اعمی که این دو گرده نان مع مرغ بگیرد و دو درهم خود مرا
بده و او همچنین میکرد بهمین منوال عرصه یکماه سپری گردید ام جعفر کسان را پیش
طالب فضل خود فرستاد و گفت که بگویید لطالب فضل ما ایا غنی نکرد ترا عطای
ما گفت آنها را که بگویید به ام جعفر که چه عطا نمودی ام جعفر گفت سه صد دینار
نابینا گفت لا و الله یعنی نه قسم خدا بلکه میفرستاد هر روز برای من یک مرغ
و دو گرده نان میفرستاد ختم آنرا بمصاحب من که نابینا است بعوض دو درهم
پس گفت ام جعفر راست گفت مرد که او طلب نمود از فضل الهی پس غنی نمود او را

ناشی قیاس است کریم
ذکر ناشی ۱۲
غریب غیر من ۱۲ زن
غریبه نمی شوی ۱۲ غریب
بالضم غربها ۱۲ مراج
زیرا که او را
دو درهم نفقه بدست
می آمد و او را فقط
نان و مرغ نمی ۱۲

اللہ تعالی از جائیکہ گمان نمیشود و حالانکہ نکرده شده بود قصد غنای او و اعمای دیگر
طلب نمود از فضل ما پس محروم کرد او را اللہ تعالی از جائیکہ غنای او مقصود بود
تا کہ بدانند مردم کہ تحقیق غنا و فقر از حق تعالی است و بدرستیکہ او تعالی
انچیکہ مقدر کرده است می شود و جمیع حمد ثابت است برای حق تعالی فقط

حکایت یکصد و هیجدهم در سکوت و انچہ مترتب میشود بران

منقول است کہ ذوالنون مصری رحمہ اللہ گفت گذشتم ببرغاری سبز پس دیدم
جوانی کہ نماز میخواند زیر درخت سیب و نمیدانستم کہ نماز میخواند پس سلام نمودم
بروی جواب سلام نداد مرا پس مکرر سلام نمودم بروی و در رد سلام نکرد باز قصد
نمود در نماز خود هرگاه فارغ شد از نماز نوشت با نگشتان بر زمین شعر
زبان از سخن باز آمد ازین ژ هلاک از وی آید و آفات هم ژ بریده شدی چون
ز دنیای دون ژ مشو غافل از حمد وی هیچ دم ژ پس هرگاه خواندم این شعر را
گریه دراز نمودم پس نوشتم بر زمین با نگشتان خود شعر هیچ کاتب نیست
الا میشود بوسیده او ژ انچہ نوشتش بدارد دهر باقی یک زمان ژ تو بدست
خویشتن منویس چیزی را مگر ژ انچہ کرنبیش در عقبی شوی مسرور ازان ژ هرگاه
کہ بخواند این را خرد شید و بمرد پس خواستم کہ تجهیز او نمایم پس آواز هاتف آمد کہ خ

فرشتگان امروی را بانجام نخواهند رسانید پس میل کردم بسوی درختی و نماز
خواندم زیر آن بعضِ رکعات باز نظر کردم بجای او پس ندیدم برای او اثری و
نه خبری پس پاک است ذاتِ منت نهنده بر بندگانِ خود بمرادش فقط

حکایت یکصد و نوزدهم در لطف حقتعالی با بندگان خود و توفیق او

منقول است که ذوالنون مصری رحمه الله گفت رفتم بطرف کنارهٔ نیل برای شستن
جامه های خود درین حال که ایستاده بودم ناگاه گرگی که بزرگتر بود بر من پیش آمد
و ترسیدم از ان و پناه خواستم از خدا تعالی که باز دارد مرا از بدی آن پس رفت
گرگ تا که رسید به نیل و ناگاه خوک بزرگ از آب بیرون آمد و برآمد پس
خوک و من انتظار او میکشیدیم تا اینکه آمد گرگ بسوی درختی که شاخهای آن
بزرگ بود و سایهٔ آن بسیار و ناگاه جوانِ امرد زیر درخت خفته بود و مخمور پس گفتم
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ آمد این عقرب از جانبِ دیگر برای گزیدنِ این جوان و در دل
داشتم وقتیکه قریب شود از جوان بکشتم آنرا پس توقف کرد گرگ قریب جوان
و ناگاه اژدهای عظیم پیش آمد که ارادهٔ قتل جوان مینمود پس قصد کرد گرگ بسوی
اژدها و ظفر یافت بران و بگرفت دماغ وی حتی که بکشت او را باز برگردید بسوی
نیل و خوک انتظارِ گرگ میکرد پس نشست گرگ بر پشت خوک و من پس دمیدم

و برگردید بجانبی که آمد ازان جانب پس رجوع کردم بسوی جوان و من این ابیات
میخواندم **شعر** ای که میخوابی خدا حافظ ترا ☆ از گزندی کان بود اندر ظلم
چشم تو در خواب لاکن از خدا ☆ میرسد بر تو فواید از نعم پس بیدار گردید
جوان بر کلام من پس آگاه کردم اورا از قصه که گذشت و توبه نمود و
برآورد لباس بازی و بپوشید لباس مسافرت و همیشه ماند برین
حال تا اینکه فوت نمود رحمت خدا باد بروی فقط

حکایت میکصد و بستم در انتقام و اگرچه بعد زمان باشد

منقول است از وهب بن منبه که گفت بود عابدی از عباد بنی اسرائیل که در
صومعه بجانب نهر عبادت الهی بجا می آورد و نزدیک وی کاز زری بود که
پارچه ها می شست ناگاه سواری رسید که با او همیانی بود پس برآورد لباس
و همیان خود و غسل نمود در نهر باز لباس خود پوشید و همیان را در انجا فراموش
کرد و رفت پس آمد صیاد مع دام برای شکار ماهی پس دید همیان را پس گرفت
آنرا و گذشت باز سوار در آمد و همیان خود را نیافت بکاز رگفت که در اینجا
همیان خود را فراموش نمودم کاز رگفت که ندیدم آنرا سوار شمشیر خود از
نیام کشید و کاز ر را بکشت هرگاه که دید عابد اینحال قریب بود که بیهوش

شود و گفت الٰهی وسیدی یاخذ الصیاد الهمیان ویقتل القصار
یعنی ای معبود من وای سردار من صیاد همیان را بگیرد و کشته شود گازر همگاه
که در آمد شب و بخفت عابد وحی فرستاد حق تعالی در خواب او که ای عابد
صالح بیهوش مشو و مداخلت مکن در علم پروردگار خود و بدان تحقیق که سوار
کشته بود پدر صیاد را و گرفت مال او را پس همیان از مال پدر صیاد بود و
تحقیق که صحیفهٔ اعمال گازر مملو از حسنات بود و نبود در وی مگر سیئهٔ واحده و صحیفهٔ
سوار مملو بسیئات بود و نبود در وی مگر حسنهٔ واحده پس همگاه گازر کشته شد
محو شد سیئهٔ او و محو شد حسنهٔ سوار و پروردگار تو میکند انچه میخواهد و حکم میکند انچه اراده مینماید

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا

منقول است که بود برای بعضی از اهل قلوب دوستی بادشاه او را قید نمود
صاحب دلی که دوست او بود کسی را نزد او فرستاد و او حاضر شده گفت
که حال تو در حبس چگونه است گفت شکر خدا مینمایم در همان قید خانه آوردند
مجوسی را که مبتلای بیماری شکم بود قید کردند با او در زنجیر واحد و حال این
بود که همگاه مجوسی بمستراح میرفت بضرورت این را هم ایستادن می افتاد
و توقف میکرد تا اینکه او از حاجت فارغ میشد و حاصل میشد او را راحتی

ببدیوئی و بجرکت همراه موسی هرگاه که دوست وی برین کیفیت آگاه شد
کس پیش وی فرستاد و گفت که حال تو چگونه است گفت که شکر الله تعالی ادا میکنم
دوست وی گفت که تا کی این سپاس گذاری است و کدام بلا بزرگ است
از نیکه تو دران هستی جواب داد اگر گرفته شود زنار از کمر موسی و بسته شود
در کمر من البته این بزرگتر است از چیزیکه دران من هستم و بدرستیکه ای برادر
من من ازین نیز زیاده تر مستحق هستم پس اگر مرا آسان گرفته است رب من بانچه
آیا نیست شکر واجب بر من یا نشنیدی تو که تحقیق ریخته شد بر پیری طشتی از
خاکستر پس سجده شکر نمود او پس گفته شد برای او دریناب که بکدام نعمت
شکر فنائی گفت من میترسم از نیکه ریخته شود بر من طشتی از آتش پس درین گاه که
آسانی حاصل کردم باین طشت خاکستر از طشت آتش پس چگونه شکر
خدای تعالی ادا نمایم و الله تعالی دانا تر است فقط

حکایت یکصد و بیست و دوم در رضا بقضا و انچه مترتب میشود بران

منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در بارگاه الهی
عرض نمود که ای پروردگار من بنما مرا کدام ولی را از اولیاء خود تا گاه ندا
رسید ای موسی بالا بیا بر این کوه و فرود آی بسوی وادی خواهی دید انچه

میخواهی پس عمل کرد بران چراگاه فراخ دید و دران خانه لود زیر زمین پس
داخل شد بسوی آن ناگاه انسانی دید مخزوم گویا که او پارهٔ گوشت افگنده لود
گفت موسی السلام علیک یا ولی الله آنکس جواب داد و علیک السلام یا
کلیم الله موسی گفت از کجا شناختی مرا گفت بدرستیکه من مردی ستم که اعادت
من نمیکند کسی بر بخیالت تحقیق که خواسته لودم از حق تعالی از چند شب ها که
جمع کند مرا با تو و تحقیق که قبول کرد الله تعالی دعای مرا گفت موسی ای مرد کدام
کس خدمت تو میکند و کدام میخوراند و میپوشاند گفت که برای من پسری است
که میرود هر روز بسوی این وادی و چیزی می چیند از بجهای بردی پس میخورم
از آن او میکشایم روزه را گفت موسی من دوست میدارم که ببینم پسر ترا
مخزوم راه او نمود پس موسی رفت بسوی آن دید پسر او را مثل قمر در حسن و
تعجب نمود موسی ازین معنی و گفت تبارک الله احسن الخالقین
پس موسی درین حال لود که درندهٔ آمد و دریدولد را پس غضبناک شد
موسی و گفت ای پروردگار من و ای سید من ولیی از اولیای تو اندا خته
شده است برین حالت و حالانکه نیست برای او خادمی پس وحی فرستاد
الله تعالی بسوی او که باز گرد بسوی پدرش و ببین صبر و رضای او را

تکملہ جمعت زندہ باز زندہ خدای رسیدہ باشد ۱۲ برہان

پس برگردید موسی بسوی مخزوم و آگاه نمود او را از کیفیت پسر پس خندید مخزوم بمسرت و فرحت تمام و بلند کرد چشمهای خود بسوی آسمان و گفت ای آله من و سید من تحقیق دادی تو مرا این پسر را گمان میکردم تحقیق که او زندگانی خواهد نمود بعد من پس چون راحت دادی مرا از و پس قبض روح من بکن بسوی خود در حالت سجده پس سجده نمود حرکت داد موسی او را پس ناگاه او را مرده یافت گفت موسی ای پروردگار من و ای سید من ولی تو باشد درین موضع و پسرش افتاده باشد در صحرا فرود آمد جبرئیل بسوی آن هر دو پس غسل داد و دفن نمود آنها را موسی علیه السلام بارگردید

ف

این آیه شریفه در رکوع اول قد افلح المومنون پاره هجدهم واقع است در جلالین مرقوم است فتبارک الله احسن الخالقین ای المقدرین و ممیز احسن محذوف للعلم برای خلقا و در تفسیر حسینی مینویسد فتبارک الله پس بزرگ است خدای احسن الخالقین که نیکو نگارنده تر نیکو نگارندگان است ای عزیز حق سبحانه و تعالی اعوش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سماوات و ارضین بیافریده و ذات مقدس را بدین نوع شناکه بعد از آفرینش انسان

فرمود نفرموده و این دلیل بر تفضیل و تکریم انسان است شعر
بر ورق روی تو لطف خدا ۞ آیهٔ حسن است که تحریر کرد ۞ و فی المثنوی
المعنوی شعر ای رخ چون زهره ات شمس الضحی ۞ ای گدای رنگ
تو گلگونها ۞ تاج کرمناست بر فرق سرت ۞ طوق فضلنا ست آویز
برت ۞ هیچ کر منا شنید این آسمان ۞ که شنید این آدمی بر عمان ۞
احسن التقویم در والتین بخوان ۞ که کدامی گوهر است از بحر جان ۞ گر بگویم
قیمت آن ممتنع ۞ من بسوزم هم بسوزد مستمع ۞ بعضی از اهل وجدان گویند
که چون در این آیه احوال بنی آدم و ترقی از مقامی بمقامی بیان فرموده است
که او را زیبا باد آمرا سهم حمد و ثنای که مستحق بارگاه قدم باشد نخواهد بود
در ستایش ذات مقدس خود از جانب او نیابت نموده گفت

فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

حکایت یکصد و بیست و سوم در حسن توکل و صبر

منقول است که بتحقیق گفت ابا حمزهٔ خراسانی که حج نمودم در رسالی از رسالها
پس مهر فتم در راه که افتادم در چاهی پس نفس من در غلانید مرا که فریاد بکنم
پس گفتم قسم خداست که فریاد نکنم هرگاه این خطره تمام نیافته بود

که گذشتند بر سر چاه دو مرد گفت یکی از انها بد بگیری بیا بندگنیم سر این چاه را تا که
نیفتد کسی در آن پس آوردند دلو باریه ها و پر کردند سر چاه را پس قصد کردم که
فریاد بکنم پس گفتم در دل خود که آواز بدهم بسوی شخصی که نزدیک تر است از انها
یعنی حقتعالی و خاموش ماندم پس در میان این خیال بعد یک ساعت سر چاه کشوده شد
و بیاد بخت یکی پای خود را گویا که او میگفت برای من باد از نرم که بیاویزم آن پس بیاویختم
باو بر آورد مرا ناگاه او در زنده بود پس گذاشت مرا و رفت و هالک میگفت یا اباحمزه
ایا نیست این امر نکیتر که نجات دادم ترا از تلف باستعانت متلف یعنی هلاک کننده فقط

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیروان خلق

منقول است که در زمان هشام ابن عبد الملک بر دم تکلیف کرد سنگی الحق شده
پس در آمدند نزد وی بزرگان مردم و همراه آنها در واس بن حبیب العجلی نیز آمد و بر وی
جبه بود از صوف و کلیمی داشت که بر دوش کشیده بود هر گاه که او را هشام بدید
نظر کرد بسوی حاجب خود بغضب میگفت او را که ایامی آید بر من هر کسکه میخواهد
در واس نپنداشت که هشام از آمدن خود رنجیده شد پس گفت یا امیر المومنین ایا
مخل شد آمدن من بر تو در حالیکه حاصل شده است برای من شرف بسبب
داخل شدن من در مجلس تو و هر گاه که دید مردم را که داخل شدند در امر یکه جمع شدند

بران داخل شدم همراه آنها و اگر اجازت میدهی مرا برای کلام تکلم نمایم هشام
گفت برای خداست پدر تو کلام کن پس نمی بینم صاحب قوم سوای تو پس گفت یا
امیرالمؤمنین بدرستیکه پی در پی گذشت بر ما سه سال که از ان سال اول گداخت
همه را و سال دوم گوشت ما را بخورد و سال سوم استخوان را بمکید و قسم خداست که
در دست یا شما مال ها خداست پس اگر آن اموال برای خداست پس مهربانی
کنید از ان بر بندگان او و اگر آن مال برای بندگان خداست پس بر کدام چیز
حلال کرده شده آید آنرا از انها و اگر آن مال بر اشماست تصدق کنید از ان بندگان او تعالی
فَإِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ وَلَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
یعنی پس بدرستیکه او تعالی جزا میدهد صدقه کنندگان را و ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را
هشام گفت برای خداست پدر تو نگذاشتی برای ما هیچ یکی را از سه صورت یا
حکم کرد برای دادن یک لک دینار پس تقسیم نموده شدند در میان مردم و حکم کرد
برای درواس بر ادادن یک لک درهم پس گفت هشام درواس را که ایا حاصل
شد برای تو هر یک کس مثل آن گفت که کفایت نخواهد کرد مرا ان بیت المال درواس
گفت حاجتی نیست مرا در چیزیکه می انگیزد بر نکوهیدن تو و عود نمود بسوی
قبیله خود پس حکم کرد هشام بر سانیدن آن درهم نزد درواس پس هرگاه که آن

دراهم بدرواس رسید تقسیم نمود ازان خود هزار بر فبیله ها و باقی داشت
جهت خود و برای قوم خود ده هزار پس سرگاه که خبر تقسیم بهشام رسید گفت برای خدا است
نیکی در واس تحقیق که کارها برانگیخته می شود بسبب سرشته های طبیعت فقط

حکایت یکصد و بست و پنجم در بیان چیزیکه واقع شده برای مادر معاویه

منقول است که تحقیق هند دختر عتبه صاحب جمال و مال بود و برای او از جنس حیوانات
هزار راس و از قسم عبید یکهزار مملوک و برای او هودجی بود از چوب آراسته بزر و جواهر
و روز ادفاکه ابن مغیره یکی از جوانان قریش مهمان تو از بود می آمدند مردم نزد وی
داخل میشدند بر و بغیر حجاب بیرون آمد فاکه روزی برای بعض حوایج خود پس پیش
آمدند بعض دوستان او و در آمد در خانه اش پس بدید مهمان هند را که در مکان
مهمان شرمگین بر گشت پس پیش آمد فاکه در برآمدن او از خانه و داخل شد فاکه در خانه
خود پس دید هند زوجه خود را پس شک کرد و از وی بجنگید و گفت بهند که برو در اهل
خود و مردم در امر و گفتگو مینمودند این خبر بقبیه پدرش رسید پس با هند تهائی کرد
و گفت که مردم در امر تو خوض مینمایند در بن باب زیادتی میسازند خبر راست بگو
مرا پس اگر مردم انچیکه میگویند حق است خواهم فرستاد بطور خفیه کسی را که فاکه را بکشد
و خلاصی یابیم از ان و اگر باطل است محاکمه خواهم نمود بسوی بعض کهان بمن تا که

برائت تو ظاهر شود و کوتاه خواهم ساخت بران پس پیش پدر سوگند ها خورد که اعتماد
کرد پدر که آن بر لیست آنچنیکه گفته شده است در حق او پس فرستاد کسی را پدر وی
بسوی فاکه و درخواست محاکمه کرد بسوی کاهنی که دران زمانه مقرر بود و گفت
که متهم کرده زوجهٔ خود را پس ضرور است از محاکمه برآمد فاکه در جماعتی از بنی عبد الدار
و برآمدند در جماعتی از نساء بنی امیه پس هرگاه برآمدند از شهر خود و نزدیک کاهن
رسیدند دید او را پدرش که تحقیق دگرگون شد رنگ او و متغیر و متحیر شد در کار خود پدر او را
گفت که چیست که می بینم ترا باین حال پس گفت والله که این مکروه نیست نزد
من و لکن من می آیم نزد انسانی که گاهی خطا میکند و گاهی صواب پس ایمن نیستم
بانیکه متهم کند مرا بامر عظیم که بی اصل باشد پس بد خواهد شد اینمعنی برای ما همچنین گفت
پدر که ما پوشیده میکنیم برای کاهن چیزی و می آزمائیم او را بآن پس اگر خبر داد
ما را ازان استدلال خواهیم کرد بر علم وی و حکم طلب خواهیم کرد و الا خواهیم گذاشت
او را پس گرفتند دانه گندم و داشتند آنرا در سوراخ ذکر اسب پس وقتیکه
رسیدند بسوی کاهن فرود آوردند ایشان را و اکرام نمود آنها را پس گفتند او را که تحقیق
آمدیم نزد تو در امری و تحقیق که پوشیده کرده ایم چیزی را که می آزمائیم ترا در آن
پس نظر کن که آن چه چیز است پس گفت کاهن که بارنیت در سر قضیب گفتند که

میخواهم ظاهر تر ازین گفت دانه گندم است در احلیل اسب گفتند
که راست گفتی پس نظر کن در امر این زنان پس نزدیک شدن گرفت
یکی بعد از یکی و میگفت که نیست این تا انیکه رسید بسوی هندبزد شاه
هند را بدست خود و گفت که قسم خدا است که تو زانیه نیستی و تحقیق که تو
بری هستی از انچیکه مردم میگویند و قریب است که خواهی ایید پادشاه
را که نام او معاویه خواهد بود هرگاه که این خبر کاهن بقبا که رسید برخاست
بسوی زن و پیش آمد بر وی و بوسه داد سر او را زن بانگ بر زد و منع کرد
و گفت که دور شو از من پس قسم خدا است که البته کوشش خواهم نمود در باب
آن پادشاه از غیر تو شود و همیشه میگفت این کلام تا انیکه طلاق داد
فاکه آن زن را و هرگاه که شایع شد قول کاهن بولادت زن پادشاهی
را بسیاری از مردم اکابر او را در خواستند آخر الامر نکاح نمود او را ابو سفیان
صرف کرد بسوی او از مال که ذکر آن نمیتواند شد پس رامی شد زن با ابی سفیان پس نکاح نمود
او را و زائید معاویه را و کار معاویه انجا رسید که مالک مشارق و مغارب زمین شد والله اعلم

حکایت یکصد و بیست و ششم در افتادن بچیزیکه بکار نیاید

منقولست از فضل بن الربیع که گفت مرا رشید روزی گفت میخواهم برای من حجامی

که خاموش تر باشد از سنگ گفتم او را بدرستیکه برای من غلامی است خاموش تر گفت
بفرست او را بسوی من پس فرستادم او را و تاکید نمودم او را برای سکوت و عدم
کلام بچیزی و آماده شود به نیک تر آمادگی من بعد داخل شدم بر رشید پس یافتم
او را تر شرو و غضبناک گفت ای فضل برای آن حجام کاری و حالی است که
هنوز می بینم آنرا پس جواب ندادمش باز پرسیدم از فراشی که مختص بر رشید بود
خبر آن حجام پس گفت هرگاه که حجام برآورد شاخ را گفت یا امیر المومنین من
سوال میکنم ترا از چیزی رشید گفت که آن چیست گفت که بچه سبب مقدم
داشتی محمد را بر مامون و حالانکه مامون در سن فزون تر است از وی گفت
که هرگاه فارغ خواهی شد جواب تو خواهم داد پس در نگ نکرد حجام مگر اندک تا
آنکه حجام گفت که ای امیر المومنین از چیز دیگر از تو سوال میکنم گفت آن چیست
گفت که بچه سبب جعفر بن یحیی را کشتی رشید گفت هرگاه که فارغ بشوی خبر
میدهم ترا حجام گفت که می پرسم از تو چیز دیگر گفت که بگو حجام گفت که سبب
نپسندیدن نمودی رقه را بر بغداد در حالیکه بغداد بهتر است از رقه گفت وقتیکه
فارغ بشوی جواب تو میدهم پس هرگاه که رشید فارغ شد بخواند مسرور خادم
خود را و گفت او را که آب سرد منوش مگر انیکه بکشتی حجام را پس تحقیق که سوال میکند

از سه مسئله اگر می پرسید آن مسائل را منصور که جد من است جواب نمیدادم او را
فضل گفت که من نشسته بودم که دران حین ابو دلامه نزد رشید حاضر شد بحالتی که
میگریست و تحقیق که موافقت کرده بود با ام دلامه بر نیکه داخل شود بر رشید و خبر
موت ام دلامه برشید رساند و تحقیق که ام دلامه برود بسوی زبیده و خبر موت
ابو دلامه نزبیده رساند هرگاه که رشید او را گریه کنان دید گفت که بچه سبب
گریه میکنی جواب داد شعر شدیم از ایمنی نزدیک زوج خویشتن شادان بکام
ظفر چنیان بعیش و عشرت و وسعت بهر صورت بکام مرا تنها نموده گردش افلاک
دون پرور بکام نمی بینیم چیزی بد ز تنهای پروحشت بکام باز ظاهر کرد آواز گریستن را
پس گفت یا امیر المؤمنین مرد ام دلامه و من محتاج هستم بسوی تجهیز وی پس حکم کرد
رشید برای او بدادن مال ام دلامه داخل شد سر زبیده در حالیکه میگریست زبیده
گفت حال تو چیست گفت تحقیق که ابو دلامه گذشت براه خود زبیده عطا
نمود برای تجهیز وی پس در آمد رشید نزد زبیده غضبناک از سوالات حجام و
فوت ام دلامه زبیده برشید گفت که چیست مرا که ترا اندوهگین می بینم پس خبر داد
رشید انچه گذشت بآن زبیده بخندید و گفت که همین وقت ام دلامه از نزد من
برای تجهیز پدر دلامه بیرون رفت رشید گفت که همین وقت برآمد ابو دلامه از نزد

من بنا بر تجهیز ام دلامه فضل گفت که پس بیرون آمد رشید بر من در حالتی که
مستغرق بضحک بود پس تعجب نمودم از دکه مغموم داخل خانه شد و مسرور بر آمد
پرسیدم که چه سبب حزن و مسرت است حکایت نمود رشید از انچه گذشت پس
در ینوقت شفاعت حجام نمودم پس پذیرفت و رها کرد حجام را و حکم کرد برای
حاضر شدن ابو دلامه و گفت او را که کدام چیز آورد ترا بر ین پس گفت بگذار
یا امیر المؤمنین تا انیکه نگفته شود تحقیق رسائی نمی شود بسوی بخشش
امیر المؤمنین مگر بحیله پس خندیدیم باهمه ها از ظرافت حیله های آنهر دو فقط

حکایت یکصد و بست و هفتم در خبر متمناه بنت الهیثم

حکایت میکند اصمعی که حاضر شدم بمجمعی در مدینه منوره پس در آمدند فقراء
بادیه از هر طرف و ناگاه دختری بود در وشن روی که می آمد در میان مردمان
راه در ریوزه گری میکرد بکلامیکه نرم تر از هوا و باریکتر از غبار باشد پس نظر
کردم بسوی روی که پر میکند چشمها را از حسن و جمال پس فرود آوردم دیدن
هر دو چشم خود را براه شرم وَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ بخواندم پس گفتم ای
جاریه ایا درست است که بکشائی این روی جمیل را میان خلق درین موسم
پس گریه بت و این شعر بخواند شعر چون چاره نماند نرخ دون شد نقاب

اگرچه بود بزرگ تر از ماه و آفتاب — شاق است بر من این چه کنم زانکه روزگار
دارد عذاب ها دستم هایی حساب — بسیار خواستم ندرم پرده حیا
لیکن چو شد نهان پدر من به تراب — دادم حیاز دست و برون آمدم برون
دانای و شاهد است خداوند شیخ و شاب — افگند روزگار ز رویم حجاب را
در بلده که نیست در آن دوست دیار — رادی چو پور بعید است و هم مقیم
ما ایم در حجاز الم ناک اغتراب — پس نزدیک شدم از وی و انچیکه

میسر شد باو دادم بار گفتم ای دختر نام تو چیست گفت متناه بنت الهیثم
گشته شد پدر من در جنگ و باقی ماندم در قوم برین حالت گفت اصمعی پس
گذاشتم او را باز اتفاق حاضر شدن صحن افتاد پس فکر کردم قصه جاریه ازاد ابی کلثوم
سوق ابن مالک ابن طوق پس هرگاه که سال آینده شد بخواند مرا ابو کلثوم مذکور
پس حاضر شدم نزدیک او و توقف نمودم چند روز پس در بعض اوقات داخل
شد بر ما خادمی روشن روی که همراه او یکدست از جامه ها و کیسه بود پس نهاد
آن هر دو رو بروی من و ندانستم حال آن هر دو ابو کلثوم بسوی من ملتفت شد
و گفت یا ابا العباس این حق دلالت تست و این هدیه متناه بنت الهیثم
است که لطف نموده است آنرا الله تعالی برکات تو پس تحقیق که تو هرگاه

خبر دادی بخبر متمناة فرستادم شخصی که بیارد او را و نکاح کردم با او و آگاه کردم
او را بحدیث تو از دی پس شکر گذار گردید قول ترا و من شکر گذاری میکنم
دو چندان از شکرِ او فقط

ف

درین مقام لطیفهٔ بدیعهٔ اصمعی که در حداثتِ سن کوش زد مترجم شده بود بیاد آمد
بجهت تناسب محل ثبت میشود تا بلاغت اصمعی در ذهن نشین ناظرین این صحیفه شود
وهی هذه سمعت فی البادیة ورایت فیها جاریة حسناء فی وجهها
خال وفی رجلها خلخال قلت ما اسمك فقالت کعبة فقلت
هل تاذنی ان اقبل الحجر الاسود فقالت لم تکونوا مالغیه الا بشق
الانفس فاخرجت الدراهم ودفعت الیها فقالت الآن ان شئت طف
وان شئت اقبل الحجر الاسود وان شئت فادخل المسجد الحرام فقط

حکایت یکصد و بیست و هشتم در دریافت مقصود و فصاحت

منقول است که مردی بود از دانایان عرب که او را سن میگفتند او قسم خورد که
نزوج ننماید الا بزنی که مناسب مزاج باشد و او بطلب آن بلاد و قبایل طی
مینمود در بعضی سفرها مردی با دی مصاحب شد هرگاه بر آنها زمان سفر بطول

انجا میدش بمصاحب خود گفت ایا تو می برداری مرا یا من بردارم ترا مرد گفت
که ای جاهل ایا سوار سوار را می بردارد شن سکوت نمود پس آمدند هر دو بر زراعتی
تحقیق که استاده بود شن بمصاحب گفت ایا می بینی این زراعت خورده شد
یا نه مصاحب گفت ای جاهل ایا نمی بینی آنرا باقی در خوشه سکوت نمود شن باز
پیش آمد بر آنها جنازه شن گفت ایا می بینی صاحب این جنازه را که زنده است یا نه
مرد گفت ندیدم کسی را نادان ترا ز تو می بینی که جنازه را بسوی مقابر می برند دا
زنده باشد هرگاه که رسید شن بمنزل مصاحب شن را بمنزل خود برد و او را دختری
مسماة بطبقه بود پدر ش حدیث شن را که در اثنا یراه شده بود گفتن گرفت طبقه
گفت که بایچه شن ناطق بود همه براه صواب بود و نه پرسید ترا اگر چیزیکه پرسیده شود
از مثل آن آما قول او اتحملنی ما لا طاقة لی به مراد ش آن بود ایا تو سخن میکنی ما من
بکنیم تا قطع طریق نمائیم و آما قول او از زرعی اکل منه ام لا پس مراد او این که ایا صاحب
زرع قیمت او را بقرض گرفته اند یا نه و آما قول او در باب جنازه پس مراد او آنست
ایا گذاشته است پس ماندهٔ را که زنده دارد ذکر خود را در مردمان یا نه هرگاه که بر آمد
بسوی ش بیان نمود کلام دختر خود را و تفسیر کلام ش را پس راضی شد ش از دختر
برای زنی پس خواستگاری نمود ش از پدر او و نکاح نمود از دختر مذکوره و برد او را بسوی

قوم خود و دانشمندان حال هر دو دریافتند پس گفتند وافق شن طبقة
یعنی موافق شد شن طبقه را پس در عرب این مثل مشهور شد والله اعلم

حکایت یکصد و بست و نهم در التجا بسوی الله تعالی و آنچه مترتب شد بران

منقول است از بعضی که شخصی جاریه را بفروخت باز پشیمان شد بدین معنی و حیا
نمود از مردم تا نیکه ظاهر شود این حال بر مردم پس نوشت بر هر دو کف دست
حاجت خود و گفت ای مجیب الدعا تو میدانی چیزی را که میخواهم و نگفت بزبان
خود چیزی پس او برداشت هر دو دست خود بسوی آسمان هر گاه صبح شد بشنید که
کسی دروازه میکوبد گفت که کیست این جواب داد که این خریدار جاریه است
که آورده است او را بسوی تو شخص مذکور بشدت تمام فرخ ناک شد پس گرفت
آنرا و گفت که صبر کن تا انیکه بدهم قیمت کنیز را جواب داد که من از تو دو قیمت
کنیز نمیخواهم و تحقیق که من گرفته ام بدل آن که بهتر از قیمت است بدرستیکه
من دیده ام در خواب که گوینده میگوید که ای فلان کس تحقیق که فروشنده جاریه
ولی است از اولیا الله و دل او متعلق است بآن کنیز پس اگر واپس دهی او را
بغیر قیمت داخل خواهم نمود ترا در جنت و خواهم داد بدل او از حور و تحقیق
که اختیار کردم ثواب را بآن کار بر قیمت پس نخواهم گرفت قیمت را و بگذشت فقط

حکایت یکصد و سی ام در عدم امکان گریز از موت

منقول است که در زمان سابق بادشاهی بود از بادشاهان عاد که ملک الموت نزد
او حاضر شد تا که قبض روح او بکند بادشاه پرسید که تو کیستی گفت که من ملک الموت
هستم و برای قبض روح تو آمده ام بادشاه گفت که از تو مهلت میخواهم تا هفت سال
تا که برای موت مستعد باشم پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی فرشته که بگو که مهلت
هفت سال دادم ترا فرشته یعنی بادشاه بگفت و برآمد از نزد وی حکم داد
بادشاه که تیار ساخته شود برای او قلعه محکم و ساخت پس آن هفت خندق و
گردانید برای آن دیوارها از سنگ و ساخت بروی دروازه از آهن و از زیر
و اندرون قلعه قصر عظیم بنا کرد که محفوظ ماند در وی از موت و گفت بدربانان
و حجابان خود که گاهی مگذارید کسی را که بر من داخل شود هرگاه که مدت هفت سال
سپری گردید ملک الموت بروی داخل شد هرگاه که بادشاه او را دید گفت
که از کجا آمدی و از کجا داخل شدی و کدام داخل کرد ترا ملک الموت گفت
که مرا صاحب دار داخل نمود بادشاه حجاب و بواب را پیش خود خواند و گفت
که بچه سبب گذاشتید ملک الموت را تا اینکه رسید نزد من آنها قسم خوردند
که ماندیدیم و نگذاشتیم او را و ندیدیم کسی را و این دروازها بسته اند و کلیدها

۱۲ صحیح الاسلام و المسلمین
دربانان و ایلچیان
منتخب اللغات

محفوظ ملک الموت گفت که صاحب الدار محتاج بسبوی دیوار نیست و باز نمیداند
رسولان او را دیوارها و شهرپناه ها و نه خندق ها بادشاه ملک الموت را
گفت که ای شخص مراد تو چیست جواب داد که قبض روح تو مینمایم بادشاه
گفت که این امر لابدی و ضروری است ملک الموت گفت نعم بادشاه گفت
هرگاه که تو قبض روح من سازی من کجا خواهم رفت گفت بسبوی خانه که تو
بنا نموده و گهواره که آراسته تو آنرا برای نفس خود پس گفت بدرستیکه بنا
کردم برای نفس خود خانه گفت بلی باز گفت که آن خانه کجاست گفت
فی لظی نزاعة للشوی تدعوا من ادبر وتولی وجمع فاوعی

پس ملک الموت قبض روح او نموده و گذشت فقط

ق

آیه شریفه در پاره بست و نهم تبارک و در سوره معارج واقع است
در تفسیر فی الجلالین کلا ردع لما یودونه ای النار نطی اسم لجهنم لانها تتلظی
ای تلتهب علی الکفار نزاعة للشوی جمع شواة وهی جلدة الرأس
تدعوا من ادبر وتولی عن الایمان ان تقول الی الی وجمع المال
فاوعی امسکه فی وعائه ولم یؤد حق الله تعالی منه فقط

وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مذکور است کلا حاشا نمیدهد از عذاب
انها بدرستیکه آتش دوزخ که مجرم ازوی فدا میدهد لظی زبانه ایست خالص
نزاعة کشنده است للشوی مردست وپای مشرکان را بپوست سر انسان
را از صد سال ره و دویست ساله راه یعنی زبانه میزند و کافر را بخود میکشد چنانچه
مقناطیس آهن را جذب کند تدعوا میخواند آن آتش یعنی میکشد بازبانه او
میخواند و در معالم آورده که آتش بزبان فصیح بنام و لقب میخواند من ادبر
کسی را که پشت برحق کرده است و تولی و روی بگردانیده از فرمان الهی وجمع
وگرد کرده است مال دنیا را فاوعی پس در بر دان کرده و نگاهداشته و حق خدا ادا نکرده فقط

حکایت یکصد و سی و یکم در عدم امکان خلاص از موت

منقول است از وهب[1] بن منبه بدرستیکه وحی فرستاد الله تعالی بسوی ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که زاد راه آماده بکن و سیر زمین بکن که عجب
خواهی دید پس تیاری زاد کرد و سیر نمود حتی که منتهی شد بسوی کناره دریا ناگاه
در انجا بنده سیاه رنگ دید که گوسفندان را میچرانید گفت ای پسر نزدیک تو
آب یا شیر است گفت نزدیک نیست پس هر چیز یکه خواهی ازان فهم خوشنود
ابراهیم گفت که از یک پیاله مرا آب بنوشان پس رفت پسر و همراه او مصاحف

[1] وهب بن منبه بن کامل الیمانی ابو عبد الله الصنعانی الابناوی احد التابعین و من اخبارهم و فضائلهم الموطوءة الکثیرة فی الصحاح و غیرها توفی سنة ۱۱۴ اربع عشرة و مائة

حتی که آمد نزد صخره گفت ای صخره سوگند میدهم ترا بحق خلیل الرحمن که بیرون
آری چشمهٔ را از آب برای من باز نزد صخره را العصا پس آب از قدرت الهی جاری
گردید و ازان نوشید ابراهیم علیه السلام باز ابراهیم نظر میکرد بسوی غلام غلام گفت
ایا تعجب میمائی ازین واقعه گفت چگونه تعجب نسازم ازان که گاهی مثل آن ندیدم
غلام گفت که من میگویم قصه که از ینهم زیاده عجب باشد شنیده ام که حقتعالی از
انبیا دوستی گرفته است و بدرستیکه من نخواستم از پروردگار خود چیزی را بحق اندوست
مگر داد مرا حقتعالی آنرا گفت ابراهیم که ای غلام آن خلیل من هستم گفت غلام که
آن خلیل تو هستی گفت نعم پس غلام آواز بلند کشید و مرد در همان جا پس فرود آمد از
آسمان تو نی از نور پس ربود او را معلوم نشد که آسمان برداشت او را و یا زمین فرو برد
او را باز رفت ابراهیم علیه السلام تا اینکه بر آمد بر کوه پس ناگاه در آنجا خانه دید
که برای او در دروازه بود باد تخته داخل شد در وی و دران تختی بود و بروی مردی
مرده و بر او هفتاد حله بود و نزد یک سر او لوحی که بران نوشته بود که من شدادم ابن عاد
ام زلستم هزار سال و شکست دادم هزار لشکر را و نکاح کردم هزار باکره را و هزار
پسر مرا شده دنیا نمودم ادم ذات العماد پس هرگاه که وقت موت من رسید
جمیع حیلها کردم و هر قدر اطبا که در مملکت بود جمع نمودم پس طاقت نداشتند که بازدارند

ازمن موت را پس کیکه بسوی من نگردو غرور نسازد بدنیا باز گفت که ایها الناس خوا
دانید دنیا را بر ذات های خود بدرستیکه شما مالک نخواهید شد زیاده تر از چیزیکه
مالک شدم و زندگی نخواهید نمود زیاده از انکه زندگی کردم و نه جمع خواهید کرد زیاده
از چیزیکه جمع نمودم و بهرهٔ از اولاد نخواهید یافت زیاده از چیزیکه من یافته ام آگاه
باشید که تحقیق دنیا خلاّ عه وقتالله ولعاّبه است باهل خود باز ابراهیم برون آمد
از انجا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او که چگونه دیدی تو ای ابراهیم گفت ای
پروردگار من امور عجب ناک دیدم فرمود حق تعالی که ای ابراهیم باز گرد بدرستیکه
عجایب من بسیار است ترا طاقتِ دیدنِ آن نیست فقط

ف

اِرم در تفسیر قوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال
بنا کرد و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرسخ در صد فرسخ
برای فرمایش عمارت تعیین کرد و هریکی را هزار ناصر و معین بودند و دولت و
شصت بادشاه در تحت امر وی بودند و بر جمله نوشت که زر را و نقره را از معادن
و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن برآورده [illegible] سازند در صحرای عدن
مقامی هموار و مرغوب و غایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمع آلات و اسباب کردند

وبجای گل دران مهره مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها از
زر و نقره و ستون ها مکلل بجوهر و نبرمرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه ها
و فرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند و بعد از آماده شدن
حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر برآرند و در هر قصری هزار علم نصب
کردند چون کار بند شدند هزار مرد از خواص خویش با تابعانش فرستاد که گرد برگرد
آن آبادان شوند و اوقاف و وظایف آن تعیین نمود و انگاه خود با لشکر تمام روان
شد چون مسافت یک مرحله بماند آوازی از آسمان آمد همه هلاک گشتند و آن شهر را
از مردم بپوشیدند و در بحر المدارج آورده که عبد الله بن قلابه دران شهر رفته
بجهت ضالهٔ خود و آن شهر را بدید و چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد و
چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند و قضیه را با معاویه که حاکم
شام بود رسانیدند وی را طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود چون بیوقوف
بود متعجب شد و بیرا از مجلس باز داشت و کعب الاحبار را حاضر ساخت کعب
گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آنرا ارم ذات العماد بنا کرده حق تعالی در قرآن ازان خبر داده و آیهٔ الم ترکیف
و نیز گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا

به بیند در وی باز پس کرد وی را بشناخت و قال و الله ذالک الرجل هذا ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و سی و دوم در بیان آنچه واقع شد برای مامون از ابراهیم عم او

حکایت کرده شد از واقدی چنین که چون کرده شد با دکتاب یا گفت که ابراهیم بن مهدی برادر هارون رشید بعد وفات برادر خود در زمان امیر المؤمنین مامون برادر زاده خویش در شهری دعوی خلافت نموده بود و تا دو نیم سال مالک ری ماند پس در آمد مامون در ری ابراهیم عم مامون مختفی شد مامون بطلب او کوشش کرد و اشتهار داد که کسیکه ابراهیم را حاضر خواهد کرد او را یک لک درهم یا دینار داده خواهد شد ابراهیم گفت که من بر نفس خود ترسیدم و حیرت نمودم در کار خود و تنگ شد بر من زمین یعنی جای فرار نماند پس نمیدانستم که کجا روم بر آمدم بوقت نیمروز از خانهٔ خود در حالی که هیئت خود متغیر کرده بودم و آنروز تا بستان شدید الحر بود پس واقع شدم در شارعیکه غیر نافذ بود پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون یعنی بتحقیق ما برای خدائیم و ما بسوی خدا باز گردنده ایم بتحقیق که نفس خود را در هلاک انداختم اگر باز میگردم به پس خود شک کرده خواهد شد در کار من و من در صورت دیگر هستم پس دیدم در صدر شارع عام غلام سیاه رنگ ایستاده است بر دروازهٔ خانه خود پس رفتم بسوی او و گفتم ایا نزد تو جائی است که قیلوله نمایم در وی ساعتی از روز گفت

نعم پس دروازه را کشاد و گفت داخل شو پس داخل شدم بسوی خانهٔ پاکیزه دران
فرش ها گسترده بود و تکیه های نفیس از پوست های پاکیزه باز بند نمود بر من دروازه
را و بگذشت گمان کردم که بدرستیکه او طمع نموده است در مزدو تحقیق که او
برآمده است که راه نماید بر من پس میسوختم بر اخکر در خیالت بودم که ناگاه
پیش آمد غلام و با او حمالی بود و همراهش هر چیز یکه ضرورت آن باشد از نان و
گوشت و دیگ نو و سبوی نو و کوزه های تازه اینها اشیا را از حمال فرود آورد
و باز گردانید او را باز متوجه شد بسوی من و گفت گرداند مر اخدا تعالی فدای تو
وای سردار من من مرد حجام هستم و من میدانم تحقیق که تو می شناسی بچیز یکه متولی
میشوم آنرا از معیشت خود و بسیار است که نفس تو قبول نسازد پس تو هستی و این
چیزها است که بروی دست کسی نرسیده است پس بکن انچه میخواهی دران و رو
گرداند از من و من در حالت گرسنگی شدید بودم و یکی برای ذات خود نخیتم یاد
نمیدارم که خورده باشم لذیذ تر ازان طعام پس هرگاه حاجت من از خوردن طعام
برآمد گفت مرا ای مولای من ایا برای تو حاجتی است در شراب بدرستیکه دور میکند
رنج را و پاک میدارد نفس را و میبرد غم را گفتم مکروه نمیدارم این را برای رغبت در
موانست آن پس بیاورد نزد من ظروف شیشه های تو که آنرا دست کسی مس نکرده بود

وکوزهٔ گلی آورد و گفت ای مولای من بیالای شراب را هیچنانکه میخواهی پس مالیدم
شراب را در غایت حسن و درستی و حاضر کرد برای من پایهٔ نو و میوه و گلها در طشت های
سفالینهٔ تازه پس گفت ایا اجازت میدهی که بنشینم و بنوشم تنها برای سرور تو گفتم
همچنان کن پس نوشید و او هم نوشید پس هرگاه احساس کردم شراب که سرایت کرد
در ما بایستاد حجام و در خزانه رفت و برآورد ازان عود مقطع پس گفت ای سید من
نیست از مرتبهٔ من که دهیم بر تو و نخواهم از تو غنا را ولاکن تحقیق که واجب شد حق
حرمت من بر جوانمردی تو پس اگر ببینی که شادمان کنی بندهٔ خود را برای قوت بلندی
رای گفتم او را که از کجا دانستی که من نیکو میکنم غنا را گفت سبحان الله ای مولای من تو
درین کار مشهورتر هستی از چنین و چنان تو مولای من ابراهیم بن المهدی هستی دیدم تو
خلیفه ما بودی تو آن کسی که مامون وعده دادن یک لک از مال نموده است برای
کسیکه بتو رهنمونی کند و بر تو از من امان است هرگاه که حجام این گفت برنگ شد
در چشم من و ظاهر شد مروت او نزد یک من پس نگریستم عود را درست نمودم
آنرا و تحقیق که گذشت سخا طرمن جدائی اولاد و وطن من و قسم خدا است که
همچو مصائب را متحمل نمی شود هر یک قیدی پس گفتم شعر

امید است زان جامع یوسفی ۞ دهنده بعبد اسیر ۞ پراگندگی همچو یاران مرا

صلوا من خدا است

که رب جهان است و شاه قدیر ۴ پس مستولی شد بر حجام طرب مفرط با شراب لذیذ
و مردم در حق ابراهیم میگفتند هرگاه که او میگفت یا غلام شد البغلة
یعنی ای غلام به بند استر را از این کلام بسامعین طرب حاصل میشد و هرگاه که خوش
شد نفس حجام و غلبه نمود بر وی انبساط گفت ای سید من اجازت میدهی مرا نغمه
کنم بچیزیکه بخاطر من بگذرد اگرچه اهل آن نیستم گفتم بدرستیکه از زیادتی مروت
است بر من و کمال تو و حسن ادب تست پس مدبست گرفت عود را و گفت شعر

گله کردیم از احباب طول این لیالی را ۴ چنان گفتند ما را شان حبیب کوتاهست لیل ما
چنان است این دمی آید بچشم شان نرود خواب ۴ نمی آید کهی در چشمهایم خواب دل آرا
قرین گردید چون شبهای غم افزا بخواهش مند ۴ جزع کردیم و اینان شادمان از اینچنین شبها
اگر یابند ایشان مثل انچیزیکه می یابیم ۴ درون خوابگاه خود بوند آنان مثل ما

پس حاصل شد مرا طربی که مزیدی بران متصور نیست تا اینکه گمان کردم که قریب است
که از طرب خانه همراه من برود و رفت از من بانچیکه از جزع بود باز خواستم از وی
که بار دیگر سر آید گفت ای سید من بسر و چشم پس شعر خواند

طعنه بازند که هستیم ما قلیل ۴ گو بیم بعالم است چنین قلت کرام ۴ هرگز نمی رسد
زکی زشتی ما ۴ خوار است جا بر دیگر دجا رم به احترام ۴ ما بیم آن گروه که کشتن

نیست ؛ گرچه زعیب می تمرد عقل ناتمام ؛ نزدیک میکند اجلم را بهوای من
گرچه بسی دراز بود زیست ایام ؛ گفت ابراهیم پس غلبه نمود بر من طرب و خفتم و
بیدار نشدم مگر بعد عشار روی خود شستم و فکر من عود نمود در نفاست این حجام و
حسن ادب و ظرف وی پس بیدار نمودم او را و برآوردم کیسه را که همراه من آرد
دنانیر بود پس همگی دنانیر بسوی او انداختم و گفتم او را که می سپارم ترا بخدا یتعالی
و میخواهم از تو که این دنانیر در تصرف خود آری و برای تو از نزد من زیاده
برین است هرگاه که ایمن شوم از خوف حجام کیسهٔ دنانیر مرا باز پس داد و گفت ای
سید من بدرستیکه محتاجان مثل ما را نزد تو قدری نیست ایا خواهم گرفت قیمت
چیزیکه بخشیده است مرا زمانه از تو یکی تو و فرود آمدن تو نزد من قسم خدا است
اگر باز خواهی آمد درین گفتار البته خواهم کشت نفس خود را پس گرفتم و گران بار
کرد مرا برداشتن آن پس هرگاه که بعد چند روز از نزد او برآمدم کشاده شد بر
من خیال و بگرفت مرا وسوسهای خوف و تحقیق که آزموده ام که زیادت خوف
با کمی است که گناه میکند بدرستیکه بخیال می اندازد که هر یکی می نگرد او را و او هر یکی
می شناسد او را و مکان او را پس قرار نمیگیرد نفس او بیک جای و اگر قرار هم گرفت
پس مضطر میگردد هر اینه برگشتم از جای بجای در هشت شب در فلان فلان موضع

در تاریکیهای شب و بیمی من بود از دردها بانکه خدا یتعالی آنرا میداند گفت
ابراهیم پس تا که از پل عبور نمایم و این موضعی بود که تماشاگاه مردم و در باب این
ابن الجهم شاعر میگوید شعر چشمان آهوان رصافه و جسر هم پا انگیختند در دل
من صد هزار غم و نبود جسر آب پاشیده چنانکه مبلغ اند پس نظر نمود بسوی من
لشکری که مرا خدمت میکرد و شناخت مرا و گفت که این مطلوب امیر المومنین است
پس بیاویخت بمن پس از جایگی قدم دفع نمودم او را و او اسپ او را چنانکه از بیخ
بر کند او را پس انداختم هر دو را در این لغزشگاه پس گذشتن گرفت مردان جمع شدند
مردم بر دی پس کوشش کردم در دویدن حتی که قطع نمودم پل را و در شارع
داخل شدم پس گشاده یافتم دروازه خانه و بر دهلیز آن زنی بود گفتم که ای
سیدة النساء رحم کن بر حال من و نگهدار خون مرا بدرستیکه من مردی خوف ناک
هستم گفت بر فراخی و گشادگی داکرام است و در غرفه مرا بنشاند و فرش نمود
برای من و پیش کود بجهت من طعام و گفت دور کن خوف خود را کسی ندانست
مرا بیشتر در دروازه آن کوفته شد کوفتنی سخت پس بیرون آمد آن زن و گشاد در را
را ناگاه در اینجا زوج آن زن بود که دفع نموده بودم او را با اسپ او بر پل در
حالی که سر او از عصابه بسته و خون جاری بود بر جامه او و در حالیکه نبود با او

زن بزوج خود گفت که کدام سختی و بلا بیش آمد ترا گفت ظفر یافتم امروز بمالداری
ورفت ازمن و بیان کرد بروی قصه را پس برآورد برای او جامه سوخته و آگنده
کرد زخمهای او را از عصابه بست و فرش کرد برای او و خوابید زوج در حالت
ضعف پس آمد بسوی من و گفت که شاید تو صاحب قضیه هستی با زوج من گفتم او
نعم گفت هیچ اندیشه نیست ترا و تو در نوازش من هستی مادامیکه زوج من
بیمار است پس ماندم نزدیک او سه روز در عزیز تر اکرام باز گفت که زوج
من عافیت یافته است و می ترسم بر بنکه آگاه شود بر تو پس سخن چینی کند برای
تو پس بجات بگیر برای خود پس صبر نمودم تا شب و پوشیدم لباس زنان پس
برآمدم و آمدم بخانه مولاة که او جاریه من بود و او را آزاد کرده بودم هرگاه
که دید مرا گریست و دردمندی نمود و حمد الهی بجا آورد بر سلامت من و بیرون
برآمد گویا که او اراده بازار نمیاید تا که برای من طعام بیارد پس ناگاه او دلالت
کرد بر من و حاضر کرد برای من ابراهیم موصلی را با سواران و پیادگان او در حالیکه
آن جاریه با او بود تا اینکه سپرد کرد مرا با ابراهیم موصلی و تحقیق دیدم موت را
بر روی خود و برده شدم بر هیئتی که در لباس زنان بودم بسوی مامون و او
نشسته بود در مجلس عام و داخل نمود مرا بطرف او پس هرگاه ایستادم روبروی او

سلام نمودم بر مامون بلحاظ خلافت مامون گفت لا سلمک الله ولا حیاک
یعنی نه سلامت دارد خدا تعالی و نه زنده دارد ترا گفتم اندک باش بدرستیکه
دلیل کینه حکومت داده شده است در قصاص و عفو و تو میدانی که عفو نزدیک
تر است برای تقوی و تحقیق گردانیده شده است عفو تو بالای هر عفو همچنانکه
گردانیده شده است گناه من بالای هر گناه پس اگر مواخذه مینمائی پس بحق
تست و اگر عفو نمائی پس تفضل تست همچنانکه گفته شده است شعر گناه من عظیم است
ترا دانند اعظم ستان حق با که مستان ز عفوم سازخورم اگرچه من نه خوبم
ولی هستی تو اکرم پس بلند کرد سر خود را بسوی من در صورت غضب پس
جرأت نمودم و گفتم شعر گنه گارم گناه من بزرگ است ترا از عفو با خط
سترگ است اگر نبخشی ز تو من است و احسان سزایم گر دهی انصاف
هست آن گفت ابراهیم مامون بر حال من رقت نمود و از دیدی شنیدم بوهای
رحمت در شمایل او پس التفات کرد بسوی عباس پسر خود و برادرش ابی اسحق و کسیکه
حاضر بود از خاصان او از فرزندان عباس و سوای آنها و گفت چه می بینید در کار وی
پس همه با اشاره کردند برای قتل لاکن اختلاف نمودند در تعین حیثیت کشتن همچنانکه
عبارتست عادت حاضران مجلس از مالیش نزدیک بادشاها نیکه نیست در آنها نیک

که قرض بدهد خدای را قرض حسن خصوص شخصیکه میداند که ایام گردنده اند مامون با حمد
بن خالد گفت چه میگوئی ای احمد واغلب که او هوشیار و فطن سریع الادراک است بشارات
و مقاصد خلفا بود و فهمید که غرض مامون عفو است ولاکن قصد دیگر آنست که
کسی بکلام خود بگوید پس گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه اگر قتل نمائی او را نخواهیم یافت
مثل ترا که همچنین کرده باشد و اگر معاف نمائی او را نخواهیم یافت مثل تو که کرده باشد
هیچ کار را مثل ابراهیم پس نگون سار ساخت مامون سر خود را در زمین تا زمان دیگر
و خواندن گرفت این شعر را شعر رقوم من بگلوی اخم بریده است پ چو تیر انداختم
سهم رسیده است پ هرگاه که دیدم اینچنین امر دور کردم مقنعه را از سر خود و بگیر خواندم
اینچنین تکبیر که اهل مجلس بشنیدند آن بانگ زدند و گفتم عفا الله عن امیر المؤمنین
یعنی تجاوز کند حقتعالی از امیر المؤمنین پس التفات نمود مامون بسوی من و گفت
مرا که ای عم من باک نیست بر تو گفتم ای امیر المؤمنین گناه من بزرگتر است
از انیکه از زبان خود بگویم مغفرت را و عفو تو بزرگ تر است از نیکه بگویم شکر را
باز شروع کردم در حالی که میگفتم شعر مکارم آفرین اندوخت در صلب
ابی الانسان پ کرامتها برای شاه مامون مفتخرین سلطان همه زمینش پر بود
دلهای مردم او بود دایم پ بجان دردمند خود نگهبان همه گیهان پ بسبب

معاصی را بیاورند گمراهان ۴ بظاهر گرچه عاصی ام بباطن تابع فرمان ۴
تو نبخشیدی خدارا بی شفاعت ازره احسان ۴ گناه آن گنهکاری که نبود قابل
غفران ۴ ترحمها نمودی بر فغان بچگان من ۴ و بر فریاد دام شان که بود ش
خاطر پریشان ۴ پس گفت مامون ای عم من هیچیک الزام نیست بر تو تحقیق که
در گذشتم از تو و واپس میدهم ترا تمام از انچیکه گرفته شده است از تو و اجازت
دادم ترا که بمانی در ملازمت من هر وقت که بخواهی باز گفت ای عم میرانید
کینه خود را بر لست عذر تو پس بخشیدم از تو و تو شانیدم ترا تلخی منت شافعین
باز مامون سجده طویل نمود و سر خود برداشت و گفت ای عم ایا تو فهمیدی
بچه سبب سجده نمودم گفتم برای شکر الله تعالی که ظفر داد ترا بر عدوی دولت تو
گفت که از سجده اراده انمعنی نمودم لاکن شکر مینمایم برای خدائیکه الهام عفو
نمود مرا از تو و صاف کرد خاطر بر تو پس حالا بیان کن انچه که گذاشته است
بر تو بیان کردم از و صورت امر خود و انچه گذشت برای من با حجام و جندی
و زوجه او و کنیز خود مامون حکم کرد برای احضار آنهمه ها و کنیز من در خانه
خود منتظر جائیره بود بر ما خود شدن من هر گاه که حاضر شد کنیز مامون کنیز را
گفت کدام چیز آورد ترا بر نیکه کردی تو با سید خود گفت رغبت بمال مامون سید

که آیا برای تو پسر یا زوج است گفت نه حکم کرد مامون که او را دو صد تازیانه بزنند
و دایم الحبس دارند باز ملتفت شد بخندید و گفت که تو صلاحیت میداری که حجام باشی
و سپرد بمنود او را بکسیکه بدوکان حجام برد تا که بیاموزد حجامت برگردنهای
یتیمان و اکرام کرد زوجهٔ او را و او را داخل کرد او را در قصر حرم خود و گفت که این زن
عاقله است که صلاحیت مهمات میدارد پس گفت برای حجام که ظاهر شد از مروت
تو که انچه واجب میکنند مبالغه را در اکرام تو و حکم داد که تسلیم کرده شود با و دار انچنان
و چیزیکه دران باشد و خلعت پوشانید بر وی و انعام داد او را بارزاق کثیر و زیاده نمود
هزار دینار در هر سال پس رحم نماید الله تعالی تمام ایشان را و تجاوز کند از انها که باشند
انها از خطا کاران و حمد ثابت است برای خدائیکه پروردگار همه عالم است فقط

ف

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - در رکوع دوم میگوید که پارهٔ دوم سوره بقرات
واقع و تفسیر آن در جلالین چنین مسطور است قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ مُلْکًا وَّعَبِیْدًا
یَفْعَلُ بِنَا مَا یَشَاءُ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فِی الْاٰخِرَةِ فَیُجَازِیْنَا فِی الْحَدِیْث
مَنِ اسْتَرْجَعَ عِنْدَ الْمُصِیْبَةِ اَجَرَهُ اللّٰهُ فِیْهَا وَاَخْلَفَ عَلَیْهِ خَیْرًا وَفِیْهِ
اَنَّ مِصْبَاحَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ طَفِئَ فَاسْتَرْجَعَ فَقَالَتْ

عایشہ رض انا اھذا مصیبۃ فقال کل ما ساء المومن فھو مصیبۃ رواہ ابو داؤد
فی مراسیلہ اولیک علیھم صلوٰت من ربھم ورحمۃ نعمۃ واولیک ھم المھتدون ای الصواب
ودر تفسیر حسینی چنین می نویسد اِنَّا لِلّٰہِ ما ازان خداوندیم اقرار است بانقیاد
حکم قضا و اتصاف بہ تسلیم و رضا وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ وما بسوی حق باز
گردندگانیم اعتراف است بہ بعث و نشور اُولٰئِکَ آن گروہ کہ در مصایب رجوع
بکلمہ استرجاع نمایند عَلَیْھِمْ بر ایشان است صَلَوٰتٌ رحمت ہا مِنْ رَبِّھِمْ
از پروردگار ایشان وَرَحْمَۃٌ ونعمت و گفتہ اند مراد از رحمت بہشت چہ
بہشت را رحمت گفتہ است انجا کہ واما الذین ابیضت وجوھھم ففی
رحمۃ اللہ وَاُولٰئِکَ وآن کسان ھم ایشانند نہ غیر ایشان الْمُھْتَدُوْنَ
راہ یافتگان بر رضا و تسلیم یا بکلمہ استرجاع کہ موجب ثواب عظیم است سعید بن
جبیر رحمہ اللہ فرمودہ کہ کلمہ استرجاع را از جمیع امم بدین امت مرحومہ عطا فرمودند
و بس و اگر نہ بایستی کہ یعقوب علیہ السلام بوقت فقدان یوسف علیہ السلام
بجای یا اسفی اِنَّا لِلّٰہِ گفتی و فاروق رضی اللہ عنہ چون آیہ خواندی گفتی
نعم العدلان یعنی صلوات و رحمت ہر دو ہم سنگ اند و نعم العلاوۃ یعنی ابتدا
خوش سرپاری است فقط در شعر ہفتمین سلطان اشارہ بر ہمین معنی است کہ مامون الرشید

خلیفه سابع از خلفاء عباسیه است چنانچه تفصیل آن بدین طریق است

مامون و امین ابن هارون هادی ابن مهدی ابن منصور سفاح

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و فصاحت

منقول است که بدرستیکه عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما از اکابر اجواد کرام بود فرود آمد بجای در حالی که رجوع مینمود از شام بسوی حجاز بخواست از بندگان خود طعام را آنها طعام نیافتند پس گفت بغلامان خود که بروید درین بیابان شاید که بیابید شبانی را یا قبیله را که دران شیر یا طعام باشد غلامان رفتند با غلامان پس رسیدند نزد پیرزنی در قبیله او را گفتند که نزد یک تو طعام است که آنرا خریدیم گفت که طعام بیع نیست ولاکن نزد یک من طعام بقدر حاجت من و پسران نیست غلامان گفتند که پسران تو کجا هستند گفت که در چراگاهی که برای آنهاست و این هنگام مراجعت آنهاست گفتند پس چقدر تیار نموده برای خود و برای آنها گفت نان زیر خاکستر گرم گفتند که سوای آن چیست گفت هیچ نیست گفتند او را پس جواب داد بکن به نیمه آن گفت اندکی ازان نمیدهم اگر بخواهید کل بگیرید گفتند که نمیدهی نصف را و میدهی کل را گفت نعم زیرا که دادن نصف عیب است و عطای کل کمال و بزرگیست پس نمیدهم چیزیکه پست میکند مرا و میدهم چیزی که مرتبه مرا بلند میکند پس

گرفتند آنرا و آن عجوزه نپرسید که شما کدام هستند و از کجا آمدند هرگاه که آمدند
غلامان بسوی عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما و از حال آن عجوزه خبر دادند
باستماع آن تعجب نمود و گفت که برای یک ساعت آن عجوزه را پیش من
بیارید پس برگردیدند بسوی او و گفتند او را برو همراه ما بسوی صاحب ما
که او ترا میخواهد عجوزه گفت که کدام است صاحب شما گفتند عبد الله ابن
عباس گفت نمی شناسم این نام و نمیدانم که کدام عباس است جوابدادند
که عم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت خوب قسم بدر شما آنکس شرف عالی
و درجهٔ رفیعه دارد و از من چه میخواهد گفتند مکافات ترا و نیکوئی با تو
پس گفت واه قسم خدا اگر می بود آنچه کردم کار نیک نه گرفتمی بدل او را پس چگونه
است در حالیکه آن چیزیست که واجب است بر خلق که انبازی میکنند در
وی بعضی بعض را پس همیشه ماندند آن عجوزه تا اینکه گرفتند و بردند او را
بسوی عبد الله ابن عباس هرگاه که رسید عجوزه بسوی عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما سلام نمود بروی پس رد نمود بروی سلام را و نزدیک کرد
مجلس او را فرمود که تو کیستی گفت از قبیله بنی کلب گفت پس چگونه است
حال تو گفت بیدار میباشم اندک و میخوابم اکثر شب و می بینم خنکی چشم در چیز

اندک پس نماند از دنیا چیزی مگر انیکه یافتم آنرا گفت چه نگه میداری برای پسران خود
هرگاه که آنها حاضر شوند گفت ذخیره مینمایم برای آنها انچه گفته است آنرا حاتم طی شعر
شب را همی گذارم و هم روز خویشتن ؛ تا آنکه با عدای مهنا رسم از و پاشنیدن
کلام او بعبد الله ابن عباس تعجب زیاده گردید پس گفت اورا اگر بیایند فرزندان تو
در حالیکه آنها گرسنه باشند چه خواهی کرد گفت ای عبد الله ابن عباس البته تحقیق
بزرگ بوده است نزد یک تو این نان تا انیکه زیاده نمودی درین گفتگوی خود و مشغول
کردی بآن قلب خود را باز مان ازین پس تحقیق که آن فاسد مینماید نفس را و اختیار
کرده می شود همچو ذکر در حالت خست عبد الله ابن عباس فرمود که اولاد عجوزه را
حاضر سازند بپیش من پس حاضر نمودند آنها را هرگاه نزدیک شدند بعبد الله ابن
عباس دیدند آنها مادر خود را و سلام کردند نزدیک طلبید عبد الله ابن عباس آنها را
بسوی خود و گفت تحقیق که من نه طلب کردم شما را و مادر شما را برای امر زشت
و بدرستیکه من دوست میدارم که اصلاح کنم حال شما را و جمع کنم پریشانی شما را گفتند
آنها بدرستیکه این نیست مگر انیکه باشد از سوال یا مکافات برای کار سابق گفت
نیست چیزی ازین ولاکن همسایه شدم شما را درین شب پس دوست میدارم
اینکه بنهم بعض مال خود را درمیان شما گفتند ای عبد الله مادر عیش خوش و کفاف

هستیم پس بر سان او را بمسیکه مستحق آنست و اگر اراده مینمائی نوال را ابتدا از بدون
تقدم سوال پس نکوئی تو سپاس کرده شده و احسان تو مقبول است پس گفت
بلی همچنین است و حکم داد عبد الله ابن عباس برای آنها به دادن ده هزار درهم
و بست ناقه عجوزه گفت با اولاد خود که گوید هر واحد از شما چیزی از شعر من
اتباع میکنم در چیزی ازان پس گفت فرزند اکبر **شعر**

وپاکیزه کردار و پاکیزه تن ؛ گواهم که هستی تو شیو ازیان

وگفت اوسط

تو بخشنده پیش از خواستن چه کار بزرگ است در هر زمن

وگفت اصغر

سزای است آنرا که این کار اوست که او را شود بنده هر مرد و زن

وگفت عجوزه

درازت شود عمر ای نیک کار ؛ ومحفوظ باشی ز رنج و حزن

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه

مرویست که عبد الله بن المبارک بارادهٔ حج داخل کوفه شد پس نظر کرد زنی را
میکشند بدار بط که بر فربه بود پس تصور نمود عبد الله که تحقیق که آن بط مردار

بوده باشد پس بایستاد برزن و گفت او را که ای زن ایا این لبط مردار است یا
نه بوجه گفت مردار است و میخواهم که من آنرا بخورده و عیال من بخورند عبد الله
گفت تحقیق که حق تعالی کل میته حرام فرموده است و تو درین شهر بوده این مردار
میخوری زن جواب داد او را که ای مرد برگرد از نزد من پس همیشه ماند که سوال و جواب
میکرد با او تا اینکه گفت زن که برای من اطفال اند و سه روز شد که نمی یابم چیزیکه
بخورانم آنها را پس عبد الله باز گردید از زن و من بعد بر یک استر خود خوردنی
و پوشیدنی و توشه باز نموده نزد زن آورد تا اینکه دروازه زن را کوفت زن
دروازه را بگشود پس زد استر را که در دروازه داخل شد و گفت عبد الله آن زن
را که این نفقه و کسوت و طعام است پس بگیر استر را و چیزیکه بروی است که آن
برای تست پس اقامت کرد عبد الله زیرا که او را حج فوت شده بود تا اینکه باز
گردیدند حجاج بسوی بلده عبد الله هم همراه آنها باز گردید می رسند مردم در حالیکه
می شتافتند بسوی عبد الله و مبارک باد حج میدادند او را و عبد الله آنها را گفت که
درین سال من حج نکردم گفت مردی از حجاج سبحان الله که من نفقه خود را
پیش تو ودیعت نگذاشته بودم در حالیکه ما می میرفتیم باز بگرفتم آنرا بعضی
از تو بود و دیگر گس گفت که ایا آب ندادی مر اطفال موضع دیگر گس گفت

برای من نخریدی تو فلان فلان چیز را عبد اللہ بآنہا گفت کہ نمیدانم کہ شما چہ
میگوئید من دریں سال حج نمودم ہرگاہ کہ شب شد و نخفت عبد اللہ پس دید
در خواب کہ گوینده میگوید کہ یا عبد اللہ تحقیق کہ حق تعالی قبول فرمود صدقہ ترا
و مقرر کرد فرشتہ را بشکل تو پس حج نمود از طرف تو انتہی فقط

حکایت یکصد و سی و پنجم در بیان انچہ واقع شدہ برای والدہ شریف نبی صلی اللہ علیہ وسلم قبل از ولادت شریف

نقل است کہ حضرت آمنہ رضی اللہ عنہا والدہ شریفہ حضرت رسول مقبول
صلی اللہ علیہ وسلم در خواب معاینہ فرمود کہ گوینده بخود میگوید کہ تو حاملہ شدہ
بسید البریۃ و مہتر تمام عالم ہرگاہ کہ بزائی او را پس مسمی کن بہ محمد و بیاور
بروی این تمیمہ را آمنہ رضی اللہ عنہا میفرماید کہ بیدار شدم از خواب ناگاہ
نزد سر من لوحی است از زرد و ران مکتوب است اُعِیْذُہٗ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ
کُلِّ حَاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ زَائِدٍ مِنْ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ وَ کُلِّ جِنٍّ صَارِدٍ یَاخُذُ
بِالْمَرَاصِدِ فِیْ طُرُقِ الْمَوَارِدِ اَنَّہَا ھُمْ عَنْہُ بِالْعَلِیِّ الْاَعْلٰی
وَ اَحُوْطُہٗ مِنْھُمْ بِالْیَدِ الْعُلْیَا وَ الْکَفِّ الَّتِیْ لَا تُرٰی

يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ وَحِجَابُ اللهِ دُونَ عَادِيهِمْ
لَا يُطَرِّقُونَهُ وَلَا يَضُرُّونَهُ فِي لَيْلٍ وَنَهَارٍ وَلَا مَقْعَدٍ
وَلَا مَقَامٍ فِي اَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَاَجْزَاءِ النَّهَارِ مَيْدِ اللَّيَالِي وَالْاَيَّامِ
یعنی پناه میدهم او را بواحد از شریک جا سد و از هر خلق ترسانده از استنده و نشیند
و از هر جن سرکش که میگیرد کمین گاه ها را در راسته های جاها در رود و تحقیق که بازمیدارم
آنها را از روی بعلی اعلی و در احتیاط میدارم او را از انها بدست بر ترو دستی که
دیده نمی شود و حالیکه دست خدا فوق دستهای ایشان است و پرده خدا از نزدیک
ضرر آنها ست نه راه میدهند او را و نه ضرر میرسانند او را در شب و نه در روز و نه
در نشست گاه و نه در قیام گاه در پاره های شب و پاره های روز در رعایت شبها
و روزها و آمنه میفرماید که شنیدم وقت ولادت سید عالم که منادی میگفت که
بگردانید محمد را بتمام زمین ها و پیدایش گاه های ایشان و عرض نمایند او را بر تمام
روحانیین از انس و جن و ملائکه و طیور و وحش و بخشید او را خلق آدم علیه السلام
و معرفت شیث علیه السلام و شجاعت نوح علیه السلام و خلت ابراهیم علیه السلام
و لسان اسمعیل علیه السلام و رضای اسحق علیه السلام و فصاحت صالح
علیه السلام و حکمت لوط علیه السلام و بشری یعقوب علیه السلام و جمال یوسف

علیه السلام وشدة موسی علیه السلام وصبر ایوب علیه السلام وطاعت یونس
علیه السلام وجهاد یوسع علیه السلام وآواز داود علیه السلام وحب دانیال علیه السلام
ووقار الیاس علیه السلام وعصمت یحیی علیه السلام وزهد عیسی علیه السلام
وغرق سازند او را در جمیع اخلاق نبیین علیهم الصلوة والسلام فقط

ف

خُلّة بالفتح وتشدید اللام بمعنی الحاجة والخصلة الفقر ویقال للطریق والسبیل ایضاً
وبالضم دوستی داشتن ومنه الخلیل بمعنی الصداقة والمحبة المتخللة فی
الباطن ودر عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد وحبیب کسی را
گویند که محبوبیت وی غالب باشد ونیز گیاهی است شیرین طعم ودرتاویلات
کاشی آورده که خلت چهار نوع است خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیت است
وآن مستند بود به تناسب ارواح وتعارف آن مانند محبت انبیا واولیا
وشهدا واصفیا باکدیگر ودوم محبت قلبیه وآن مستند بود به تناسب اوصاف
کامله واخلاق فاضله چون محبت صلحا وابرار باهم ودوستی امم با انبیا وارادت
مریدان بامشایخ وهر دو نوع محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا ونه در آخرت
ومثمر فواید ونتایج صوری ومعنوی است سوم محبت عقلیه که مستند است

تحصیل اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیوی چون محبت تجار و ضیاع و دوستی
خدام و مخادیم و ارباب حاجات با اغنیا چهارم محبت نفسانیه است و
استناد آن بلذت حسیه و مشتهیات نفسیه است پس در قیامت چون اسباب
این هر دو نوع محبت زایل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد زیرا که چون منتهای
خود نیابد و غرض و غایت بحصول نه انجامد آن دوستی بدشمنی مبدل گردد ۱۲ عالمگیری
حکمة دانائی و درست کرداری و نام علمیست که دران بحث کرده شود ما حوال
اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن
بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا
و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری
که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که
موجود در مادیات است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج
بدان ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باریتعالے
و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن

چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود
بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری
نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت
علمی خوانند حکمت نظری سه قسم است اول علم مابعد الطبیعت دوم علم ریاضی
سوم علم طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد یکی علم الٰهی و دوم علم فلسفهٔ
اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد
اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم هیئت و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر
و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً
سماع علم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً
علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام
نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلتی
است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن
داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و
حکمت عملی سه قسم است اوّل تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل
سوم سیاست مُدن ۱۲ غیاث اللغات

حکایت یکصد و سی و ششم در بیان آنچه واقع شده برای خضر از عجائب

منقول است که بخضر علیه السلام گفته شد که در تمام عمر خود چیز عجب ناک دیده
گفت عجب تر آنست که گذر من شد بر صحرای وحشت ناک تشنه گردانیده بارغائب
شدم ازان پانصد سال باز گذر نمودم بران پس یافتم آنرا شهر عجیبه بزرگ مملو از
اشجار و انهار پس گفتم به بعضی از سکنهٔ آنجا که از چند سال این شهر آباد شده است
پس گفت سبحان الله ما و آبا و اجداد ما نمی شناسیم او را مگر بر همین حالت پس غایب شدم
از انجا پانصد سال باز گذر نمودم بران یافتم آنرا دریای عظیم و دیدم در ان صیاد
را او را گفتم که ای مرد کجاست شهر یکه دریجا بود گفت سبحان الله ما بود در بجا
شهر نشنیدیم ما از آبا و اجداد ما بودن شهر دریجا باز پانصد سال از انجا غایب
شدم پس گذر کردم بدانجا ناگاه آنرا شهر آباد یافتم همچنانکه اول ما دیده بودم
فسبحان من لا یزول و لا یتغیر یعنی پاک ذات اوست که نه زایل میشود و نه متغیر میشود

حکایت یکصد و سی و هفتم در بعضی معجزات عیسی علیه السلام عجیبه شریفه

منقول است که عیسی علیه السلام خمیر میداد اولاد را بچیزیکه میخوردند پدران انها
پس می آمدند اولاد بسوی پدران خود و طلب میکردند از انها طعام را از ان
قسم که آنها خورده بودند پس میگفتند پدران اولاد خود را که کدام کس خبر داد

شمارا از طعام اولاد جواب میدادند که ما را از نزد عیسی علیه السلام خبر داد پس باز میداشتند مادران پسران را از رفتن بخدمت عیسی علیه السلام و نگهداشتند اولاد خود را در مکانی گشاده عیسی علیه السلام از مادران پرسید که پسران شما کجا هستند آیا آنها درین مکان واسع هستند جواب دادند که درین خانه نبوده اند مگر بوزینه و خنازیر حضرت عیسی علیه السلام فرمود انشاء الله همچنین خواهد بود پس گشادند خانه را ناگاه آنها بوزینه و خنازیر بودند فقط

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی

منقول است که ماری داخل شد زیر تخت کسری مردم را اراده کشتن آن نمودند کسری آنها را از کشتن ماز داشت و حکم داد بعضی از حاضرین که پس او بروند پس رفتند ماربیامد بسوی چاهی نظر میکرد بسوی چاه و هم بسوی مرد دانست مرد مار پس نظر کرد در چاه بدید ماری کشته شده بود برو گردم است پس قصد نمود مرد بسوی عقرب و بگشت آنرا پس پیش آمد مار بر کسری و از دهن خود تخمی روبروی وی انداخت کسری بگاشت آن تخم را پس روئید از وی ریحان فارسی و کسری اکثر اوقات بود پس استعمال ریحان فارسی نمود و نفع داد او را و بری شد ازین مرض و حقتعالی داناتر است فقط

حکایت یکصد و سی و نهم در فضیلت صدقه

لطیفه مرویست که عایشه رضی الله عنها خرید نمود جاریه را پس فرود آمد جبرئیل علیه السلام

بر رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا محمد برون کن این جاریہ را از خانہ خود
زیرا کہ این جاریہ از اہل نار است حضرت عایشہ رضی اللہ عنہا بیرون کرد از خانہ خود
و دفع نمود برای آن جبرئیل از فرما جاریہ نصف تمرہ بخورد در حالیکہ در راہ بود پس
بگذشت بر وی فقیری داد او را باقی نصف فرما پس جبرئیل علیہ السلام نزد وی
فرمود و حکم داد برای وا پس گرفتن جاریہ زیرا کہ جاریۂ مذکورہ بسبب
صدقہ از اہل جنت گردید فقط

ف

عائشہ بکسر الہمزۃ و الشین المعجمہ سوم است از ازواج مطہرات ہی صدیقۃ بنت صدیق
و از مفتیان صحابہ بود و بر ابر سایر زنان بچہار دہ خصلت فضل شمودہ از روی مسروق
کہ از وی روایت کردی فیقول فی بعض اسنادہ قالت الصدیقۃ بنت
الصدیق المبرأۃ من السماء و فی بعضہا حمیۃ حبیب اللہ المبرأۃ من السماء
گویند اول محبت کہ در اسلام پیدا شد محبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با وی
بود و مرویاتش در کتب معتبرہ دو ہزار و دویست و دو حدیث است از انجملہ متفق
علیہ صد و ہفتاد و چہار حدیث است و فرد بخاری پنجاہ و چہار و فرد مسلم شصت و ہشت
و تتمہ در سایر کتب حدیث است و خلقی کثیر از وی روایت کردہ اند ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه

ظریفه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما گفت که در مدینه منوره قحط شدید واقع شد و گرسنگی پس باید برای عثمان کاروانی محموله رسد از شام باید تجار مدینه برای خریدی آن از عثمان پس گفت تجار که چقدر فائده خواهید داد تجار گفتند که برای مال ده درهم فائده دو درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید بران گفتند که برای ده درهم چهار درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید گفتند ما تجار مدینه هستیم پس هر که زیاده دهد ترا باو بده پس گفت عثمان بتحقیق که الله تعالی زیاده داد مرا برای هر درهم ده درهم بتحقیق که دادم این طعام را برای فقرا پس گفت ابن عباس که دیدم نبی صلی الله علیه وسلم را در خواب در حالیکه آنحضرت سوار بودند بر بستور ابلق و بر جسم مبارک حلهٔ حریر از نور بود و آنحضرت مستعجل بودند گفتم که یا رسول الله بتحقیق که من مشتاقم بسوی تو فرمود ای ابن عباس بدرستیکه عثمان صدقه داده است و آنرا حق تعالی اقبول فرموده از وی و برای وی عروسی در جنت داده است و بتحقیق که ما دعوت کرده شده ایم بسوی عرسه وی فقط

حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا

منقول است که بدرستیکه داخل شدند بعض شیوخ کبار رضی الله عنهم بسوی تاجر

از تجار اسکندریه تاجر مرحبا گفت و اکرام نمود در مجلس خود شیخ در اثنا که در آن تاجر
می نشست دید دو بساط قیمتی از بلاد روم باندازهٔ ایوان شیخ آن هر دو بساط را
از تاجر طلب نمود پس شتاق شد دادن هر دو بساط بر تاجر و گفت ای سید من خواهم داد
ترا عوض هر دو بساط آنچه میخواهی پس باز ماند شیخ و گفت که نمیخواهم کدام چیز بجز
هر دو بساط مذکور تاجر گفت اگر ضرر نباشد پس یکی را بگیر شیخ یک بساط از آن گرفت
و بیرون برآمد از آنجا و بود برای تاجر دو پسر در حالت سفر در بلاد هند و هر واحد
از آنها در کشتی بود پس بعد مدت دراز پدر آنها خبر رسید که یکی از آنها مع کشتی با تمام
خیر با آنکه در آن بود غرق گردید و پسر دیگر رسید سالم بسوی پدر خود چنانچه بعد مدت
پسر قریب اسکندریه رسید پدر برای ملاقات پسر بیرون بلده مدوید پس تاجر دید
بساط را که شیخ آنرا گرفته بود بار کرده بر بعضی شتر ها ست پس تاجر از پسر خود
قصهٔ بساط پرسید که این از کجا رسیده گفت ای پدر من برای این بساط
قصهٔ عجیبه است و آیهٔ عظیمه تاجر گفت ای پسر من از آن مرا خبر ده گفت که
من با برادر خود سفر نمودم بباد مرا از بلاد هند و هر یک از ما در کشتی نشسته بودیم
پس هرگاه در وسط بحر رسیدیم بر ما باد سخت وزید و دشوار شد کار و کشاده شدند
هر دو مرکب و مشغول شدند هر یک از اهل مرکب بکشتی خود ها و هر یک پی کار کار

خود را به الله تعالی ناگاه بر ما شیخی ظاهر شد و بدست او همین بساط بود
پس بند نمود از آن مرکب ما را پس سیر نمودیم بسلامت و کشتی بند بود
تا بعضی لنگرگاه ها پس بر گردانیدیم هر چه در مرکب بود و مرکب را درست
کردیم تاجر گفت او را که ای پسر من تو خواهی شناخت شیخ را هر گاه که ببینی
او را گفت نعم تاجر پسر را نزد شیخ برد هر گاه که دید او را فریاد برآورد و سخت
خروشید و گفت ای پدر من قسم خدا است که آن شیخ همین کس است و
بیهوش افتاد پس شیخ دست خود بروی نهاد تا انیکه افاقه یافت
تاجر به شیخ گفت ای سید من بچه سبب آگاه نکردی از حقیقة الامر تا
انیکه مبتلا دم ترا هر دو بساط و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ
پس گفت شیخ که همچنین خواسته بود الله تعالی فقط

حکایت یکصد و چهل و دوم در فضیلت صدقه بر اموات

منقول است که صالح المرسی رضی الله عنه گفت که بیرون آمدم شب جمعه باران زد
نماز فجر در مسجد جامع پس گذشتم بمقبره گفتم کاش اقامت کردمی تا طلوع نماید
فجر پس خواندمی دو رکعت نماز پس غنودگی خواب آمد دیدم که اهل قبور
برآمدند از قبور خود بجامه های سفید و به نشستند حلقه حلقه و با هم گفتگو

می نمودند و ناگاه جوانی با لباس چرک ناک تنها مغموم نشسته بود و به نشستن آنها
چندان عرصه نشده بود که طبق های پوشیده بار و مال ها رسید هر یک طبقی گرفته
در قبر خود داخل شد باقی ماند همان جوان که برای او خیری نیامد با بیتا جوان
مغموم تا که برود در قبر خود گفتم او را ای بندهٔ خدا چیست که می بینم ترا غمگین و این
چه چیز است که دیدم گفت مرا ای صالح یاد دیدی تو اطباق را گفتم نعم پس آن
چه چیز است گفت که آن طبق های زندگان است برای اموات آنها هر قدر
که احیا از طرف اموات تصدق نمودند و دعا کردند برای آنها می آید بر در جمعه
در طبق ها همچنانکه دیدی و من مردی غریبم هستم از اهل هند آمدم بسوی بصره با
مادر خود باراده حج و در بین راه وفات یافتم و مادر من نکاح نمود و مشغول شد بزوج
خود مرا نه بصدقه یاد نمود و نه بدعا گویا که او را پسری نبود و تحقیق که او را
دینا در بازی انداخت پس برای من حق آنست که غمگین بشوم زیرا که برای
من کسی نیست که بعد من مرا یاد بکند گفتم او را کجاست مکان مادر تو نشان
داد از مکان پس هر گاه که صبح شد ادا نمودم نماز خود و رفتم بجائیکه تلاش
میکردم مکان او را پس رسیدم بسوی مکان او و بگوفتم در وازه را مادرش
گفت که کدام است کو بندهٔ در وازه گفتم صالح المری اجازت داد

۴ ذکر صالح المری با نفر دیگر که بعد از فوت بصره رفتند و حال آنها

برای داخل شدن بمکان داخل شدم و گفتم او را که میخواهم که انچه
گفتگو شود با تو نشنود کدام کس سخن مارا پس نزدیک شدم بسوی پرده
باز گفتم او را رحم کند ترا حقتعالی ایا برای تو پسری هست گفت نه گفتم
که ایا بود برای تو پسری پس دم سرد کشید باز گفت نعم بود برای من
پسری و تحقیق که مرد در حالتِ شباب آنوقت قصهٔ خواب بیان
کردم بگریست زن حتی که اشک از چشم بریخت بر رخساره های خود
باز گفت ذلك من کیدی و الحشاء وقد کان
یطنی له وعاء وثدیی له سقاء وحجری له حوی
یعنی آنکس که تو در خواب دیدی از جگر و حشای من است چگونه
است در حالیکه تحقیق که بطن من او را آوند بود و پستان من برای
او مشکیزه و کنارِ من برای او حوض است باز داد مرا هزار درهم و
گفت که تصدق کن ازان بر معشوقِ من و نور هر دو چشم من قسم
خداست که فراموش نخواهم کرد بعد ازین در بقیهٔ عمر بصدقه و دعا
صالح میگوید که رفتم و تصدق نمودم هزار درهم از طرف وی باز بهرگاه
که جمعهٔ دیگر پیش آمد باز آراده نمودم برای نمازِ جمعه در مسجد جامع گذر کردم

در مقبره دو رکعت نماز ادا نمودم در جای اولین پستر خوابیدم دیدم
اهل قبور را مثل حالت اولی او دیدم جوان را که بروی جامهٔ سفید پاکیزه
و او فرح ناک و مسرور است پس نزدیک شد از من بازمرا گفت
یا صالح جزاک الله عنی خیرًا ای صالح جزا بدهد ترا خدای تعالی از طرف من
خیر را تحقیق که هدیه رسید من گفتم او را که ایامی شناسید روز جمعه را گفت
نعم و بدرستیکه طیور می شناسند روز جمعه را و می گویند سلام سلام
خشیة من القیامة فیها یعنی سلام سلام میگویند برای ترس از قیامت در آن روز

لطیفه

گفت عایشه رضی الله عنها یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کدام
چیز است که حلال نیست ندادن آن فرمود آب و نمک و آتش
گفت یا رسول الله این آب را که تحقیق که شناخته ایم پس حال نمک و
آتش چیست فرمود کسیکه نمک داد پس گویا تصدق نمود آن همه
اشیا را که آنرا نمک درست میکند و کسیکه آتش داد گویا تصدق نمود
آن همه اشیا را که می پزد آنرا آتش و کسیکه نوشانید شربت آب
مسلم را بمقامیکه آب میسر می شود گویا یک بنده آزاد نمود و کسیکه

بنوشاند مسلم را شربت آب بجائیکه میسر نمی شود گویا او را زنده
نمود و فرمود چهار برکات است که آنرا فرود آورد الله تعالی
از آسمان بسوی زمین الماء - والملح - والنار - والحدید
یعنی آب و نمک و آتش و آهن فقط

حکایت یکصد و چهل و سوم در ذم دنیا و مدح آخرت

فائده مرویست که حق تعالی هم رازی کرد موسی علیه السلام را به
یک لک و چهارده هزار کلمه در سه روز و بود بعضی ازان که گفت
آنرا ای موسی هرگز تکلف ننمودند بسوی من تکلف کنندگان مثل
زهد در دنیا و تقرب ننمودند بسوی من متقربون مثل ورع از چیزیکه
حرام شده است بر آنها و تعبد ننمودند بسوی من متعبدون مثل
گریه از خوف من پس گفت موسی ای پروردگار من چه چیز تیار کردی
برای آنها و چه جزا دادی تو آنها را پروردگار فرمود لاکن زمانه
پس تحقیق که مباح کردم برای آنها جنت خود را که شب خوابی
می کنند دران هر جاکه خواهند لاکن پرهیزگاران پس داخل
خواهم نمود آنها را در جنت بغیر حساب و لاکن گریه کنندگان

پس برای او شانست رفیق اعلی که در ان احدی شریک آنها
نیست فقط گفته اند بعضی از انها بدرستیکه ابلیس هر روز دنیا را
عرض مینماید بر مردم و میگوید که کدام میخرید چیزی را که ضرر میرساند
و نفع نمیدهد و اندوهگین میکند اورا و مسرور نمیکند او را میگویند
اصحاب دنیا و عاشقان او ما خریدار نیستیم پس میگوید که قیمت
آن نه دراهم است نه دنانیر و نیست مگر حصه شما از جنت پس
تحقیق که من خریده ام دنیا را بمقابله چهار چیز بلعنت الهی و
غضب دمی و ناخوشنودی و عذاب او و فروختم جنت را بدل
آن خواهند گفت آنها راضی شدیم ما از ان پس خواهد گفت که میخواهم
که فایده کنم بر شما در ان خواهند گفت نعم پس خواهد فروخت
ابلیس با نها آنرا پس خواهد گفت بد تجارت است و الله اعلم

حکایت یکصد و چهل و چهارم در فضیلت عدل و عفت ملوک

منقول است که بمامون خلیفه خبر رسید از عدل و انصافی که کسری
بدان موصوف بود مامون گفت که من شنیده ام که زمین بوسیده
نمیکند اجساد ملوک عادله را و تحقیق که میخواهم که بیازمایم این را

درحق کسریٰ پس بذاتِ خود متوجّه شد بسوی بلادِ کسریٰ و قبر او را بگشاد
و فرود آمد دران بذاتِ خود و کشاد روی او را پس ناگاه دید
در غایتِ جمال و جامهٔ که بروی بود باقی و درست بود و هیچگونه
تغیر دران راه نیافته و دید در انگشتِ وی خاتمی از یاقوتِ احمر
که مثلِ آن در خزاینِ ملوک نبود و بروی نوشته بود از فارسی بمعاینه
آن بسیار تعجب نمود و گفت که این مرد مجوسی است پرستندهٔ آتش
و هرگز صنایع ننمود الله تعالیٰ آنچنیکه درحقِ رعایا عدل مینمود بار حکم داد
که آنرا بپوشاند از جامهٔ دیباج منقش بطلا و بپوشانید قبر را همچنانکه بود
قبل ازین و همراهِ مامون خادمی خصی بود او مامون را غفلت داده
خاتم کسریٰ بگرفت هرگاه مامون بر بمعنی آگاه شد خادم را هزار
تازیانه بزد و اخراج کرد بسوی سند و اعادهٔ خاتم در انگشتِ کسریٰ
نمود همچنانکه بود و گفت مامون که این خادم اراده نموده بود که ما را
فضیحت نماید درمیانِ ملوک عجم حتی که میگفتند که بود مامون بنیاش
برای قبور بار حکم کرد که زر و نقره کداخته شود بر قبرِ کسریٰ از زیر
تا که نگشاید بعد ازین کسی قبرِ کسریٰ را فقط

ف

خصیه بالضم خایه خصی ج و بالکسر کذلك ۱۲ ص خصی فعیل بمعنی
مفعول مثل جریح وقتیل والجمع خصیان وخصیتا الفرس قطعت ذکره فهو
خصی ویجوز استعمال فعیل ومفعول فیهما ۱۲ مصباح المنیر
در تواریخ مذکورست که اول کسی از خصیان که گرفته معاویه ابن ابی سفیان بوده است
چنانچه مشهورست اول من استخدم الخصیان معاویة ابن ابی سفیان
و نیز مسطورست که در زمان خلفای بنی امیه بخلیفه حاکم مدینه نوشت که در مدینه منوره
اکثری از خناثی فراهم شده اند خلیفه در جواب نوشت اخصیهم یعنی اشهد آنها را لاکن کاتب
بوقت کتابت بر عار اخصی عمداً یا سهواً نقطه نهاده حاکم فهمید که حکم شده است بر قطع
خصیهای الفور قطع خصیه بانمود مردم گفتند که هذا ختان اکبر ولد نمیعنی
بخلیفه اطلاع داد خلیفه برهم شد که خلاف حکم چگونه عمل نمودی حاکم جواب داد
که در فرمان اخص بخاء منقوطست ورنه خلاف حکم چگونه عمل مینمودم فقط
بناش قمر کشاد کفر دزد باشد و برآرنده چیزی بدزدن را و قال حماد ابن
ابی سلیمان یقطع ید النباش ولا یقطع عند ابی حنیفة وائمة
اخری لان معنی السرقة فیه منعدم لعدم الحرز فهو

حکایت یکصد و چهل و پنجم در اصل وجود کتاب الف لیلة و لیلة

منقول است که بادشاهی بود از بادشاهان فرس هرگاه که او نکاح میکرد و نزد یک او شب باشی مینمود یک شب روز دیگر او را میکشت پس نکاح ساخت بجاریه از بنات ملوک که او صاحب عقل و درایت بود هرگاه که داخل شد بادشاه بر او زن ابتدا نمود بخرافات از کلام خرافات و مداومت کرد بآن کلام تا انیکه گذشت شب و باقی ماند از ان خرافه چیزی که می بردارد بادشاه را بر طلب تمام آن خرافات پس هرگاه که رسید شب آینده سوال میکرد بادشاه از تمامیت آن کلام و جاری میداشت آن زن با او بر منوال مدت یکهزار و یک شب و بادشاه با وصف آن مجامعت میکرد از زن زن حامله شد از بادشاه به پسری و ظاهر نمود آن پسر را برای وی و واقف کرد آن زن آن پسر را بر وی بادشاه و آگاه نمود زن بادشاه را بر حیله خود بر او پس بادشاه زن را عاقل پسندیده داشت و میل کرد بسوی او و باقی داشت او را زنده گردانیده شد کلام خرافات او و گردانیده شد کتابی و مسمی گردید بسبب اسم یعنی بالف لیلة و لیلة و تمام کتاب کذب و دروغ یافته است و بعضی گفته اند همین است اصل منشا خرافات در فرس و الله اعلم

حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل بخواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که علی رضی الله عنه در بعضی حروب مردی را بینداخت و بنشست بر سینهٔ وی تا که ببرد سر او را او بر روی حضرت علی رضی الله عنه تف نمود جناب ممدوح بایستاد از وی ترک کرد او را پس پرسیده شدند آنحضرت از نیمعنی فرمودند که او بر روی من تف نمود پس خوف نمودم تا اینکه قتل من او را خشمی از من بر وی باشد و حالانکه من نمی کشتم او را مگر خالصاً لوجه الله تعالی

حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام ضعیف

عجیبه گفته اند بعضی صالحین که عادت ما چنین بود که زیارت اناث نمی نمودیم پس شنیدم که زنی از صالحات در فلان شهر بوده است و از وی کرامتی مشهور شده پس حاجت مقتضی باین شد که بروم بزیارت زن صالحه تا که آگاه شوم بران کرامت و آن کرامت این بود که پیش وی گوسفندی بود که میدوشید از وی شیر و شهد هرگاه که رسیدم بسوی دهلیزی که مسکن زن در آن بود پیاله خریده پیش وی بردم و بر او سلام نمودم باز گفتم که میخواهم که به بینم کرامتی را که در گوسفند تست پس گفت حبّاً و کرامتاً پس داد مرا گوسفند و من از وی شیر و شهد دوشیدم و آن هر دو نوشیدم هرگاه دیدم این حال را عجب کردم

ندوی ما پرسیدم قصه از گفت نعم بود نزد ما گوسفند که میدوشید بهم شیر از وی
برای اولاد ما و حالانکه نبود نزد ما چیزی در آمد روز عید زوج من گفت که برای عید
امروز چه پزیم گفتم او را ذبح بکن گفتم او را ذبح مکن بدرستیکه الله تعالی رخصت داد ما را در ترک
قربانی در حالتی که او میداند حاجت ما بسوی گوسفند پس گذاشت آن را و زوج مرد
صالح بود بسبب اتفاق دران روز مهمانی در آمده بود نزد ما یک یا سه مهمان مهمانی او گفتم زوج
را که این مرد مهمان است نیست نزد یک ما سامان مهمانی او و تحقیق که ما امر کرده شده ایم
باکرام مهمان پس بگیر گوسفند را ذبح بکن آن را او مرسیدم که گریستند برآن گوسفند بچگان ما پس
زوج گفتم که ببر گوسفند بیرون خانه پس دور دار تا نه بیند اطفال ذبح گوسفند را بیرون برد زوج
آن گوسفند پس هرگاه که بریخت خون گوسفند بر جست گوسفندی از پس دیوار دمید و در خانه
گفتم شاید که رست گوسفند از شوهرم بیرون آمد تا که ببیند شوهر را پس او پوست
گوسفندی کشید گفتم زوج را ای مرد این امر عجیب است از تو کرده ام از روی این قصه را
گفت زوج شاید که حق تعالی ابدال داده باشد بهتر از گوسفند اول پس دوشیدم
آن را شیر و شهد را گفتم ای زوج آن گوسفند فقط شیر میداد و این گوسفند شیر
و شهد میدهد بسبب برکت اکرام ما بر مهمان ما و الله اکرم الاکرمین
یعنی الله تعالی کریم تر است از همه کریمان کریمان است فقط

حکایت یکصد و چهل و هشتم در بیان معنی آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

موعظه لطیفه مرویست که بر فلک رابعه دو فرشتگان باهم ملاقات نمودند یکی از آنها بدیگری گفت که کجا میروی گفت برای امر عجیب و آن اینست که در فلان شهر مرد یهودی است و نزدیک شده است مرگ وی و او آرزومند ماهی ست پس یافته نشد در دریای آنها پس حکم داد مرا پروردگار من که برانیم ماهیها را بسوی او تا شکار نمایند مردم برای وی یک ماهی از ان ماهی ها و این برای آنست که یهودی مذکور را کدام عمل حسنه نبوده است مگر اینکه جزا داد بروی الله تعالی در دنیا و باقی نماند برای وی مگر حسنه واحده پس بخواست الله تعالی که رساند او را بخواهش او تا اینکه بیرون برود از دنیا درحالیکه نباشد برای وی حسنه فرشته دیگر گفت که بدرستیکه فرستاده است مرا پروردگار من برای امر عجیب و آن اینست که در شهر فلانی مرد صالح است کدام عمل بد نموده است مگر اینکه جزا داده است الله تعالی بروی و تحقیق که نزدیک شده است وفات وی پس خواهش نموده است نیت را و نیت برای وی مگر گناه واحد و تحقیق که حکم داده است مرا پروردگار

من کہ بریزم زیت را تا کہ بداند او را پس بسوزد دل او پس کفارہ کند اللہ تعالے
از ان آن گناہ را تا اینکہ ملاقات نماید اللہ تعالی را در حالیکہ نبودہ است
گناہے بروی صلا گفت محمد بن کعب کہ ہمین است معنی قول حق تعالے
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ الآیۃ یعنی کافر ہر گاہ کہ عمل خیر می نماید بقدر ذرہ
می بیند ثواب آنرا در دنیا و مومن ہر گاہ عمل شر مے نماید بقدر ذرہ
می بیند عوض آنرا در دنیا قبل آخرت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

ف

مثقال بالکسر و المثلثہ و القاف ہمنگ چیزی باشد مثاقیل جماعت
و فی لقمان اِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ و فی سبا
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ ای وزن ذرۃ قولہ تعالے فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ و در قینہ گفتہ مثقال چہار ہیچہ و سیزدہ و نیم جو باشد و در حاشیہ
گزر منظر در آمدہ کہ مثقال بست قیراط بود و قیراط یک حبہ و چہار خمس حبہ باشد
و حبہ ثمن ماہیچہ و ہشت حبہ یک ماہیچہ نامند ۱۲ عالمگیری ذرۃ بالفتح و تشدید
را مورچہ و در وزن صد ذرہ مقدار یک جو باشد ۱۲ من این آیہ شریفہ
[illegible] مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

نملة صغيرة - خَيْرًا يَرَهُ من ثوابه وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ جزاه و در تفسیر حسینی چنین مذکورست فَمَنْ يَعْمَلْ
پس هر که عمل کند مِثْقَالَ ذَرَّةٍ همنگ مورچهٔ خرد خَيْرًا نیکی يَرَهُ ببیند
پاداش آن را وَمَنْ يَعْمَلْ و هر که بکند مِثْقَالَ ذَرَّةٍ بوزن نملهٔ
صغیره شَرًّا بدی يَرَهُ بیابد مکافات آنرا ابن عباس رضی الله عنهما گفته
که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا خیرے یا شرے مگر
خدای بنماید عمل وی را بوی در قیامت اما سیئات مومن را بیامرزد
و حسنات او را مزد دهد و حسنات کافر را ذکر کند و بسیئات سیئات
سازد و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که محکم ترین آیتی در قرآن این
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را جامعهٔ فاذه گفتے و در عین المعانی آورده
که صعصعه ابن ناجیه که جد فرزدق بود رضی الله عنهما نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آنچه بر تو فرود می آید
بخوان آن حضرت این آیه بروی خواند گفت حسبی حسبی
است چون کسے دانست که در ان عرصه کبری از ذره
و قطمیر بخواهند پرسید هیچ

www.maktabah.org

خود خواهد پرداخت و نکتهٔ حاسبوا قبل ان تحاسبوا نصب العین خاطر خود خواهد ساخت

نظم حساب کار خود امروز کن که فرصت هست ❊ زخیر و شر بنگر تا چه هست حاصل تو

اگر بنقد نکوئی تو نگری خوش باش ❊ ورت بغیر بدی نیست وای دل تو ❊ فقط

حکایت یکصد و چهل و نهم در بیان آنچه واقع شد برای سلیمان علیه السلام با مگس

ظریفهٔ غریبه مرویست که هر گاه گذر نمود حضرت سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام

بر وادی نمل و شنید نملهٔ را که میگفت بخوف همراهیان سلیمان علیه السلام

یا صحاب خود یا ایها النمل ادخلوا الآیة پس سلام نمود سلیمان علیه السلام

بر نملهٔ رد سلام نمود که علیک السلام ایها الفانی المشتغل بملکه یعنی بر تو سلام

هست ای فانی مشتغل بملک خود قسم خداست که من نملهٔ ضعیفه هستم و برای من

چهل هزار مقدم ست که در تحت هر مقدم چهل رسته ست و هر رسته ازان

در میان مشرق و مغرب است سلیمان گفت که بچه سبب لباس سیاه می پوشید

گفت که دنیا خانهٔ مصیبت ست و سیاه لباس مصیبت زدگان ست سلیمان

گفت که در کمرهای شما این نفیه بچه سبب ست گفت این کمر بند خدمت ست بپادر

جهت سلیمان فرمود که چه سبب ست که دور میباشد از خلق جواب داد که خلق

در غفلت ست پس دوری ازانها بهتر ست سلیمان گفت بچه سبب شما برهنه میباشید

دارد حکایت گنجشک و در بیان کوشتن و طعام دوشیزه با کرسیلاب ازان گذران مذکور ۱۲

گفت که بهمین طور فرود آمده ایم در دنیا و بهمین طور خواهیم برآمد از ان سلیمان فرمود که هر یک چه از شما
چقدر میخورد گفت یکدانه یا دو دانه سلیمان فرمود که بچه سبب اینقدر کم میخورید گفت ما
بر سر سفر مستیم و حال انست که مسافر هر قدر که بار وی سبک باشد پشت وی سبک باشد
سلیمان گفت برای تو چیزی حاجت است گفت انا عاجز و الطلب من العاجز
عجز جائز یعنی تو عاجز هستی و طلب نمودن از عاجز ناجایز است فرمود مرا
طلب کن از من حاجتی را جواب داد که زیاده کن در روزی من یا دیر عمر من سلیمان فرمود که طلب کن
از من چیزی را که در اختیار من باشد نه که گفت که تحقیق قضا حوائج از طرف حق تعالی است
سلیمان فرمود که نام تو چیست گفت منذر نه که می ترسانم اصحاب خود را از دنیا
ساحره باز گفت ای سلیمان که ام خیر باحث فخر تست از چیزها نه که در ملک تو داده شده است
گفت آن خاتم است زیرا که آن از حبت است نه که گفت که معیشت می چند است گفت
نه که گفت معیشت انست بدرستیکه چیزیکه مالک شده از دنیا در دست تو بقدر نقش خاتم
است باز گفت که آیا سوای این چیزی داده شده گفت بساطی از حبت که بر پشت
هوا ست نه که گفت که این دلیلست بر انکه تحقیق همه چیزیکه با تست امروز مثل باد است
فردا با غیر تو خواهد بود سلیمان فرمود پس تحقیق که غدوها شهر و رواحها شهر نه که گفت
هذا دلیل علی ان عمرک قصیر و انت مستعجل بالسیر که این دلیل است

برنیکه عمر تو قصیر است و تو مستعمل مستی در رفتار سلیمان گفت علمت منطق الطیر قالت
اشتغل بمناجاة الله عن مناجاة الغیر یعنی میدانم سخن مرغان را گفت مشغول
شو بمناجاة خدا از مناجاة غیر خدا سلیمان گفت که خدمت من میکنند جن و انس گفت
(باسم الله الرحمن الرحیم)
دران اشاره است باینکه حقتعالی میفرماید که مشغول شد خلق بخدمت تو
تو مشغول شو بخدمت من سلیمان فرمود که من اُنست می نمایم بخاتم زیرا که
بروی نام حق تعالی است نمله گفت که موانست حاصل نکن بمسمی نه باسم فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در وقال الذین یاره نوزدهم در رکوع دوم سوره نمل و تمام این آیه
شریفه اینست حَتّٰی اِذَآ اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یّٰٓاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا
مَسٰکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰنُ وَجُنُوْدُهٗ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ
تفسیرش در جلالین چنین مذکور است حَتّٰٓی اِذَآ اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ
هو بالطایف او بالشام نملة صغار او کبار قالت نَمْلَةٌ
ملکة النمل وقد رأت جند سلیمان یّٰٓاَیُّهَا النَّمْلُ
ادْخُلُوْا مَسٰکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ یکسرنکم سُلَیْمٰنُ وَ
جُنُوْدُهٗ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ بهلاککم نزل النمل منزلة العقلاء فی الخطاب

بهم فتبسم سليمان ابتداء ضاحكا انتهاء من قولها وقد
سمعه من ثلثة اميال حملته الريح اليه فحبس جنوده
حين اشرف على واديهم حتى دخلوا بيوتهم وكان
جنده ركبانا ومشاة في هذا المسير ودر تفسير حسيني چنين مي نگارد
يا ايها النمل اى مورچگان ادخلوا در آييد مساكنكم در
مسكن هاى خود لا يحطمنكم تا درهم نشكنند شما را سليمان
وجنوده سليمان ولشكرهاى او مراد ازنهى لشكر از حطم نهى مورچگان
است از توقف چيزيتى كه عرضه تلف شوند وهو ولشكريان سليمان
عليه السلام لا يشعرون ندانند كه شما را پايمال سازند آورده اند كه باد اين سخن را
از سه ميل راه كه هر ميلى سه فرسخ است بسمع سليمان على نبينا وعليه السلام
رسانيد فتبسم پس تبسم كرد ضاحكا درحالتى كه متعجب بود
من قولها از گفتار آن مور وگويند كه شادمان وخرم بود باد راك مقالة
نمل آورده اند كه سليمان عليه السلام او را طلبيد وگفت كه اى مور چه
بد انستى كه لشكر من بستم نكند گفت دانستم اما من ميان اين قوم ام مرا
از نصيحت باليشان چاره نيست گفت لشكر من بر هوا بودند چگونه

قوم ترا پایمال گردندی جواب داد که غرض من آن نبوده که بر زمین شکسته شوند
مراد من آن بود که مبادا نظر بدیده کوکبهٔ تو افتد و بنظارهٔ لشکر تو مشغول شوند
از ذکر خدای تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان گردند
یا ملکت تو بینند و آرزوی دنیا در دل ایشان پدید آید و دنیا
مبغوضهٔ حق است و در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام
از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیر دست
هر سرهنگی چهل هزار نقیب است و زیر دست هر نقیبی چهل هزار مور چه
گفت چرا لشکر خود را بیرون نیاری جواب داد که یا نبی الله مارا روی من
نمیدهد از خجالت بر نکردیم و بر نمیزنیم جای گرفتیم تا بجز خدای کسی حال ما
نداند آنگه گفت ای پیغمبر خدای از عطا هائیکه الله تعالی ترا داده یکی بگو
گفت باد را مرکب ما ساخته اند که غدوها شهر و رواحها شهر
گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی هر چه ترا دادم از مملکت دنیا
چون یاد است در آید و بنماید و در معنی گفته اند شعر نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سر بر سلیمان علیه السلام تا آخر مدتی که بر باد رفت پاک خنک آنکه باد انس و
داد رفت پا مترجم گوید که آنچه در قرآن مجید ذکر نکرده آمده شاه عبد القادر صاحب

رحمۃ اللہ علیہ ترجمہ اش در اردو چیونٹی میباشد و در حقیقت نمل اسم جنس است که
اطلاق آن بر سہ نوع میشود یکی مورچہ خرد که دران دو وصف است یکی سرخ
و دیگر سیاہ و دیگر مورچہ کلان که آنرا اہل ہند چیونٹا و اہل دکن مکوڑا
خوانند و ظاہر امراد از نملۂ سلیمان ہمان مورچہ کلان است و بران
قرینہ انیست که سیاہ رنگ و نیفہ در کمر داشت ہمچنانکه گذشت شیخ
عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در تکمیل الایمان در تحت شرح المجتہد
قد یخطی و یصیب ذکر آیۂ لا یحطمنکم کہ آوردہ اند بحسب مقتضا
مقام بعینہ عبارتش در ینجا نقل کردہ می شود کہ خالی از لطافت نیست
امام فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود استنباطی عجیب نمودہ است
و گفتہ کہ بحکم قران مجید کہ فرمودہ لا یحطمنکم سلیمان و جنودہ
و ہم لا یشعرون معلوم میشود کہ نملۂ سلیمان اعقل از رافضی است کہ
مورچہ با مورچہای دیگر گفت کہ در خانہای خود بخزید تا لشکر سلیمان بے شعور
و نادانستہ پایمال شما را نکند پس نملہ تجویز نکرد کہ از جنود سلیمان کہ از اصحاب
پیغمبر اند پایمال کردن مورچہا و ظلم بر ایشان دیدہ و دانستہ بوجود آمدہ
ایشان یعنی رافضیان میگویند کہ اصحاب سید المرسلین عمداً حق

علی را پایمال ساختند و ظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند و ندانستند که از صحابهٔ
پیغمبر اتفاق بر ظلم درست نباشد فقط این آیه کریمه واقعست در سورهٔ یقفنت
پارهٔ بست و دوم قرآن در آغاز رکوع دوم سورهٔ سباء تمام آن چنین است
وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
در جلالین تفسیرش چنین است وَسَخَّرْنَا لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ وَفِي
قِرَاءَةٍ بِالرَّفْعِ بِتَقْدِيرِ تُسَخِّرُ غُدُوُّهَا سَيْرُهَا مِنَ الْغَدَاةِ
بِمَعْنَى الصَّبَاحِ إِلَى الزَّوَالِ شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا سَيْرُهَا مِنَ الزَّوَالِ إِلَى الْغُرُوبِ
شَهْرٌ اما میرتقی در تفسیر حسینی چنین می نویسد وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ مسخر کردیم
از برای سلیمان باد را غُدُوُّهَا شَهْرٌ یک رفتن او بامداد یکماه راه رَوَاحُهَا
شَهْرٌ و شبانگاه نیز یکماه پس صباح از مدینه بیرون آمدی و قیلوله در
اصطخر شیراز کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا بیتوته نمودی فقط

صِفَةُ الْعَرْشِ

گفت وهب که پیدا فرمود حق تعالی عرش را پیش از دو هزار سال از کرسی و پیدا
کرد برای عرش هفت صد برج و فاصله در هر دو برج باندازهٔ سه صد سال
و طول هر برج بمقدار هزار سال و در میان هر دو برج فرشتگانند مثل

انس و جن که مغفرت میخواهند برای گنه کاران امت محمد صلی الله علیه وسلم
و گفت نسفی که پیدا نمود الله تعالی برای عرش سه صد و شصت پایه
که هر پایه ازان بقدر دنیاست و در میان هر دو پایه مسافت پانصد
ساله است و در روایت دیگر خلق فرمود الله تعالی لوح را در میان کرسی
و عرش و پیدا نمود از نور وی چهار انوار و پیدا کرد از هریکی ازین انوار
عرش را و گردانید برای وی سه لک و شصت هزار پایه که طول هر پایه
دوازده هزار سال است و فاصله در میان هر دو پایه هفده هزار
شهر در هر شهر هفده هزار محل در هر محل هفده هزار صنف است از فرشتگان و نیست
برای طول وی و برای عرض وی منتهی و پوشانیده می شود در هر روز هفتاد
هزار جامه از نور که نمی تواند کسی نظر کند بسوی آن و آن عرش مثل قبه است
عالم در حلقه او و نسبت دیل او میزان است که تعداد آن نمی شناسد سوای حق تعالی و در و
پیکرهای جمیع مخلوقات است از حیوان و غیره و برمی دارند آنرا چهار فرشتگان
در دنیا و خواهند برداشت آنرا در آخرت هشت فرشته و مردیست که برای
وی هفتاد هزار زبان است تسبیح میکنند برای پروردگار بانواع لغات و در روایت
دیگر است که عرش از یاقوت سرخ است و گفته شده است که سبز است و در میان

گوش هر فرشته از حملهٔ عرش تا دوش آن میسرة پانصد سال است و در روایتی
هفتصد سال و در روایتی بدرستیکه یکی از انها بر صورتِ انسانست و دیگر
بر صورتِ توراست و سوم بر صورتِ نسر و چهارم بر صورتِ شیر و گفته
شده است که هرگاه که پیدا نمود الله تعالی عرش را افتخار نمود و جنبید و گفت
که خلق نمود حق تعالی خلقی را بزرگتر از من پس طوق انداخت آنرا الله تعالی
از ماری که برای وی هفتاد هزار بازو ست و در هر بازو هفتاد هزار پر و
در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد
هزار زبان است که می برآید از وی هر روز از تسبیح بعدد قطرهای بارش و
بعدد برگ درخت و سنگریزها و خاک نمناک و بشمار ایام دنیا و جمیع مخلوقات
پس پیچیده شد مار بعرش پس آن عرش تا نصفِ مار بود فقط

ف

عرش بالفتح و سکون الراء سقف و آسمان و فی الحاقة وَيَحْمِلُ
عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ وفی هود وَعَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
و هو الفلک الثامن عند المتقدمین لقوله علیه السلام
سقف الجنة عرش الرحمن ج یکون الجنة تحته لاحائل

بینهما فیکون الجنة فی السماء السابعة وفی ما من دابة
وکان عرشه علی الماء ای لا حائل بینهما کما مر وفی الفیل
فالها عرش عظیم وهو سریر ضخم کان مضروبا من الذهب
مکللا بالدر والیاقوت الاحمر والزبرجد الاخضر وقوائمه
من الیاقوت والزمرد وعلیه سبعة ابیات علی کل
بیت باب مغلق وعن ابن عباس رضی الله عنهما کان
عرش بلقیس ثلثون ذراعا فی ثلثین ذراع وطوله فی السماء
ثلثون ذراعا وقال مقاتل کان طوله ثمانون ذراعا فی
ثمانین ذراع وقیل کان طوله ثمانون ذراعا وعرضه اربعون
ذراعا وارتفاعه ثلثون ذراعا ۱۲ عالمگیری

کرسی بالضم وثقل التحتانیة تخت کراسی جماعة وآسمان هشتم وفی الثالث
وسع کرسیه السموات والارض ای علمه وملکه
وعرشه ویجوز الجلوس علی کرسی للمفضض وسریر المفضض
عند ابی حنیفة اذا تیقن موضع الجلوس ۱۲ عالمگیری

صفة اللوح

وآن از مروارید است پهن کرده شده از یاقوت احمر و زمرد سبز عرض او مثل عرض
آسمان و زمین است و برای طول او منتهائی نیست و آن لوح در میان عرش و کرسی است
و مروی است که حقتعالی در وی نظر میفرماید در هر روز سه صد و شصت نظر
پیدا میکند و روزی میدهد و می میراند و زنده میکند و عزت میدهد و ذلت میدهد
و معزول میکند و منصوب میکند و محو میسازد و ثابت میدارد و همچنین گفته اند بعضی صوفیه
که درازی لوح مابین آسمان و زمین است و عرض او مابین مشرق و مغرب و مکتوب
در وی ده سطر است فقط و چیزی فرموده است الله تعالی قلم را قبل از لوح از نور
که طول آن لوح همچنانکه مابین آسمان و زمین است باز نظر کرد بسوی او نظر هیبت
پس شق شد قلم و بچکید از وی قطره بر لوح پس بگردید الف بار او را فرمود اُکْتُبْ
یعنی بنویس گفت مَا اَکْتُبُ یعنی چه بنویسم فرمود مَا کَانَ وَمَا یَکُوْنُ اِلٰی
یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی بنویس انچیکه شده است و خواهد شد تا روز قیامت فقط

صفة خلق الکرسی

وآن از مروارید سفید است نمیداند طول آنرا بغیر الله تعالی و برای آن سه صد و شصت
پایه است درازی هر پایه دوازده هزار سال و بلندی آن ده هزار سال و در خبر است
که تحقیق که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی مثل حلقه انداخته شده است در دشت فقط

صفة بيت المعمور

وآن از طلای سرخ است و برای وی سه صد و هفتاد دروازه است و در هر دو دروازه
از آنها مسیرهٔ هزار سال است و پهنائی هر دو دروازه مسیرهٔ پانصد ساله است و
طولش نیز بر همین طور است ملائکه طواف آن مینمایند و مغفرت میخواهند برای
بنی آدم و میگریند بر گناه گار از انسان و بروی سقف بلند است و فوق وی
دریائیست پر کرده شده و آن مملو است از فرشتگان و موکل است بر آنها فرشته
مسمی به کلکیائیل و فوق آن هفتاد هزار حجاب است از آهن که منتهائیست بر آخر حجاب
ازان و نه برای عرض آن و بلندی هزار سال است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از
یاقوت سرخ است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از زبرجد است و همهٔ این حجاب ها مملو است
بملائکه بر صورت بنی آدم تسبیح می خوانند برای حق تعالی و سستی نمی کنند فقط

صفة الكوثر

و آن از جنت عدن است عرض وی یکصد ساله راه و طول آن راه سه هزار سال
روان است بلا نهایات زیر قصر یکه صاحب او محمد صلی الله علیه وسلم است و برای
وی چهار کرانه است که بر یکی ازان مکتوب است اَبُوبَكْرٍ اَنَا لِلصِّدِّيقِينَ
وَالطَّائِعِينَ یعنی من برای راست گویان و رغبت کنندگان هستم و بر

وبر ثانی عمر انا للشهداء والصالحین یعنی من برای شهدا و صالحین مستم و
بر ثالث عثمان انا للفقراء انا ء اللیل واطراف النهار یعنی من برای
فقرا مستم انا ء شب و اطراف روز و آنها اهل الله هستند و خواص وی و بر رابع
علی انا للمجاهدین والغزاة انصار الله یعنی تحقیق که من برای
مجاهدین و غزاة انصار الله هستم و طین وی از مشک اذفر است و کوزهای وی
بشمار کواکب آسمان و بر هر دو کناره آن خیمه های مروارید و مرجان است فقط

صفة الصور الموکل به اسرافیل

بیان صور است که بر ان حضرت اسرافیل گماشته شده است ابو هریره رضی الله عنه
گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پیدا نمود الله تعالی صور را که برای وی
دهنی است مانندنی و آن برابر فراخی دنیا است و برای وی چهار شاخ است
شعبه از انها در مشرق و شعبه در مغرب و شعبه زیر زمین تا طبقه سابعه و شعبه تا فوق
آسمان هفتم است و در صور دروازه ها ست بعدد ارواح یکی از انها برای ارواح
انبیا ست و یکی برای ارواح ملائکه و یکی برای ارواح جن و یکی برای ارواح انس و
همچنین بنا بر ارواح شیاطین و سباع و وحوش و بهائم حتی که برای مور چه و پشه ها
تمام هفتاد صنف و عطا فرموده است آنرا الله تعالی با سرافیل علیه السلام پس

او دارنده است بر روی خود در حالیکه انتظار مینماید کی کی مامور خواهد شد برای دمیدن

پس بدمد دران صور سه بار اول آن نفخه فزع است یعنی ترسیدن است

پس خواهد ترسید کسیکه در آسمانها و زمین است مگر کسی را که خواهد الله تعالی و حکم خواهد کرد

خدا و را پس مدادست خواهد کرد دو دراز خواهد کرد آن نفخه را پس خواهند شد کوهها سراب

و خواهد جنبید اسمان جنبیدنی و خواهد لرزید زمین لرزیدنی مثل کشتی در آب

و زنان وضع حمل خواهند نمود و غفلت خواهند کرد زنان از نوشانیدن شیر هر چه باشد

و طفلان پیر خواهند شد و شیاطین خواهند گریخت تا اینکه خواهند آمد کنارهای

عالم را پس طی خواهند شد آنها را فرشتگان پس خواهند زد ملایکه بر روهای

شیاطین و باز خواهند گردید فرموده است حق تعالی یَوْمَ تَسْتَقِلُّ السَّمَاءُ مَوْرًا وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا

تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ الخ شق خواهد شد زمین و نظر خواهند کرد شیاطین بسوی

آسمان پس پریشان خواهند شد بر آنها ستارگان و کسف شمس و خسف قمر خواهد شد

و پوست کنده خواهد شد اسمانها یکان یکان و همه مردگان در ضلالت

و در غفلت خواهند بود در ضلالت خواهد بود تا چهل سال یا انچه که الله تعالی خواسته باشد

باز حکم خواهد نمود الله تعالی یا سیرافیل برای نفخه صعق پس خواهد گفت ای ارواح

برهنه و اجساد کهنه بیرون بیائید بحکم الهی پس خواهند مرد اهل آسمان و زمین مگر

کسیکه خواهد الله تعالی او آنها شهد اهستند یا آنها دوازده کس هستند جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و هشت کس از حملهٔ عرش پس خواهد ماند دنیا بغیر
انس و جن و وحش و این مهلت است که داده شده ابلیس لعنة الله باز خواهد مرد
الله تعالی بملک الموت تحقیق که من پیدا نمودم برای تو مدد گاران را بشمار
اولین و آخرین و دادم در تو قوت اهل سماوات و ارضین و مدد ستیکه امروز
می پوشانم ترا جامه های غضب پس فرود آی بغضب و سطوت من بسوی
ابلیس پس بخشان او را موت را و باد کن بروی و رموت تلخی اولین و آخرین
را از جن و انس و چند درد و چند ولا کن باشد با تو از سرهنگان هفتاد هزار
و همراه هر سرهنگ زنجیری است از زنجیرهای دوزخ و منادی کند خواهند
بمالک پس خواهد کشود دروازه های دوزخ و نازل خواهد شد ملک الموت
در همچو صورت که اگر نظر کنند دران اهل سماوات و ارضین البته خواهند مرد پس فرود
خواهد آمد بسوی ابلیس و زجر خواهد کرد و زجر عظیم ناگاه بیهوش خواهد شد ازان
و برای او آوازی خواهد بود که اگر بشنوند آنرا اهل سماوات و اهل ارضین البته
بیهوش خواهند شد ملک الموت خواهد گفت با دبایت می خبیث تا بچشانم ترا موت
را چقدر از عمر دریافتی و چه قدر افزون که گمراه نمودی پس خواهد گریخت

بسوی مشرق خواهد دید ملک الموت را رو بروی خود پس خواهد گریخت بسوی مغرب
خواهد دید او را رو بروی خود پس غرق خواهد شد در دریاها دریا قبول نخواهد کرد او را
پس همیشه خواهد گریخت و نه پناهی خواهد بود او را تا اینکه خواهد ایستاد در وسط
دنیا بر قرآدم علیه السلام و خواهد گفت کهی آدم بسبب تو رجیم ملعون شدم باز بملک الموت
خواهد گفت که ام کاسه خواهی تو شاید و بکدام عذاب قبض روح من خواهی نمود ملک الموت
جواب خواهد داد بکاسه ارکه دوزخ و سعیر و حالانکه ابلیس در خاک خواهد غلطید یکبار
فریاد خواهد کرد و یکبار خواهد گریخت تا اینکه هرگاه که خواهد بود در موضعی که فرود
آورده شده بود و لعنت کرده شده در آن و تحقیق که نصب خواهند کرد
فرشتگان برای او خارها را و خواهد شد زمین مثل اخگر پس خواهند راند
او را سرنگون و خواهند زد او را بخارهای آهن پس باقی خواهد ماند
در حالت نزع در رنج موت تا اینکه حق تعالی خواهد خواست و حق تعالی حکم
خواهد داد دریاها را که فاشوند پس تحقیق که گذشته است مدت آنها بجا
خواهند گفت اینکه نوحه بکنم بر نفس خود که کجاست امواج من و کجاست عجایب
من خواهد خروشید بروی ملک الموت خروش بزرگ پس متفرق
خواهند شد آبهای آن گویا که هیچ نبوده باز حکم خواهد کرد الله تعالی بملک الموت

که حکم بدهد جبال را که فنا پذیر شوند پس تحقیق که گذشت مدت آنها پس ملک الموت
او را همین طور خواهد گفت جبال خواهند گفت تا اینکه نوحه بکنم بر نفس خود پس کجا است
صورتهای من و کجا است درازی من پس خواهد نمود ملک الموت بروی یک
فریاد پس گرخته خواهد شد باز حکم خواهد کرد زمین را که نیست شود تحقیق که گذشت
مدت وی زمین خواهد گفت که نوحه بکنم بر نفس خود کجا هستند پادشاهان من
و درختان من و انهار من پس فریاد خواهد نمود ملک الموت خواهند افتاد دیوارها
آن فرو خواهد رفت آبهای آن باز بسوی آسمان صعود خواهد کرد پس صیحه خواهد کرد
ملک الموت پس کسوف خواهد یافت شمس و قمر گرد آلود خواهد شد ستارها باز
خواهد گفت حق تعالی ای ملک الموت کدام باقیست از خلق من عرض خواهد کرد که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل الا حق تعالی خواهد گفت ملک الموت اکنون قبض روح
جبرئیل بکن پس فیض ح جبرئیل خواهد کرد خواهد افتاد جبرئیل علیه السلام ما خلد
کن بزرگ باز خواند گفت که قبض روح میکائیل بکن پس همانطور قبض روح میکائیل
خواهد کرد باز حکم خواهد کرد که قبض روح اسرافیل بکن پس خواهد نمود
بهمان قسم پس خواهد گفت الله تعالی ای ملک الموت برو بمیر
در میان جنت و نار پس خواهد رفت و خواهد مرد پس خواهد فرمود

الله تعالی لمن الملک الیوم پس کسے جواب نخواهد داد تکرار خواهد کرد همین کلام
دو بار و سه بار کسے جواب نخواهد داد حق تعالی خواهد فرمود
لله الواحد القهار پستر خواهد فرمود این الملوک کجا هستند پادشاهان
این الجبابرة کجا هستند کردن کشان پس خواهد گردانید جبال
مثل عهن یعنی پنبه زده شده باز پیوسته خواهد شد این زمین که بروے
معاصی کرده شده اند قایم کرده خواهد شد بروی جهنم و خواهد آورد دل
آن زمین سفید رنگ پس قایم کرده خواهد شد بروی بهشت و حشر خلایق را آن
کرده خواهد شد پس خواهد فرمود حق تعالی برای زنده کردن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل اول آنها اسرافیل است که خواهد گرفت صور را از عرش
باز خواهد آمد بسوی رضوان و خواهد گفت او را این کن جنان را برای
محمد علیه السلام دامت وی پستر خواهد آمد جبرئیل با براق زین دار و لجام دار
از جنت و با الوار حمد و باد و حلهٔ از حلهٔ های جنت و خواهند گرفت از زمین
هموار قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخواهند دید پس پیدا خواهد شد از قبر شریف
ستون نور تا آسمان پس خواهد گفت جبرئیل ای اسرافیل ندا کن محمد را بدستیکه
حشر کرده خواهد شد خلایق بسبب ندا او تو خواهد گفت اسرافیل که ای جبرئیل تو

تو دوست محمد ہستی در دنیا تو مذاکر جبرئیل خواہد گفت کہ من جہا میکنم از دے
خواہد گفت اسرافیل کہ تو مذاکر خواہد گفت جبرئیل السلام علیک یا محمد کے
جواب نخواہد داد و از جبرئیل خواہد گفت بعزرائیل کہ تو مذاکر خواہد گفت عزرائیل
ای ارواح طیبہ برخیزید برای فصل قضا و حساب دنیا برای عرض رحمان پس شق
خواہد شد قبر مطہر پس آنحضرت در قبر شریف نشستہ باشد خواہد افشاند خاک از
لحیہ مبارک خود پس سلام خواہد کرد بر جبرئیل خواہند داد او را و حلہ پس
خواہند فرمود حضرت ای جبرئیل چیست این روز خواہد گفت این روز قیامت و روز
حسرت و ندامت است حضرت خواہند فرمود ای جبرئیل مرا بشارت دہ جواب
خواہد داد کہ ہمراہ من براق و لواء الحمد ہاج است پس خواہد فرمود کہ من از نہانی میرسم
جبرئیل خواہد گفت تحقیق کہ آراستہ شدہ است جنت برای تشریف آوری تو و تبسیم شدہ
دروازہ ہای دوزخ خواہد فرمود کہ از من نمی پرسم بدستیکہ میپرسم از تو حال امت
خود گفتہ کار چہ شاید کہ گذاشتہ آنہا را بر طرف اسرافیل خواہد گفت قسم عزت پروردگار
من کہ نمی دانم و در صور آنحضرت خواہند فرمود کہ اکنون نفس من خشک رسیدہ شدہ
خشک گردید چشم من پس خواہد گرفت تاج را و نزدیک خواہد شد از براق۔ براق خواہد گفت
قسم عزت پروردگار من کہ نہ سوار خواہد شد بر من مگر محمد بن عبد اللہ

نبی تبای صاحب القران حضرت خواهد فرمود که من محمدام پس سوار خواهد شد
آنحضرت بر برق باز روان خواهد شد بسوی دروازه جنت پس خواهد افتاد در
حالت سجود پس منادی ندا خواهد کرد که بردار سر خود را زیرا که امروز روز رکوع و
سجود نیست بلکه روز حساب و عذاب است پس بردار سر خود را و بخواه که داده خواهی
خواهد گفت که اے معبود من وعده کرده بودی در حق امت من حق تعالی
خواهد فرمود که خواهم داد ترا چیزیکه راضی شوی بآن باز حکم خواهد کرد الله تعالی
باسرافیل که بدمد صور نفخه ثبت را اسرافیل خواهد گفت ای استخوان پوسیده و
تنهای کهنه و پوست های دریده شده و مویهای همدیگر افتاده برخیزید برای
فصل قضا یا پس خواهند ایستاد بحکم آلهی پس خواهند دید آسمان را که دریده شده
و زمین بدل کرده شده است و شمس گرفته شده و شتر ماده ایکه بر حمل وے
ده ماه سپری شده بیکار کرده شده است و جنت آراسته کرده شده و بهمین
نوع پس خواهند گفت مردگان یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا همین خواهند گفت
هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون پس خواهند برآمد از قبور گرسنه
پس خواهد فرستاد الله تعالی بر آنها آتشی را خواهد راند ایشان را بسوی محشر پس
خواهند ایستاد تا سه صد سال در حالت گریه فقط فائده

آیه شریفه یوم التناد در مؤمن از حلم پاره بست و چهارم قرآن مجید سوره مؤمن رکوع
سوم واقعست و شروع آن اینست وَیٰقَوْمِ اِنِّیْٓ اَخَافُ عَلَیْکُمْ و تفسیرش در جلالین
چنین مینویسد یَوْمَ التَّنَادِ حذف الیاء واثباتها ای یوم القیمة یکثر فیه
نداء اصحاب الجنة اصحاب النار و بالعکس والنداء بالسعادة لاهلها
والشقاوة لاهلها وغیر ذلک یَوْمَ تُوَلُّوْنَ مُدْبِرِیْنَ من موقف
الحساب الی النار و در تفسیر حسینی ذیل همین آیه مذکورست وَیٰقَوْمِ اِنِّیْٓ
ای گروه من بدرستیکه من اَخَافُ عَلَیْکُمْ می ترسم بر شما یَوْمَ التَّنَادِ عذاب
روز یکدیگر را خواندن یعنی روز قیامت که بعضی بعضی را میخوانند باستغاثه و
هیچکس بفریاد کس نمیرسد یا اهل بهشت دوزخ یکدیگر را ندا میکنند چنانچه در سوره
اعراف گذشت یا بعد ذبح موت ندا کنند که یَا اَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُوْدٌ وَلَا
مَوْتَ وَیَا اَهْلَ النَّارِ خُلُوْدٌ وَلَا مَوْتَ یا در آن روز منادی ندا کند که فلان
نیکبخت شد که تا ابد هرگز بدبخت نشود و فلان بدبخت شد که هرگز تا ابد نیک بختی نیابد
یَوْمَ تُوَلُّوْنَ روزیکه برگردانیده شوید از موقف حساب بسوی مُدْبِرِیْنَ باشتاب
از انجا بسوی دوزخ مَا لَکُمْ نباشد شما را مِنَ اللّٰهِ از عذاب خدای مِنْ عَاصِمٍ
هیچ نگاهدارنده که تواند شما را در بناه خود گرفتن فقط آیه لِمَنِ الْمُلْکُ

واقع است در پاره دسورهٔ ایضاً در رکوع دوم و در تفسیر جلالین مذکور است
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ یقوله تعالی ویجیب نفسه لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
اے لخلقه و در تفسیر حسینی مینویسد که منادی ندا کند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ مر کراست
پادشاهی و کارگزاری امروز پس همه بندگان باتفاق همه گویند جواب دهند لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدای را که یگانه است در حکم کنندهٔ منازعات مدعیان ملک و چون
کفار را علم ضروری حاصل شده باشد بوحدانیت الٰهی درین جواب با مومنان موافق
باشند فقط آیه شریفه یا وَيْلَنَا در پاره بست و سوم و مالی لا اعبد الذی رکوع
سوم از یٰسین شریف واقع است در جلالین تفسیرش چنین مذکور است قَالُوا
ای الکفار منهم یا للتنبیه وَيْلَنَا هلاکنا وهو مصدر
لا فعل له من لفظه مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا لانهم کانوا
بین النفختین نائمین لم یعذبوا هٰذَا ای البعث مَا ای الذی
وَعَدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ فِيهِ الْمُرْسَلُونَ اقروا حین لا ینفعهم الاقرار
فقط و در تفسیر حسینی مینگارد قالوا یا ویلنا گویند ای برما من بعثنا
که برانگیخت یعنی کیست که برآرد ما را من مرقدنا از خوابگاه ما ملایکه جواب دهند که هٰذَا
اینست ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ آنچه وعده کرده بود خدای تعالی از بعث و نشر شما یکی

متی هذا الوعد وصدق المرسلون وراست گفتند پیغمبران در باب بعث وجزا انچه
گفتند ما شما باور نکردند فقط

صفة صرح فرعون وکیفیة عمله

این بیان محل فرعون وکیفیت بنا آنست وآن اینست که هرگاه بر سید فرعون از قوم
خود که ایمان بیاورند بموسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام خواست که بسازد چیزی را که قوی
شود بسبب آن یاری وساعدی خود و قوت یابد از ان بزرگی های خود پس بهامان وزیر خود حکم داد
برای بنا محل پس شروع نمودها مان در پختن خشت و گچ آنچه حاجت بآن باشد از قسم چوب
وغیره وفراهم کرد کارگرانی را که بر روی زمین هستند شمار آنها به نیاه هزار رسید سوای
تابعان و مزدوران تیار نمود محل را در عرصه هفت سال آنقدر بلند کرد از ابتدا خلقت
آسمان و زمین مثل آن یافته نشده در هیچ عمارت سبب امر فرعون تیار شد این
امر بر موسی علیه السلام شاق گردید پس وحی فرستاد الله تعالی بروی که بگذار آنرا
پس تحقیق که من هلاک خواهم ساخت انرا در یک ساعت فرعون و بعضی مخصوصان
برآمدند بر محل و بنیاد خستند بسوی آسمان تیرها و پس برگشتند آن تیرها خون آلوده
گفتند که ما کشتیم معبود موسی را پس حکم داد الله تعالی جبرئیل را بزد او را با پر خود
پس پاره پاره کرد صرح را سه پاره یک قطعه از وی در دریا بیفتاد و قطعه در هند و قطعه

در مغرب فقط و مروی است که ازان قطعهٔ بیضا در قوم فرعون پس هلاک کرد از آنها
وه لک مرد را و مروی است کسی نمرد از کار یگران مگر بغرق یا حرق یا آفت و بود
هلاک کردن الله تعالی الصرح را فیما بین طلوع فجر تا طلوع شمس هر گاه که دید فرعون
و دانست ناچیز شدن کار خود قایم کرد جنگ در میان خود و در میان موسے
علیه السلام پس یاد نمود آنها را الله تعالی بآیات تسعه العصا و الید
و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم
و الطمس و انفلاق البحر و آنهمه مذکور است در محل خود از تفاسیر و غیر آن الله اعلم

ف

آیه شریفه فارسلنا الخ واقعست در پاره نهم قال الملا الذین سوره اعراف
قریب ربع در تفسیر جلالین مینگارد وقالوا لموسی مهما تاتنا به من ایة
لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فدعا علیهم فارسلنا علیهم الطوفان
وهو ماء دخل بیوتهم ووصل الی حلوق الجالسین سبعة ایام والجراد
فاکل زرعهم وثمارهم کذا القمل السوس او نوع من القراد فتتبع
ما ترک الجراد والضفادع فملأت بیوتهم وطعامهم والدم فی میاههم
ایات مفصلات مبینات فاستکبروا عن الایمان بها وکانوا

قوماً مجرمین و در تفسیر حسینی چنین مذکور ست وقالوا گفتند فرعونیان
موسی علیه السلام را مهما تاتنا هر گاه که بیاری یا هر چیز که بیاری بما من
آیة از نشانه که زعم تو آنست که معجزه نست مثل تحط در مرض و امثال آن
لتسحرنا بها تا بسحر کنی ما را بدان فما نحن پس نیستیم ما لک بمؤمنین ترا در
گرویدگان و باور دارندگان چون قبطیان بنهایت انکار پیش آمدند
فارسلنا پس فرستادیم ما علیهم الطوفان بر ایشان طوفان را و آن چیزی
باشد که طواف کند بر ما کن و فراگیرد همه را چون باران وسیل والجراد
و فرستادیم ملخ پرنده والقمل و مگس و پیاده یا کنه یا سبوسه که در گندم
وجو بود می افتد والضفادع و برغ والدم و خون آیات مفصلات
در حالتی که این نشانها آیتهای قدرت بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت
میان هر دو آیه یک ماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته از شنبه تا شنبه
فاستکبروا پس ایشان گردن کشی کردند از فرمان برداری وکانوا و بودند
قوماً مجرمین گروهی جرم یعنی ماندند در کفر که با وجود تظاهر آیات و تتابع
آن ایمان نیاوردند فقط

صفة النفخ

نفخ بر پنج قسم است اوّل نفخ فزع از اسرافیل بروز قیامت
دوّم نفخ روح از جبرئیل در پیراهن مریم سوّم نفخ عیسے
در گل برای احیای طیر و چہارم نفخ اللہ تعالیٰ در گل
آدم و پنجم نفخ ذی القرنین در آہن در سدّ یاجوج و ماجوج فقط

فائدہ در بیان چیزیکہ افتخار کردہ میشود در دنیا

افتخار در دنیا بدہ چیز است کہ نفع نمیدہد در آخرت یکے
مال دوّم اولاد سوّم جمال چہارم فصاحت پنجم
عزت ششم اصدقا ہفتم تبع ہشتم شعب نہم شفاعت دہم حیلہ فقط

فائدہ

دہ چیز چنان است کہ دران جمیع خلایق شریک بودہ اند
اوّل موت دوّم حشر سوّم قرارت الکتب چہارم حساب
پنجم میزان ششم صراط ہفتم سوال ہشتم جزا نہم بعث دہم صعق فقط

فائدہ در اسباب ویرانی بلاد

خزائی که بخش ست و مدینه و بخارا بسبب گرسنگی و کوفه و
عراق بسبب ترک و دیلم بجراد و همدان بدیلم و آرمینیه بصواعق
و حلوان بریح و ملح باب و ترمذ بطاعون و مرو برمل
و براث بطیر ماهیان برآنها که ماهیان میخورند آنها را و کرمان
بجیش که میجنبانند یاد یشان او شجستان بگون کبریت که می افتاد
در وی آتش پس میسوخت آنها را و سند و هند بکشتن ریح
ایشان او به سبب فروختن ایشان احرار را و برداشته شد
بیت المقدس و طور سینا و آمل طبرستان و فرغانه و ساس
و استجار و خوارزم پس خواهد کشت آنها را بنو قسطوا
پس خواهد شد شهرهای ایشان مانند خرمردار فقط

فائده در اول خلق آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام
گفته شده است که هر گاه پیدا فرمود حق تعالی آدم را
بامیصورت که دارد و تعجب نمودند در ندگان و جانوران

و پرندگان و ماهیان پس گفتند بعضی را که جدا شوید و باز
گردید بدرستیکه این آفریده غالب خواهد شد بر تمام شما یان
و بود در میان آنها دوستی و ماهیان خبر میدادند بحیوان بر
بعجائب دریا و حیوانات بری خبر میدادند ماهیان را بعجائب بر پس
برید مدد و دوستی او بگریختند درندگان بسوی بر و جانوران آن دشت
بسوے کوہها و حشرات الارض بسوے زمین ہاے کندہ
و پرندگان بطرف آشیانہ ہا و ماہیان در مغ ہاے دریا ہا فقط

فائدہ در معنے

خُلِقَ الْاِنْسَانُ هَلُوْعًا

فرمود حقتعالے اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا طبری گفتہ است
کہ ہلوع دابہ ایست پس کوہ قاف میخورد در ہر روز گیاہ
ہفت صحرا و ہر روز می نوشد آب ہفت دریا و شب میکند
در غم روزے فردا او گفتہ شدہ است کہ سہ روز میخورد سہ باغ
مثل دنیا از مشرق تا مغرب و آب ہم مثل آن می نوشد و بول
می نہد یک لب بر لب دیگر فقط

ف

هَلَعَ فروشیدن هَلَعَ هلوع لغت منه - وفی الحدیث من شر ما اوتی العبد شح هالع وجبن خالع ای یجزع فیه العبد ویحزن کما یقال یوم عاصف ولیل ناثم وقوله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا ۱۲ صراح

آیه شریفه واقعست در رکوع اول سوره معارج پاره بیست ونهم از قرآن مجید ودر جلالین می نگارد واِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا حال مقدرة وتفسیره اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوْعًا - فقط ودر تفسیر حسینی می نویسد اِنَّ الْاِنْسَانَ بدرستیکه آدمی خلق آفریده شده است هَلُوْعًا حریص بر جمع مال فانی وبخیل از ادای حقوق ربانی در لباب نقل از مقاتل میکند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر شبانه روز هفت صحرا از گیاه خالی میکند یعنی همه حشایش او را میخورد وآب هفت دریا می آشامد ودر گرما وسرما صبر ندارد وهر شب در اندیشه آنست که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را بی صبری واندیشه روزی بدین دابه تشبیه میکند ۵

ه جانوری را که بخسبد آدمی است ۞ معده چو پر شد سبب بیغمی است
آدمی است آنکه زسیری بود ۞ بر سر سیری غم روزی خورد ۞ خورد همه عمر چه بیش و چه کم
روزی هر روز زخوان کرم ۞ وز ره حرص و امل همچنان ۞ هیچ غمی نیست بجز فکر نان

فائده در اصل وجود نمک

گفته شده است که تحقیق ابراهیم علیه السلام خواست که ضیافت امت محمد صلی الله
علیه وسلم نماید تا روز قیامت حقتعالی فرمود که ای ابراهیم هیچ ضیافت قادر نخواهی شد
ابراهیم عرض کرد که ای معبود من تو دانا تر هستی بحال من و توانا هستی باجابت سوال
من پس قبول فرمود حقتعالی سوال ابراهیم را علیه السلام و حکم داد بجبرئیل انکه بیارد
بسوی او بقدر کف از کافور جنت و بالا برد او را بسوی کوه ابوقبیس و بدمد نزا در میان
زمین و آسمان همچنین کرد جبرئیل پس منتشر شد در زمین در هر جائیکه چیزی از ان افتاد نمک
گردید روز قیامت پس همگی نمک در زمین از ضیافت ابراهیم است علیه السلام فقط

فائده در اقسام ارزاق

پیدا نمود حقتعالی ارزاق خلایق را باندازه آن بخرد و ظاهر کرد اسباب آن
پس گرداند رزق صنفی در آب و اگر بیرون رود از ان هر آئینه بمیرد و رزق
صنفی در بیابان اگر داخل شود در بحر هر آئینه بمیرد و رزق صنفی از شهد مثل نحل یعنی

ابو قبیس مصغر الاقبس
اسم الشق ۱۲
مصباح المنیر
ترجمه ابوقبیس
رجلات نصف بیضوی کوه
است نزدیک مکه
معظمه از جانب شرق
ابو قبیس
کوه است بلند
نزدیک مکه در
اول کوه
ابی قبیس
از اسماء کوه
ابو قبیس
است

زنبور عسل و مور و رزق صنفی از سیر گمن مثل حجل که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی باشد چنانکه بمیرد و رزق صنفی از سرکه مثل کرم سرکه و رزق صنفی بشنیدن مثل بعضی جن که زنده میباشند بشنیدن طعام ما و چارپایه های جنات بشنیدن چرکین و آب و روزی صنفی در ابدان مردم مثل سیش و پشه و رزق صنفی اندرون نبات مانند کرم نی و رزق صنفی از آتش مثل شترمرغ و رزق صنفی از سنگریزه مانند قطا و رزق صنفی از خون مانند جثه یعنی بچه های شکم و رزق صنفی از چشیش یعنی گیاه خشک مثل اسپان و رزق صنفی محبت الهی است و آنها عارفان هستند و رزق صنفی یاد الهی است و آنها ملائکه هستند و رزق صنفی از کرم است مثل هو فسبحان الحکیم پس پاکست ذات او صاحب حکمت

متبرحم می گوید

از مردم ثقات مسموع شده که در حیوانات چهار صنف آنچنان اند که مدخرین اند آن نمل و نحل و فارة و انسان است که برای آینده رزق خود را ذخیره میسازند و جمع مینمایند بسبب حرص و عدم توکل بر روزی رزاق مطلق بخلاف دیگر حیوانات که انچه میسر شود بسیری میخورند و فکر آینده نمیدارند و باز چون گرسنه شوند تلاش رزق میروند و انچه میابند میخورند و فکر فردا نمی کنند

فائده در اهتمام به بسمله

منقول است از قاضی تاج الدین پسر بنت الاعز تحقیق که عادت او بود وقتیکه ریگ می انداخت بر کتاب شروع میکرد به بسمله تا که عام شود برکت آن جمیع کتاب را باز نگه میداشت آن هر یک را و احترام آن میکرد فقط

فائده در فضیلت روز عاشورا

اول مرتبه که جبرئیل علیه السلام بر نبی صلی الله علیه وسلم نزول نمود روز عاشورا بود و در همین روز است آفرینش آسمانها و زمین و کوه و قلم و جبرئیل و ملائکه دی و کوه ها و ستارگان و براق و حور عین و نشاندن درخت طوبی و قسمت رحمت و پیدایش آدم و حوا و داخل شدن آنها در جنت و رجوع کردن خدا بر دی رفع ادریس و رفع پسر شان نوح علیها السلام بر کشتی و برآمدن کشتی شان بر جودی و توبه داؤد و بادشاه شدن سلیمان و ولادت یونس و نجات او از ظلمات و کشف بلا از قوم او و خلیل گرفتن ابراهیم را و نجات او از آتش و ابتدا در بنا کعبه و ولادت اسحق و اسمعیل و فدای دی بکبش و بازگردانیدن یوسف بر یعقوب و برآمدن یوسف از چاه عمیق و قید و نکاح زلیخا با یوسف و ولادت عیسی و رفع او بر فلک و ولادت محمد صلی الله علیه وسلم و تزویج آنحضرت بخدیجه رضی الله عنها و دخول آنحضرت در مدینه منوره و ولادت فاطمه و حسن

حسین رضی اللہ عنہم و ولادت موسیٰ علیہ السلام و کلام وی با حقتعالی و انداختہ شدن
او در دریا و نکاح وی با دختر شعیب علیہ السلام و غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل
و ہمین است مراد از یوم الزینۃ در قرآن و ہمہ چیزیست کہ ذکر کردہ اند ما را
بعض مورخین پس ہر کہ تحقیق خواہد رجوع نماید بسوی تاریخ و اما پختن حبوب
آنچہ مشہور در مصر است پس اصل آن چنین است ہر گاہ کہ نوح علیہ السلام از طوفان
فارغ شد برآورد آنچہ باقی بود ہمراہ او از حبوب و آن ہفت نوع بود فول
و شعیر و برّ و بصل و عدس و حمص و ارز پس نخبت آنہا را
و مستحب ست بروز عاشورہ روزہ و صدقہ و غسل و اکتحال و مسح راس یتیم و زیارۃ علیا
و نماز و توسعہ بر عیال و ترا شیدن ناخن و قرأت سورۂ اخلاص یک ہزار مرتبہ و تحقیق
کہ نظم کردہ ست مولف بقول خود و ترجمہ اش اینست نظم
العشر محرم بود مستحب ۞ کہ دہ کار نیک در وی طلب ۞ ملاقات عالم دگر اکتحال
سوم صدقہ دہم سعت بر عیال ۞ نماز ست در روز دگر غسل دال ۞ بدست خود بر سر یتیمی بمال
بود قلم اظہاری و مستدا ۞ بخلاص خوان قل ہو اللہ ہزار و روزہ داشتہ اند در ین
روز نوح و موسیٰ علیہما السلام و روزہ داشتہ اند پرندگان و حشرات الارض و
مذکور ست کہ روز عاشورا سیری گرفت از کفار پس سوار شدند در طلب وی پس ما فیہ

او را حایل شد درمیان اسیر و عقب کسنده گانش شب پس هرگاه دانست که
گرفتار شد طبلها نمود و سر خود را بسوی آسمان و گفت اَللّٰهُمَّ بِحُرْمَةِ هٰذَا الْيَوْمِ
الْمُبَارَكِ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فَاعْمِ اللّٰهُ اَبْصَارَهُمْ عَنَّا حَتّٰى نَجَا مِنْهُمْ یعنی ای بار خدایا
بحرمت این روز مبارک نجات ده مرا از آنها پس نابینا کرد خدا تعالی بصارت
آنها را از اسیر اینکه نجات یافت از آنها و در این روز صائم بود نیافت چیزی
که افطار کند بر آن بخوابید پس بیامد نزد او فرشته و بنوشانید شربت آب
پس زنده ماند بعد آن تا بست سال که احتیاج نشد او را بطعام و شراب فقط

ف

آنچیکه بالا ذکر یوم زینت شده این آیه کریمه وقعت در پاره شانزدهم قال
الواقدی لک سورة طٰهٰ قریب ثلث و در تفسیر آن صاحب جلالین مینویسد قَالَ
مُوْسٰى مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّيْنَةِ یوم عید لهم یتزینون فیه ویجتمعون
وَاَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ یجمع اهل مصر ضحی وقته للنظر فی سابقه و در تفسیر حسینی نگارد
و قال گفت موسی علیه السلام مَوْعِدُكُمْ زمان وعده شما یَوْمُ الزِّيْنَةِ روز
آرایش قبطیانست وَاَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ و عیدی بود مر اهل مصر را که آید در موضعی حاضر
شوند و تماشا کنند و آن روز نوروز بود یا عاشورا وَاَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ و اینکه جمع

کرده شوند ضحی در چاشتگاه که روشن تر است از باقی روز یعنی موعود یا روز
اجتماع آدمیانست بوقت چاشت حضرت موسی علیه السلام آن روز را تعیین کرده تا
ظهور حق و زهوق باطل علی رؤس الاشهاد بسمت وقوع پذیرد و خبر آن بأطراف و
اکناف عالم برسد فقط شاه عبد القادر صاحب رحمة الله علیه در موضح القرآن در تفسیر
یوم الزینة مینویسند که جشن کاروان سازی مصر کی شهر مین مقرر تھا فرعون کے ساگرہ
کا فقط در تفسیر کبیر در تفسیر یوم الزینة میگارد یَوْمُ الزِّینَةِ یوم عید لهم
یتزینون فیه وقال مقاتل یوم النیروز وقال سعید ابن
جبیر یوم سوق لهم وقال ابن عباس یوم عاشوراء فقط
فائده در فضیلت درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام بروجه
مرویست از انس رضی الله عنه گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر که درود خواند بر من بروز جمعه یکصد بار بگیرد حاجت او حقتعالی قضا خواهد فرمود
هفتاد از حوایج آخرت وی از حوایج دنیا و مقرر خواهد نمود الله تعالی فرشته
را بسبب صلوة او بر من حتی که داخل خواهد کرد درود او را بر قبر من همچنانکه داخل
میشود بر یکی از شما هدیه ها و خبر خواهد داد او را از نام خواننده درود پس ثابت خواهیم
او را نزدیک من در صحیفه بیضا و جزا خواهیم داد او را ببرکت درود و در روز قیامت

فائده در فضیلت علما

مرویست در اخبار بدرستیکه بروز قیامت خواهد آمد عالمی از علمای امت محمد
صلی الله علیه وسلم پس ایستاده کرده خواهد شد او را روبروی الله تعالی خواهد فرمود
الله تعالی که ای جبرئیل دست او بگیر و ببر بسوی محمد پس خواهد آورد بسوی آنحضرت
در حالیکه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض تشریف داشته مردم را
آب خواهد داد به آوندها پس خواهند ایستاد آنحضرت و آب خواهند نوشانید او را
بکف خود مردم خواهند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آب میدهی مردم را
بظروف و این عالم را آب مینوشانی بکف خود خواهند فرمود نعم بسبب انیکه مردم
مشغول بودند در دنیا بتجارت و بود انیکس مشغول بعلم بیشتر حکم خواهند داد برای
گذشتن بر صراط پس ندا خواهند داد او را از بر صراط ای فلان بفریاد من
برس عالم خواهد گفت تو کیستی جواب خواهد داد که من از جمله دوستان تو
هستم خواهد گفت عالم ای پروردگار من دوست منست پس بلند کرده خواهد شد بسوی صراط بعد علم فقط

فائده در زیارت در جنت

گفته است ابو محمد المروی رضی الله عنه که اهل جنت زیارت خواهند نمود در ایام
هفته بروز شنبه زیارت خواهند نمود اولاد پدران خود را در روز یکشنبه

زیارت خواهند کرد پدران فرزندان خود را در روز دوشنبه زیارت خواهند کرد
جملهٔ شاگردان علماء خود را در روز سه شنبه زیارت خواهند کرد علما از شاگردان خود
در روز چهارشنبه امتیان زیارت خواهند نمود انبیای خود را در روز پنجشنبه زیارت
خواهند کرد انبیا امتیان خود را در روز جمعه زیارت خواهند ساخت جمیع
خلایق پروردگار خود را در حالی که طلب است پاک است فقط

فائده در دشمنی اهل عراق

مذکور است از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که پرسید از وی مردی از
دم بعوض یعنی خون پشه عبد الله ابن عمر فرمود که از مردم کجائی گفت از
اهل عراق گفت عبد الله از جلساء خود که ببینید این مردم را که پرسید مرا از دم
بعوض در حالیکه قتل کرده اند فرزند نبی یعنی امام حسین رضی الله عنه را و حال آنکه تحقیق
من شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود هما ریحانتای من الدنیا
یعنی حسن و حسین رضی الله عنهما دو گل من هستند از دنیا فقط

فائده در بیان اجسادی که بوسیده نمیشود

در اخبار مذکور است که ده کس اند که بعد فوت بوسیده نمیشود اجساد ایشان
یکی غازی دوم عالم سوم موذن چهارم حامل القرآن پنجم نبی ششم شهید هفتم

زنی که در نفاس مرده باشد ششم اهل حدیث هم کسیکه مظلوم کشته شود دهم
کسیکه بروز جمعه مرده باشد و در اخبار مذکور است که حق تعالی بزرگی داده شهدا را
بپنج چیز که از ان اکرام نکرده کسی از انبیا و آن اینست که خدای تعالی متولی
قبض ارواح آنهاست بدست خود و غسل داده نمیشوند آنها و نماز خوانده نمیشود بر آنها
بکفن داده میشوند در جاهای پلیدی مشی میشوند زندگان در قبور که شفاعت میکنند در روز قیامت غیر آنها

فائده در استخوان چهار از هر شی

حکما گفته اند که کرده است خدای تعالی چهار انهر حرم همچنانکه خیار ملائکه چهار اند
جبرئیل - و میکائیل - و اسرافیل - و عزرائیل و خیار کتب چهار اند -
التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان و فرض وضو چهار اند غسل الوجه
و اليدين و مسح الراس و الرجلين و کلمات تسبیح چهار اند سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و علم حساب چهار اند آحاد
و عشرات و مئات و الوف و اوقات چهار اند الساعة و اليوم
و الشهر و السنة و فصول چهار اند ربیع و خریف و صیف و شتاء
و طبایع چهار اند الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة و اخلاط چهار اند
الصفراء و السوداء و البلغم و الدم و عناصر چهار اند الهواء و النار

ف ۱ فی بیان نفس و ما یتعلق بها من الاحکام
ف ۲ فی بیان کیفیة غسل المیت و تکفینه و الصلوة علیه و دفنه
ف ۳ فی بیان غسل الجنابة و الحیض و النفاس
ف ۴ فی بیان الوضوء و التیمم
ف ۵ فی بیان الحیض و النفاس و الاستحاضة
ف ۶ فی بیان الصلوة و احکامها

والترابُ والمائدُ وخلفاءِ راشدین چہاراند ابوبکر و عمر و عثمان
وعلی رضی اللہ عنہم و سردارِ کوہہا چہاراند طور و سینا و لبنان
واُحد والجودی و زین الانبیا چہاراند الخلیل والکلیم والروح
والحبیب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و زینت سما چہار است العرش
والکرسی والجنۃ والملائکۃ و زینت خلایق و زمین چہاراند العلماء
والشہداء والاولیاء والانقیاء و زینت نفوس چہاراند الوضوء
والصلوٰۃ والصوم والحج و زینت قلب چہار است المعرفۃ والعقل
والعلم والتوحید و زینت اعضا چہار است العین والاذن
والید والرجل و میراث اللہ تعالیٰ برای بندہ وقت بدرشتن جنازہ چہار فرشتہ
بر قبر بیت اولیٰ ندا میکند انقضت الاجال یعنی بگذشت وقت ہا
وانقطعت الاعمال یعنی بگذشت وقت عملہا و ثانی ندا میکند ذہبت
الاموال یعنی رفت مالہا و بقیت الاعمال باقی ماند عملہا و ثالث ندا میکند
زال الاشتغال یعنی زایل شد شغل و بقی الوبال و باقی ماند ناگواری و وسواسے
و رابع ندا میکند طوبیٰ لمن کان مطعمہ من الحلال و مشغولا بخدمۃ
ذی الجلال خوشی و خوبی باد برائے کسیکہ خورش او از حلال است و مشغول بخدمت ذوالجلال فقط

ف

شهر حرام وجمعه حرام بضمتین فالاشهر الحرم اربعة واحد فرد وثلاثة سرد وهی رجب و ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم مصباح المنیر؛ مترجم میگوید که محمود بن شیخ محمد گیلانی وزیر اعظم سلاطین بهمنیه در مناظر الانشا در ضمن تعریف معا و نعرشا لا مینویسد که شاعر گفته است در اسم رجب

وما اسم ثلاثی وکل یعده ٭ ثلثین مع اجماعهم انه فرد

ثلاثی بودن وثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند که ا تعرف ا شهر الحرم اعرابی جواب داد ثلثة سرد و واحد فرد مراد از ثلثه که سرد است یعنی متتابع است ذی القعده و ذی الحجه و محرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از این حیثیت که دلالت بر اسمی میکند معاست و از این حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر علامات و صفات ست نعرشا انتهی کلامه

فائده در استحسان پنج از هر شی

بدانکه الله تعالی پوشیده کرده پنج چیز را در پنج چیز پوشیده رضای خود را در طاعتی از طاعات تا که کوشش نماید مردم در همه طاعات بامید اینکه

بیاینده رضای او را پوشیده ناخوشی خود را در نافرمانی از نافرمانیها تا که مردم
از جمیع معاصی پرهیز نمایند به بیم افتادن در ناخوشی و مخفی داشت لیلة القدر
را در ماه مبارک رمضان تا که کوشش نمایند مردم در احیا شب های رمضان
بامید اینکه بیابند شب قدر را و پوشیده داشت اسم اعظم خود را در همه اسمای خود
تا که سعی نمایند در دعا بجمیع اسمای حق تعالی بامید اینکه بیابند اسم اعظم را و مخفی
داشته است دوستان خود را در همگی خلق خود تا که حقیر ندانند مردم
کسی را از خلق و طلب دعا نمایند از آنها بامید اینکه بیابند مدعا را بحصول
برکت این دعا بسبب دعای یکی از ایشان و زیاده نموده اند بعضی که پوشیده
کرده است ساعت اجابت دعا را در روز جمعه تا که جهد سازند مردم در دعا
بروز جمعه و پوشیده داشته صلوة وسطی را در نماز پنجگانه تا که محافظت سازند مردم همه نمازها را

فائده در تقسیم ارزاق

کرک میخورد روباه را و روباه میخورد خارپشت را و خارپشت میخورد مار را و او را
میخورد کنجشک را و کنجشک میخورد ملخ را و ملخ میخورد چوزهای زنابیر را و
زنابیر میخورد مگس عسل را و مگس عسل میخورد پشه را و پشه میخورد مورچه را
و مورچه زنده می ماند بهیچ که میسر نمی شود او را فقط

فائده در آنکه ملخ میباید چیزرا از حیوانات ستمگار

گفته اند که در صورتِ جراد مشابهت است از ده حیوان جبابره یعنی گردن کشان
و متکبران و آن اینست که جراد روی اسپ میدارد و چشم فیل و گردن گاو و شاخ گوزن
و سینه شیر و شکم گزدم و پرهای کرکس و ساقهای شتر و پاهای شترمرغ
و دم کژدم و گفته شده در ینباب نظم و ترجمه اش اینست نظم

ملخ راست دو شاخ شترمرغ	جناح کرکس و دوران بعران
دمان ور وی خیل و بطن مارست	و صدر شیر و عین فیل چشمان
و چون شاخ گوزن آمد دو شاخش	و گردن همچو گردن شد ز شیران
دمش مانند دم باشد ز گژدم	بود در دے ز صنعت تا بگیرد نور

و بعضی گفته اند شعر تباه کشت زمانه و فاش کشت یا ؛ میان خلق خدا پس همه مرائی
مین ؛ جراد وار که عفت کند ز صاحب مال ؛ دمی بپیچد هر انچه یابد از مسکین فقط

فائده در معنی که برای ابن آدم قلعه ها ست که ناز دارنیست و ریدن انها
گفته اند بعضی از عرفا که گردانید الله تعالی برای فرزند آدم شش قلعه
واه و داخل ست در آنها و شیطان بیرون است از آنها او از میدهد
مثل کلب پس هر گاه که چاک مینماید انسان یکی را از آنها

میدر آید از ان شیطان پس سزاوار است محافظت بردی و پروا
بسوی آن خصوصاً اول آن مادامیکه ششم آن آباد است پس هیچ
باک نیست پس اول قلعه از مروارید رطب و آن ادب نفس است و اندرون
قلعه آنیست از زمرد و آن راستی و اخلاص است و اندرون وی قلعه ایست از
کل پخته و آن قیام است بامر و نهی و اندرون وی قلعه ایست از سنگ و آن
شکر است و رضا و اندرون وی قلعه ایست از آهن و آن توکل ست و اندرون
آن قلعه ایست از نقره و آن انیانست و اندرون آن قلعه ایست از طلا و آن
معرفت است عز و جل است حق تعالی فرموده است اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ
سُلْطَانٌ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۝ فقط

ف

آیه شریفه واقعست در ربع پاره چهاردهم سوره نحل در رکوع دوم
تمت و بالای آن آنیست و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است فَاِذَا قَرَاْتَ
الْقُرْاٰنَ ای اردت قراءته فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ ای قل اَعُوْذُ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ ۝ اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ سُلْطَانٌ تسلط عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ ۝ اِنَّمَا سُلْطَانُهٗ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهٗ

بطاعته والذین هم بہ ای الله تعالی مشرکون و در تفسیر حسینی مینویسد
فاذا قرأت القرآن پس چون خواهی که بخوانی قرآن را فاستعذ بالله
پس پناه جوئی بخدای من الشیطان الرجیم از شر دیو رانده یعنی بگو
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خواجه پارسا قدس الله سره العزیز
در تفسیر خود آورده که مختار از چهارده روایت که در الفاظ استعاذه وارد شده این
امر باستعاذه قبل از قرات بقول جمهور امر استحباب است و باختیار جمعی از کبرای
دین بر سبیل ایجاب و در تفسیر امام قرطبی قولی است که استعاذه بر خصوص
رسالت صلی الله علیه وسلم تنها فرض بوده بوقت قرات و اقتدا امت بر سبیل
سنت است و مباحث استعاذه در اوائل جواهر التفسیر مستوفی آمده انه لیس له
نیست ابلیس را تسلطی و غلبه علی الذین امنوا بر آنانکه گردیده اند چه ایشان پناه بخدا
میگیرند و علی ربهم وبر پروردگار خود در رفع وساوس او یتوکلون توکل میکنند

فائده در مذمت زن بد و همسایه بد

مذکور است که برای مسلم خولانی پیش کرده شد آنچه زن او را عمر گفت برای
گشندگان اسپان که این صلاحیت کدام کار دارد گفتند برای جهاد فی سبیل الله
گفت بگیرید برای جنگ دشمن گفت نگرفتند او را اصلحک الله

پس برای کدام چیز صلاحیت میدارد گفت ابی مسلم که سوار شود
بروی مرد بگریزد از زن بدو همسایه بدفقط

فائده در علامات انبیا علیهم السلام

مرویست از وهب ابن منبه گفت نفرستاد الله تعالی هیچ نبی را مگر
برای او نشانی سفید بود است وی علامت نبوت است مگر برای پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم پس برای او علامت نبوت خاتم معروف است فقط

ف

خاتم ختمت الکتاب ونحوه ختما وختمت علیه من باب ضرب طبعت
ومنه الخاتم بفتح التاء وکسرها والکسر اشهر قالوا والخاتم حلقة
ذات فصٍّ من غیرها فان لم یکن لها فصّ فهي فتخة بفاء وتاء
مثناة من فوقٍ وخاء معجمة وزان قصبة وقال الازهری الخاتم
بالکسر الفاعل والفتح مایوضع علی الطینة والختام الذي یختم
علی الکتاب وفی لعایث التمس ولو خاتما من حدید قیل لو هنا
بمعنی هلّا والمصدر لتمس صداقا فان لم تجد مایکون کذلک
فمالک تجد خاتما من حدید فهو لبیان ادنی مما ینتفع به

به وختمت القران حفظت وخاتمته وهي اخره والمعنى حفظته
جميعه عن ظهر غيب ١٢ مصباح المنير وفي الجامع الصغير ولا يختم
الا بالفضة وهذا نص على ان التختم بالحجر والحديد والصفر حرام
ورأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على رجل خاتم صفر
فقال مالي اجد منك رائحة الاصنام ورأى على آخر خاتم حديد
فقال مالي اراك عليك حلية اهل النار ومن الناس من اطلق في
الحجر الذي يقال له يشب الا انه ليس بحجر واطلاق الجواب في الكتاب
يدل على تحريمه ولا بأس بان يربط الرجل في اصبعه خاتم الخيط
للحاجة وليس ذلك الرتم والريمة وكان ذلك من عادة العرب وقد رأى
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم امر بعض اصحابه بذلك ولا تلبس لبعث
لما فيه من الغرض الصحيح وهو التذكر عند النسيان ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله سميت بذلك اشارة الى ختم الرسالة والنبوة فلا نبي بعده
صلى الله عليه وآله وسلم وقيل التسمية به اشارة الى انه نعت
صنه في الكتاب المتقدمة فكان علامة تعلم بها ان النبي المبشر به
صيانة لنبوته عن ان يتطرق اليها قدح كالشيء المستوثق عليه بالختم ١٢ عالمگيري

در بعض کرامات سلطان الاولیا وغیره

مرویست که تحقیق که سید عبد القادر الجیلی رضی الله عنه بر کرسی نشسته بر دم وعظ میفرمودند ناگاه کدشت زغن بر آن و بانگ کرد پس پریشان نمود حاضرین را پس یکه دران بود زبس فرمود شیخ ای بابو بگیر سروی اپس پرید سراو در گوشهٔ وجسم او در گوشه دیگر فرود آمد شیخ از کرسی و گرفت هر دو را بدست خود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ناگاه زنده شد و پرید و مردم می نگریستند کرامت شیخ رضی الله عنه و نفع دهد ما را ببرکات حضرت شیخ و مثل آن چیزیست که مرویست از شبل المروزی به رسیکه او خریدی نمود گوشت بنصف درهم پس بگرفت از وی زغن رفت شبل المروزی بسوی مسجد و داخل شد و نماز گذارد دران هرگاه و پس آمد بسوی خانهٔ خود پیش آورد زوجهٔ او گوشت را شبل المروزی گفت این از کجاست گفت که دو زغن بر خانه جنگیدند این گوشت انهمیان آنها بیفتاد پس بخشم آمد شبل گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا یَنْسٰی شَیْئًا وَاِنْ کَانَ شِبْلٌ یَنْسَاهُ یعنی شکر خدائراست که فراموش نمیکند الله تعالی شبل را اگرچه شبل فراموش کرده است او را فقط

حکایت یکصد و پنجاهم در جواب مکیت

نادر گفت بعضی از مردم که داخل شدم بخانه دوستی تا که عیادت

او کنم و که اشتم خر سواری را بر دروان بسبب نبودن غلام همراه من
برای حفاظت وی بهر کاه که برآمدم از خانه و دست ناکاه دیدم که پسری
بر وی سوار است گفتم او را که سوار شدی بر خر من بی دستوری
من گفت مرا که ترسیدم که برد و پس حفاظت او نمودم برای تو
گفتم او را اگر میرفت البته آسان بود بر من از بودن او جواب
داد که اگر همین است رای تو عرض کن که رفت و بخش او را
برای من و سود مند شو بشکر من پس نه استم که چگونه جواب دهم غلام را

حکایت یکصد و پنجاه و یکم در حسن جواب

عجیبه سوار شد معتصم بسوی خاقان برای عیادت در حالیکه
نشسته بود فتح بن خاقان صبی نزد خاقان معتصم خلیفه گفت
ای فتح خانه امیر المومنین بهتر است یا خانه پدر تو جواب داد
خانه پدر من که در آن خوبی است از خانه امیر المومنین پس نبود
معتصم برای وی نگینی که در دست او بود گفت ای فتح
آیا دین بهتری از این نگین گفت نعم دستی که نگین در آن است

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن منتخب اللغات مترجم گوید که از اساتذه
چنان تحقیق رسید که این لفظ مشتق از عود است و این برای تفعول است
گویا عیادت کننده میگوید که ای مریض تو صحیح خواهی شد و از مرض
نجات خواهی یافت تا انیکه بارها مراجعت من بسوی تو خواهد شد چنانکه در
لفظ قافله که مشتق از قفول معنی رجوع و باز آمدن است فقط خاقان نام
وزیر معتصم باللہ عباسی است و پسرش فتح ابن خاقان صاحب قلائد العقیان که مشتمل بر تذکره شعرا است فقط

فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتداء و بحاسن اخلاق کرامت یافت

محمد بن سیرین جامه فروش داز غلامان آزاد کرده انس ابن مالک رضی اللہ عنه
بود انس او را وصیت کرد که غسل بدهد و نماز بخواند بر خود پس همچنین کرد
و او از تابعین مشهور بود و وفات یافت در سنه یکصد و ده هجری بعد یکصد روز
از وفات حسن بصری رحمة اللہ علیهما جمیعا یعنی حق تعالی رحمت نازل فرماید بر تمام آنها فقط

فائد در فرق درمیان بحتری و بختری

بختری بحاء مهمله شاعر مشهور و بختوی بخاء معجمه قاضی مدینة الرسول صلی اللہ علیه وسلم
متولی بغداد شد بعد ابی یوسف صاحب ابی حنیفه و انتقال کرد در سنه
یکصد و شصت و در خلافت مامون فقط

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان با ثباره

لطیفة مرویست که بوزنیا بن عیینه و ابن الملک المظفر صاحب دمشق موانست و مصاحبت نمودند ابن عیینه تپ کرد پس نوشت بسوی ابن الملک المظفر این شعر شعر اَنظُر اِلَیَّ بِعَینِ مَولًی لَم یَزَل ✦ یُولِی النَّدَا وَتَلَافَ قَبلَ تَلَافِ ✦ اَنَا کَالَّذِی اِحتَاجَ مَا یَحتَاجُهُ ✦ فَاغنَم ثَوَابِی وَالثَّنَاءَ الوَافِ ✦ ترجمه فارسی آن در نظم چنین ست

ببین مرا بچشم دوست زاد	وکن پیش از تلف من تلافی
نیاز صلات وعواد چو موصول	غنیمت دان ثواب و حمد وافی

یعنی ببین مرا بچشم دوست که هیچ بخشش منماید و دریاب قبل از تلف شدن من مثل آن کسی هستم که حاجت میدارم بچیزیکه حاجت میدارد آن کسی بآن چیز پس غنیمت دان ثواب مرا و ثنای وافی را پس درآمد ابن الملک المظفر نزد ابن عیینه با سه صد دینار و گفت او را که این صله نیست و من عایدم هستم و این از خوبی زیرکی فهم ابن الملک است که فهمید آنکه نیست اسم موصول است و محتاج بسوی صله و عاید ابن عیینه مشابهت داد نفس خود را به آنکه پس صله چیزیست که انعام کرده شود او را با و یعنی سه صد دینار و عاید خود

ابن الملک است زیرا که عاید دو معنی دارد یکی از انعام را بسوی کسی یکبار
بعد دیگری و این مشتق از عود است و زاید مریض که مشتق از عیادت است

ترکیب شعر عربی بقاعدهٔ نحو اینست فقط

اُنظُرْ صیغهٔ امر ضمیر مستتر فاعل اِلَیَّ متعلق بانظر بِعَیْنٍ باجار عین مجرور مضاف
مؤکد مضاف الیه و موصوف لَمْ یَزَلْ فعل اجوف واوی ضمیر اسم مستتر عاید
بسوی مولی یُوْلِیْ فعل مضارع ضمیر فاعل مستتر نِعَمًا حاصل بالمصدر مفعول به فعل با فاعل
و مفعول جملهٔ فعلیه شده خبر لَمْ یَزَلْ شد لَمْ یَزَلْ با اسم و خبر خود جملهٔ فعلیه صفت موصوف
موصوف با صفت مضاف الیه شد مضاف با مضاف الیه مجرور شد جار با مجرور
ملابس فعل شد فعل با فاعل و هر دو متعلق جملهٔ فعلیه شده معطوف علیه شد واو
حرف عطف تَلَافِیْ فعل امر انت ضمیر فاعل مستتر قَبْلَ ظرف مضاف
تَلَافِ مصدر مضاف الیه و مضاف بسوی یا متکلم یا متکلم مضاف الیه
باضافهٔ مضاف الیه قبل و قبل مفعول فیه فعل شد فعل با فاعل و مفعول خود
جملهٔ فعلیه شده معطوف شد بر جملهٔ سابقه اَنَا مبتدا کاف جار اَلَّذِیْ مجرور
جار با مجرور خود ملابس متقدم شد اَحْتَاجُ فعل مضارع متکلم انا ضمیر فاعل مستتر صا
موصول بِحَاجَهٔ فعل مضارع غایب و ضمیر هُوَ فاعل مستتر و ضمیر

مفعول یحتاج فعل با فاعل و مفعول خود جملهٔ فعلیه شد موصول با صلهٔ مفعول
احتاج شد فعل با فاعل و مفعول و ملابس مقدم خود جملهٔ فعلیه شده خبر مبتدا
شد مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه کرویده فاغنم صیغهٔ امر انت ضمیر فاعل مستتر
تواب مضاف یا متکلم مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود معطوف علیه
شد واو حرف عطف الثناء موصوف الوافی صفت صفة با موصوف
معطوف شد معطوف با معطوف علیه خود مفعول به شد فعل با فعل
و مفعول جملهٔ فعلیه شد الذی از روی قاعده بیان مشبه به
و مشبه متکلم و وجه تشبیه احتیاج بسوی صله و عاید که آن مشترک است
میان الذی و میان متکلم و مشبه یعنی متکلم محسوس بحس بصر است و مشبه به
یعنی الذی محسوس بحس سمع است فقط

نکته در اسباب توافق

گفت مالک بن دینار جمع نمیشوند دو در معاشرة مگر در صورتیکه در میان
آنها وصف مجانست باشد و متفق نمیشوند دو نوع از پرنده مگر بهمین نمط پس
روزی کبوتر و زاغ را تعجب نمود از اتفاق آنها با وجود اختلاف نوع هرگاه
که آنها بر قطار آمدند ناگاه آنها نمک بودند گفت که بهمین سبب

آشنائی نموده اند زیرا که هر انسان موالفت پذیر نمیشود مگر بصورت خود
و هر پرنده تالیف نمی یابد مگر بسوی جنس خود و اگر چنین نباشد پس ضرور
است از جدائی درمیان آنها همچنانکه گفته اند شعر جواب انکه گوید چون جدائی
زیکه گیرد درین منظوم خوانی ؛ بنوعی از جنس من پس دور گشتم ؛
که میل جنس شد در من نهانی ؛

حکایت یکصد و پنجاه و سوم در سبب نزول و انه کان رجال

شبیه گفته اند بعضی در سفر بودم با همراهیان پس جا گرفتم بشب بسوی
شبان که بپندان هر گاه نیمه شب گذشت و راه گرگ در برداشت بره را از
گوسفندان پس برجست شبان و گفت ای با دکننده وادی ایذا داد مرا
همسایه تو پس آواز داد او آواز دهنده یا سرحان ارسله یعنی ای گرگ بگذار او را پس
بیامد بره گوسفند در حالیکه میدوید و دیدنی تا انکه داخل شد در غنم پس فرو آورد الله تعالی
این آیه کریمه را و انه کان رجال من الانس یعوذون الامیه فقط

ف

آیه شریفه و انست در سوره جن در ابتدا و نصف آخر پاره بیست و نهم تبارک
تفسیر [illegible] مذکورست و انه کان رجال من الانس

یَعُوذُونَ یستعیذون بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ حین ینزلون فی سفرهم
بمخوف فیقول کل رجل اعوذ بسید هذا المکان من شر سفهائه
فَزَادُوهُمْ یعوذهم بهم رَهَقًا طغیانا فقالوا سدنا الجن والانس فقط
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَأَنَّهُ کَانَ وبدرستیکه بودند رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ
مردان از آدمیان کہ در بعضی اکمنه یَعُوذُونَ پناه گرفتندی بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ
بمردان از جنیان و آن جنیان بوده که چون کسی به بیابان هولناک سیدی گفتے
پناه می برم بسید این وادی از شر سفهای قوم و اعتقاد او آن بود که بدان استعاذه
آن شخص سالم و مامون بماند و اهل مکه در موطن هایله گفتندی اَعُوذُ بِعُظَیْمَةَ
بن بکر مِنْ جِنِّ هٰذَا الْبَوَاءِ یعنی. فَزَادُوهُمْ پس بیفزودند آدمیان یعنی
کفار ایشان مر این جنیان را بسبب این استعاذه رَهَقًا کبر و کردن کشی و جهل
جن را تا که گفتند که بزرگی مرتبه است که آدمیان بپناه مے جویند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و چهارم در بیان کرکس و ماهی وقت نزول آدم از جنت

لطیفه گفته شده است که هرگاه فرود آمد آدم از جنت بسوی زمین نبود در آن
سوای کرکس در خشکی و ماهی در بحر و کرکس جای میکرد و شب خوابی می نمود نزدیک
ماهی هرگاه کرکس دید آدم را بیامد نزد ماهی و گفت که فردا امروز در زمین

کسی را که میرود و برد و پای خود و میگیرد بهرد و دست خود گفت او را ماهی اگر
تو صادق هستی پس برای ما از وی نشانی نیست نه در برو نه در بحر پس
از این وقت آن هر دو از یکدیگر جدائی اختیار نمودند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسئله عجیبه

لطیفه گفته شده است که بیامد مردی بسوی امام الحرمین پیش گاهیت
نمود که بمن قرض هزار دینار است و بنشست نزدیک وی گفت امام که ایا
برای باری عز و جل جهتی است باز خود گفت که پاک است الله تعالی از جهت
مردم گفتند امام را که کدام دلیل است بر آن گفت قول رسول خدا صلی الله
علیه وسلم لا تفضلونی علی یونس بن متی مردم گفتند او را که سبب چه
بوده است امام الحرمین گفت وجه آن نخواهم گفت تا اینکه بدهید بمن مهمان
مرا که حاضر است هزار دینار تا که قرضه خود ادا نماید و کس از مجلس متکفل
دین او شدند گفت امام الحرمین که بهر گاه رسیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسوی رفرف اعلی و منتهی شدند بسوی سماع اوازها در گردانیدن تقدیر
او را زداری نمود بخیر یکه رازداری نمود و وحی فرستاد حق تعالی بحبیب خود انچه وحی
فرستاد نزدیکتر بسوی الله تعالی از یونس صلی الله علیه وسلم در شکم ماهی در ظلمت بحر در تاریکی شب والله اعلم

حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حقتعالی

ظریفه گفته شده است که سلیمان علیه السلام پرسید حقتعالی را که اذن بده
بخود و بانیکه یک روز مهمانی همه حیوانات نماید حقتعالی اجازت داد سلیمان طعامی
در مدت دراز جمع نمود پس خواست ایفاء وعده را حقتعالی اجابت نمود
پس برامد ماهی از دریا پس بخورد همه طعام را باز گفت زدنی یا سلیمان
زیاده بکن ای سلیمان مرا بسیتیکه من سیر نخوردم سلیمان گفت که نزد من چیزی
باقی نیست و ایا هر روز روزی تو همچنین است گفت روزی من در هر روز
سه صد اضعاف اینست ولاکن حقتعالی امروز بخوراند مرا غیر این و بگذاشت
بقیه روز من گرسنه پس کاش که تو ضیافت من نمیکردی پس ببین ای برادر من
بکمال قدرت الله تعالی وسعه فضل او زیرا که سیدنا سلیمان علیه السلام با
قوت و غلبه و ملک خود عاجز ماند از قوت یک حیوان جلّ وعلا فقط

حکایت ظریفه در شکستن نفس

مخصوص نکرد حقتعالی حیوان را بخوردن و تغذیه از غیر او مگر بجهت آنکه در ترک
خورانیدن او را بپروردن او
بعضی از صفات باری است و اگر کذا نشته میشد حیوان بغیر قوت و بغیر غذا
البته دعوی الهیه میکرد پس کرد اینها الله تعالی از حکمه عجیبه خود احتیاج و افتقار

وبسوی فوت سبب عدم دعوی خلقی وهو الحکیم الخبیر یعنی او تعالی دانا و خبردار است

ف

حیوان بالفتح وفتح التحتانیة زندگی و بقا باشد و فی العنکبوت إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ و بالسکون یعنی جانور باشد و در اصطلاح جسم نامی حساس متحرک بالارادة و در فقه گفته که یک حیوان را به بدله دو حیوان توان خرید خواه یک جنس باشند و خواه دو جنس و اتا بسیة تاخیر ممنوع است و علیه جماعة من الصحابة وهو قول عطا بن ابی رباح و قول ابی حنیفة واصحابه وهذا ما قال فی الهدایة ولا یؤکل من الحیوان المائی الا السمک و قال مالک وجماعة من اهل العلم باطلاق جمیع ما فی البحر واستثنی بعضهم الخنزیر والکلب والانسان وعن الشافعی انه اطلق ذلک کله والخلاف فی الاکل والبیع واحدهم قوله تعالی أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ من غیر فصل وقوله علیه السلام فی البحر وهو الطهور ماؤه والحل میتة ولا ندلادم فی هذه الاشیاء اذ الدم الذی لا یسکن الماء والمحرم وهو الدم فاشبه السمک ولنا قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وما سوی السمک خبیث

رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم من دواء يتخذ فيه الضفدع ونهى عن بيع السرطان والصيد فيما تلا محمول على الاصطياد وهو مباح فيما لا يحل والميتة المذكورة فيما روى على التملك وهو حلال مستثنى عن ذلك لقوله عليه السلام احلت لنا الميتتان والدمان واما الميتتان فالسمك والجراد واما الدمان فالكبد والطحال كما ذكر في غير مرة وكل حيوان لا يخلو عن خمس معرفة الصانع والعلف والرزق والعدو والمأوى والزوج فقط عالمگيري

نكته لطيفه در انواع خلق

تحقيق كه وارد شده است در حديث شريف بدرستيكه الله تعالى جل شانه العزيز جن را بر سه قسم خلق فرموده است صنفيست مثل مارها وصنفيست مثل كژدمها وكرمهاى سياه رنگ كه در سرگين ونجاست باشد وصنفيست مانند باد در جوف فلك وپيدا فرموده است انسانرا بر سه صنف صنفى مانند بهايم كه براى آنهاد لهاست كه نمى فهمند بآن ول وبراى آنها گوشهايست كه نمى شنوند بآن وبراى آنها چشمهائيست كه نمى بينند بآن وصنفى ست كه اجساد آنها اجساد بنى آدم اند وارواح آنها ارواح شياطين اند وصنفى ست مانند ملايكه يعنى روشنائى

خدا اند روزيكه نخواهد بود سايه الا سايه او فقط

بقول رسول الله صلى الله عليه وسلم حلال كرده شده است براى ما دو مرده ودو خون اما دو مرده آن ماهى ملخست ودما دو خون پس جگر وطحال

ف

آیهٔ شریفهٔ لهم قلوب واقعست وقال الملا الذی پارهٔ نهم آخر رکوع و دوم نصف و
آن سورهٔ اعراف ست وتفسیرش در جلالین چنین مذکورست ولقد ذرأنا خلقنا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها الحق ولهم
اعین لا یبصرون بها دلایل قدرة الله تعالی ابصار اعتبار ولهم
اذان لا یسمعون بها الایات والمواعظ سماع تدبر وایقاظ اولئک
کالانعام فی عدم الفقه والبصر والاستماع بل هم اضل من
الانعام لانها تطلب منافعها وتهرب من مضارها وهولاء لیقدمون
علی النار معاندة اولئک هم الغافلون ودر تفسیر حسینی چنین
مرقوم ست ولقد ذرأنا وبدرستیکه بیافریدیم لجهنم برای دوزخ
کثیرا بسیاری من الجن والانس از دیوان وآدمیان که حکم ازل بشقاوت
ایشان صادر شده وبر علم قدیم ما اصرار ایشان بر کفر وموت ایشان بر شرک
پوشیده نیست آنکه لهم قلوب مر ایشان را دلهاست که مطلقا لا یفقهون
بها هیچ حقیقتی در نمی یابند بآن زیرا که متوجه بشناخت حق نمیگردانند وآن آئینه را
از زنگار انکار وغفلت بصیقل تصدیق دانایت پاک نمیسازند ولهم اعین

ومرایشان راچشمهاست کهیچ وبه لا یبصرون بها روی حق نمی بینند بآن
بدان سبب که بنظر اعتبار در مخلوقات نمیکنند ولهم اذان لا یسمعون بها ایشانرا
گوشهاست که بهیچ روی لا یسمعون بها سخن حق بآن نمیشنوند زیرا که سمع
هوش آیات ومواعظ قرآنی را استماع نمیکنند اولئک آن گروه در آن که
مشاعر خودرا متوجه باسباب معیشت دارند ومقصود بلذات فانی شمارند کالانعام
مانند چهارپایانند که همت ایشان جز خورد وخواب نیست والتفت بنعیم باقی ولذات دائمی
نیستند بل هم اضل بلکه این گروه گمراه ترند از انعام زیرا که انعام را تکلیفی نیست
اگر وفاق شرع ندارند بخلاف امر نیز متصف نیستند اولئک آن گروه که یاد کرده شد
هم الغافلون ایشانند غافلان ودر غفلت خود کاملان صاحب عین الاعمی
که تکلیف مامور بافروگذاشته معذور ساده نیست چه آدمی هم روحانی ست وهم
جسمانی وهم عقلانی وهم شهوانی پس اگر عقل او بر هوا غالب آمد از ملائکه افضل
واگر خودش مغلوب نفس وهواشد از بهایم اخس وارذل ست وبدین باب گفته اند

شعر

بهره از ملکت هست ونصیبی از دیو	ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک

حکایت یکصد وپنجاه وهفتم در فریب نخوردن از دشمن

اشارۃ حسنۃ لطیفہ گفتہ شدہ است کہ مع شدہ ابلیس یحییٰ ابن زکریا صلی اللہ علی نبینا و علیہ السلام گفت او را نصیحت میکنم ترا یحییٰ گفت کہ نصیحت تو نمیخواہم ولاکن خبر دہ مرا از احوال بنی آدم نزدیک شما گفت بنی آدم نزدیک ما بر سہ صنف بودہ اند صنفے ست کہ آنہا سخت ترانند بر ما نہ بر اکہ ما پیش می آییم کہ ہمہ ازما ایم او را در دین او پس قادر میشویم بروی پس مشغول میشود بسوی استغفار پس ناامید نمیشویم ازوی و نہ قادر میشویم بروی پس او در رنج و تعب ہستیم و صنفی ست مثل تو معصوم از ما قادر نمیشویم بالایشان ہرچیزی و صنفے ست کہ در دست ہا ما مثل گویہا ہستند کہ بازی مینمایم بآنہا ہمچنانکہ میخواہیم فقط

ف

ابلیس بالکسر والموحدہ وکسر اللام نام غازیل ست سمی بہ لانہ ابلس من رحمۃ اللہ وکنیت او ابو مرہ ست و نامش بسریانی غازیل ست و بعربی حارث بود و چون نافرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و دیرا ازانجہت ابلیس گفتند وقیل ہو اسم عجمی لانہ غیر منصرف فی الکلام وغیر العلمیۃ لیس فیہ سبب آخر الا العجمۃ الا ان یفرض فیہ العدل واللہ اعلم بالصواب واختلفت مرعلما

سہ نامیدہ شدہ است یعنی نا امید شدہ از رحمت الٰہی

سہ گفتہ شدہ است کہ آن نام عجمی ست زیرا کہ ابلیس غیر منصرف

در کلام عرب و در کلام علمیت و در آن سبب دیگر نیست مگر عجمیت مگر آنکہ عدل فرض کردہ شود

که وی از جمله ملایک بود یا از جن قیل من الجن قوله تعالی وکان من الجن
گفته شده است که بود از جن ۱۲
که اصل جن وی بود چنانچه اصل بشر آدم است و دیگر دلیل بر آنکه وی
از ملائکه نبود آنکه از نار مخلوق شد و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بصحبت
پیوسته که وی را ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست وقیل هو من الملائکة
الذین خلقوا من النار یقال لهم الجن لانهم مستورون عن اعین
الناس واصل الجن الستر وقال بعضهم کان ههنا بمعنی صار اوکان
من الملائکة فلما فسق عن امر ربه صار من الجن ومسخ بسبب
العصیان عالمگیر بضم الفتح وسکون الکاف المهملة نام پیغمبریست مشهور
از بنی اسرائیل پسر خوکریا از اولاد رحیم بن سلیمان قال ابن عباس
سمی به لان الله تعالی احیا به عقب امه وقال قتادة
لان الله تعالی احیا قلبه بالایمان وقال بالطاعة
حتی لم یعص لم یهم بمعصیة یکون جماعة کموسون وعیسون
جمع موسی وعیسی وگویند که از یحیی پیغمبر اصلا معصیت بوجود نیامد
بلکه قصد معصیت هم نکرده ویرا در سه سالگی فهم توریت آرزو
داشت وقیل در هفت سالگی وگاهی با کودکان بازی نکرده

وکان سیّئ الخلق در وقت وی بادشاه ظالم بود خواست که با ربیبه خود
فراهم آید نکرد یحیی بر وی رفته از وعید ربانی و قهر سلطانی وی را
ترسانیدند ظالم بید ولت خواست که هر دو را هلاک کند ایشان هر دو
بگریختند وی تعاقب نموده بدست آورد یحیی را در طشت ذبح کرد و
زکریا را در خت باره دو نیمه ساخت در قصة الانبیا آورده زنی پیش
یحیی آمده گفت که شوهر من مرده است و برادر وی را میخواهم که بنکاح خود
آرم وی گفت در شریعت ما روا نیست کینه وی در سینه خود گرفت و
مردم را بران اغوا و تحریص کرد وی او در محراب یافتند مانند گوسپند
بکشتند و سرش را از تنش جدا ساختند و آن سر بریده وی بانگ میکرد
که نشاید نشاید و خویشان یحیی سر وی را دفن کردند و چنین آواز از خون
او می آمد تا آنکه بخت نصر ایشان را هلاک کرد و بیت المقدس را خراب

آن زمان خون یحیی ناپدید شد

لطیفه در فضیلت خطاطیف

گفته شده است که هر گاه فرود آورده شد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسوی زمین شکایت نمود از دشت پس دانست او را الله تعالی

بخطاطیف ولازم گردانیدآنهارا درخانه ها برای موانست بنی آدم و
همراه آنها آیت ها از کتاب الهی است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ
عَلٰی جَبَلٍ تا آخر سوره می کشید آواز خود را بعزیز حکیم فقط

ف

آیه شریفه لَوْ اَنْزَلْنَا واقعست وقد سمع الله یارب بیت وشیم قرآن مجید
در آخر سوره حشر در تفسیر جلالین می کارد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ وَجُعِلَ فِیْهِ تَمْیِیْزٌ کَالْاِنْسَانِ لَرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مُتَشَقِّقًا مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ الْمَذْكُوْرَةُ نَضْرِبُهَا
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُوْنَ ۝ فیومنون هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِیْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ الطَّاهِرُ
عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِهِ السَّلَامُ ذُو السَّلَامَةِ مِنَ النَّقَائِصِ الْمُؤْمِنُ
الْمُصَدِّقُ رُسُلَهٗ بِخَلْقِ الْمُعْجِزَةِ لَهُمُ الْمُهَیْمِنُ مِنْ هَیْمَنَ یُهَیْمِنُ
اِذَا كَانَ رَقِیْبًا عَلَی الشَّیْءِ اَیِ الشَّهِیْدُ عَلٰی عِبَادِهٖ بِاَعْمَالِهِمُ الْعَزِیْزُ
الْقَوِیُّ الْجَبَّارُ جَبَرَ خَلْقَهٗ عَلٰی مَا اَرَادَ الْمُتَكَبِّرُ عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِهٖ

سُبْحَانَ اللّٰهِ منزه نفسه عمّا یشرکون به هو الله الخالق
البارئ المنشئ من العدم المصوّر له الاسماء الحسنی
التسعة والتسعون الوارد بها الحدیث والحسنی مؤنث
الاحسن یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ
الْحَکِیْمُ تقدم اولها فقط و در تفسیر حسینی چنین می نویسد کو اَنْزَلْنَا
اگر میفرستادیم هٰذَا الْقُرْاٰنَ این قران عَلٰی جَبَلٍ بر کوهی وآن کوه
را فهم وادراک میدادیم لَرَاَیْتَهٗ هر آئینه میدیدی تو او را خَاشِعًا ترسنده
و فرمان برنده مُتَصَدِّعًا شکافته وازهم ریخته مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ از ترس
خدای تعالی وازبیت وعیدی که در وست یعنی کم بآن بزرگی و
سختی اگر از قرآن فهم کردی بترسیدی وکردن نهادی واز چشم چشمه ها
روان کردی و دلهای سنگین کافران ازان متاثر نمی شوند ؎
این دل سنگین تو یک ذره سوهان کیست ؛ نفس کافر فکر تو از ترک عصیان
سیر نیست ؛ وَتِلْکَ الْاَمْثَالُ واین مثلها نَضْرِبُهَا بیان میکنیم لِلنَّاسِ برای
تنبیه مردمان لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُوْنَ شاید که اندیشه کنند بر آن وبهره بردارند
ازان هُوَ اللّٰهُ آن خدای فرو فرستاده است قرآن الَّذِیْ

آن خدای که لا اله نیست معبودی مستحق عبادت الا هو مگر او عالم
الغیب و الشهادة دانای پوشیده و آشکارا و گفته اند عالم معدوم و موجود
یا حیات و موت یا رزق و اجل یا بدنیا و آخرت یا آنچه هست و خواهد بود
هو الرحمن اوست بزرگ بخشش که رحمت عامه سابقه او احاطه
جمیع خلق نمود در دنیا الرحیم بسیار بخشایش که رحمت خاصه او
بمومنان رسد در آخرت بعفو و غفران در رویت و رضوان هو الله
اوست خدای تعالی الذی آن خدای که بهیچ وجه لا اله نیست خدائی
سزای پرستش الا هو مگر او الملک بادشاهی که جلال و آتش
از وجه احتیاج مصون است و کمال صفاتش باستغنای مطلق مقرون القدوس
پاک از شوائب مناقص و معائب و منزه از تطرق آفات و نوائب
السلام سالم از عیوب و علل و مبرا از ضعف و عجز و خلل المؤمن ایمن
کننده مومنان از عقوبت میزان یا داعی خلق بایمان و امان
یا مصدق رسل باظهار معجزه و برهان المهیمن گواه راست بر هر چه خلق
کنند یا نگهبان ایشان یا قایم بعدل یا مطلع بر خفایا حکم کننده بحق و
گفته اند این اسمی است از اسمار کنز الهی که تاویل آن غیر خدای تعالی

نداند العزیز غالب در حکم یا بخشنده عزت است الجبار بزرگوار یا
شکننده کارها یا بصلاح آرنده کارهای درهم شکسته المتکبر مستحق
کبریا و عظمت سبحان الله پاک است خدای عما یشرکون از آنچه شریک
میسازند باوی چه واجب الوجود شریک قبول نمیکند هو الله الخالق
اوست خدای آفریننده یعنی تقدیر کننده خلق بر وفق مشیت و مقتضای
حکمت البارئ آفریدکار یعنی ظاهر کننده اعیان و آورنده از
عدم بوجود المصور بخشنده صورت مر مخلوقات له الاسماء الحسنی
مراو راست نام های نیکو که در شرع و عقل پسندیده و مستحسن باشد یسبح له
بپاکی یاد میکنند مراو را ما فی السموات و الارض آنچه هستند در آسمان ها و
زمین و از همه نقایص او را منزه و مقدس میدانند و هو العزیز او است
غالب در ملک خود که مغلوب و مقهور نگردد الحکیم صواب کار در کردار
و گفتار خود که هر چه کند و گوید بر وجه حکمت بود در عین المعانی مسطور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اسم اعظم از جبرئیل پرسیدند جواب داد
که علیک بآخر سورة الحشر و دیگر بار پرسید همین جواب شنید دقایق و حقایق این
اسما و خطبه از هر اسمی بر سبیل تفصیل در جواهر التفسیر باید طلبید من الله الاعانة و التائید فقط

لطیفه در لباس عیسی علیه السلام

گفته شده است که هرگاه رفع فرمود حق تعالی عیسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام را پوشانید او را جامهٔ فاخر بپوشانید نور را و قطع نمود از وی حاجت طعام پس او می پرد مع فرشتگان اطراف عرش فقط

حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قتل متنبی

عزیزه گفته شده است بدرستیکه ابو طیب متنبی را پس می فرستاد از بلاد فارس بسوی بغداد باصله که داده بود او را عضد الدوله و همراه او جماعتی از سواران بود خروج نمودند بروی هنگام بگریخت متنبی از آنها پس غلام او گفت ایا می گریزی در حالیکه تو در شعر خود میگوئی شعر الخیل والیل والبیداء تعرفنی والضرب والحرب والقرطاس والقلم ترجمهٔ این است ۵ می شناسد خیل و لیل و هم دگر بیدا مراد ماورائش ضرب و حرب و نیز قرطاس و قلم پس باز گردید در حالیکه او اسیر می شد پس کشته شد در سنهٔ ۳۵۴ و همین بیت سبب قتل او گردید و همین وجه نیک پسندیده شد قول خطائی در غرابت شعر و حدت گزیده ام و نجانه نشسته ام پس از من انیس و فرزند شد سرور من آموختم هنر و نه پرواهیکند کرتارک است ما را نزدیک و دور من ما را چه حاجت است که بپرسیم از کسی اسپ امیر چونست به غیب و حضور من

عضد الدوله ابن رکن الدوله دیلمی پادشاه ایران
کرد ابن عباس پسر عباس عموی پیغمبر
که خود در وصف کلب نیز شعر گفت

ف

ازآساتذه مسموع شده که متنبّی مداح عضدالدوله وسیف الدوله است ولفظ متنبی مشتق ازنبی است چونکه باب تفعّل ازبرای تصنع است گویا ابوطیّب بوسیله لطافت شعرخود دعوی نبوت نمود واین حسن شعررا معجزه بردعوی باطله نبوت گردانید

حکایت یکصد پنجاه ونهم درا سباب عدم تقدم درغیر آوان آن

نکته وآن اینست که امام ابن جنی قرارت نمود برامام علی الفارسی ونشست ابن جنی برای تدریس درموصل پس بگذشت روزی ابوعلی برابن جنی پس دید ابن جنی رادرحلقه خود گفت ابوعلی ابن جنی راکه زیبنده شدی درحالیکه توخرمائی پنجه هستی پس بگذاشت تدریس راورفت بسوی شیخ خود وهرگز جدا نشد ازوی تاآنیکه ماهر نشد رحمة الله علیهما اجمعین یعنی رحمت آلهی نازل شود برآنها فقط

مسئله لطیفه دربیان آنکه خیل قبل ازآدم است یا بعدآن

سوال نمودند ازامام تقی الدین سبکی رحمه الله تعالی ازاسیان که ایا بودند قبل آدم یا بعد او وبدرستیکه پیدا کرده شده است ذکورآنها قبل اناث وایا عریان قبل براذین هست وایا وارد شده است درحق آنها چیزی ازکتاب یا سنت حکم دهید ما را دران باب جواب او که مخلوق شده است خیل پیشتر ازآدم بقدر دو روز

بهتدلال نمود بآیات و اخبار از جمله آن دلایل پیدا شدن دواب است در روز سه شنبه یا چهارشنبه
و پیدایش آدم در روز جمعه و بدستیکه ذکر کرد قبل از ما دیان است بسبب بزرگی و صرافت
زان و نفع کردن زمان و بدستیکه عراب یعنی اسپان تازی قبل از ذین اند بسبب شرف
تازیان و بسبب اینکه وجود ذین برای علتی است که در پدر و مادر باشد و ازین
سبب شدند ذین سبوسه خیل و سبوسه بر غیر خود مقدم میشود و تحقیق که وارد شده است
احادیث بسیار در شرف خیل در برکت آن و طلب نفقه بردی و خدمت آن و دست
مالیدن بر روها و پیشانی آنها و خواستن ذات آنها و قیمت های آنها و ممنوع است
خصی آنها و تراشیدن موی پیشانی آنها و چیزهای دیگر و اول مخلوقات مطلقاً
جماد است باز نبات باز حیوان باز انسان انتهی کلامه یعنی تمام شد کلام امام تقی الدین فقط

غریبه در اینکه نان درست نمیشود

تحقیق مرویست در اخبار بدستیکه گرو نمیشود نانی که داشته نمیشود در روبروی
خورنده اش مگر اینکه دست بکردانند بروی سه صد و شصت صانع اول آنها میکائیل
است که می پاید آب را از خزاین رحمت باز ملائکه که میرانند ابر را باز آفتاب و
ماهتاب و افلاک و بادشاهان هوا و مواشی و آخر همه بزنند نان است انتهی

حکایت یکصد و شصتم در تهذیب اخلاق

لطیفه مرویست که بدرستیکه ربیع جبزی صاحب امام شافعی رضی الله عنه بگذاشت
روزی در کوچه های مصر ناگاه تشتی پر از خاکستر انداخته شد بر سر او پس فرود آمد
از سواری خود دمی افشاند جامه خود را و گفت بهر امیان که زجر کنید باندازه
خاکستر باز گفت کسیکه سزاوار آتش باشد بخاکستر مصالحت کرده شود نیت
او را که خشم ناک شود وفات نمود ربیع جبزی در سنه ۲۵۰ یا ۲۵۶ فقط

دقیقه در چیزیکه سزاوارست عمل بآن

در حدیث است که هرگاه رها شود اسب یکی از شما ها در زمین صحرا پس بگوید
یا عباد الله احبسوا بدرستیکه الله عز وجل میفرستد قید کننده را که قید میکند
اسب را بر آن شخص و هرگاه که بیدخلق شود دابه یکی از شما یا غلام و یا طفل پس
بخواند در گوش او وَاَفَغَيْرَ دِيْنِ اللّٰهِ يَبْغُوْنَ الآیه و مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سوار شد بر دابه پس راه گم کرد حکم فرمود که کسی در گوش وی بخواند
قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ پس بخواند او را باز تمکین یافت و مرویست بدرستیکه هر کس
که سوار شد بر دابه و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ
سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآیه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی
سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ یعنی شروع

که ضرر نمیرساند با نام او چیزی پاک است آن خدای که رام کرد اینید برای ما
این را الخ وحمد ثابت است برای پروردگار عالمیان و رحمت کامله الهی
نازل شود بر سرور او محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام وا به میگوید بارک الله
علیک عن مؤمن خففت علی ظهری واطعت ربک واحسنت
الی نفسک بارک الله لک وانجح حاجتک یعنی برکت نازل
کند الله تعالی بر تو که مومنی هستی که سبک شدی بر پشت من و اطاعت نمودی پروردگار
خود را و نیکو کردی بر نفس خود برکت دهد الله تعالی برای تو و انجاح مرام تو نماید فقط

ف

آیه کریمه أفغیر دین الله واقعست در آخر رکوع تلک الرسل پاره سوم قرآن
مجید و جلالین تفسیرش چنین است أفغیر دین الله یبغون بالیاء ای یبتغون
و بالتاء وله أسلم انقاد من فی السموات والارض طوعا بلا اباء وکرها
بالسیف ومعاینة ما یلجئ الیه والیه ترجعون بالتاء والیاء والهمزة
للانکار و در تفسیر حسینی چنین می نگارد أفغیر دین الله ایا بجز دین خدای
تبغون میطلبید دینی دیگر را وحفص یبغون بغیبت خواند یعنی آیا بیان شکنان
بغیر دین حق میطلبند دین دیگر را وله وحال آنکه مر خدای را أسلم

گردن نهاده است مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ هر که در آسمانهاست وَالْاَرْضِ و هر که در
زمین است طَوْعًا بر رغبت وَکَرْهًا و بنفرت یعنی اگر خواهند و اگر نی سر بر خطِ
حکم باید نهاد و گفته اند اهل اسمان فرمان بردار اند بر رغبت و اهل زمین بر بعضے
بطوع و جمعی بر کراهت یا انقیاد ما عدا ثقلین بطوع است و ازان ایشان
بکره وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ و بسوی او باز گردانیده خواهید شد ای طایعان و ای
کارهان و خص بغیبت خواند یعنی همه اهل آسمان و زمین بدو رجوع خواهند کرد فقط
و تفسیر قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ در جلالین چنین مسطور است نزلت هذه و التی
بعدها لما سحر لبید الیهودی النبی صلی الله علیه و اله وسلم
فی وتر به احدی عشرة عقدة فاعله الله بذلک و بحله فاحضر
بین یدیه صلی الله علیه و اله وسلم وامر بالتعوذ بالسورتین فکان
کلما قرأ ایة منهما انحلت عقدة و وجد خفة حتی انحلت العقد
کلها وقام کانما انشط من عقال بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ الصبح مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ من حیوان مکلف و غیر مکلف و جماد
کالسم و غیر ذلک وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ ای اللیل اذا
اظلم و البحر اذا غاب وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ السواحر

نفثت فی العقد التی تعقدها فی الخیط تنفخ فیها بشیء تقوله من
غیر ریق - وقال الزمخشری معه کبنات لبید المذکور
ومن شر حاسد اذا حسد ظهر حسده وعمل لمقتضاه کلبید
المذکور من الیهود الحاسدین للنبی صلی الله علیه وآله وسلم
وذکر الثلاثة الشامل لها ما خلق بعده لشدة شرها فقط
و در تفسیر حسینی آورده که آورده اند که کودکی از یهود بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم مشغول بود دختران لبید ابن اعصم یهودی از وی مبالغه بسیار
از مشاطه رأس آنحضرت و دندانه چند از مشط وی بستدند و بنام آنحضرت
بر رسنی سحر کرده در چاه ذروان زیر سنگی نهادند و جبرئیل علیه السلام سید انام
را خبر کرد پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه علی را کرم الله وجهه فرستاد تا آن
رسن را بیاورد یازده گره بران زده بودند حق سبحانه تعالی معوذتین را
فرستاد یازده آیه وجبرئیل که قرارت فرمود بهر آیتی عقده از ان رسن بگشود
وعقبه بن عامر از حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
روایت کرده است که فرمود مَا تَعَوَّذَ الْمُتَعَوِّذُونَ بِمِثْلِ الْمُعَوِّذَتَيْنِ
قُلْ أَعُوذُ پناه میگیرم بِرَبِّ الْفَلَقِ بافریدگار صبح وگفته اند فلق چیزی است

که شگافته شود چون حب یعنی دانه و نواجب رستن نبات مانند سنگ و
زمین جهت بیرون آمدن آب ازان یا زندانیست در دوزخ و بر تقدیر
بخداوند آن پناه باید گرفت مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی انچه آفریده است از
موذیات انس و جن و سباع و بهایم و هوام وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ واز شر شب
تاریک اِذَا وَقَبَ چون در آید ظلمت او در همه چیزها یا از شر آفات
آفتاب چون غروب کند یا ماه چون براید و کسوف کند یا ثریا چون ساقط
گردد که آن محل کثرت اسقام است و طلوع آن وقت قلت امراض
و الام وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ واز شر دمندکان یعنی زنانیکه کلمات سحر
میگویند و میدمند فِی الْعُقَدِ در گرهها مراد دختران لبید بن اعصم
یهودی اند وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ واز بدی حاسد اِذَا حَسَدَ چون ظاهر
کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل کند چه اگر بپوشند ضرران
جز بوی عاید نیست مراد یهود اند که بر حضرت سید ما صلوات الله
و سلامه علیه حسد داشتند و ختم کرد شر را این سوره را بحسد که بدترین
صفتی است ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اگر در عالم از شر حسد چیزی
بدتر بودی ختم این سوره بر آن شدی و اول خطیئتی که در آسمان

واقع شده حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و نخست گناهی که بر زمین
صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل شعر حسد آتشی دان که چون بر فروخت
حسود لعین را همان لحظه سوخت ؛ کرفتم بصورت همه دین شدی ؛
حسد کی گذارد که حق بین شوی ؛ آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي واقعست در پارہ
بست و پنجم الیه رد در آخر رکوع اول سوره زخرف و تفسیرش
در جلالین با آیه ابتدائی آن چنین ست وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ الاصناف
کُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ السفن وَالْأَنْعَامِ کالابل مَا تَرْكَبُونَ
حُذِفَ العائد اختصارًا وهو مجرور فی الاول ای فیه منصوب
فی الثانی لِتَسْتَوُوا استقر ولا علی ظُهُورِهِ ذکر الضمیر وجمع
الظهر نظرًا للفظ ما ومعناه ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ اذا استویتم
عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ
مُقْرِنِينَ مطیقین وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ه لمنصرفون
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ وآنکه آفرید
که بیافرید اجناس و اصناف و انواع ملائکه و مخلوقات را کُلَّهَا
همه آن بی یاری و مددگارے وَجَعَلَ لَكُمْ و ساخت برای

شما من الفلک از کشتی ها والانعام واز چهارپایان ما ترکبون آنچه
سوار شوید بر آن و در خشکی و تری لتستووا تا راست شوید علی ظهوره
پشتهای آن در سواری تم تذکروا پس یاد کنید نعمت ربکم
نعمت پروردگار خود را اذا استویتم علیه چون راست شدید بر
وی و تقولوا و بگوئید سبحان الذی سخر پاک است آن خدای که
که رام کرد ما را و زیر دست ساخت لنا این هذا این کشتی و
جانور را تا بمدد مرکوب بدیشان قطع بحر و بر میکنیم وما کنا له و ما نبودیم
مر این مرکوب را بقوة خود مقرنین ضبط کنندگان و فرمان بردار
ساختگان وانا الی ربنا لمنقلبون و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود
باز گردندگانیم و در آخر عمر خود بر مرکبی که جنازه گویند و او آخر مرکبی از مرکب
دنیا است شعر هش دار عنان کشیده رو کاخر کار ۞ بر مرکب چوبین جهان
خواهی رفت ۞ در خبر آمده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم پای مبارک در رکاب کردی گفتی بسم الله و چون بر پشت مرکب
راست شدی گفتی الحمد لله علی کل حال سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در موضع آورده که راکب باید که الحمد لله گوید

فائدہ در چیزیکہ سزاوار است عمل بآن

گفتہ اند بعضی علما کسیکہ بسیار خورد طعام و بترسید بر نفس خود از حدوث مرض تخمہ پس باید کہ مسح کند بدست خود بر شکم خود و بگوید اَللَّیْلَةُ لَیْلَةُ عِیْدِیْ وَرَضِیَ اللّٰهُ عَنْ سَیِّدِیْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ الْقُرَشِیِّ ہمچنین بکند سہ بار بار نقصان نخواہد داد او را زیادہ خوردن طعام بکلی آنرا فقط

لطیفہ در مدح فقر و ذم غنی

مرویست کہ حق تعالی فرمود بموسی علی نبینا علیہ الصلوٰۃ والسلام ہرگاہ کہ ببینی فقر را کہ پیش آید بر تو پس بگو مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِیْنَ یعنی مرحبا است بخوی صالحین و ہرگاہ کہ ببینی غنا را کہ پیش آید بر تو پس بگو ھٰذَا ذَنْبٌ عَجَّلْتَ عُقُوْبَتَهٗ فِی الدُّنْیَا یعنی آن گناہ است کہ زود آوردہ شد عقوبت آن در دنیا و بدانکہ اللہ تعالی ہرگاہ کہ بدہد بندہ را بر معاصی دوی انچہ میخواہد بندہ پس آن عطا استدراج است از حق تعالی بسوی بندہ انتہی

بندہ شریفہ در ولادت عیسی علیہ السلام و موت او

مرویست کہ مریم مادر عیسی علیہ السلام حامل شد بعیسی در عمر سیزدہ سالگی و زائید او را بہ بیت لحم در زمین شام در راہ مکہ معظمہ و دمی فرستاد حق تعالی

بسوی عیسی در سال سی ام و رفع او بسوی فلک در سی و سه سال و
زنده ماند مریم علیها السلام بعد رفع عیسی تا شش سال فقط

حکایت یکصد و نهصت و یکم در زدن عجب

غریبه مرویست که مقاتل ابن سلیمان به نشست وزیر پس در
انداخت او را نفس او پس گفت سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی یعنی بپرسید از من
انچه زیر عرش است شخصی بپرسید که هرگاه ادم علیه السلام حج
نمود کدام حلق راس او نمود شخص دیگر گفت که امعار ملکه در مقدم اوست
یا موخر او پس مقاتل نفهمید که چه جواب دهد پس گفت که این سوالات
از علم شما نیست ولاکن نفس من خویشتن بینی نمود پس آزموده شده فقط

فائده در عدد اعضاء انسان

گفته است جالینوس که تمام مهره های انسان از دماغ تا سرین او
بست و چهار است هفت ازان در گردن و دوازده در پشت و پنج در
سرین متصل شکم است و اضلاع یعنی استخوانهای پهلو بست و چهار زنده
در هر جانب دوازده و همگی استخوانها در بدن انسان دو صد و چهل و
شست سوای استخوان قلب و شونه مفاصل که نام کرده شده است

بسمیه برای مشابهت آنها در کوچکی بسمم یعنی گنجد و ذکر نموده اند بعضی از
حکما که استخوان قلب و شش مفاصل سی و شش اند و همگی سوراخ کشاده
بدن انسان دوازده اند هر دو گوش و هر دو چشم و هر دو پره بینی
و دهن و هر دو پستان و هر دو فرج و ناف و لاکن مسام یعنی سوراخهای
بن موی بدن پس حصری نیست و گفته است سهیل ابن عبد الله القبری
که در انسان سه صد و شصت رگ است که نیمه ازان ساکن و نیمه ازان
متحرک است و بعضی حکما گفته اند همچنانکه در حدیث است بدرستیکه مفاصل
بدن سه صد و شصت مفصل است در روایت شش صد و شصت مرد و
است و در بدن انسان پانصد و شصت عضله مرکب از گوشت و عصب

ف

جالینوس بکسر اللام و یا ساکنه التحتانیه و ضم النون نام حکیمی از حکمای ثمانیه
مشهور گویند که وی را قوش پیش عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
آوردند بجهت مناظره و مباحثه وی از عیسی معجزه خواست عیسی گفت که بیمار و مرده
را به سازم وی بالقراط و سقراط علی اختلاف یا هر سه گفتند این را
ما نیز بکنیم و علاج به سه نوع دیگر چه داری گفت مبرص را بهتر گردانم

گفتند این را ما نیز بطب بهتر توانیم ساخت گفت مادر را دنا بینا را بینا
کنم و نیز بگویم که شما دی چه خورده اید و چه باقی گذاشته اید گفتند این را نیز
بطب توان یافت گفت مرده را زنده سازم باذن الله گفتند سخن باخر
رسید مرده را از طب زنده نتوان ساخت و خلقی کثیر در اسلام رجوع
نمودند و بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که اینها در وقت عیسی نبودند والله اعلم

حکایت یکصد و بیست و دوم در حلم و جود

نکته بیامد زنی بسوی قیس بن سعد بن عباده گفت او را که رفت
موشهای خانه من بر عفا قیس گفت خواهم گذاشت ایشان را که خواهند جست
مانند شیر پس فرستاده شد برای زن مذکور چیزیکه پر نمود خانه او را از طعام
غلو اطعمه و بود قیس حلیم و جواد و عفا بمعنی تراب است و مراد آن است
که باقی نماند در خانه خود چیزیکه موش بخورد انتهی فقط

حکایت یکصد و بیست سوم در بعض غرایب طبیعه

غریبه برای رکن الدوله گربه بود که حاضر می شد در مجلس او و هرگاه
که مشکل میشد حاضر شدن بعض ارکان او یا کدام حاجب می شد می نوشت
و گاغذی در گردن گربه می آویخت پس میرفت گربه بسوی او

پس بعضی اخوان حاضر شده پیامی نوشت جوابش دمی انداخت در گردن گرگ
باز پس می آمد سوی رکن الدوله هر گاه که در مکان خوف میماند شخص غیر
را میراند و دور میکرد و جنگ می نمود از وی جنگ سخت والله اعلم فقط

حکایت یکصد و شصت و چهارم در حسن تدبیر

لطیفه مذکور است که حکیم لقمان نوبی بن عنقا بن بوق از اولاد آدیه بود
مالک او گوسفندی داد و حکم کرد که از او ذبح نماید و بیاورد از آن چیزیکه
بدتر است پس ذبح نمود و بیاورد دل و زبان وی باز داد گوسفند دیگر
تا که ذبح نماید و بیاورد پیش او چیزیکه پاکتر است از آن ذبح کرد گوسفند دیگر حاضر
کرد دل و زبان او را پس مالک سبب آن پرسید جواب داد که ای
بدتر از آن هر دو هر گاه بد باشند و پاکتر نیست از آن هر دو هر گاه که پاک باشند

ف

لقمان بالضم و سکون القاف نام سورتی و نام حکیمی است مشهور که در زمان
داؤد پیغمبر بوده بلند بالا و بزرگ بینی و عضله یعنی ساق فربه داشت و
سیاه رنگ نیز بود و قیل از حبشه بود در مهاجری آورده که هزار و
پانصد سال عمر داشت و بصلاح و تقوی مشهور بود صاحبش آزاد

کرده بود گویند فرشته نزدیک او آمد و گفت حق تعالی ترا مخیر گردانیده است
میان نبوت و حکمت قال سمعا و طاعة ان خیرتنی فلا اختار البلاء علی العافیة
و اختار لقمان الحکمة و اختلاف نبوت وی در تفاسیر آورده اند و عکرمه و شعبی
بر آنند که وی پیغمبر است و لقد آتینا لقمان الحکمة میگویند مراد از
حکمت نبوت است و نیز گفته اند که وی پسر خواهرزاده ایوب است
و بروایتی خاله زاده ایوب بود و در تفسیر گفت هو ابن ناعور بن
ناخور بن تارخ و هو اب ابراهیم علیه السلام و فی المعالم
هو ازر و قال ابو اورمه کان قاضیا فی بنی اسرائیل
و ابو اللیث گفته که کنیت او ابو الانعم است و در عین المعانی آورده که
در سال هم از نبوت داود علیه السلام لقمان متولد شد و تا عهد
یونس پیغمبر یافت و قیل هزار سال زیست و اکثر علما بر انند که غلام
حبشی بود نجار و در بنی اسرائیل قضا کردی و روزی جمعی از بنی
اسرائیل نزد وی نشسته و ایستاده بودند و استماع کلمه حکمت میکردند
که یکی از عظمای ایشان بروی گذشت و وی ایشان را خفت و
گفت ای لقمان تو آن بنده سیاه نیستی که شبانی رمه فلان

میکردی گفت بلی همان ستم گفت کدام چیز ترا برین آورد و برین
رسانید گفت سه سخن راست گفتن و امانت نگهداشتن و ترک ما لا یعنی
و در تفسیر امام ثعلبی آورده که روزی خواجه اش وی را با غلامان دیگر
بباغ فرستاده تا میوه آرند غلامان دیگر انچه میوه داشتند خوردند و لقمان
انچه چید پیش خواجه خود آورد غلامان گفتند که ما میوه را آوردیم و
وی میوه را خورد و وی را متهم بر خوردن ساختند خواجه از
لقمان ترش گشت و برنجید و اعراض نمود لقمان گفت که بر من ایشان
دروغ بسته اند خواجه گفت حقیقت این سخن چگونه تواند دانست
گفت آب گرم همه را بنوشان و در میدان برو ان زمان حقیقت من
ظاهر گردد خواجه چنان کرد غلامان چون دیدند میوه را قی کردند و لقمان
آب صافی قی کرد بیت چونکه لقمان را بیامد قی ناخوشی برآمد از زنوش آب صافی

حکایت یکصد و شصت و پنجم در نکات بعض ظرفا

نوادره منقول است از سلیمان بن مهران مشهور بالاعمش و او از اجل
تابعین بود و شاگرد انس بن مالک رضی الله عنه و او لطیف ظریف
مزاح بود از آنجا است که هشام بن عبد الملک کسی را بسوی او

فرستاد که بنویسید برای من مناقب خلیفه عثمان بن عفان رضی الله عنه و مساوی
علی ابن ابیطالب رضی الله عنه پس بگرفت کاغذ از رسول و داخل
کرد در دهن کوسفند پس خایید از انکفت رسول که اینست جواب بشام رسول
رفت و باز عود نمود بسوی لشکر و گفت که بشام قصد قتل من نموده است
اگر نیارم از پیش تو جواب در قرطاس و طلب کمک کرد برو نبی به
برادران سلیمان پس گفتند سلیمان را انجات بده رسول را از قتل پس
بگرفت سلیمان کاغذ او نوشت دران اما بعد فلو کان لعثمان مناقب
اهل الارض ما نفعتك ولو کان لعلي مساوي اهل الارض ما
ضرتك فعليك بخويصة نفسك والسلام یعنی بعد حمد و ثنا پس اگر باشد
برای عثمان رضی الله عنه مناقب اهل زمین نه نفع خواهد داد ترا و اگر باشد
علی رضی الله عنه بدیهای اهل زمین ضرر نمی تو نخواهد رسانید پس لازم
گردان بر خود خویجه نفس تو والسلام و بعضی از نواد سلیمان آنست
که زوجه او جمیله بود پس ناسازگاری نمود بر زوج گفت سلیمان
بیکی از شاگردان خود که برو ببوسے زن و اگاه کردان بمزیته
من شاید که او توبه نماید پس رفت شاگرد نزد زن و گفت که بدستگی

الله عزوجل مقرر نموده است قسمت تو باین سبب که کرده است زوج
ترا سید الناس و شیخ مردم که حاصل میکنند از وی علم و دین را
و می شناسند حلال و حرام را و فرمان برداری او میکنند و کنیزان
خواهد داد ترا عموشته هرد و چشم وی یعنی بیماری آب رفتن از چشمان
وی و نه خموشته هرد و ساق یعنی لاغری او و عمش سماست کلام
او می نمود پس غضبناک شد از شاکرد و زجر نمود او را و گفت او را
که ای خبیث فرستادم ترا تا بیاری یاد دهانیدن محاسن من پس
خبر کردی تو زن العیوب من قاتلک الله یعنی بکشد ترا خدای تعالی
و از خانه خود بیرون کرد او را از آنجاست که سلیمان نشسته بود
بجانب نهر و بر وی پوستین بوده پس بیامد مردی و کشید از او گفت
که برخیز و بگذران مرا از این خلیج و سوار شد بر او و گفت سُبْحَانَ الَّذِي
سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآیة پس رفت همراه او اعمش در وسط خلیج و بیفکند او را
و گفت رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا الآیة فقط

ف

آیه شریفه قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي الخ واقعست در قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

ترجمه بالفرشاهی
از روضة الواعظین
و کنزالعمال ج ۱۴

پانزدهم در آخر رکوع اول و در این خطاب است بسوی نوح
در تفسیر جلالین چنین مینویسد وقل عند نزولك من الفلك رَبِّ اَنْزِلْنِی
مُنْزَلًا بضم المیم وفتح الزاء مصدر او اسم مکان - وبفتح المیم
وکسر الزاء مکان النزول مبارکا ذلك الانزال او المکان
وَاَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ ما ذکر فقط و در تفسیر حسینی می نگارد وقتل وبگو
در وقت نشستن در کشتی رَبِّ اَنْزِلْنِی ای پروردگار من فرود
آر مرا مُنْزَلًا مُبَارَکًا بمنزلی بابرکت که سبب سلامت ونجات مومنانست
وحفص مُنْزَلًا بضم میم وفتح زا میخواند ومصدر میمی میداند یعنی فرود آر
ما را فرود آوردنی وَاَنْتَ وتو خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ بهترین فرود آرندگانی
در منازل مبارک وقولی آنست که امر بدین دعا در وقت خروج از
کشتی بوده واشهر آنست که بوقت دخول وخروج کشتی این دعا فرموده
سلمی از ابن عطا قدس سرهما نقل میفرماید که منزل مبارک آن منزلی است
که در وی از هواجس نفسانی ووساوس شیطانی ایمن باشند وآثار قرب
از محال قدس بدان نازل باشد هر کجا بر تو انوار جمال بیشتر برکت آن منزل
از همه منازل افزون تر بیت در منزلی که روزی باری سیده شده بازدهای خاکش دادیم جایی

حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبه که واقع شد برای حسن بصری رح

عجیبه گفت حسن بصری رضی الله عنه که بخواهیدم گوسفندی برپهلو تا که
ذبح کنم پس گذشت برمن ابو ایوب السجستانی پس بنهاد خشم کارد را و
بایستادم تا که سخن کنم با او و گوسفند را دیدن گرفتم پس رفت بدیواری و کندید
مغاکی و گرفت کارد را و بنهاد خت از او در مغاک و بنهاد خت خاک بر وی پس گفت
مرا ابو ایوب یا یحیی پس تعجب نمودیم ما نهایت عجب باز علف نمودم نفس
خود که نه ذبح خواهم کرد و کدام حیوان اکاهی بعد ازین فقط

ف

در منتخب التواریخ مرقوم است که او در زمان خلافت هشام بن عبد الملک
غرهٔ رجب یکصد و ده هجری درگذشت و مدت عمرش هشتاد و نه سال بود این
تاریخ در وفات او از مخبر الواصلین مرقوم است نظم حسن بصری آن خدا آگاه پیشوای مقتدای
همه ولی امده در سنه بست و یک ولادت اوست ۱۲۱ در صد و ده وفات و رحلت اوست ۱۱۰ منتخب التواریخ

حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه

طریفهٔ غریبه مذکور است که جعفر صادق مسمی گردید بصادق بسبب راستی او
در گفتار او انکس است که وضع نمود علم جفر را که مشهور است و این خلاف انکس است

که نسبت نمود جفر را بسوی جداوکه علی اعلی است و نوشته شده است این علم
در پوست بزغاله پس نسبت کرده شد بسوی دی و در ان چیزیست که حاجت
میدارد ذریت دی تا روز قیامت و برای او کلام است در کیمیا و غیره و از دعای
اوست بفرزند خود موسی کاظم باین عبارت یا بنی تمسک قنع بما قسم
الله له استغنی یعنی ای فرزند من کسیکه قانع شد بچیزیکه حق تعالی قسمت
کرده است برای وی بی نیاز گردید و من مد عینیه فی ایدی الناس افتقر یعنی
کسیکه دراز نمود چشم خود را بچیزیکه در دست های مردم است محتاج گردید و من لم
یرض بما قسم الله له فقد اتهم الله فی قضائه و کسیکه ناخوشنود شد بچیزیکه حق تعالی
بقسمت او داده است بدرستیکه متهم کرد الله تعالی را در قضای دی و من
کشف حجاب الناس انکشفت عورات بیته و کسیکه بگشاد پرده های مردم
را یعنی عیوب آنها را منکشف کرد منکشف خواهد شد شرمگاهای خانه او و من سل
سیف البغی قتل به و کسیکه کشید تیغ سرکشی را کشته شد بآن و من احتفر
لاخیه بئرا سقط فیها و کسیکه بکند برای برادر خود چاه را بیفتاد در آن
و من داخل السفهاء حقر و کسیکه در کمینگان داخل شد تحقیر کرده شد و من
جالس العلماء وقر و کسیکه مخالطت نمود با علما موقر گردید و من دخل مداخل السوء اتهم

وکسیکه داخل شد در مکانهای بدتمت کرده شد ومن استعظم ذلة نفسه
استعظم ذلة غیره وکسیکه سبک پنداشت ذلت نفس خود را بزرگ پنداشت
ذلت غیر خود را وگفت ابن شبرمه که داخل شدم من و ابوحنیفه برامام جعفر صادق
رضی الله عنه گفتم که این مرد از فقهای عراق است پس فرمود شاید که آنکس
قیاس میکند در دین برای خود یا نعمان بن ثابت همین است ومن نام او
نمی شناختم خاموش ماندم ابوحنیفه گفت نعم نعمان من هیثم صالح کند ترا الله تعالی
امام جعفر صادق فرمود که هر که خدای را در دین قیاس کند بذلت خود بدرستیکه اول
کسیکه قیاس نمود برای خود ابلیس بود جائیکه گفته است انا خیر منه یعنی من بهترم از آدم پس خطا کرد در قیاس خود و گمراه شد پس فرمود ابوحنیفه را ایا نیک می پنداری
که قیاس کنی سر خود را از جسد خود گفت نه باز گفت امام ابوحنیفه ای ابوحنیفه خبر ده
مرا بچه سبب کرد ایزد تعالی شنوائی را در سر و چشم و مرارت را در سر و
گوش و آب در بینی و عذوبة در دهن گفت نمیدانم پس فرمود جعفر صادق
رضی الله عنه بدرستیکه الله تعالی احسان کرده است ببندگان خود زیرا که هر دو
چشم پیه ندارند اگر نمکین نباشند البته گداخته میشوند و هر دو گوش برای حرارت الاذن
اگر انجا تلخ نمی بود البته میخوردند آنها را و هر دو پره بینی برای شنیدن بوی خوش

و بدبیں اگر آب دران نمی بودی نشنیدندی و هر دو لب برای چشیدن است
پس اگر شیرینی نمی بود دران حاصل نمی شد ذوق دران هر دو پس فرمود
او را یا ابا حنیفه خبر ده مرا از کلمه که اول آن شرک است و آخر آن ایمان است
گفت لا اَدْرِیْ یعنی نمیدانم حضرت امام فرمود آن کلمه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است
پس گفت باو خبر ده مرا کدام امر بزرگتر است قتل یا زنا گفت ابو حنیفه
قتل بزرگتر است بدیں پرسید جواب داد که حق تعالی او در قتل دو
گواه را قبول فرموده است و قبول نفرموده در زنا کمتر از چهار کس پس
خاموش شد باز جعفر فرمود که افضل صوم است یا صلوة ابو حنیفه گفت
که صلوة حضرت امام گفت بچه سبب واجب کرد حق تعالی بر حایض قضای
صوم و ساقط گردانید از وی قضای صلوة خاموش شد باز فرمود
یا ابا حنیفه بترس از خدای تعالی و در دین برای خود حکم مده پس
تحقیق که ما خواهیم ایستاد فردای قیامت و برسوی الله تعالی و
خواهیم گفت که گفته است الله تعالی و گفته است رسول وی و تو و اصحاب
تو خواهند گفت دیدیم ما دیدیم او بگوید الله تعالی با ما و با شما آنچه خواهد
اِنْتَهٰی قَوْلُهُمَا یعنی تمام شد قول آن هر دو و میگویم که طلب زیادت شهود

لہ قولہ انتہی قولہما الخ اشارۃ الی ان ما وقع فی السئلۃ من قولہ علیہ السلام لا یعلم الا اللہ تعالی لیس من قول الامام بل من قول الراوی و لعلہ تامل و تدبر منہ

در زنا برای طلب ستر است در دی وسقوط نماز از حایض برای
کثرت نماز باست و تکرار آن پس مناسب شد در دی تخفیف فقط

ف

قیاس بالکسر اندازه باشد و برابر کردانیدن یکی را با دیگری در حکمی و امام
حافظ ابو محمد بن حزم گفته که اصحاب ابو حنیفه همه متفق اند که حدیث هر چند
ضعیف بود اسناداً مقدم تر و اولی تر از قیاس و اجتهاد است
و وی رضی الله عنه گفته تا بحد ضرورت نرسد عمل بقیاس نکند و عمل بحدیث
باقسامه از دست ندهد و امام شافعی قیاس بر چندین اقسام حدیث
مقدم دارد چنانکه ذکر تفصیلی فی اصول الفقه و از اقسام قیاس خبر بقیاس مع ثر
عمل نکند و قیاس نیاسب و قیاس سنت و قیاس طرد همه نزد
وی مستردک غیر معمول است و در چندین مواضع قیاس را بالجمله
ترک کرده و امام شافعی عمل بقیاس نموده و نیز ابو حنیفه تقلید صحابی
را در آنچه صحابی باجتهاد خود گوید واجب داند و شافعی گوید هم
رجال و نحن رجال یعنی ما و ایشان در اجتهاد برابریم و همه مجتهدیم
مجتهد را تقلید مجتهد دیگر نرسد و روایت است که امام ابو حنیفه

فرمود عجب است از مردم که مرا میگویند وی فتوی برای خود میدهد
وحال آنکه من هرگز فتوی ندهم مگر بدانچه ما ثور و مرویست و امام حجت
عبد الله بن المبارک از وی نقل کرده که گفته انچه از حدیث رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آید فبالرأس و العین و انچه از صحابه رسیده نیز
اختیار است و از گفته ایشان بیرون نروم ولیکن انچه از تابعین باید
ما و ایشان برابریم با ایشان مزاحمت کنیم و تحقیق و تفتیش نمائیم و از فضیل
بن عیاض نقل است که اگر حدیث بر ابی حنیفه آمدی متابعت و اقتدا کردی
اگر از صحابه و قدما تابعین بودی نیز اقتدا نمودی والا اجتهاد کردی
و اگر مسئله نزد وی رضی الله عنه آمدی مدت مدید با یاران خود
در ان بحث کردی و تحقیق و تفتیش نمودی پس از ان جواب دادی
و یاران او قدمای اهل حدیث و فقه و لغت و نحو و صرف و زهد و ورع
بودند رحمهم الله علیهم بدانکه صحابه را رضی الله عنهم ببرکت صحبت رسول الله
علیه وسلم نورانیت باطن و صفای عقیدت اختلافی و اشتباهی درمیان
نبود و بکلیت مطلع انوار کتاب و سنت و شهود موارد
وی و تنزیل حاجت بقیاس و اجتهاد نه مگر در مسئله چند

که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف گونه پدید آمد
هر کدام از ایشان مثل نهری یا حوضی یا جدولی بود از دریاے علم
و چشمهٔ فضل و باران رحمت وی صلی الله علیه وسلم چون اوقات صحبت
مختلف بود و همه در یک وقت همیشه در مجلس شریف مجتمع
و نیز فعل آنحضرت در نوافل و مستحبات و فضایل اعمال الا در
فرایض و واجبات دایم بر یک نسق نبود و بجهت وفور شفقت و
توسعت رحمت برامت تا بسر حدّ وجوب نرسد و اکثر چنان بودے
که بهر عمل که وی صلے الله علیه وسلم مواظبت نمودی واجب گشتے
و حکم الٰهی بفرضیت و وجوب آن نازل گردیدی باین سبب که
مذکور شد همه و هر کدام از ایشان دید و دریافت انچه دیگری نه دید و نه
دریافت ازینجا مخالفتی و مغایرتی در علم صحابه پیدا آمد بعد از گذشتن
آن سرور هر کدام از ایشان بانصیبه از فیوض علمی و انوار سنت در بلاد
و امصار اسلام متفرق گشتند و نشر علم و حکم نمودند و جماعه دیگر از عرب و
عجم که بشرف حضور آنحضرت و دریافت زمان نبوت مشرف و فایز
نگشتند بخدمت ایشان بشتافتند و بملازمت صحبت ایشان اقتباس

انوار علوم نمودند ایشان را تابعین خوانند و جماعه که شرف ملازمت
نیز در نیافتند بملازمت تابعین در آمده استفاده و استفاضه
نمودند ایشان را تبع تابعین خوانند و این هر سه گروه یعنی صحابه و تابعین
و تبع تابعین مقتدایان دین و بهترین امت اند بحکم حدیث
متفق علیه که فرمود خَیْرُ اُمَّتِی قَرْنِی اَلَّذِیْنَ اَنَا فِیْهِمْ ثُمَّ اَلَّذِیْنَ
یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ اَلَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمُ الحدیث و ارباب
سیر آورده اند که اول کسیکه قیاس کرد در مقابل نص و خطا کرد ابلیس بود
و ندانست که قیاس عقیم در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار
کرد بانکه خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت بانکه امر وی بر وی
واجب و لازم بود مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه
برآتش تفضیل و ترجیح است اول انکه در جوهر خاک سکون و وقار
و حیا و حلم و تانی و صبر هست و این صفات سبب تواضع و توبه آدم
گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بروی مترتب گشت که ثُمَّ اجْتَبٰهُ
رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت
و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی

ابلیس گشت و هلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و سر مَنْ تَوَاضَعَ
رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه
در صفت بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که درد
آتش باشد سوم انکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم انکه
خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج وی است تا خاک مکان وی گردد
پنجم انکه خاک سبب عمارت و جمع و التیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفریق
است فقطع واورده اند که مذهب ابوحنیفه موافق مذهب احمد حنبل است تمام مذهب در
مواضع معدوده خلاف باشد و مذهب احمد تمام اخذ بر ظاهر حدیث است
و خلاف شافعی اکثر است از خلاف ابوحنیفه یکصد و بست و پنج مسئله از اصول
مسایل نوشته است که احمد با ابوحنیفه دران موافق است و با شافعی مخالف
و در حقیقت مذهب حنفی جامع معقول و منقول است و اهل ماوراء النهر و الروم و الهند جمیعاً
علی مذهب ابی حنیفة و فی بلاد اخر مختلط و اهل المغرب جمیعاً
علی مذهب مالک و فی بعض دیار اخر مختلط ۱۲ عالمگیری مترجم میگوید که از بعض
ثقات مسموع شده که هرگاه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه به ابوحنیفه فرمود
لا تقسِ الدّینَ بنفسکَ - ابوحنیفه جواب داد که یا امام اگر دین جای

بقیاس خود حکم میکردم بانصرور بر بول و براز حکم غسل و بر جنابت حکم وضو میدادم
و در میراث برای دختر که ضعیف است دو حصه و برای پسر که قوی است یک حصه
مقرر میگردم و حالانکه حکم من در هر دو مسئله برطبق نص قرآنی است فقط و الله اعلم

فائده

حنین جذع و تسلیم حجر برای آحاد از انبیا غیر نبی ما صلی الله علیه وسلم ثابت نشده
است و بعضی شعر گفته اند درین امر که ترجمه اش اینست شعر استن از شوق
نوای خیر الرسل گریه کرده فریاد و فغان و شور و غل از پس رسول او را گرفت و از بید
هر یکی را عادتش سوزش کشیده نه فقط

ف

مترجم میگوید که این هر دو امر از معجزات مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
است یعنی سنگ آنحضرت را سلام نموده و تنه درخت که از آنحضرت تکیه داده
گرفت خطبه میخواندند و حین بنای مسجد نبوی از آنجا بر او زدند در مفارقت آنسرور گریستن
چنانچه این قصه در مثنوی شریف بشرح و بسط مرقوم است فقط

حکایت یکصد و شصت و هشتم در بیان چیزیکه واجب است بر رسول مرسل
علیه کفت یحیی بر کی که سه چیز است که دلالت میکنند بر عقول رجال

الحدیث والکتاب والرسول وبشنید ابوالاسود الدولی مردی را که این شعر
میخواند که ترجمه اش اینست بیت کسی را بکاری فرستی اگر شه حکیمی فرست وکلامی مکرر
گفت ابوالاسود که خطا نمود قایل این قول اما میداند رسول غیب او هرگاه
نگوئی او را این چگونه خواهد دانست که در نفس تو چیست باز گفت شعری که ترجمه اش

اینست شعر رسولی فرستی بکاری اگر	هنر دان بفرست وتفهیم کن
وگذار فهمیش نیک و بد	اگرچه بود اهل هوش وسخن
کراین را گذاری ملالش مکن	نداند کسی نوز غیب دهن

نبذ

گفت علامه جمال الدین الاسنوی که شعر خواند مرا شیخ ابوحیان او گفت
که شعر خواند مرا حافظ رضی الدین عبدالله الناطبی او گفت که شعر خواند مرا ابوالربیع
سلیمان الفاقد او گفت که شعر خواند مرا ابوالقاسم بن حسین او گفت شعر خواند مرا
ابوعبدالله الفرا الضریر الخطیب لنفسه گفت شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر

نیکت تنا چیست ترا بد کنی	با دل عشاق تا لم شعار
با گل وسوسن رخ زیبای را	کرده ا آسته دمانکار
زلف تو نگذاشت که من چینش	می کردم کژدم او هیچو مار

واه خوشا حسن دلاویز تو | وه سخن خوشتر و هم اب در آ
گفتش ای جان همه خوبی و نیک | جمله الفاظ تو شد خوش گوار
راست شده تیر و نکرده خطا | نیک نمودش چو شدم مرده دوا
گفت که بسیار جگر سوخته اند | در تعب انداخت هوای نکا
رحمت حق باد بر آن نازنین | کشتن ما را شده نیکو شمار

حکایت یکصد و شصت و نهم در اصل واضع شطرنج و نرد

عجیبه نام واضع شطرنج صصتبن داهر بهر دو صاد مهمله اولش مکسور نانی مفتوحه مشدده و او بروایت اصح حکیمی هندی بود که او برای یلهث بلهیت وضع نمود و منشاء وضع آن اینست که هرگاه فخر نمودند ملوک فارس بر ملوک هند بوضع نرد از طرف بادشاه اردشیر بذات او و بهمین سبب نام بازی نرد شیر بنسبت او شده پس وضع نمود حکیم مذکور شطرنج را پس حکم داد ندحکما آن عصر بفضل شطرنج بر نرد شیر و افتخار کرد بر شطرنج پادشاهی که برای وی این شطرنج وضع شده پس پادشاه بحکیم واضع گفت تَمَنَّ عَلَیَّ مَا تُرِیدُ بعوض شطرنج تمنائیکه داری از من بخواه جواب داد که حکم کند بادشاه برای داشتن درهم در اول خانهای وی و مضاعف نماید آن درهم را

تا آخر خانه بادشاه تمنای حکیم خیلی خفیف دانست وگفت فاسد کرد عقل تو برما
آنچه کردی تو وزیر گفت ای بادشاه بگذار که طلب حکیم چیزیست که صرف
خواهد شد خزاین تو و خزاین ملوک نزدیک وی بادشاه باستماع کلام
وزیر تعجب نمود وگفت بحکیم که تمنای تو عجب تراست از صنعت تو و بعضی
روایت کنند که حکیم مذکور بدل دراهم دانه کندم داشت پس آخر خانهٔ
بساط شطرنج مستغرق گردید کندم هفت اقلیم را و بعض فضیلت داده اند
نرد را بر شطرنج زیرا که واضع نرد کرد انید او را مثل برای دنیا پس خانهای
او دوازده هست مثل شهور سال منقسم کرده شد بچهار قسم مانند فصول
سنه و شمار پاره های وی سی است مانند ایام ماه و آن منقسم میشود و
سیاه مثل روزهای شهر و شب های آن و شمار نکین های آن شش است
مانند جهات سته و شمار نقطهای هر جهت از نکین های وی هفت است مثل
اطباق زمین و آسمان و افلاک و نجوم سیاره و ایام الاسبوع
و شمار چیزیکه حاصل میشود از ان نکین ها از روی قلت و کثرت مانند قضا
و قدر است در تصرف بازیگر ظاهر میکند حسن اختیار او را و عقل وی او جودت
زیرکی او را و بازی شطرنج در امر اخیر بازو شریک می باشد فقط والله اعلم وعلمه اتم

ف

شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که از احکیم داهر هندی پسراد در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر آن زور اساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نزد اشان بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند مخفی نماند که شترنگ در هندی اصل چترنگ بود بفتح جیم فارسی و ضم تای قرشت و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی که معنی آن اعضای چهارگانه است و آن عبارت از فیل و اسپ و ارابه و پیاده باشد و فارسیان ضمه تا را حذف نموده شترنگ که معرب آن شطرنج است گویند و انچه که در نفایس الفنون می نویسد آن عبارت بعینه در اینجا نقل کرده شد که واضع شطرنج صقته بن داهر که یکی از حکای هند بوده است و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بود نموده و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهان گیری و مبارزت و لشکر کشی مشغوف بود ی علتی پدید آمد که برانشستن متعذر بود حکما و وزیرکان احاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسپ

بوزرجمهر نام وزیر نوشیروان بود و در حکمت انوار بوده گویند که وی بغت سال بود که تیر خواب

نوشیروان

نشینم بجرب دکار زار مشغول شوم و ازین علت خلاص یابم بکلاخ خدمت
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است برخاست و بخانه رفت و شطرنج پیش
ملک آورده کیفیت لعب آن بر و عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت
پسندیده آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان
مشغول می بود تا وفات یافت و از و کسیکه سزاوار تخت باشد نماند مگر
زنی که از و آبستن بود و آن زن باتفاق مهتران ملک به تدبیر مملکت مشغول شد
تا وعده وضع حمل در رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و بر بیت او
میکرد تا بزرگ شد و حربها کردن شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه
تصرف آورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی
از حروب مجروح کشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال
او را بملکه عرضه دارد یکی از بزرگان او که بلعب شطرنج اطلاع داشت روزی
در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تکدر خاطر سوال کرد
ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا رسید آن
شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشتغال بادشاهی و مهمات جهانگیری و از شدت
سفر و شدت غربت چاره نباشد در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج را

درمیان آورد و ملکه را بدان مشغفی شده ازاو درخواست کرد تا شطرنج را
حاضر کرداند و او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر کردانید و لعب او را
بیاموخت و او را بدان مشغول کردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی
با او شطرنج می باخت غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او جائی نداشت
ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتی است تا اینحالت
واقع شده و هیچکس را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را
احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج این واقعه چنان هایل بر او آسان گذشت و ازان
وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی را بران وقوفی نبود
و گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک به انوشیروان رسید
و آوازه فضل و دانش حکیمانی که ملازم او بود بنواحی اطراف منتشر گشت یکی از ملوک
هند که معاصر او بود بسبیل امتحان آلات شطرنج با تحف و هدایای بسیار پیش انوشیروان
فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان مانند این وضع استخراج کردند که اگر
از اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستند انوشیروان و ملازمان او چون این
وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم را درین
مدت میل کشیده بودند و در حبس بود بعد ازان تاسف نمود و او را طلب داشت

چون بوزرجمهر حاضر شد انوشیروان از و عذر خواست بوزرجمهر گفت بادشاه چون
بر بنده غضب کند باید که از و چیزی نستاند که باز چون بر سر رحمت آید آن چیز بدو
تواند داد انوشیروان خجل شد بوزرجمهر گفت بدولت بادشاه هنوز روشنائی
اندک روشنائی مانده است انوشیروان از ان شاد شد و شکر گذارد و آن
رسول را طلب داشت چون او بیامد و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر
گفت بیا تا من با تو ببازم آن شخص پیش آمده یک بیمه شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز
همچنان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم را غالب شد پس
بخانه رفت وزر را استخراج کرد و بعضی گویند زر پیشتر از و نیز بود اما آنوقت
کعبتین دو بود و لعب فاعرد و خانه کرد و یک کعبتین پنج منصوبه دیگر که اکنون
هست در افزود و بمملکت هند فرستاد و ابر هان قاطع شطرنج بالکسر و سکون
الطاء و کسر الراء المهملتین و فتحها و بالسین المهملة - ایضاً بازی معروف
و هو حرام عند ابی حنیفة و مباح عند الشافعی اذا لم یکن فی المال خسران
و فی الصلوة نسیان و فی اللسان طغیان و المواظبة علیه عنده ایضا کراهة
شدیدة انتهی لیکن نرد بالفتح و سکون الراء بازی معروف مهره از انیز مانند
تنه درخت را نیز گویند و گویند که نرد مذکور از اختراعات بوزرجمهر است که

دستور نوشیروان بود وکذا قال صاحب المؤید وفی الحدیث مَنْ لَعِبَ
بِالنَّرْدِ شِیْرْ فَکَاَنَّمَا صَبَغَ یَدَهٗ فِی لَحْمِ خِنْزِیْرٍ وَدَمِهٖ رواه مسلم
وفی شرح المشکوة اِنَّ نَرْدَ شِیْرْ مُعَرَّبٌ وَضَعَّدَ اردشیر بْنِ بَابَکْ
مِنْ اَحَدِ مُلُوْکِ فارس وفی الشرع حرام مطلق ۱۲ عالمگیر بے مترجم میگوید
که از بیان صاحب کتاب واضح میشود که واضع بازی نرد اردشیر است
ومقدم بر واضع شطرنج واز تصریحات صاحب برهان پیداست که وضع شطرنج قبل
از بازی نرد است زیرا که بوزرجمهر شطرنج دیده من بعد بازی نرد وضع کرد
وبهمین طور اختلاف است در اباحت وعدم اباحت بازی شطرنج همچنانکه صاحب
لغت عالمگیری سطر از دکه هو حرام عند ابی حنیفة ومباح عند الشافعی وبهمین قسم
دیگر روایات فقهیه در ذیل مسطور خواهد شد پس دلیل حرمت اخف ظاهر که همه
بازیها حرام است اینهم بازی است پس شطرنج هم حرام باشد لاکن معلوم نمیشود که
اباحت شطرنج بر مذهب شافعی بکدام دلیل است اما همین قدر معلوم میشود که
در کتب تواریخ مرقوم است که هرگاه شمس بازغه وجود باجود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بر فلک مکه معظمه طلوع فرمود وعالم وعالمیان ابنور هدایت
اسلام منور نمود وظلام کفر وضلال را از الواح خواطر مردمان زدود واین خبر

بجای نکه کفر است بجای
محمد در حدیث
است هر که بازی
نمود بازی شیرین
گویا که رنگ خود
خود را در گوشت
خنزر و خون آن

فیض اثر در اکناف عالم و اطراف روزگار کالشمس فی وسط النهار پیدا و آشکار
گشت اکثر سلاطین هفت اقلیم رسولان ابابرکاه رسالت فرستاده درخواست تصدیق
دعوی ختم نبوت نمودند از آنجاست که بادشاه هند نیز رسولی با سه هدیه روانه کرد
یکی از آن شلوار و دیگر برک تنبول و سوم شطرنج بود و حکم کرد بر رسول که شلوار در حضور
خاتمیت پیش کند و از ارنبند نزد خود دارد آنحضرت اگر از ریند طلب فرمایند معلوم
خواهد شد که نبی برحق هستند و بهمین قسم برک تنبول پیش کند و لوازم آن که عبارت
از اهک وغیره باشد نزد خود دارد و شطرنج پیش کند و بساط نزد خود دارد و
یعنی اگر آنحضرت لوازم برک تنبول و بساط شطرنج طلب فرمایند یقین خواهد شد
که این طلب از قسم معجزه است و این بغیر پیغمبر برحق نمی تواند شد الحاصل چون رسول
در حضور لامع النور سرور کائنات علیه الف الف صلوٰة و سلام و تحیات در رسید
حسب حکم بادشاه اول شلوار بعنوان هدیه گذرانید حضرت فرمودند که ازارنبند کجا
است حاضر سازد و رسول آنوقت پیش کرد ازارنبند انداخته باستعمال آوردند و
چون برک تنبول پیش ساخت آنوقت لوازمات طلب فرمودند حاضر کرد
تناول فرمودند و هرگاه شطرنج پیش نمود به رسول فرمودند که بساط حاضر
سازد حاضر کرد چنانچه آنوقت وقت بین العصر و المغرب بود و بازی نصف باخته

و ترک فرمودند و مشغول بازی مغرب شدند یکی از شوافع میگفت که استدلال امام شافعی
بر اباحت شطرنج همین فعل رسول کریم صلوة الله علیه و التسلیم است و استدلال بر سنت بودن
بازی شطرنج در اثنای عصر و مغرب میکرد و سوی آن ترکیب نحوی هم که اَلشَّطْرَنْجُ اَبَاحَهَا
فَتًى وَهُوَ الشَّافِعِيُّ یعنی بازی شطرنج مباح نمود مرجوانی که او مذهب شافعی داشت و این اباحت شطرنج بود

ترکیب نحوی جمله مذکوره اینست

اَلشَّطْرَنْجُ مبتداست اَبَاحَ فعل ماضی معلوم نون وقایه یا متکلم مفعول فعل اَبَاحَ وَفَتًى فاعل
آن اَبَاحَ با فاعل و مفعول جمله فعلیه شده خبر الشطرنج است مبتدا با خبر خود جمله اسمیه
گردید و وَاو عطف هو مبتدا الشَّافِعِيُّ خبر مبتدا مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گردید و احتمال
جمله حالیه هم میباشد بهر حال اگر ثبوت روایت سابقه از حدیث شود البته قابل
قبول علمای نحول خواهد شد فقط شاعری در مدح شطرنج چنین نوشته قطعه

یا عاتب الشطرنج من جهله	ولیس فی الشطرنج من بأس
فی فهمها علم و فی لعبها	شغل عن الغیبة للناس
و یشغل العاشق عن عشقه	و صاحب الکاس عن الکاس

و ما تری در شعر در ذم آن خیانت کاشته و انما هی خشب مسندة و لعب اولاد صغیر جائز بقیاس
در کتاب منهاج الاسلام مولفه مولوی حاجی

محمد کرامت العلی مرحوم دهلوی شاگرد شاه عبد العزیز رحمة الله علیه که بافضل
در دیار دکن جامع علوم معقول و منقول بوده و خصوص در فن حدیث نظیر خود
نداشتند در تحت کبیره چهار صد و دوم که ذکر شطرنج نموده اند بلفظه عبارتش نقل کرده میشود
بازی نمودن بشطرنج بر مذهب کسیکه بتحریم آن قایل است و آن مذهب بسیاری از
علماست و همچنین است نزدیک کسیکه قایل است بحل آن و قتیکه همراه آن قمار باشد
یا نماز بیوقت شود یا دشنام بازی همراه آن باشد ابو بکر اشرم در جامع خود سند
خود از واثله بن اسقع رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که
إِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلٰثَ مِائَةٍ وَسِتِّيْنَ
نَظْرَةً إِلَى خَلْقِهِ لَيْسَ لِصَاحِبِ الشَّاهِ فِيهَا نَصِيبٌ الحديث
صاحب الشاه شطرنج باز و امام مالک گفته که ما را از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
رسیده است که او متولی شد مال یتیمی او یافت از ترکه پدر یتیم شطرنج را پس او خواست
انرا و اگر لعب آن حلال بودی نرانیدی جایز نبودی سوختن آن زیرا که
مال یتیم بوده در فتاوی ثوری مرقوم است که شطرنج حرام است پیش بسیار
از علماء فرق نزدیک شافعیه اینست که اعتماد در نزد بر آنست که کسیکه نظر کند
بر ما نند ازلام باشد و مدار شطرنج بر فکر و تامل است و آن نافع است در تدبیر جنگ اگر قصد

نماز از وقت خود یا بازی بعوض نباشد مکروه است نزد شافعی و حرام است نزد یک دیگران
فقط و در زیلعی مرقوم است او یقامر بالنرد والشطرنج او یفوت الصلوة بسببها
لان کل ذلک فسق وکذا اذا کان یکثر علیه الحلف کاذبا لان کل
ذلک من الکبائر وقالوا فی النرد ترد شهادته بمجرد اللعب فیه
من غیر اشتراط القمار ولا عبرة لان نفس اللعب فیه فسق
وقال علیه الصلوة والسلام ملعون من یلعب بالنرد ومن یکون ملعونا
کیف یکون عدلا بخلاف الشطرنج لان الاجتهاد فیه مساغا فلا ترد
شهادته مالم ینضم الیه احد المعانی الثلاثة التی ذکرناها ۱۲
ملعون من لعب بالشطرنج والناظر الیها کالاکل لحم الخنزیر
واکل لحم الخنزیر حرام ومن ثم ذهب الائمة الثلثة الی تحریم
اللعب به وقال الشافعی یکره ولا یحرم وعبد ان فی الصحابة
وابن موسی فی الذیل وابن حزم فی المحلی عن جبة بن مسلم مرسلا
تابعی من کتاب التیسیر بشرح الجامع الصغیر للشیخ الامام العالم
الکامل عبد الرءوف المناوی رحمه الله تعالی اللعب
بالشطرنج لا یسقط العدالة الا بواحد من خمس القمار علیه

وكثرة الحلف عليه وإخراج الصلوة عن وقتها بسببه واللعب على
الطريق وذكر شئ من الفسق عليه اشباه والنظائر لمولانا
زين العابدين المشتهر بابن نجيم المصري الحنفي رح وفي النوازل
سئل ابو القاسم عمن ينظر الى الاعب الشطرنج فقال اخاف ان يكون
فاسقا اغمز عيون البصائر لمولانا السيد احمد الحموي في الحنفي رحمه الله
قال يحيى سمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها تحريما
وعليه الجمهور وتوزع صاحب البيان في بقاء الكراهة على التنزيه
وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو هذه الآية
فماذا بعد الحق الا الضلال استفهام تقرير اي
ليس بعده غيره فمن اخطأ الحق وقع في الضلال وقد ذهب جمهور
العلماء الى تحريم الشطرنج وعليه الائمة الثلاثة وحكى البيهقي
اجماع الصحابة على ذلك قال بعضهم فمن نقل عن احد منهم انه رخص فيه
غالط فالبيهقي وغيره من العلماء الحديث اعلم باقوال الصحابة ممن بعدهم
اقوالا بلا اسناد واجماعهم كما في الحجة وقد ورد فيه احاديث
وان كان في بعضها ضعف وارسال فذلك لا يمنع من الاستشهاد به

والاعتبار لا سيما مع كثرة الطرق واشتهارها فما كان منها صالحا
فهو حجة بانفراده وما كان معللا فانه يقوى بتعدد طرقه وتغاير شيوخ
مرسله وبالقياس على النرد بجامع القمار بل هو كما قال ابن عمر ومالك
وغيرهما شر منه لانه ابلغ فى افساد القلوب من النرد لاحتياجه الى فكر
وتقدير وحساب النقلات قبل النقل بخلاف النرد يلعب صاحبه
ثم يحسب وذهب الشافعى الى كراهة تنزيها على الصحيح المشهور عنه
ما لم يواظب عليها وتعتبر بالعرف ولم يلعب مع معتقد تحريمه او يكن
على شكل الحيوان او يهدى عليها بل حفظ اللسان عن الخناء والفحش و
السفه وما لم يقترن به قمار ولم يلعبه على الطريق ولم يؤخر به
صلوة والاحرام فى الجميع زاد بعض الشافعية وما لم يلعبه مع الارذال
ولم يثر نحو حقد او ضيعة او يؤدى الى اشارة للفظ لا يرضى ١٢
من شرح العلامة الزرقانى على الموطا او المقامر بالنرد والشطرنج
فان كل ذلك من الكبائر وكذلك من تفوته الصلوة للاشتغال بهما
فاما مجرد اللعب بالشطرنج فليس بفسق مانع الشهادة وان كان مكروها
عندنا لان الاجتهاد فيه مساغا ١٢ كافى النرد بفتح النون واسكان الراء

معناه بلغة الفرس حلو ويسمى اللعاب والاارق والنردشير قيل ان الاوائل
لما نظروا في امور الدنيا وجدوها على اسلوبين احدهما ما يجري بحكم السعي
والتحيل فوضعوا له الشطرنج لتشعر النفس بذلك وتهتضم الخواطر الى عمل
من المطلوبات ويقال ان واضع النرد وضعه على راي اصحاب الجبر وواضع
الشطرنج وضعه على راي القدرية قال يحيى سمعت مالكا يقول لا خير في
الشطرنج بكسر الشين وفتحها مع الاعجام والاهمال اربع لغات حكاها
ابن مالك فالاعجام من المشاطرة كان كل لاعب له شطر من القطع والاهمال من
تسطير الرقعة بيوتا عند التعبية وتعقب ذلك ابن برى بان الاسماء الاعجمية
لا تشتق من الاسماء العربية وبانها خاسية واشتقاقها من الشطر يوجب انها
ثلاثية فيكون النون والجيم زائد وهذا بين الفساد ١٢ من شرح العلامة الزرقاني
على المؤطا وشيخ كمال الدين دميري در حيوة الحيوان مي نگارد اشارة لعب الشطرنج
مكروه كراهة تنزيه وقيل حرام وقيل مباح والاول اصح وقال مالك وابو حنيفة
واحمد انه حرام ووافقهم من اصحابنا الحليمي والروياني وروى البيهقي ان محمد بن
سيرين وهشام بن عروة بن الزبير وبهز بن حكيم والشعبي وسعيد بن جبير
كانوا يلعبون بالشطرنج وقال الشافعي كان سعيد بن جبير يلعب بالشطرنج استنبا

حسن وبراءظهره وقد روى الصعلوكي تجويزه عن امير المومنين عمر بن الخطاب
رضي الله تعالى عنه وابي اليسر وابي هريرة والحسن البصري والقاسم
بن محمد وابي قلابة وابي جعفر وعطاء والزهري وربيعة بن عبد الرحمن
وابي الزناد رحمهم الله تعالى والمروي عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه
من اللعب به مشهور في كتب الفقه وروى الصولي في جزء قد جمعه في
الشطرنج ان ابا هريرة وعلي بن الحسين زين العابدين وسعيد بن المسيب
ومحمد بن المنكدر وابا عبيس وناجيه وعكرمة وابا اسحق السبيعي وابراهيم
ابن سعيد وابراهيم بن طلحة بن عبد الله بن معمر كانوا يلعبون بالشطرنج
وقد ذكرت الاسانيد عن هؤلاء وتكلمت على ادلة المخالفين بكلام يشفي
النفس ويذهب اللبس في جزء افرد تم في الشطرنج والنرد نحو عشرين كراسة
فاعلم ذلك والله تعالى اعلم قال اصحابنا ولان الشطرنج فيها تدبير الحرب فاشبهت
اللعب بالحرب ولم يثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم نهي صحيح عن اللعب به
واقوى ما يحتج به القائلون بالتحريم ما روي عن ابن عمر انه سئل عن الشطرنج
فقال هي شر من النرد قالوا والنرد حرام فيكون الشطرنج كذلك قال الامام
تاج الدين السبكي في الجواب عن هذا الاثر انا لا نعلم مذهب ابن عمر في النرد

ولعله كان يقول بحله وهو وجه لاصحابنا ولا يلزم حينئذ من كون الشطرنج
شرا من الحلال باعتبار ما ان يكون حراما وايضا فان المسئلة مسئلة
اجتهادية ولعل ابن عمر كان يذهب الى التحريم ورأى الشافعي معروف
وعلى قول من قال ان قول الصحابي حجة يشترط فيه ان لا يعارضه قول
صحابي اخر وهذا قد عارضه قول جماعة من الصحابة بالجواز وايضا هذا
الاثر لم يقل بظاهره احد من العلماء وذلك ان ظاهره ان الشطرنج
شر من النرد سواء اشتمل على عوض ام لا وبعض العلماء قال ان الشطرنج
شر من النرد ولكن شرط فيه ان يكون مشتملا على عوض واما اذا لم يكن مشتملا
على عوض فلم نعلم ان احدا من العلماء قال انه في هذه الحالة شر من النرد
واذا كان الاثر مردودا بالظاهر بالاجماع سقط الاحتجاج به انتهى وروى
الاجري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
اذا مررتم بهؤلاء الذين يلعبون بالاربعة الشطرنج والنرد فلا تسلموا عليهم
هذا سند ضعيف لان في سنده سليمان اليماني وقد قال ابن معين فيه ليس
بشئ وقال البخاري منكر الحديث فلا تحل الرواية عنه وقال ابن ابي حاتم سمعت
ابي يقول هو منكر الحديث لا اعلم له حديثا صحيحا انتهى

فاما اذا انضم اليه اشتغال عن صلوة او غيرها فالتحريم اذ ذاك
ليس للشطرنج نفسه وهو مكروه اذا لم يواظب عليه فان واظب
فانه يصير صغيرة كما ذكره الغزالي في كتاب التوبة من الاحياء
لكن ذكر ابن الصباغ في الشامل خلافه واما النرد فحرام على الاصح
لقوله صلى الله عليه وآله وسلم من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله
ولقوله صلى الله عليه وآله وسلم مثل الذي يلعب بالنرد ثم يقوم
فيصلي مثل الذي يتوضأ بالقيح ودم الخنزير ثم يقوم فيصلي
انچه بالا مذکور شد روایات حلت وحرمت شطرنج بود اما قطع نظر ازان اگر بنظر تعمق
در نگرند معلوم مے شود که درین بازی در مصالح دنیوے حفظ ما تقدم
بلا عبش مے ماند وعواقب امور خود را بنظر غایر می نگرد وبدین ذریعه ووسیله
از امور مضار مجتنب مے ماند وبتدابیر منافع مشتغل مے گردد زیرا که درهمه
بازی ها کار عقل وفهم نیست غلبه دران موقوف بر حسن قسمت است
ودرین موقوف بر حسن تدبیر وفکر صحیح وازهمین جاست که بازندهٔ شطرنج را حافظهٔ
قوی وصحت حواس ضرور است تا بر خصم غالب شود واز غیظ وغضب دور ماند
نقل است که در زمان غفران مآب یعنے نواب میر نظام علیخان بهادر رئیس دکن

عصمنا الله عن الحوادث واتفق شخصی بوزینه را تعلیم شطرنج نموده از شطرانان
عصر بشطرنج بازی می نمود دمی بر دشخصی که خود را هم شاطر بزرگ میدانست ازوی
بازی آغاز نهاده نصف بازی شده بود که غلبه بوزینه معلوم شد از تره امرود
در دست خود داشته ازود دوری نمود بوزینه یک نظر بروی میکرد و نظر دیگر بر رو شطرنج
آخر متوزع الحواس شده و بازی از دست داد و بهمین قسم اگر به شطرنج باز در عین
بازی خشم پدید آید بدلنصروزات خواهد یافت شاعری از شعرای قدیم معمای زبان تازی
بنام نامی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بذکر خانه های شطرنج نوشته است

چون خالی از لطافت نیست در نیمقام نوشته می شود

اَلْاَخْذُ وَعْدَ مُوْسٰی مَرَّتَیْنِ	وَضْعُ اَصْلِ الطَّبَایِعِ تَحْتَ ذَیْنِ
وَسَکَنٌ خَانَ شَطْرَنْجٍ وَّخُذْهَا	وَاَدْرِجْ بَیْنَ ذَیْنِ الْمُدْرَجَیْنِ
وَهٰذَا اِسْمُ مَنْ یَهْوٰیهِ قَلْبِی	وَقَلْبُ جَمِیْعِ مَنْ فِی الْخَافِقَیْنِ

ترجمه اش اینست که اگاه باش بگیر وعده موسی را دو بار که آن اربعین است
و اربعین جد دمیم است پس دو میم حاصل شد و بنه اصل طبایع زیر هر دو میم مراد عناصر
اربعه است و عدد شش دال است یعنی بعد هر دو میم دال بنه پس دو میم و یک دال حاصل شد
و ساکن خانه های شطرنج که هشت باشد و عدد شش حاء حطی است و بگیر آنرا و در میان هر دو میم

داخل بگرد و آن نام کسی است که دل من بروی عاشق است و قلب جمیع کسیکه
در مشرق و مغرب است پس نام پاک محمد علیه الصلوة والسلام حاصل شد

حکایت یکصد و هفتاد و دوم در اسباب عدم اجابت دعا

غریبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دید مردی را که بدگاه
الهی دعا میکرد و برای حصول حاجتی تضرع می نمود موسی علیه السلام عرض کرد
که ای پروردگار من اگر حاجت او باختیار من می بود البته قضای حاجت او میکردم
پس وحی فرستاد حقتعالی بر موسی که ای موسی برو بآن کسی که سیندی است و بدرستیکه دل وی
نزد کوسفند دوست و تحقیق که من قبول نمی نمایم دعا بندهٔ که میخواند مراد دل وی
نزد غیر من است از پس خبرداد موسی آن مرد را خاطر خود را از کوسفند قطع نمود و بخلوص
متوجه شد بسوی پروردگار خود حق تعالی قضای حاجت او فرمود فقط

حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام مردم از ارباب عقول

لطیفه گفته اند بعض از روات که رفتم در مکه معظمه نزد سفیان ثوری رحمة الله
او را مریض یافتم در بستریکه دوا نوشیده بود گفتم او را که میخواهم که بپرسم از چیزها
گفت که بپرس آنچیزیکه ظاهر شود ترا گفتم خبر ده مرا از حال مردمان گفت فقهاء
گفتم پس از پادشاهان خبر ده گفت زهاد گفتم از اشراف خبر ده گفت اتقیا گفتم

ص۱۲ مراد نسیان
ایشان کردن مردم کسانیکه
عمر را تلف نمایند بحسب
کار دین یا دنیا چون
ص۱۲ یعنی در صفت
کسانیکه عمر خود را
آنچنان میگذرانند
ص۱۲ الغوغاء
ص۱۲ یعنی مشهور بالبطالة
وقلة بعض المعرفة
ص۱۲ قال سمی الغوغاء من
ص۱۲ غوغا بالفتح فخ مردم بسیار و در اینجا مردم فرومایه و همچنین غاضه ۱۲ منه

خبرده گفت کسیکه نبویسد حدیث و بخور دبران اموال مردم گفتم از غله با خبرده گفت ستم کارانند و همین ستم گاران سگان دوزخ اند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و دوم در قایم نمودن رحمت خدا بر بندگان خود

ظریفه مرویست که اعرابی حاضر شد بسوی نبی علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله آمدم نزد تو گذشتم در بیشه پس شنیدم در آن آواز بچه های مرغ گرفتم آنها را و داشتم در گلیم خود ناگاه در آمد مادر آنها و گرد سر من گردید پس بگشادم برای او بچگان را پس بیفتاد مادر بر آنها پس بچیدم آنرا نیز در گلیم خود فرمود آنحضرت که بنه آنها را نها د اعرابی آنها را پس بیفتاد مادر آنها که طواف میکرد بچگان را فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باصحاب خود آیا بمعاینه این حال تعجب میکنید قَوَالَّذِیْ بَعَثَنِیْ بِالْحَقِّ نَبِیًّا اَنَّ اللّٰهَ اَرْحَمُ بِعِبَادِهٖ مِنْ اُمِّ هٰذِهِ الْاَفْرَاخِ بِفَرَاخِهَا یعنی قسم خدائیکه مبعوث نمود مرا بحق پیغمبر که الله تعالی رحم کننده زیاده است بر بندگان خود از مادر این بچه ها بنسبت بچه های خود پس فرمود آن حضرت که برگردو بدر آنها را بجای آنها گفت اعرابی که برگردیدم مع بچه ها و مادرش میگردید بر سر من تا اینکه دانستم آنها را فقط

حکایت یکصد و هفتاد و سوم در باب بخشیدن ذی النون و توبهٔ او

دقیقه گفته شده ذی النون مصری که چه سبب توبه تو بود گفتم برآمدم از مصر
و رحالت سفر بسوی بعضی از دیهات پس خوابیدم در بعض طریق در صحرا ناگاه
دیدم یک قنبره نامینا را که بیفتاده بود از آشیانه خود پس شق شد زمین و برآمد
از ان دو تشتری یکی از سیم و دیگری از زر در یکی از آنها کنجد و در دیگر آب بود
آن قنبره میخورد کنجد و مینوشید آب بهمانا این حال رجوع نمودم بسوی حق تعالی
و لازم گرفتم دروازه او را تا اینکه قبول نمود مرا فقط

ف

ذو النون ولیتی بوده روی عنه انه قال کنت طالبا الی الحج فرکبت
فی السفینة وکان فیها جماعة من التجار ذوی المال وکان فیها تاجر
معها لؤلؤ کثیر فضاعت لولوة فجعل یطلبها من جمیع من کان
فی السفینة وفیها رجل فقیر علیه ثیاب قدیمة فاتهمه جمیع
اهل السفینة فلما علم انهم یتهمونه رفع طرفه الی السماء
وقال یا سمیع یا بصیر یا علیم فلما تمم دعاوه اجتمع کل سمک
کان فی تلک الناحیة حول السفینة واخرجوا رؤسهم من الماء
فاذا لکل واحدة منه لؤلؤ فی فمها فاخذ الفقیر من فمها لؤلؤ فدفعها

الی التاجر ثم رکب الهواء قبل السفینة وذهب فقالوا بم نلت
هذه المرتبة والمنزلة قال باتهام الفقراء فندموا وبکوا ذو النون
شاگرد امام مالک بود و موطا از وی حفظ داشت و پیروی اسرافیل بود بمغرب
و وی گفته سه سفر کردم و سه علم آوردم اول علمی آوردم که خاص و عام بپذیرفت و
آن علم توبه بود دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و عام نه پذیرفت و آن علم
توکل و معامله محبت بود سوم علمی آوردم که نه خاص بپذیرفت و نه عام و آن علم
حقیقت بود که نه بطاقت علم خلق بود در ریا فتند وی را مهجور کردند و
بانکار برخاستند تا انکاه از دنیا برفت در خمس و اربعین و مائتین ۱۲ عالمگیری

لطیفه عالم بر پنج قسم است پس هرگاه که تباه شدند آن تباه شد جهان

گفته شده است که الله تعالی امت را تقسیم نمود بر پنج قسم علما پس زهاد
پس غزاة پس ولاة امور پس تجار علما ورثه انبیا اند و زهاد ملوک
زمین اند و غزاة انصار الله اند و امرا شبانان اند نظر حقتعالی بر خلق وی
و بازرگانان امینان خدا اند پس هرگاه که طمع نمایند علما در جمیع مال پس
بکدام هدایت گرفته شود هرگاه ریا نمایند زهاد پس بکدام شخص پیروی کرده شود
و هرگاه طوق در گردن غازیان باشد پس بکه ظفر یابند و وقتیکه خیانت نمایند

تجار پس بکدام کس ایمنی باشد و هرگاه که باشند شبانان مثل گرگان پس بکدام
شخص احتیاط رعیت کرده شود فلا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم یعنی پس نیست بازگشت و نه قوت مگر باخدای بلند بزرگ و بعضی
گفته اند که پیدا نمود حقتعالی مردم را بر چند صنف صنفی برای خطابة و صنفی
برای عبادة و صنفی برای نخبده و صنفی برای معاش و صنفی برای
امامة و سوای ازین اصناف درجه اند که کمتر نمیایند آب راه جوش
میدهند آتش را و نیک میسازند راه را و درجه بهلتین و جمین آنها از مردم اراذل و سفله هستند نقله

حکایت یکصد و هفتاد و چهارم در ذکر بعض محاسن اهل بیت رض

نکته تحقیق که سیدنا علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد
الباقر بن علی داوزین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب در حضور
مامون الرشید سوال نمود از یحیی بن اکثم از مسئله پس گفت او راجه گوئی
در حق کسیکه دید در اول نهار زنی را که حرام شد باز حین ارتفاع شمس
حلال شد باز حرام شد بروی وقت نماز ظهر باز حلال شد او را وقت نماز عصر
باز حرام شد بروی وقت مغرب باز حلال شد بروی بوقت عشا باز حرام
شد بروی بنصف شب باز حلال شد بروی حین فجر یحیی گفت که جواب این مسئله نمیدانم اصلحک الله

قاضی القضاة ممالک اسلام بود ۱۲

صالح کند ترا الله تعالی مامون گفت ای ابن امیر المؤمنین خبر ده مارا ازین مسئله پس
حضرت امام جواب دادند و صورت مسئله بیان فرمودند که این زن جاریه بود که او را اجنبی
در اول روز نگریست باز خرید نمود او را وقت ارتفاع شمس باز آزاد کرد وقت ظهر باز نکاح
کرد او را وقت عصر پس ظهار واقع شد ازوی وقت مغرب باز کفاره ظهار را ادا کرد
وقت عشا باز طلاق داد او را به نیمه شب طلاق رجعی باز رجوع نمود بسوی وی وقت
فجر مامون گفت نیک گفتی تو بیشک ولد الرضا هستی پس مامون دختر خود را
بنکاحش داد در همان مجلس علی رضا مع زوجه متوجه مدینه مکرمه زاد الله شرفا
وتعظیما گردید دختر کسی را نزد پدر باظهار شکایت آنچنانی که با وجود من حضرت رضا
جاریه گرفته اند بفرستاد مامون از طرف خود کسی را نزد دختر فرستاد که بگوید
که ما ترا تزویج نکرده دادیم ترا بوی تا که حرام نمائیم چیزی را که حلال فرموده است الله تعالی
برای او وبار دیگر مثل این شکایت منما پس بعد وفات مامون بیاورد حضرت
علی رضا زوجه خود را بسوی معتصم بسبب فرستادن معتصم بسوی او کسی را بطلب او وآنها
درآمدند شب بیست وهفتم محرم سنه دو صد و دو هجری وهمیشه ماند علی رضا
مع زوجه در بغداد تا اینکه وفات یافت در سنه دو صد و سه هجری ومقبره که عقب
کاظم جد خودش واقع بود دفن گردید وگذاشت دو فرزند و دو دختر که احسن واجل

حاشیه
در اسماء آن رضا آخر درین نسخه
نیست بیان کرده شده
علی آن رضا بیست و یکمین امام
بود است ابن الله وقت
آمده

آنها حسن عسکریست وعسکری باینمعنی ست که او در شهر سُرّ من رای قیام داشت
وگفته میشود آنرا مدینة العسکر وحسن عسکری وارث پدر خود شد در علم و معرفت
وشجاعت ومتولد گردید والد او در سنه یکصد وپنجاه وسه هجری چنانکه پیشتر
مذکور شد وبدرستیکه اتفاق ست برینمعنی که متوکل قید نمود حسن عسکری را در روم
قحط افتاد همه مردمان تا سه روز بنماز استسقا رفتند اما باران نبارید حکم کرد متوکل
برای آمدن یهود و نصاری مع مردم پس برآمدند وهمراه آنها راهبی بود پس
بلند کرد راهب دست خود بسوی آسمان باران بسیار بارید روز دیگر نیز
همین طور واقع شد شک نمودند بعض مردم عوام در دین اسلام و مرتد شدند
بعضی از آنها و بمردم هیچ عظیم واقع شد و بر متوکل این معنی دشوار گردید و
حکم کرد باحصار حسن محبوس وگفت اورا آدرك امّت جدّك رسول
الله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وبارك وسلّم قبل ان یهلکوا یعنی
دریاب امّت جدّ خود را قبل از اینکه هلاک شوند حسن عسکری فرمود که حکم دهد مردم را برای
آمدن فردا انشاء الله تعالی اشکال زایل خواهد شد مردم بخلیفه گفتند برای رهائی حسن عسکری
از قید پس رها نمود و برآمد حسن عسکری با مردم برای استسقا هرگاه که بلند کرد راهب
دست خود را مع نصاری بیامد ابری بر آسمان حکم فرمود حسن برای گرفتن دست

۱۴۱

راهب پس بند کرده شد ناگاه در وی استخوان آدمی پس بگرفت آنرا از دست
راهب باز گفت بلند نماید دست خود پس بلند نمود آن را ابر زایل شد و شمس
طلوع نمود مردم ازین امر متعجب شدند باز خلیفه بحسنؓ گفت ما هذا یا ابا محمدؐ
یعنی چیست این ای ابی محمدؐ گفت حسنؓ که این استخوان نبی ست از انبیا که
راهب بدان ظفر یافته و بدرستیکه ظاهر نمیشود استخوان نبی بسوی آسمان مگر
باران سخت میبارد و امتحان نمودند مردم این را پس یافتند آنرا همچنانکه
حسنؓ گفته بود شبهه مردم زایل گردید و کسیکه مرتد شده بود بدین این
حال رجوع باسلام نمود و باز گردید حسنؓ بسوی خانهٔ خود عزیز و مکرم
وصله داد خلیفه اورا تا انیکه وفات نمود و تحقیق که واقع شد در زمان متوکل مذکور
زنیکه دعوی نمود که شریفه ست در حضرت وی پس پرسید متوکل کدام کس خبر
خواهد داد از حال صدق و کذب این زن پس رهنمونی نمودند اورا بر حسن
عسکریؓ پس حاضر نمودند و بنشانید اورا همراه خود بر تخت متوکل پرسید
از حال زن مذکور گفت بدرستیکه حق تعالی حرام نموده ست بر درندگان اینکه
بخورند اولاد حسنین رضی الله عنهما را پس بیندازند آن زن را پیش سباع پس
اگر نخورد اورا آنزن راست گوست بیان نمودند این امر بر زن مذکور پس

مراد از شریفه دعوی سیادت ۱۲ منه

اقرار نمود بانکه دیشب دروغ گوستم بعض مردم خلیفه گفتند آیا آزمودی
حسن را بانچه گفته است برای او پس حکم نمود متوکل برای حاضر کردن
درنده و نهاد آنرا در ساحتی که زیر قصر اوست و نشسته او در قصر بخشیتی که
میدید آن را و بند کرد دروازه محل را باز حکم کرد برای حاضر کردن حسن مذکور
تا که داخل شود در ساحت بسوی قصر نزدیک خلیفه و حکم کرد برای بند کردن
دروازه ساحت بران بادرندگان پس داخل نمودند حسن عسکری را بسوی
ساحت و بروی دروازه را بند کردند واز آواز سخت آنها گوشها کر شدند
هرگاه که اورا سباع دیدند خاموش شدند و رفتند بسوی وی و مسح نمودند
اورا و گردیدند گرداو و امام بر پشت آنها مسح مینمودند بدست و آستین خود
پس جمع نمودند درندگان بسوی نشستگاه خود ها پس بگشود دروازه قصر را و برآمد بر بالای
بسوی خلیفه و کلام نمود ساعتی با او باز فرود آمد درندگان نمودند بادی همچنانکه پیشتر
کردند تا انیکه بیرون آمد و عقب امام خلیفه جایزه فرستاد مر گفتند چرا نکردی
مثل آن همچنان پس نکرد متوکل بر آن باز گفت آنها که آیا میخواهند کشتن مرا
باز امر کرد آنها را که ظاهر نسازند این امر بکسی والله اعلم بالصواب

ساحت کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه مر

رضا لقب امام هشتم است وهو علی الرضی بن موسی الکاظم
بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابی طالب بست وچند سال عمر داشت وبطوس
درگذشت وشیعه گویند که مامون خلیفه درانگور زهر داد ودر مشهد طوس
مدفون است وسوری بن مغیره که در عهد سلطان مسعود حاکم نیشاپور بود
آنجا را عمارت کرد ورضا را پنج فرزند بودند ۱۲ عالمگیری امام علی
موسی رضا بن موسی کاظم هشتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب
در سنه یکصد وچهل وهفت هجری در مدینه ولادت یافته نام مادرش
ام سعید بود وبتاریخ نهم صفر سنه دویست ودو هجری در زمان مامون بن هارون الرشید
خلیفه ببغداد وفات نمود ودر مشهد مدفون گشته تاریخ[1] از مخبر الواصلین مستعر

آن امام زمان علی رضا	هادی مهدی رجال ونسا	نوات او را امام ثامن دان
بهر مارو زحشر ضامن دان	گفته اند بهر ولی ونقیب	سال مولود او امام نجیب
بود او دهنیه ونهم زصفر	که ز دنیا امام کرد سفر	سال ترحیل آن امام زمان
خرد م گفت صاحب ایمان	روضه او مشهد است عیان	هیچو خورشید بر فلک خندان

کاظم بکسر انطاء المعجمه فرو برغصه باشند وفی لسنا والکاظمین الغیظ

[1] تاریخ ناقص است تاریخ صحیح موجود نیست

و نیز لقب ابو ابراهیم موسی بن جعفر صادق که هفتم از ایمه است و در کرخ که محله
بغداد است مدفون گشته و شیعه گویند که رشید او را سرب نوشانید و یرا
بست و یک پسر و هشت یا نه دختر بود ابراهیم[1] و عقیل[2] و هارون[3] و حسن[4]
و حسین[5] و عبد الله[6] و اسمعیل[7] و محمد[8] و احمد[9] و یحیی[10] و اسحق[11] و حمزه[12]
و عباس[13] و عبد الرحمن[14] و قاسم[15] و جعفر[16] الاصغر و زید[17] و محسن[18]
و عبد الله[19] الاصغر عالمگیری موسی کاظم هفتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب
در سال یکصد بست و هشت هجری متولد شد در روز جمعه بست و پنجم ماه رجب سنه یکصد
هشتاد و سه هجری در زمان هارون رشید خلیفه بغداد وفات یافت مقبره او و مقبره امام
محمد تقی در بغداد قدیم است و شیعان او را و ان یار کاظمین گویند هر دو در یک گنبد اند
اند و ان گنبد سمت غربی شط است محاذی گنبد ابو حنیفه کوفی که بجانب شرقی شط واقع است

نظم آنکه موسی کاظمش نام است	قدوه روزگار و ایام است	خلق را هادی خفی و جلی است
سال مولود او امام ولی است	روز جمعه امام نقل نمود	از رجب ماه بست و پنجم بود
ملک العرش دور خلد برین	سال نقلش یکصد بست عمده دین	مرقد آن امام در بغداد

هست بی شبه ای بلند نژاد

منقاح التواریخ صادق بکسر الدال است کو باشد فی الم
فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ و لقب امام جعفر است و هو ابن الباقر

بن زین العابدین بن الحسین در مدینه منوره متوفی گشت و در بقیع مدفون است عالمگیری امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر علیه السلام ششم امام است نام مادرش ام فراوه دختر محمد بن ابوبکر صدیق بود در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد گشته و در روزگار ابو المظفر عباسی خلیفه بغداد در سنه یک صد و چهل و هشت یا که یک صد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نمود قبرش در بقیع است و آن گنبدی است که در آن امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از معجز الواصلین نظم

انکه او بود جعفر صادق	لقب او صادق ثابت بود	سال مولود آن شریف نجیب
هاتف از اوج عرش گفت بگو	انکه او بود خسرو دوران	سال نقلش رسد بجان برخوان
تاریخ از مولف	جعفر صادق امام المسلمین	رفت در خلقی غم خود افزود
	مفتاح حسن بفتحتین یکجا شد	شد تولد در سنه هشتاد و سه

در صد و هشت و چهل رحلت نمود

هر دو لفظ نام بهترین جوانان بهشت است وهما ابنا فاطمة بنت رسول الله وسیدة النساء وکنیت حسن ابو محمد است وکنیت حسین ابو عبد الله نیز نام دو ریگ تودهاست وقال المبرد هما جبلان وذکر الکلبی هما بطنان وکان ولادة الحسن فی نصف

سنه ۱۲ ابجد

سنه ۱۳ ابجد

سنه ۱۲ ابجد

الرمضان سنة ثلث من الهجرة ۔
وعمرش جہل وچند سالہ وچہار ماہ ونہ روز شدہ بود کہ شہید شد وشش ماہ
خلافت کرد وبعد از یدر دینی راچہار دہ فرزند حاصل شدند ۔
قاسم[1] وحسین[2] وعقیل[3] وحسن المثنی[4] وزید[5] وعبداللہ[6] وعبدالرحمن
واحمد[7] وعمر[8] واسمٰعیل[9] وفضل[10] وابوبکر[11] و
وطلحہ[12] ودختری داشت بشکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔
وولادۃ الحسین[13] فی یوم الخمیس فی الثانی من الشعبان
فی السنة الرابعة من الهجرة وله سبعة بنين علي اكبر
وعلي اصغر وعلي اوسط المعروف بزين العابدين و
عبدالله ومحمد وعبيدالله وجعفر وه ودختر داشت
زينب وسكينه وابوالحسن كنيت مرتضی علی است وفی[14] فصل الخطاب
قال ابراهيم النخعي رحمه الله لما سلم الحسن بن علي رضي الله
عنهما الامر الى معاوية سميت سنة الجماعة قال رجل من الشيعة
يا مذل المؤمنين فقال رضي الله عنه بل انا معز المؤمنين
وسمعت ابي عليا كرم الله وجهه لا تكرهوا امارة معاوية

فاتته سيلي هذا الامر بعدي - ثم كلامه وقال فاضل
الطيبي في هذا الحديث قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في شان الحسن ان ابني هذا سيد كفى به شرفا وفضلا
افلا اسود من سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
سيدا لعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين واقتا
وصفهم بعظيمتين لان المسلمين كانوا يومئذ فرقتين فرقة
معه وفرقة مع معاوية وكان الحسن رضي الله عنه احق
الناس بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته على امة
محمد صلى الله عليه وآله وسلم الى ترك الملك والدنيا
رغبة فيما عند الله ولم يكن ذلك لقلة ولا ذلة فقد بايعه
على الموت اربعون الفا وقال والله ما اصبحت منذ
علمت ما في نفسي ويضيق ان الى امر محمد صلى الله عليه وآله
وسلم عيلان يهراق الدم في ذلك بحجمة وشق ذلك على بعض
شيعته حتى كلمته العصبية على ان قال عند دخول عليه السلام
عليه يا عار المؤمنين فقال له الحسن رضي الله عنه العار

خير من النار انتهى كلامه ـ وبعد ازان با معاويه مصالحه نمود وحسن رضى
ان هذا ما صالح عليه الحسن بن علي رضى الله عنهما معاوية
بن ابي سفيان صالحه على ان يسلم اليه ولاية المسلمين
على ان يعمل فيهم كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين
وليس لمعاوية بن ابي سفيان ان يعهد الى احد من بعده
عهدا بل يكون الامر من بعده شورى بين المسلمين وعلى
ان الناس امنون حيث كانوا في ارض الله في شامهم
وعراقهم وحجازهم ويمنهم وعلى ان اصحاب علي
وشيعته امنون على انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم
حيث كانوا وعلى معاوية بن ابي سفيان بذلك عهد الله و
ميثاقه ولا ينبغي للحسن بن علي ولاخيه الحسين رضى الله عنهما
ولا لاحد من اهل البيت غائلة سرا ولا جهرا ولا يخلف منهم
في افق من الافاق اشهد عليه فلان بن فلان وكفى بالله
شهيدا ـ نقلت هذا من كتاب رد الروافض للشيخ ابن الحجر المكي

امام المسلمین حسن فرزند بزرگ علی ابن ابیطالب است که از بطن فاطمه بنت
رسول علیه السلام تولد پذیرفته امام دوم است در روز ولادت او پانزدهم شهر
رمضان سال سوم از هجرت است و مولد او مدینه تاریخ سرجان است سال
زاون او اگرچه بعد وفات پدرش قبایل عرب با او در کوفه بر مسند خلافت نشانیدند
لیکن او بعد از شش ماه بسبب خصومت معاویه ترک خلافت کرده از کوفه بمدینه
رفت و در صحاح لاز ام مرقوم است که رسول علیه السلام خبر داده که بعد خلافت
ازوی سی سال باشد و بعد ازان ملک باشد و چون علی مرتضی انتقال کرد از
مدت سی سال شش ماه مانده بود و آن شش ماه از آن حسن بود و چون
امام حسن رضی الله عنه و اصحاب خود را بینی نزدیک بر آن شش ماه ملکت بمعاویه تسلیم
کرد و معاویه مدام بدفع او میکوشید تا آنکه پیش یزید زنی دلاله را نزد آن
که زن امام حسن رضی الله عنه بود فرستاد تا او را فریفته حیله بران آورد که امام
حسن را زهر دهد چنانچه او چند مرتبه بطلب جاه چشم امام حسن را زهر در عسل و
خرما آمیخته داد و مرتبه آخر الماس سائیده که پیدید بدو فرستاده بود و آب بیاشامید
چون امام حسن آن آب را نوشید جگرپاره پاره کرده از خلق ادبیرون
آمد و جان داد این مقدمه بشب جمعه بست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت

بعمر چهل و هشت سالگی وقوع آمده و بعضی هفتم صفر سنه تسع و اربعین نوشته اند
و بالجمله بعد از وفات امام حسین رضی الله عنه زن به یزید گفته فرستاد که حالا او
بموجب اقرار بعقد نکاح خود درآر که امام حسین او در ساخت یزید گفت یا
فرزندان پیغمبر وفا نکردی با من نیز وفا نکنی آن نادان هم شوهر را
از دست داد و هم مقصود خود نرسید بعد وفاتش حضرت امام حسین رضی الله
عنه و برادرش محمد بن علی که مشهور به محمد حنفیه است جنازه اش را در مدینه در
نزدیک کور غریبان دفن ساختند مولف این چند بیت در تاریخش گفته

بگیر ای مومنان یاری حسن را	شود تاریخ فوتش راهنما	بشکل کل حسن ابن علی بود
ازان تاریخ فوتش آمد کل	و این چند ابیات در تاریخ وفاتش از مخبر الواصلین	

حسن آن پادشاه کون امکان	کنیت او ابو محمد دان	بعد حیدر خلافت آن شاه
پنج ماه و سه روز ریاستش نام	ختم بر ذات او خلافت شد	بهمان قسمتنه ها او آفت شد
بود تاریخ هفتم ای مسعود	سفرش در سه صفر فرمود	انتهای تمام بسم الله
آری و حرف اسد سال حیات	با نعم گفت سال نقل امام	حیف آفاق مدنی سلام

امام المسلمین حسین برادر امام حسن است رضی الله عنهما و پسر دوم علی ابن ابیطالب
رضی الله عنه امام سوم است در روز ولادت او سوم شعبان سال چهارم از هجرت و مولد

تاریخ سال مولود او سرد بن است چون معاویه ابن ابی سفیان در سال
شصتم از هجرت از دنیا برفت و خلافت به یزید رسید نامه عتاب در میان
بر ولید فرستاد که حسین را در بیعت بخوان ولید نامه پیش امام حسین علیه السلام
برد او نامه را خوانده در خشم شد و گفت من در بیعت چگونه درایم که او از اهل
دوزخ است یزید بار دیگر مکتوب بر ولید نوشت که چون این نامه بر تو رسد
چنان کنی که سر حسین را بمن فرستی ولید در فکر وحیله شد که حسین را هلاک کند
تا آنکه اهل کوفه امام حسین را نامه فرستادند که زود بیائید که ما تو بیعت کنیم چنانچه
حضرت امام با اهل بیت خود بطرف کوفه روانه شد در اثنای راه چون
بمیدان کربلا رسید با لشکری که یزید بر او فرستاده بود دوچار گردید
آخر جنگ شروع شد و امام حسین علیه السلام از دست شمر شهادت یافت
بعد از ان سرش را از تن جدا ساخته و دختران و زنان او را اسیر کرده نزد
یزید بشام فرستادند شهادت او شش ماه بعد از وفات معاویه بتاریخ دهم
ماه محرم سال شصت و یک هجری بوقوع آمده و بعضی علما که سال وفات معاویه را
شصتم از هجرت نوشته اند محض غلط است شیعیان روز شهادت او را روز
غم گرفته اند و در این روز نوحه و بکا مشغول شده و بنی امیه این روز را عید

ساختند و بنی امیه اولاد معاویه و یزید و تابعانش را کویند و تاریخهای
وفات او که علما نظم کرده اند نیز یک عدد کم از سال وفات میشود چنانکه
ازان اینست تاریخ جمعه و عاشر محرم بود ۶۱ که سوی خلد امام نقل نمود
سال فوتش بگفت بگیمز + سر دین را بریده بینی + ایضاً من چه گویم کربلا را وقت
آه می آید برون از اسم ذات + و این هر دو تاریخ تقیه خارجی است یعنی اگر سیر دین
که دال است دور کرده شود باقی ماند حروف یا و نون که عدد آن
شصت است و مراد از اسم ذات الله است پس اگر از لفظ الله
عدد لفظ آه دور کنی هم شصت عدد باقی ماند و این تاریخ از مولف
این اوراق است در باب وفات پنجتن یعنی محمد و فاطمه و علی و حسین و حسن

تاریخ

رفتم بباغ فکر دویدم بهر چمن	در شوق چیدن کل تاریخ پنجتن
هر غنچه را کشودم و جستم ز هر کلے	تا که ندا ز بلبلے آمد بگوش من
احمد و فاطمه و حسین و علی حسن	تاریخ فوت شان مجو الا ز یاسمن
اول دو حرف بهر محمد دو فاطمه	باقی سه حرف بهر حسین و علی حسن

یاسمن بضم المیم امن داده شده و نام یکی از خلفای عباسی بود

وهو العباس بن هارون الرشید عالم و عالم دوست و نیکو سیرت
بود و بیست و هشت سال خلافت کرد و سال عمرش چهل و پنج سال بود
و در سابع رجب سنه خمس و عشرین و مائتین بطرطوس در گذشت و معتقد وی
آن بود که قرآن مخلوق است و رویت حقیقی ناممکن و جمعی از علماء را محبوس کرد تا
تا بدین ایمان آرند چون آن معنی پسندیده نبود اجل موعود امان نداد تا اسلام
متغیر نکرد و در عالمگیری در ابتدای مائه سوم مامون بن هارون الرشید
بعد کشتن برادر خود الامین در سنه یکصد و نود و هشت هجری بخلافت
رسیده بود در بغداد بر مسند حکومت متمکن بود و در سنه دویست و سبع
هجری بعد خلافت بست سال و شش ماه و سیزده روز در گذشت (منتهی الطلب)
ظاهر مشتق از ظهارست و آن لکسر ابره جامه و در شرع تشبیه دادن
زن خود را بعضو زنیکه حرام است کما یقال للزوجة انت علی کظهر امی
تشبیه امراة است بام و لفظ ظهر مقحم است و این از سوگند های جاهلیت بود
پس شرع از امقرر داشت و نقل کرد و از تحریم موقت بکفاره غیر مزیل
مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیارد کفاره
و فی انت علی مثل امی او کامی ان نوی الظهار صحت نیته

بجای کفتوشنو دکو
این مثل پشت مادر
من است

و در این قول کو تو بر
مثل مادر من است یا مانند
مادر من است اگر این
قول را او ده ظهار بود
نیست او صحیح شود

وان نوت الطلاق بانت وان لم ینو شیئاً لغا ۱۲ عالمگیری

متوکل بالضم والتاء وفتح الواو وکسر الکاف المثلثة اعتماد برکسی کننده

ولقب یکی از خلفای عباسی بوده وهو متوکل علی الله

ابوالفضل ابن جعفر ابن معتصم بن هارون الرشید ۱۲

عالمگیری - المتوکل علی الله بن معتصم بر سریر خلافت نشست

وبعد خلافت چهارده سال نه ماه ونه روز بتاریخ هفدهم شوال سنه دو

وچهل ونهصد بدست پسرش المنتصر کشته شد منقذا بالتواریخ

حکایت یکصد وهفتاد وپنجم در بیان آنکه حکم حاکم نافذ نمی شود در دیکه کند

لطیفه مروی است که تحقیق سعید بن عمر جذیع بحاء وال مهملة

مکسور پس ساکنه باز یاء تحتیه مفتوحه پس دال مهمله

رضی الله عنه را عمر او را گفت که کدام کس طاقت دارد باین

گفت تو ای امیر المومنین نیست آن مگر آنکه کوئی بیا طاعت

کرده شوی وجسارت ننماید کسی بر مخالفت تو

ف

عمر بالضم وفتح المیم خلیفه دوم معروف ومشهور بابن الخطاب

بن فضيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن زراح
بن عدى بن كعب بن لوى وروى عن ابن عباس انه
سأله عن النيابة بعده فى مرضه وقال ما تقول فى حق علي
انه هاجر وسبق فى الاسلام مع قرابته مع النبي صلى الله عليه
واله وسلم والشجاعة والفضل مما لا يحصى فقال عمر هو
كذلك لكنه كثير المزاح وراغب اليه وهذا الامر
لا يليق بالمازح ثم قال ما تقول فى العثمان وعده من
فضائله قال هو كذلك ولكنى اخاف ان يختار آل ابى معيط
من غيرهم ويسلطهم على المسلمين ثم قال ما تقول
فى طلحة بن عبيد الله قال لا يصلح لهذا الامر لانه متكبر
ومعجب بنفسه ثم ذكر فضائل الزبير قال هو رجل شجاع
امّا بخيل وينازع الناس فى صاع من الحنطة والشعير
ويشاتم الناس ولو كان عبيدة بن الجراح حيا لاستخلفته
لانه امين هذه الامة ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
فى شانه لكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح

بست وچهارم از هجرت در شهر مدینه روی داده در حدائق الانوار است
که مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و چند روز بوده این تاریخ در
وفات او از مخبر الواصلین نوشته شد **نظم**

عمر آن پادشاه کشور دین	چون ز دنیا بشد بخلد برین	همچو صدیق صادق القول
عمر او نیز بود شصت و سه سال	کرد شاهی بدولت و اقبال	بست و نه روزش و سه و سال
شنبه و عشر و محرم بود	که عمر نقل زین جهان فرمود	لسکه در عدل سعی کرد کش بود
در سن کدر جلتش فرمود	سال نقلش خرد بحسرت خواند	وای صد وی عدل بکیل ماند

فائدهٔ جامعه ولمعهٔ ساطعه ومقالهٔ نافعه

که ذکر کرده است آنرا ورثیب اصبهانی در باب قضای حوایج از
علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که فرمود رسول خدا صلی
الله علیه وسلم برای مسلمان بر برادر مسلمان سی حق است که نیست
برات برای او مگر باداء یا عفو آن بخشد لغزش او را و رحم نماید بر
اشک او و بپوشد شرم گاه او و عفو کند سکنه زی او را و بپذیرد
پوزش او را و رد کند غیبت او را و همیشه نماید نصیحت او را و نگه دارد
دوستی او را و رعایت سازد عهد او را و عیادت کند بیماران او را

وحاضر شود میت اورا داجابت دعوت نماید وقبول کند هدیهٔ اورا وعوض بدهد انعام
اورا وشکر نعمت او نماید ونیکو یاری او کند وحفظ حرمت سازد وقضای حاجت
نماید وشفاعت او قبول سازد ومحروم نکند مقصود اورا وجواب بدهد عطسه
اورا وهدایت نماید گم شدهٔ اورا ورد سلام نماید وکلام پاکیزه سازد ونیک
کند انعام اورا وتصدیق سوگند های او کند ویاری نماید اورا اگر ظالم باشد
بآنکه برگرداند از ظلم واگر مظلوم باشد بمددگاری او بروفای حق او ودوستی
کند اورا ودشمنی نسازد ونه خذلان نماید ونه دشنام دهد اورا ودوست
دارد اورا از نیکی آنچه دوست میدارد برای نفس خود ومکروه دارد اورا از بدی
آنرا که مکروه میدارد برای نفس خود پس نخواهد گزاشت کسی یکی را از آنها مگر
بروز قیامت مطالبه خواهد کرد با او وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ بدرستیکه حقتعالی توفیق هندوست

فایده در بعض مجربات بونی

گفته است بونی در لمعهٔ نورانیه از سراج البدیع وحرز المنیع بدرستیکه انسان وقتیکه
خائف شود بر نفس خود از قتل یا غیر آن مثل عذاب بگیرد گوسفند فربه که کافی شود اورا
در قربانی وزود ذبح کند درحالیکه متوجه باشد بسوی قبله وبگوید وقت ذبح اَللّٰهُمَّ
هٰذَا لَكَ وَمِنْكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ فِدَائِیْ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ یعنی ای بارخدایا

این کبش برای تست و از تست ای بار خدایا بدرستیکه این فدای من ست پس
قبول کن آنرا از طرف من و برای انداختن خون ذبیحه بکارد مغاکی پس پر کند
خون را در آن مغاک تا اینکه پایمال کرده نشود باز پاره پاره کند شصت جزو پوست
او یک جزو سر او یک جزو شکم او یک جزو همین طور و نخورد از ان ذابح
و نه آنکس که در نفقه اوست چیزی را از ان و بدهد شصت مسکین را پس همین ست
فدای او از چیزیکه من [illegible] و این عمل مجرب و معمول به ست پس اگر کسی حاجت
از چیزیکه سوای قتل [illegible] شد باید که بهترین طعام تست مسکین بسیری بخوراند
بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَکْفِیْ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِیْ اَخَافُهُ بِهِمْ هٰؤُلَاءِ
فَاَسْئَلُکَ بِاَنْفَاسِهِمْ وَاَرْوَاحِهِمْ اَنْ تَکْفِیَنِیْ مَا اَخَافُ وَاَحْذَرُ
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من طلب کفایت می نمایم این امر را که می ترسم از او
بهمتهای مساکین و میخواهم بانفاس و ارواح ایشان اینکه نجات دهی مرا از
چیزیکه می ترسم و پرهیز می نمایم حق تعالی بحرمت و برکت این عمل آسان خواهد نمود
از وی متفق علیه

لطیفه در ذکر ضبایع بعض صحابه رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین و غیر آنها

بود ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہم

بزاز یعنی جامہ فروش وعمر رضی اللہ عنہ دلال و دلال آن کس بود کہ میان
بایع و مشتری سودا راست کند وسعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ می رشید
تیر را و ولید بن مغیرہ رضی اللہ عنہ حداد یعنی آہنگر وہمچنین ابو العاص برادر ابی جہل
و بود عقبہ بن ابی معیط رضی اللہ عنہ خمار یعنی شراب فروش و ابو سفیان بن
حرب رضی اللہ عنہ میفروخت زیت یعنی روغن درخت زیتون و دامنحورش
وعبد اللہ بن جدعان رضی اللہ عنہ بیع جواری مینمود و نضر بن الحارث رضی اللہ عنہ
میدواخت عود یعنی بربط را و حکم بن العاص وحریث بن عمرو والضحاک بن قیس
الفہری و ابن سیرین رضی اللہ عنہم پاک میکردند گوسپندرا و عاص بن وائل
رضی اللہ عنہ بیطار بود یعنی علاج چہارپایان میکرد و پسرش عمرو وعیاس
و ابو حنیفہ صاحب الرای رضی اللہ عنہم جزار یعنی شترکش بودند و زبیر بن
العوام وقیس بن مخرمہ وعثمان بن طلحہ رضی اللہ عنہم صاحب مفتاح کعبہ خیاط
و مالک بن دینار وراق یعنی کاغذ سازندہ و یزید بن المہلب بسانی یعنی رنگرز
وقتیبہ جمال یعنی شتربان وسفیان بن عیینہ وضحاک بن مزاحم وعطاء بن
ابی رباح وکمیت شاعر وحجاج بن یوسف الثقفی وعبد الحمید والقاسم بن سلام
وکسائی معلمین بودند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و ششم در بیان چیزیکه مستحسن شده است از بعضی ظرفا

لطیفه اتفاق افتاد که کشتی بعضی از ملاحین غرق شده بود غرق و بر آن مسلمانان و کافران نشسته بودند ملاحین در غرقاب متحیر شدند پس اتفاق نمودند باهم بر آنکه بعضی را با بعضی مختلط سازند و اوشان را یک حلقه کردند و گرد انیدند در آنها عدد مخصوص را و هر شخصیکه واقع شود بر وی اخیر عدد بیندازد او را در دریا همینطور کرده شد پس واقع شد عدد بر جمیع کفار پس بیندا ختند آنها را در دریا و نجات یافتند مسلمانان و صورت مزح ظاهر میشود از این شعر اللّٰهُ یَقْضِی بِکُلِّ یُسْرٍ وَیَرْزُقُ الضَّیْفَ حَیْثُ کَانَ یعنی حق تعالی حکم میکند بهر آسانی و روزی میدهد مهمان را جائیکه میباشد پس هر حرف مهمل یعنی غیر منقوط جای مسلم ست و هر حرف منقوط جای کافرست و عدد در آنها نه بعدد نه ست از اول بیت مذکور و دوره نماید در آن یکی بعد دیگری وَاللّٰهُ اَعْلَم و بعضی بدل نموده اند بجای بیت مذکور بیت دیگر مثل او بچیزیکه گذشت پیشتر شعر وَلَمَّا فُتِنْتُ بِلَحْظٍ لَهُ عُزِلْتُ فَاَخِفْتُ مِنْ شَامَتٍ و هرگاه آزموده شدم بدیدن او بیگانه شدم پس نترسیدم از شاد شونده بر غم دشمن فقط

مترجم میگوید که در فارسی این شعر است ببدل سرو شعر عربی مشعر مدعو شقیق تو میه
منطیق مربی بهین دان سرگاه که طرح نه نه کرده شود و حرف نهم عبارت از کافر
خواهد بود و او خواهد افتاد و باقی مسلم اند که نخواهد افتاد و مترجم گوید که در پارسی قطعه

قدیمه مشهوره درین باب چنین است	نظم	از ترکان چهار و ز هندو ست پنج
رو رومی طبع یک فرنگی پنج		سه روز و یکی شب بهار و دلیل
دو بازو سه زاغ و یکی چون سهیل		دو نار و دو نور و سه یکی پیچ و دو
زنه نه شمردن بیفتد بیهود		استادی سید شاه میرزا سکنه

فی مدارج الاعلی مسطور بود که هرگاه کشتی مشرف بر هلاک شد همه ها پریشان شدند در آن
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بود ند همه با خواجه التماس نمود ند خواجه همه را باین حساب
نشانید و گفت که هر کسکه عدد نه آید باید دانست که قدم او ناپاک است او را
در دریا باید افگند چنانچه بآن حساب همه کفار غرق دریا شدند و مسلمانان بسلامت ماند

حکایت یکصد و هفتاد و هفتم در ذکر آنچه واقع شده است با ابی بکر صدیق در خواب

نادره ظریفه مرویست که بدرستیکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه شبی خفته بود
پس دید خوابی عجیب بگریست در خواب تا آنکه نشنید آواز کسیکه بیرون خانه است
اتفاقا بگذشت عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس بشنید آواز گریه را بگفت

دروازه را و آگاه شد صدیق و دوید بسوی دروازه پس بگشود آنرا و سر شک میریخت
پس دید عمر رضی الله عنه گفت که چیست این گریه گفت ابو بکر صحابه را نزد خود جمع بکن
تا که اطلاع کنم ترا بران جمع نمود عمر همه صحابه را گفت ابو بکر تحقیق که من دیدم قیامت را
که قایم شده است و دیدم مردان را بر منابر نور بر دوش ایشان مثل ستارگان روشن است
پرسیدم از فرشته از فرشتگان گفت که انبیا انتظار محمد صلی الله علیه وسلم
مینمایند بدرستیکه بدست شریف وی زمام شفاعت است گفتم که کجاست محمد بمرا بسوی
پس من خادم او هستم و صاحب او ابو بکرام پس بردم را بسوی او یافتم او را بر زیر پایه عرش
و عمامه او روبروی او بود و تحقیق که دراز نموده بود دست راست خود بسوی ساق عرش
و دراز کرد دست چپ پس بند نمود ازان دروازه دوزخ را و میگفت الهی امتی
الهی امتی الهی امتی پس در امت من علما و صالحین و حجاج و معتمرین و غزاة
و مجاهدین اند و ناگاه ندا رسید ای محمد یا نمودی طایفه فرمان بر داران و گردن نهندگان را
و یاد نکردی طایفه دیگر را یاد کن ظلم کنندگان و نوشندگان شراب و زانیان و خورندگان
ربا را پس گفت ای پروردگار من آنها هستند همچنانکه فرمودی ولاکن نیست در انها
کسیکه شرک نموده باتو و نه پرستیده بت را و نه گردانیده برای تو فرزند و نه مانده
از توحید پس قبول کن ای معبود من شفاعت من در حق آنها و رحم کن جاری شدن اشک مرا

برانها و باز گردان بر من تاسف من بسوی ایشان پس گفتم از فرط شفقت خود بروی
نرمی بکن نفس خود ای محمد پس گفت ای ابابکر تحقیق که زاری نمودم برای پروردگار خود
پس قبول فرمود شفاعت من در حق امت من پس پرسیدم که شفاعت همه امت شد
یا بعضی یا ابن الخطاب ناگاه کوفتی دو دوازه را قبل حصول جواب و ناگاه منادی
اندرون خانه ندا کرد اَلْکُلُّ ثَلَاثًا اَبَابَکْرٍ یعنی سه بار آواز رسید که شفاعت
کل امت شده یا ابابکر پس گفتند هر دو یعنی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط

ف

ابو بکر کنیت صدیق اکبر است لانه یرکب الجمل وکان حلیما کریما فاضلا سخیا
وخبیرا بالشعر بعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم عند اهل السنة والجماعة وکان رضی الله عنه
نحیفا دقیق المحاسن وهو ابن ابی قحافة بن عامر بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی و علم انساب
و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه نیکو میدانست و در جاهلیت جاهی کبیر و مالی کثیر
در میان قریش داشت و از روساء و اهل مشاورت این قوم بود و قوله تعالی
وَحَمْلُهٗ وَفِصَالُهٗ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا این آیه خاص در شان ابی بکر است زیرا که شش ماه
در شکم مادر بود و دو سال تمام شیر خورد و سی و هشت ساله بود که اسلام آورد و آنحضرت
چهل ساله بود و پیری که با بو بکر نسبت کنند بسبب مزاج است نه بحسب سن زیرا که سن وی

۴ نیابکر او صدیق است بسبب آنکه بسیار راست گفته و فاضل بوده و سخی و بسیار بخشنده و بهترین یاران آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد اهل سنت و جماعت و او بهترین خلق است بعد از انبیاء و از انکه ریش را دراز گذاشته است و از اسامی قبائل و انساب عرب آگاه بوده است و از آن جمله نسب ابن عامر ابن تیم بن مرة بن کعب بن لوی ۱۲

و وسال از سن حضرت کم است و در حضر و سفر ملازم حضرت بود و در صحابه کسی نیست
که پدر و پسر و نبیره و زن و دختر وی مسلمان شده باشند الاوی و مات وهو
ابن ثلاث وستین سنة ولما سمع ابوه موته ما فزع بل قال
انا لله وانا اليه راجعون ولله ما اعطى ولله ما اخذ ودفن في
جنب رسول الله ونام مادر صدیق ام الخیر بود و یک پسر و یک دختر داشت
وعبد الله واسما نام از قبیله دارد و عایشه وعبد الرحمن از ام رومان اند
ومحمد بن ابی بکر از اسما بنت عمیس است ۱۲ عالمگیری
صدیق بالکسر وکسر الدال المشددة بسیار راست گو باشد وقیل صدیق آنکه
قول خویش را بالعمل راست کند و فی مریم انه کان صدیقا الصدیق کثیر
الصدق القائم علی الصدق وقیل الصدیق هو الصادق قولا وفعلا
ونیة وعقدا وقال بعض العارفین الصدیق من بذل الکونین فی
رویة الحبیب کابی بکر ولما سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فی جیش العسرة عن ابی بکر ما ابقیت لنفسك قال الله ورسوله ۱۲
عالمگیری - عتیق بالفتح وکسر الفوقانیة فعیل آزاد و ابو بکر را عتیق
میگویند لانه عتیق من النار او عتیق من المعائب النسبیة

و در سوره مریم بدرستیکه او بود صدیق ۱۲
یعنی که او آزاد است از عیب های نسبیه ۱۲

او عتیق من الموت وما دروی را فرزندی نمی زیست فاذا بلغ اشده سمته
عتیقا وفی الحدیث من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی
ابی بکر عتقا جماعة اولئك عتقاء الله ودر گذشتن اسپ از اسپان
فرس عتیق ونیز بمعنی شریف وکریم وکعبه وکهنه بود وعتیق الطیر هو البازی
عتاق جماعت ونام نهری در عراق وابو عتیق کنیت ابن عبد الرحمن
بن الصدیق وبیت عتیق کعبه باشد لانه لم یملکها احد وفی الحج
بالبیت العتیق ۱۲ عالمگیری ابوبکر صدیق از اهل قریش است ودختر
عایشه در حبالهٔ نکاح رسول علیه السلام بود وبعد وفات رسول که بتاریخ دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی وعشرة الهجره واقع شده مهاجران وانصار ابوبکر صدیق را
بیعت نمودند وبر خود امام گردانیده خلیفه رسول الله او را خطاب کردند وبر مسند
خلافت نشانیدند بعد چندگاه ابوبکر خالد را جهت تسخیر ممالک عراق وعجم روانه ساخت
گویند روزیکه خالد دمشق را فتح نمود همانروز ابوبکر صدیق از جهان انتقال فرمود وفاتش
در سال سیزدهم از هجرت در ماه جمادی الاخری بعمر شصت وسه سال بوقوع آمده مدت
خلافت او را دو سال وسه ماه وچند روزی نویسند تاریخ وفات او مخبر الواصلین نوشته شد
آنکه او صادق الورا بوده یا پیغمبر چند ابوده عمر آن شاه صادق القوال

بیاورد ۱۲

عتیق در حدیث بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق در حدیث بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

عتیق بمعنی آزاد شده از آتش دوزخ

بود بی اشتباه شصت و سه سال * بر سریر خلافت از تقدیر * پنج ماه و دو سال ماند امیر
بست و دوم جمادی الاخری بود * که بدار البقاش نقل نمود * عقل سال وصال او فرمود
ورسن جود رفت صاحب جود * مفتاح التواریخ -

حکایت یکصد و هفتاد و هشتم در تفکر در احوال آخرت

لطیفه گفته شد با براهیم ابن ادهم که اگر می نشستی برای ما در مسجد سر آنینه می تشنیدیم
از تو چیزی را گفت که من مشغول ام بچهار چیز اگر فارغ شدمی از ان البته نشستمی
برای شما گفته شد آن کدام است گفت اول انست که من یاد میکنم وقتی را
که حقتعالی میثاق گرفت بر بنی آدم پس فرمود هٰؤُلَاءِ اِلَی الْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِیْ
وَهٰؤُلَاءِ اِلَی النَّارِ وَلَا اُبَالِیْ یعنی ایشان بسوی جنت خواهند رفت
ومن پروای آن ندارم وایشان بسوی دوزخ خواهند رفت ومن پروای آن
ندارم پس نمیدانم که من از کدام فریق هستم وثانی آنکه من یاد میکنم انمعنی را که هرگاه
حکم میفرماید الله تعالی برای خلق پسر در شکم مادر رود میده میشود در روی روح
ملک موکل بران میگوید یارب شَقِیٌّ اَمْ سَعِیْدٌ یعنی ای پروردگار من
این ولد شقی است یا سعید پس ندانستم که از کدام یکی ازین دو حصه من هست ثالث انست که
یاد میکنم وقتی را که فرد خواهد آمد فرشته موت تا قبض روح نماید میگوید

مع اهل السلامة ام مع اهل الكفر یعنی با مسلمانان هستی یا با کفار
پس نمیدانم که چگونه می برآید جواب چهارم آنکه من یاد میکنم در قول حقتعالی
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ یعنی فریقی در جنت خواهد بود
وفریقی در آتش افروخته پس نمیدانم که در کدام فریق خواهم بود فقط

ف

ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی کان ولیا من ابناء
الملوك وتاب فی الشباب وصحب السفیان الثوري وفضیل العیاض
بمكة وفی الشام ویأكل بكسب الحلال ومات فی الشام سنة احدی او
اثنین وستین ومائة وقیل سنة ستة وستین ومائة وهذا اكثر
ودر سبب ترك بادشاهی وی اختلاف بسیار است وناطوریانی میگوید عالمیکه
مترجم گوید که انچه بر السنهٔ مردم ابراهیم ادهم جاریست شاید بحذف مضاف باشد که آنرا
اضافت ابنی خوانند آیه شریفه واقعست در الیه یرد پاره بست وپنجم در رکوع
اول سوره شوری وابتدایش انیست وكذلك ودر جلالین مینویسد مثل
ذلك الایحاء اوحینا الیك قرانا عربیا لتنذر تخوف ام القری
ومن حولها ای اهل مكة وسائر الناس وتنذر الناس

يَوْمَ الْجَمْعِ ای یوم القیمة یجمع فیه الخلق لَا رَيْبَ شك فِيهِ فَرِيقٌ
منهم فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ النار فقط۔ و در تفسیر حسینی می نگارد
وَ كَذٰلِكَ وہمچنین کہ وحی کردیم بہر پیغمبری بزبان قوم او أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
وحی کردیم بتو قُرْآنًا عَرَبِيًّا قرآنی بلغت قوم تو کہ عرب اند لِتُنْذِرَ تا بیم کنی
بدان أُمَّ الْقُرٰى اہل مادر شہرہا را کہ مکہ است وَ مَنْ حَوْلَهَا و ہر کہ گرد او
باشد یعنی جمع اہالی بلدان را و مقرر است کہ تمام زمین را از زمین مکہ بسط کردہ اند
پس اصل ہمہ بلاد اوست و ہمہ بر حوالی وی اند وَ تُنْذِرَ و بیم کنی مردمانرا
يَوْمَ الْجَمْعِ بروز جمع یعنی قیامت لَا رَيْبَ فِيهِ ہیچ شک نیست در وقوع آن
و او را روز جمع گفت کہ اولین و آخرین در آن روز مجتمع باشند یا جمع کنند ارواح را
باشباح یا اعمال یا ہر کسی را با مثل او بعد از اجتماع دیگر بارہ ایشانرا متفرق سازند
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ گروہی را در بہشت برند کہ مومنان موحدانند وَ فَرِيقٌ
فِي السَّعِيرِ و گروہی را در دوزخ افگنند کہ منافقان و مشرکانند فقط

حکایت یکصد و ہفتاد و نہم در بعض لطیفہ و سخنہای باریک خندہ آور و زدن مثل برای عاقل

لطیفہ مذکور است کہ این عرس کہ آنرا راسو گویند تعاقب موش کرد موش
بالای درخت رفت این عرس در پی او میرفت تا آنکہ بر آخر سر شاخ رفت

و باقی نماند برای او گریزگاهی پس فرود آمد بسوی برگی و بگزید کناره برگ و بیاویخت
خود را بآن برگ این عرس کدام راهی نیافت بسوی موش پس طلبید زوجه خود را
حاضر شد زوجه و در آمد زیر درخت این عرس برید گردن آن برگ را که موش بدندان
گرفته بود پس بیفتاد موش گرفت زوجه این عرس او را و این عرس فرود آمد و موش را گرفت و
باز زوجه خود بمکان خود رفت و این امر که از این عرس بظهور رسید بر کمال فطنت و
قوت ادراک او دلالت مینماید و از ادراک این عرس نقل میکنند که مردی شکارگر
چوزه او را در قفصی بند کرد مادرش در آمد و دید او را پس رفت باز آورد دیناری و داد
خود بینداخت روبروی مرد باین اراده که این دینار فدیه بچه خود است برای آنکه بچه را
نگذاشت آخر این عرس بهمین قسم پانج دینار آورد اما آن مرد بچه را نگذاشت آخر
این عرس باز رفت و پارچه در دهن خود گرفته آورد گویا اشاره مینمود که آنچه دنانیر من خود
بوده تمام شد مرد پروای آن نه نمود هرگاه این عرس حال مرد دید باز آمد بسوی دنانیر پس
گرفت یکی را از انها و میرفت مرد تبرسید که این عرس همه دنانیر خواهد برد برای اینکه
از رهائی بچه خود نا امید شده پس بگذاشت بچه را برای مادر این عرس دیناری را که برده بود
باز آورد و نزدیک چهار دینار نهاد و بسرعت تمام عقب بچه خود روان شد فقط

حکایت یکصد و هشتادم در طلب محال

ظریفه گفت فضیل ابن عبد الرحمن برقیه بنت عتبه ابن ابی لهب انظری
لی امرأة معروفة النسب ببین برای من زنیکه نسبت وی مشهور باشد
کریمة الحسب بزرگ باشد از روی حسب فائقة الجمال در همه
زنان جمال او فایق باشد ملیحة الدلال نمکین باشد در ناز و کرشمه
إن قعدت أشرفت اگر بنشیند بلند شود وإن قامت
أضعفت واگر بایستد دوگونه شود وإن مشت ترقرقت
واگر برود بدرخشد ستروع من بعید بشکفت آرد دیدن او از دور
تقتل من قریب و در رفتنه اندازد از نزدیک لتسر من عاشرت
خوشنود سازد کسی را که با او معاشرت نماید وتکرم من جاورت
واکرام کند کسی را که همسایه او شود ودود دوست باشد ولودا زاینده
باشد لا تعرف إلا أهلها نشناسد مگر اهل خود را ولا لتسر
إلا بعلها وخوشنود نسازد مگر شوهر خود را فقالت له یا ابن العم
أخطب هذه من ربك في الآخرة فإنك
لا تجدها في الدنیا رقیه گفت که ای ابن عم زن بصفات مذکور
از پروردگار خود بطلب در آخرت بدرستیکه تو نخواهی یافت همچو زن در دنیا قط

ظریفهٔ دیگر مثل آنست

گفت ابو موسی اکفوف نخاس خران اطلب لی حمارا لیس بالصغیر المحتقر تلاش کن برای من خری که نباشد کوتاه قد حقیر ولا بالکبیر المشتهر و نه قامت مشتهر ان خلا الطریق تدفق اگر راه خالی باشد بجهد وان کثر الزحام ترفق واگر زیاده شود بجوم ملامیت نماید لا یصدم بی السوار لی نه صدمه رساند همراه من ستوهنها را ولا یدخل بی تحت البواری و نه داخل کند مرا زیر بوریاها اذا کثر علفه شکر سرگاه که زیاده داده شود گاه شکرگذاری سازد واذا قل عنه صبر و سرگاه که کم داده شود گاه صبر نماید وان رکبته هام اگر من سوار شوم بروی سرگشته شود وان رکبه غیری نام واگر غیر من بروی سوار شود بخواند فقال له النخاس پس گفت او را نخاس اصبر اعزک الله فعسی الله ان یمسخ القاضی حمارا فتدرک حاجتک والسلام صبر کن عزیز نماید ترا الله تعالی پس قریب است که حق تعالی بگرداند قاضی را بصورت حمار پس خواهی رسید بحاجت خود والسلام

نادره

گفته شده است که تحقیق هرگاه که خلق نمود الله تعالی اخلاق را قناعت گفت
که میروم بسوی حجاز گفت صبر و من همراه تو هستم و گفت علم من میروم
بطرف عراق پس گفت عقل و من همراه تو هستم و گفت کرم من میروم
بسوی شام پس گفت سیف و من همراه تو هستم و گفت غنا که من میروم
بطرف مصر پس گفت ذل و من همراه تو هستم و گفت سوی خلق من
میروم بسوی مغرب پس گفت تجمل و من همراه تو هستم و گفت حسن خلق
من میروم بسوی یمن پس گفت حلم و من همراه تو هستم و گفت شفا
من میروم بسوی بادیه پس گفت جوانمردی و من همراه تو هستم و گفت
فسق من میروم بسوی روم پس گفت بغی و من همراه تو هستم فقط

حکایت یکصد و شصت و یکم در بعض اتفاقات که افتاد با صاحبان مروت و دران ظریفه لطیفه است

نکته برای اعرابی دو زن بود پس برائید یکی پسر و دیگر دختر آن پسر
پسر را برقص آورد و گفت برای عناد ابناء خود شعر یکه ترجمه اش در فارسی چنین است
شکر خدای عزوجل را که ما نمود + ما را از انچه نیست دران منفعت وسود
از تو دو بچه قبیح چو میمون زشت کهن
تا شیر دور کرده نتوانی عیان + پس زن دیگر شنید پیش آمد درحالیکه

سه
مراد از نوده نیچ نیکو
دختر ابناء آن دوم پسر
کرده از بهر آن کرد
فرزندان اعیال ابناء
کرده زیرا که او مورد
سه
مراد از زن اول است بنا بر

رقص میکنانید دختر خود را او میگفت در شعر که ترجمه اش
در فارسی چنین است ؎

نیست ضرری از نیکه شد دختر	سر من شوید و شود عنبر
گر بفتد حمار بردارد	چون بهشتم ز سال رو آرد
جامهٔ قیمتی بپوشانم ؎	بیک از دو امیر برسانم
بسیر صخر شاه یا مروان	معدن جود و مهر های گران

ابن خبر بمروان رسید نکاح کرد بمهر یک لک دینار و گفت بدرستیکه مادر
وی فی الحقیقت سزاوار انیست که گمانش دروغ کرده نشود و عهد او
شکسته نگردد پس این کیفیت رسید بمعاویه گفت اگر مروان سبقت
نمینمود بر مالبسوی زن هر آئینه مضاعف میکردم برای وی مهر او لاکن
از صله محروم کرده نشود از طرف من پس بفرستاد بسوی وی دو لک دینار فقط

لطیفه

روایت نموده است بیهقی در شعب از مالک ابن دینار رضی الله عنه
گفت مثل قاریان این روزگار مثل مردیست که نصب نمود دام را
برای شکار گنجشک ها پس بیامد گنجشکی بسوی دام هر گاه که دید آنرا

بعضی سعدویه بن صخر نهشلی
عبدان اسمویه بن عبویشر ان
عبدان نیست ۱۲

گفت چیست برای من که تراو خاک غایب شده می بینم گفت براه
تواضع گفت بچه سبب خمیده گفت از طول عبادت گفت
چیست این دانه نزدیک تو گفت تیار کرده ام او را برای روزه داران
کنجشک گفت آیا مباح میسازی آنرا برای من گفت نعم پس کنجشک
پیش رفت بسوی دانه و هرگاه که برداشت دانه را دام در گردن او
بیفتاد و خفه کرد او را کنجشک گفت اگر چند اپرستان خفه کنند مثل
خفه کردن تو عصفور را پس نیست امروز خوبی در عبادت فقط

حکایت یکصد و هشتاد و دوم در غنا با حسن صوت و در ان ظرایف و لطایف است

عزیزه مردیست در حدیث که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میدانید که کی شد شعر خوانی برای شتران صحابه عرض کردند
نمیدانیم فدایت بادپدر و مادر ما فرمود که پدر شما مضر بر آمد در شتر اینکه
برای او بود پس دید پسر یرا که شتران وی جدا شده بود پس مضر عصا
بردست وی بزد پس به نشست پسر در رود و او صیحه نمود که وایداه
یعنی افسوس بردست ها پس شتران آواز را شنیدند و متوجه شدند
در آوردند بردی پس گفت مضر اگر ساخته شود کلامی مثل این هر آینه

خواهد شد کلامی که بروی شتران گرد آیند پس بیرون آورد مفرحدارا
ذکر کرده است این حدیث در مستطرف گفت ابو المنذر هشام
که غناء بر سه وجه است وجه اولی نصب و آن غناء رجوانان و
شتر سواران است وجه ثانی سناد که تقیل الترجیع و کثیر النغمات
میباشد وجه ثالث هزج است و آن خفیف است که می شکافد
قلوب را و می برخیزاند بر دبار را و اصل غناء و معدن آن اجهات
قری اند یعنی مدینه و طائف و خیبر و فدک و وادی القری
و دومة الجندل و یمامه - والله اعلم -

ف

طائف موضعی است مشهور در نواحی مکه بر دوازده فرسنگ و آن را اقلیم دوم است
وفی شرح الحدیث الطائف اسم بلدة کبیرة مشهورة مشتملة علی
کرم و نخیل کثیرة و آن بجانب شرقی از مکه واقعست و گویند که اصل آن بلده
آنست که جبریل علیه السلام بستان اصحاب صریم را از زمین برکنده بمکه آورد
و همچنان بآن طواف نمود و گرد خانه کعبه گردید آنگاه آنرا در زمین وضع نهاد و
انمعنی سبب تسمیه آن شد بطایف دوم سبب آن گویند که اول کسیکه در آن زمین

نزول کرد وج بن عبد الحق بود از عمالقه عالمگیری خیبر بالفتح والتحیانیه وفتح الموحده نام جائیست در زمین حجاز که ساکنانش یهودی بودند وایشان هفت قلعه استوار داشتند اولها ناعم وثانیها قموص واین قلعه ابی الحقیق بوده فاصاب منها سبایا وکانت صفیة بنت حیی بن اخطب منهم والثالث تتق والرابع سلالم والخامس نطاة وآنرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه برکند وفتح کرد کما قال الشاعر شعر علی رمی باب المدینة خیبرة ثمانین شبرا وافیا لم یثلم والسادس کتیبه والسابع سطیح وفی المعالم کانت خیبر للمسلمین ۱۲ عالمگیری دومه بالضم والفتح نام جای ودومة الجندل موضعیست میان شام وعراق ۱۲ عالمگیری یمامه بالفتح والیمین کنیزک کبود چشم ونیز نام کنیزکی بود که چشم او چنان تیز بود که سوار را از سه روزه راه میدید ویمامه منسوب بدوست ونام شهریست که از سایر بلاد عرب نخیل آنجا بیشتر بود وآن پایان مدینه است در جانب شرقی از مکه برشانزده مرحله از بصره است واز کوفه مانند آن وکبوتر را یمامه نیز گویند ودر خلافت صدیق بر مسیلمه کذاب فوجی از اهل اسلام رفت ومقاتله عظیمه واقع شده وهفتصد صحابه از قرا شهید شدند وبسیاری از نبی حنیف بسقر رفتند وبعضی ازان باسلام معاودت نمودند ومسیلمه نیز کشته شد عالمگیری

لغت تتق نام دختر بود ۱۲ عالمگیری سلالم نام دختر بود ۱۲ عالمگیری نطاة نام دختر بود ۱۲ عالمگیری

لطیفه

گفت عینی شارح بخاری کہ نام جبرئیل عبد الجلیل و کنیت او ابو الفتوح و نام میکائیل عبد الرزاق و کنیت وی ابو النعائم و نام اسرافیل عبد الخالق و کنیت او ابو المنافع و نام عزرائیل عبد الجبار و کنیت او ابو یحیی است

ف

باید دانست کہ در محاورات عرب اسم بر سہ قسم است اول علم کہ بر ذات بے معنی دلالت کند و دران چیزی از مدح و ذم و مصدر بابن و نبت نباشد چنانچہ زید و عمر و بکر و دیگر آنکہ مبنی بر مدح باشد چون کلمہ صدیق لقب خلیفہ اول یعنی ابو بکر رضی اللہ عنہ و یا مشعر بر ذم باشد چون تأبط شرا و اصل علم او دیگر بود لیکن آنکہ شمشیر گرفتہ ہر روز برای قتل در بغلی میرفت ہر گاہ زن او دید کہ بر ہمین حالت میرود وقت رفتن او گفت شوہر را تأبط شرا یعنی در بغل گرفت شمشیر را و شر کنایہ از شمشیر است پس مشتہر ہمین نام گردید و این مرد و قسم را لقب گویند و ثالث آنست کہ مصدر باب دام یا بابن و نبت باشد چنانچہ ابو الحسن کنیت حضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ پسر کہ حسن مجتبی رضی اللہ عنہ فرزند آنحضرت بود و این ہم بر دو قسم است اول آنکہ حقیقۃ چنانکہ گذشت یا مجازا —

چنانچه ابو تراب که انیهم کنیت حضرت علی است رضی الله عنه و مثل آن ابو هریره بوده است
و یا بام مثل ام هانی یا ابن مثل ابن عباس رضی الله عنه و یا بنت مثل بنت خویلد
انیهمه اقسام را کنیت گویند فقط و در تحقیق لفظ کنیت انچه صاحب عالمگیری نوشته
در اینجا بعینه بقلم می در آید کنیت بضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا رفوقانی بمعنی
کنایه باشد و در اصطلاح نامی باشد که بران لفظ اب یا ام آید و در نهادن کنیت با
ابو القاسم چیزی ثابت نشده بجز حدیث تسموا باسمي ولا تكنوا بكنيتي
نام مهید بنام من و کنیت مکنید بکنیت من
و مطلقا روا نیست که ابو القاسم کنیت کسی سازند خواه نام وی محمد باشد یا نه و این
قول از امام شافعی منقول است قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت
و اسم پیغمبر صلے الله علیه وسلم چنانکه در حدیث ترمذی واقع شده من تسمى
باسمي فلا تكتنى بكنيتي ومن تكنى بكنيتي فلا يسم باسمي و این حدیث
مفید و مفسر آن حدیث است و قول سوم آنکه جمع میان کنیت و اسم روا است
و این قول از مالک منقول است و استدل بحديث علي رضي الله عنه
انه قال قلت يا رسول الله إن ولد لي من بعدك ولدا اسميه
باسمك واكنيه بكنيتك قال نعم قال علي فكانت رخصة لي
صححه الترمذي وعن عايشة جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وآله

وسلم فقالت یا رسول الله انی قد ولدت غلاما فسمیته ابا القاسم
فذکر لی انك تکره ذلك فقال ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی
او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی وهذه الطائفة یقولون حدیث
المنع منسوخ بهذین الحدیثین وقول چهارم آنکه ممنوع بود در زمان
آنحضرت واما بعد از وفات آن سه ورجایز است فقط عالمکین یے

حکایت یکصد و هشتاد و سوم در سوال زمخشری برای غزالی

ظریفه مرویست بدرستیکه زمخشری پرسید از امام غزالی بقول حق تعالی
الرحمن علی العرش استوی پس جواب داد بشعر که ترجمه اش بفارسی چنین است

شعر

بگو آن را که دانشمند راست	گذار این بحث را شرع درست
درانجا راز مستور و نهان است	که کشتن گاه پیر و مهم جوان است
نه خود را می شناسی بوندانی	کدامی چون بود راه تدانی
ندانم وصفهای خویشتن را	که حیرت هاست در وی مرد و زن را
کجائی جوهر روحت کجاهست	نمی بینیش جولانش چراهست
شمار این نفسها را ندانی	که گردد آن ز تو اندر نهانی

کجا شد ہوش و ہم عقل تو ناداں	بگو چون خواب شد غالب بچشمان
نمیدانی تو خوردن آب و ہم نان	کجون ریزی و چون آمد بچشمان
طویہا تو داری در دو پہلو	کہ ہستند از تو مخفی و نہان رو
میسر کی شود ذا العرش دیدن	بگو چون استواہست و رسیدن
نمی گنجد تو چونی کجائے	کہ رب کیفی و در کیف نائے
نہ بالا از تو باشد ہیچ بالا	بود ایم بہر جا ذات والا
گرامی ہست ہم ذات و صفاتت	زہر چہ گویمت پاک است ذاتت

ف

غزالی بالزاء المعجمۃ وہو حجۃ الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی وکنیت ابو حامد وانتسابی فی التصوف الی الشیخ علی الفارمدی واحیاء العلوم وجواہر القرآن وکیمیای سعادت وغیر ذالک من تصنیفاتہ وبا نظام الملک ملاقات کرد و بر جماعتی افاضل کہ در صحبت وی بودند مذاکرہ گرد و بر ہمہ غالب آمد و تدریس نظامیہ بغداد بوی تفویض کردند و در رابع عشر از جمادی الاخری سنہ خمس وخمس مائۃ وفات یافت۔ عالمگیری

غزال قریہ ایست از اعمال طوس کہ نام آن قریہ غزال بودہ و غزالی ازان

قریه در سال چهار صد و پنجاه هجری متولد شد و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را
گویند و او رشته ها در خود در بازار میفروخت ازان جهت غزالی اشتهار
یافته گویند که او بتقاضای علم خواند که کشاد کار او در کدام باشد از هیچ نوع
علم او را فتحی نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد سخن شرع را
با سخن صوفیه مخلوط گفتی العمر پنجاه و چهار سالگی چهار دهم جمادی الاخر سال
پانصد و پنج هجری فوت کرد تاریخ فوت او ازین بیت معلوم شود بیت

نصیب حجة الاسلام ازین سیر سپنج ❊ حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

آیه شریفه واقعست در قال اکرا قل لک پاره شانزدهم قد افلح بعد نصف
در شروع سوره طه و تفسیرش در جلالین چنین مذکور است الرحمن علی
العرش وهو فی اللغة سریر الملک استوی استواء یلیق
به فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الرحمن اوست بسیار بخشایش
علی العرش استوی بر عرش مستولی شد امر او اضافه استیلا العرش
با آنکه حق سبحانه بر همه موجودات مستولیست جهت آن تواند بود که اعظم
مخلوقات است در تاویلات امام ماتریدی مذکور است که عرش
بمعنی ملک آمده و حق تعالی بر ملک خود مستولی و غالب است و فتوحات

آورده که شیخ ماقدس سره درین آیه بر عرش وقف میکرد و میگفت
استوی له ما فی السموات ای ثبت له ما فی السموات
شیخ الاسلام قدس سره فرموده که استوار خداوند بر عرش در قرآن است
و مرا بدین ایمان است تاویل نجویم که تاویل درین باب طغیانست
ظاهر قبول کنم و بباطن تسلیم و رزم که این اعتقاد سنیانست اما میدانم
که نه محتاج مکانست و نه عرش بردارنده اوست بلکه اوست بردارنده
و نگهدارنده عرش نظم نی مکان بره یافت سوی نی زمان ∴ نی بیان
دارد خبر زو نی عیان ∴ این همه مخلوق حکم داور است ∴ خالق عالم ز عالم بیتر است

حکایت یکصد و هشتاد و چهارم در ذم قضا

ظریفه مرویست از ابن معتز که گفت مردی قسم خورد با نیکه نکاح
نکند مگر مشوره نماید از یکصد کس بسبب چیزیکه برداشته بود از بلای زمان
پس مشوره نمود با نود و نه کس و باقی مانده بود یک کس پس برآمد و میرسید
از هر که ملاقات میکرد پس دید دیوانه را از استخوان حمایلی ساخته روی
خود را سیاه کرده و سوار شده بر نی مثل اسپ سخت دور میکرد آنرا
پس سلام نمود مرد بروی و گفت که میپرسم ترا از مسئله گفت که بپرس

انچه بکارت آید و دور کن خود را از انچه بکارت نیاید مرد گفت که گفتم او را
که من مردی هستم که از زنان بلاها دیده ام و قسم خورده ام بر نفس خود
باینکه نکاح نکنم حتی که ببینم صد کس را و تو تمام میکنند هستی پس چه میگوئی
گفت بدانکه زنان بر سه قسم اند یکی برای تو و یکی بر تو و یکی نه برای تو
و نه بر تو لاکن زنیکه برای تست چنان ظریفه است که مس نموده باشند
او را مردان اگر ببیند زنی را تعجب نماید و اگر بدو بیند گوید مردان همچنین اند
و اما زنیکه بر تست پس آن زنیست که برای او پسری است از غیر تو
پس او پوست میکشد بخیل تنگ میکند مرد را و جمع میکند برای فرزند خود
و اما زنیکه نه برای تست و نه بر تست پس آن زنیست که نکاح نمود بغیر تو
قبل تو پس اگر ببیند چیزی را گوید که این چیزیست که دوست میداریم و
اگر ببیند بدی را گوید نباید بسوی زوج اول گفتم او را سوگند میدهم ترا
بخدا چه چیز است که تغیر کرد از امر تو انچه می بینیم پس گفت مرا اینه شرط
نمودم بر تو باینکه سوال نکنی چیزی را که بکارت نیاید پس قسم دادم او را
که خبر نماید مرا گفت من مطلوب شده بودم برای عهده قضا پس
پسندیدم انچیکه می بینی بر تولیت آن پس باز گشت و ترک نمود مرا

گفت بعضی از انها این شعر که ترجمه اش اینست ۵ گذشتم زدنیا
و بگذاشتم ؛ بدل خواهش آخرت کاشتم ؛ اگر فخر باشد ثنای جمیل
گرفتم از و سرچه باشد طلیل ؛ کنم دور از خویشتن بار ذل ؛ هم نعمت زشت آثار فقط

حکایت یکصد و هشتاد و پنجم که سزاوار است نگذاشتن

ظریفه روایت نمود ابن ابی الدنیا از وهب بن منبه گفت که دو مرد در بنی اسرائیل
بودند که رسانیده بودند عبادت باین مرتبه که آنها بر آب میتوانستند رفت و ریحال که ایشان
بر آب میرفتند رسیدند بر دیگر بر هوا میرفت گفتند آن مرد را ای عبد الله بگذار چیز
این رتبه دریافتی گفت بازگذاشتم نفس خود را از خواهشها و باز داشتم
زبان خود را انچه نگذارنیاید و خواهش کردم بخیر یکه خواهد شد و بود و خواهد بود
خاموشی را پس اگر قسم بخورم بر خدای تعالی البته بر میگردانم قسم را و اگر بخواهم
چیزی از وی بدهد مرا فقط

حکایت یکصد و هشتاد و ششم در ذم بخل و بخیل

نکته بخرند بعضی بخلا ابریق و رکابی را بخیل گفت بخلا برای ان چیزها
بخلا گفت چه میخواهی که بنویسیم بعضی از ظرفا در انجا ایستاده بود بخلا گفتند که برای
بخیل بنویس بر ابریق انچه را قسم خورد منه فلیس منی و بر رکابی

۵ یعنی اگر قسم بخورم
خدا را بری حقتعالی قسم
لا در وغ کفارت کرد
و را دم را خواهد داد
۱۲ منه

۵۲ ابریق با کسر معرب
ابریه ۱۲ منه

۵۳ بالخ بکسر کاف
قریه بزرگ و صحرا کردن
بیابان در بیرون شهر
و کنار کلمه بیابان
۱۲ عاکری

وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي پس گفت آری اصلحك الله تعالی البعضی

برین محل شعر خوانند که ترجمه اش در نظم فارسی چنین ست شعر

حجار و سنگ را از جای بردن بریدن خار را بی داس و آهن
نشیب آوردن از کهسار سنگی که ناکنده بجا شد از کلنگی
بریدن دستها را با دو صد رنج دو صد پاره و اکثر زان ز آرنج
کشیدن آب دریا را بدولب رسانیدن شتر بر که بسنبب
شمردن صد من از بار سپندان بدست هر شمارنده که دیدان
بریدن دشتها بی زاد و بی یار بشبهای سیه با بیم بسیار
بلیدن وقت شدت کار مردان فراهم گردن دو باد اصفهان
همه آسان ترست از حاجت من که باشد با لسیم زشت دامن

ف

آیه شریفه واقعست در آخر سیقول پاره دوم قرآن مجید و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ مختبرکم بِنَهَرٍ لیظهر المطیع منکم والعاصی وهو بین الاُرْدُنِّ وفلسطین فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ ای من مائه فَلَيْسَ مِنِّي ای من اتباعی وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ بالذال فَإِنَّهُ مِنِّي فقط

در تفسیر حسینی مرقوم ست اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بدرستیکه خدای آزماینده شماست
درین هوای گرم بنهری بجوی از آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مطیع
و عاصی را بشما بنماید فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ پس هر که بیاشامد آب را ازین جوی
فَلَیْسَ مِنِّی پس نیست از من یعنی بر مذهب من وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ و هر که نچشید
و نیاشامد آب را طعام در لغت بمعنی شراب آمده کما فی قوله جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا
ای شربوا فَاِنَّهُ مِنِّی پس او از من ست یعنی پیرو من باشد هر که آب نخورد

حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در خواردانستن نعمتها

عجلیه خرید نمود شقیق بلخی خربزه برای زوجهٔ خود زوجه آنرا غیر پاکیزه یافت
پس خشمناک شد شقیق گفت که بر که خشم مینمائی بر فروشنده یا بر خرنده یا بر زارع
یا بر خالق فاما بایع اگر میبودی بدی خربزه از وی پس بهترین چیزی بودی که
رغبت کرده شدی در وی و اما خریدار اگر بودی از وی هر آینه خرید مینمود احسن اشیا
و اما زارع پس اگر میبود از وی البته می دیدند احسن اشیا پس باقی نماند مگر خشم
تو بر خالق پس بترس از الله تعالی و راضی باش بقضای او زوجه بگریست و توبه نمود
و راضی شد بقضای الله تعالی و الله الموفق یعنی حق تعالی توفیق دهنده است فقط

شقیق نام ولی که او را شقیق بلخی نامند کنیت وی ابو علی بوده و وی اول صاحب
رای و شاگرد زفر بود از قدمای مشایخ بلخست و حکی[۵۱] ان شقیقا سال ابا یزید
عن القناعة فقال ناکل ان وجدنا و نصبر ان فقدنا فقال هذه عادة
کلاب بلخ فقال ابو یزید فما القناعة عندك قال ان وجدنا آثرنا
وان لم نجد شکرنا فقال ابو یزید صاغلبنی احد مثل صاغلبنی
شاب بلخ وی گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف قاضی را دیدم در مجلس قضا
و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چرا تغییر لباس کردی
گفتم آنچه تو طلب کردی مانعی بر سر جمع نشستی و آنچه من خوب استم نیافتم ماتم زده و سوگوار و کبود
پوش گشتم ابو یوسف گریان شد و در تاریخ بلخ مذکورست که در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت
ختلان شهید گردید قبر وی آنجاست و صحب[۵۲] ابا یوسف و قرا علیه کتاب الصلوة
وهو استاذ حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولاب سنة اربع و تسعین
و مائة ۱۲ عالمگیری و در مفتاح التواریخ می نویسد که شقیق بلخی بتاریخ نهم ماه رمضان
سنه یکصد و هفتاد و چهار هجری در زمان هارون الرشید فوت نمود و قبرش در ولایت
ختلان ست تاریخ آنکه نامش شقیق بلخی بود نهم ماه صوم نقل نمود قبر وی

ورولایت ختلان گل عدن ست سال رحلت آن فقط

ظریفه دربیان حرص بخصال حمیده ضدّ آن

گفته اند بعض علما که صبر بر دو قسم ست صبر بر شهوت بطن مسمّی میشود بقناعت وضدّ آن شره ست وصبر بر شهوت فرج مسمّی میشود بعفت وضدّ آن شبق ست وصبر بر معصیت مسمّی میشود بصبر وضدّ آن جزع ست وصبر بر غنا مسمّی میشود بضبط نفس وضدّ آن بطر ست وصبر عند القتال مسمّی می شود بشجاعت وضدّ آن جبن ست وصبر عند الغضب مسمّی می شود بحلم وضدّ آن حمق ست وصبر عند النوائب مسمّی می شود بصدر وضدّ آن ضجرت ست وصبر بر حفظ سر مسمّی می شود بکتمان وضدّ آن خرق ست وصبر از فضول معیشت مسمّی می شود بزهد وضدّ آن حرص ست وصبر حین توقع امور مسمّی می شود بتؤدة وضدّ آن طیش ست انتهی والله اعلم فقط

لطیفه در علامات مرد متوکل علی الله

گفته شده است که برای متوکل هفت علامت ست هرگاه که گرسنه می شود طلب نمیکند وهرگاه که بیمار شود معالجه نمینماید ودم نمیزند هرگاه که مغموم شود وفریاد نمیکند هرگاه که ایذا داده شود عوض نمیخواهد وقتیکه ظلم کرده شود وپروائی نمیکند بچیزی که

فجع بالفتح حرکت دادن خصوص رخنه وشگاف ۱۲ معصیت بمعنی نافرمانی ۱۲ غنا بالفتح والمد فائده وسود ۱۲ ضد شجاعت بالفتح دلیر شدن وبی پروا بودن در کار وکار زار ودر جای خوف ۱۲ ضد حلم بالکسر تنگی وبردباری ۱۲ ضد حمق بالضم وسکون المیم نادانی وجهل یا شدو گولی وبیعقلی وبضمتین مثله ۱۲ ضد فصل بر سلینة جمع آن نرمه گوش ۱۲ ضد بطر بالکسر ناسپاسی ۱۲ ضد جبن بالفتح ترسیدن ۱۲ ضد خرق بالفتح دریدن وبریدن مسافت وجاه ۱۲

آزموده شود بدان و نمیخواهد از حق تعالی چیزی را زیرا که او داناست بحال وی فقط

ظریفه در تفاوت طباع مردم علامات آنها و ضرب امثال برای کسیکه عقل میدارد

پرسیده شد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما از پنج چیز از مردمان گفته شد او را که کیست
اجود الناس و کیست احلم الناس و کیست ابخل الناس و کیست اسرق الناس و کیست
اعجز الناس جواب داد که اجود ناس کسی ست که داد کسی که محروم کرده ست او را و حلیم تر از انها
کسی ست که تجاوز کرد از کسی که ظلم نمود بر حق وی و بخیل تر از انها کسی ست که بخل نمود در خواندن
درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام و دزد ترین مردم آنست که دزدی کند از انعامها و
داده‌ای خود و عاجز تر از انها کسی ست که عاجز شود از دنیا برای خدای عزوجل و گفت حسن بصری
که مردم در زمان شما بر شش قسم اند شیر درنده و گرگ و خوک و سگ و روباه و گوسفند پس شیر پادشاهان
دنیا اند که میدرند مردمان را و کسی ایشان را نمیدرند و گرگ سوداگران اند هرگاه بیخرند بدی شیاطین
میسازند هرگاه که میفروشند مدح اشیا مینمایند همت آنها مصروف بجمع مال ست برای مواخاة
و دوست میدارند کاش شب و روز متصل یکی کفند اجرو مزد دنیا و خنزیر کسیست که جامه زنان میپوشد
و خواندن میشود بسوی هر لباس پس میپذیرد و سگ فاجریست که میشتابد بسوی فرق و چنگ میزند بچنگ
و روباه متصنع ست برای مردم بین خود فریب میدهد مردم را تا که برسد بنای شان و گوسفند
مومنی ست که ترا شنیده میشود موی او و دوشیده میشود شیر او و خورده میشود گوشت او و پاره پاره کرده میشود

پوست او و شکسته میشود استخوان او پس چگونه تحمل او ست سختی ها را در میان این همه موذیات فقط
نکته دیگر آنکه هر شی باز میگردد بسوی اصل خود از اینجاست آنچه ذکر کرده شده است در صفات اولاد
ذکر کرده اند یعنی از پسر رومیه گفت خویشتن بین فریبنده گفته شد از پسر آرمینه گفت ضعیف
بیهوده گو گفته شد پسر سودا یعنی حبشی گفت شجاع عجمی گفته شد پسر صفر اگفت انجب الاولاد و
نرم تر اجساد و پاکیزه تر از روی بدن ها گفته شد پسر نوبیه گفت فاسق زانی گفته شد پسر قرنیه
که نام شهر لیت گفت یا ننگ در شکمین ست گفته شد ولد یهودیه گفت فریبنده و نجس ست گفته شد
پسر فارسیه گفت مکار و فریبنده و گفته شده ست در بعضی شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر مصراعها
فنا دارند هر حال ۞ و مردم راست هم اقبال و اعمال ۞ ز اقبالی چگونه شاد باشم ۞ که انجامش بود مقلوب
اقبال ۞ گفته اند اهل هند که یافتیم لذة در شش زمانه لذة ساعت و آن در نساست و لذت میکرد و
و آن در شراب خورد لست و لذة سه روز و آن در نوره ست و لذت یکهفته در حمام ست و لذة
یکماه در عروس و لذة یکسال ولد و لذة دهر در ملاقات اخوان ست فقط

اخ بالفتح برادر باشد و اخوان و اخوة الکبیر جدا

ف

حماد بالفتح و الثقل گرما به باشد و ثبت فی الحدیث انه لم یکن فی زمن النبی صلی الله
علیه وسلم و صح اجره الحمام و نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن
الصلوة فی سبع مواضع فی الحمام و موضع المزبلة و المقبرة

والطريق الجارى ومواطن الابل وفوق المسجد اما الحمام فلكشف العورات
وملاوى الشياطين واما المقبرة فلان الغالب فيها النجاسة
فان كان فيها مكان طاهر يجوز فيها الصلوة بلا كراهة وبعضهم
كرهوا الصلوة فيها مطلقا ظاهر الحديث واما الصلوة الى القبر
فحرام بالاتفاق ان قصد تعظيمه وان لم يقصد فحكمه حكم المقبرة
واما المزبلة فظاهر وكذلك المجزرة واما مواطن الابل
فلتشويش المصلى من منافير الابل وحركاتهم واما قارعة
الطريق فكذلك ايضا واختلفوا فى ان النهى للتحريم او للتنزيه
وعلى كل التقديرين ليس علة النهى نجاسة المكان والا جازت
واما كون نجس منحصرا نيستند دران ونيز براين تقدير ظاهر آن بود كه ميگفتند نهى كرد
از گزاردن نماز در مكان نجس بلكه علت همسايگى نجاست وقرب اوست حتى اگر بساط
گسترده باشند بالاى آن بر سجاده نماز گزارند نيز مكروه هست ونيز مكروه هست نماز در زمين
مغصوبه وزمين خر خشه وزمين كفار بغير اجازت ايشان ومزرعه مسجد اذا كان
تحتها موضع يصلى فيه وعلى السقف للحر اذا تحرك فى الصلوة

ونیز مکروه ست در مسجد یکه پیش آن گلخن باشد و بر بامی که زیر آن سرگین و در
نشستگاه گاوان و شتران و گوسپندان و پایگاه اسپان و کوچه و تنجانه و کلیسا
و بیعه و سلاخ خانه و چون قبر پیش باشد یا صورت یا آتش یا شمع و در خانه که مزامیر
یا جرس یا سنگ یا خر یا بز و یا شطرنج باشد و در جائیکه بد بو باشد و در خانه تصویر
و خانه تاریک بجهت نماز فریضه و در خانه سیاه حمام طبریه یکی از عجائبات
دنیاست و علی ابن ابی بکر هروی گوید و آن نه این حمام ست که بر دروازه طبریه
در جانب بحیره ست چرا که مانند این حمام بسیار دیده ایم در دنیا و آنکه از عجائب ست
در بنائیست از اعمال طبریه جانب شرقی از قریه ایست که آنرا اجلیبه گویند در وادیست
و عمارت آن قدیم ست و میگویند که عمارت آن از سلیمان بن داود ست علی نبینا
و علیهما السلام و آن گویا شکلی ست که از سینه او آب می برآید و میگویند از آن
دوازده چشمه می برآید که هر یک مخصوص ست بداروی یک مرضی که اگر صاحب آن
مرض در آنجا غسل کند آن مرض از وی دور گردد باذن الله تعالی و آبیست
سخت گرم اما صاف و شیرین و خوشبو بیماران قصد آن آب میکنند که بآن طلب
شفا مینمایند و چشمهای آن میریزد در جای کلان بسیار گرم که مردم در آن شنا
می کنند و منفعت می یابند و هیچ جای را بآن مشابه ندیده ام مگر شرمیا ابو القاسم

گوید

گویند اول کسیکه آنرا بنا کرد پادشاه روم بود که آنرا اطیار گویند و بنامش شهر را نامیدند در آن
چشمهای گرم ست بر کنار آن حمامها بنا کرده اند که احتیاج نیست که آب گرم سازند و آن چشمه
شب و روز گرم میرود و نزدیک حمیه ست یعنی محفوظ آب مانند حوض از جانبی پیوسته بعبارت
واگر در آن غوطه زنند جرب و خارش دور شود و میان آن حمیه و نبیان حمه سلیمان
علی نبینا و علیه السلام ست و مردم گمان میبرند که از هر مرض نفع میرساند و میان
آن بحیره سنگی ست که آنرا از میان خالی کرده اند و بالای آن سنگی دیگر نهاده اند گمان زدوبند یا ست
و مردم آن نواحی میگویند که قبر سلیمان پیغمبر ست ف ۱۲ عالمگیر

لطیفه در آداب آینده از سفر

گفته اند بعضی که در سفر نیست طاقات کسیکه از سفر میاید مگر بعد سه روز نه یا که روز اول
برای ذات خادم ست تا کاستراحت یابد در آن از تعبی سفر و روز دوم برای اهل او ست
بنابر تازه نمودن عهد که طول انجامیده ست با آنها از دوی و روز سوم برای خاصان
خادم ست تا که مانوس شود با ایشان و ایشان مانوس شوند با او و بعد این سه روز برای خادم
و دوستان او ست تا که زیارت نماید خادم از دوستان خود و دوستان زیارت نمایند خادم را
بسبب فارغ شدن او از برای شان و آمدن او بجهت آنها

عزیزه در فضیلت گریست و خواص آن

مرویست که سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم فرمود که شکایت
از انبیا علی نبینا وعلیه السلام شکوه نمود در جناب حقتعالی از ضعف بدن وورد استخوان پشت
وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بپز گوشت را با گندم وبخور آن را بدستیکه گردانیدم

قوت در هر دو انتقی

لطیفه در اقسام فواکهه

گفته شده است که برآمد بآدم علیه السلام از میوهای جنت سی قسم از انها نهاده میوه چنان است
که خورده میشود ظاهر آن سوای باطن آن وآن رطب ومشمش وخوخ واجاص
زعرور وسپستان وخرنوب وعناب وسلو وعسکر واز ثمار ده قسم
چنانست که باطن او خورده میشود سوای ظاهر آن وآن رمان وناریل ولوز وجوز
وثاهلبوط (شاه بلوط) وفستق وبندق وبلوط وجلوز ومسکورد انها
وده ثمر چنانست که خورده میشود ظاهر وباطن آن وآن عنب وتین وتفاح وکمثری
وسفرجل وقوت واترج ونارنج وصوز ومجهز فقط

حکایت یکصد وهشتاد وهشتم در قبول نمودن هدیه

غریبه مرویست از فتح الموصلی رحمة الله علیه بتحقیق که آمده بود همیان پنجاه دینار بعنوان
هدیه نزد وی گفت که روایت کرده است عطا از نبی علیه الصلوة والسلام

بدستیکه فرمود آنحضرت مَن اتاهُ رِزقه مِن غیرِ مَسئلةٍ فَرَدَّهُ
فانّما یَرُدّ علی الله تعالی یعنی کسیکه آمد او را رزق وی بغیر سوال پس او پس کرد
او را پس رد نمود او را مگر بر الله تعالی پس همان را کشود و گرفت ازان دینار را

و باقی رد نمود والله اعلم

حکایت یکصد و هشتاد و نهم در حسن تفکر در احوال

لطیفه گفته شد بابی عاهیه که چگونه صبح نمودی گفت بر غیر انچه که دوست میدارد
الله تعالی و بر غیر انچه که دوست میدارم و بر غیر انچه که دوست میدارد ابلیس پس
پرسیده شد از توجیه کلام مذکور جواب داد که حضتعالی دوست میدارد که من اطاعت او
نمایم و حال آنکه چنین نیست و من دوست میدارم که برای من بسیار حال باشد و حال آنکه
یعنی مطیع فرمان حضتعالی چنانکه باید نیستم بر منه
چنین نیستم و ابلیس از من میخواهد معصیت را و حال آنکه نیستم چنین فقط
یعنی معصیت کار نبوده ام بر منه
یعنی الدار نیم ا منه

ظریفه در تنوع اشیا بسوی پنج و هفت قرن

گفته شده است که بوسه ها پنج قسم ست قبلهٔ رحمة و آن بوسه دادن بفرزند ست و قبلهٔ
تکرمه و آن بوسه سر پدر ست و قبلهٔ اجلال و آن بوسه دست بادشاه ست و قبلهٔ نصیحة
و آن بوسه حجر اسود ست و قبلهٔ شهوت و آن بوسه نساست فقط و گفته اند بعضی
که سکر بر پنج قسم ست سکر شراب و سکر شباب و سکر مال و سکر هوی و سکر سلطان

یعنی حکومت فقط و بعضی گفته اند سخت چیزست که آنرا بقائیست ظل الغمام یعنی سایه
ابر که دیر نپاید و سطوة العوام یعنی حملهٔ عوام خلة الایام و دوستی زمانه که
انهم قیام پذیرنیست و عشق النساء یعنی محبت زنان و الثناء الکاذب یعنی
تعریف دروغ و المال من الارث و السلطان یعنی مالیکه از روی ارث باو
طرف باو شاه رسیده باشد فقط و بعضی گفته اند که نه چیزست که ضایع ست مسلم
فی مفازة نردبان در صحرا و سراج فی شمس و چراغ در روشنی آفتاب و قفل علی
خربة و قفل انداختن بر مکان ویران و خضاب لشاب و رنگ کردن موی
برای جوان و حسناء مع اعمی یعنی زن جمیل با نابینائی و طاوس فی دار
یعنی طاوس در ویرانه و شوشة الاطرش و کلام مخلوط با کرار و زاد و عدل
العاشق و ملامت کردن عاشق و فعل الخیر مع اللیام و کار خیر نمودن با بخیلان فقط
و گفته شده است که مدار دنیا بر نه دال ست دین و دنیا و دولة و دینا
و دراهم و دار و دابه و دسم و دکس والله اعلم

حکایت یکصد و نودم در بیان کسیکه نافرمانی حقتعالی
نمود و پس رجوع کرد بسوی او پذیرفت آن را

بر وایت که بود در بنی اسرائیل جوانی که پرستنده بود والله تعالی را بیست سال و نافرمانی

کرده بود بیست سال نظر کرد در آئینه روی خود پس دید پیری در ریش خود افتاده و گین گردد
او را پس گفت ای معبود من اطاعت تو نمودم بیست سال و نافرمانی کردم بیست سال
پس اگر باز گردم بسوی تو مرا خواهی پذیرفت پس بشنید آواز هاتف از گوشهٔ مکان خود که
قایل آن دیده نمیشد میگفت اِن جئتنا جئناك وان ترکتنا ترکناك وان عصیتنا
امهلناك وان رجعت الینا قبلناك والله اعلم یعنی اگر بیائی پیش ما خواهیم آمد
ترا و اگر بگذاری ما را خواهیم گذاشت ترا و اگر نافرمانی نمائی ما را مهلت خواهیم داد ترا
و اگر باز گردی بسوی ما قبول خواهیم نمود ترا و حق تعالی داناتر است۔

نکته فی وصف بعض البلاد

اما مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره پس پوشیده نیست وصف آنها و از ان ست که نامیده نشده است
مدینه بطابه یا طیبه مگر بسبب طیب رایحه کسیکه توقف نمود در آن صلی الله علیه وآله
واصحابه وبارك وسلم و زیاده میشود بوی های خوش در آنجا و محروم در آنجا یافته
نمیشود و داخل نمیشود در آن طاعون و نه دجّال و گفته شده ست که در بعضا دره یک
از ستمگارانند و دو موی خرف و پیرزن دلاله و لاغر سر مه کشیده و دست خشک شده
و خضاب کننده هوای آنجا خوار و ذلیل و نسیم آن ضرر رساننده و سوداگران بعضی
شهران در زنده و پیشه وران آنجا و زوان ربا بنده همسایه آنجا حاسد و مزاج آنها

فاسد و گفته شده است در عراق که فراگیرندهٔ نه عشر بدیست و دران نشان کار
دشوار است و گفته شده است در بصره آبهای آنجا فرو رونده در زمین ست و انهار
آنجا عجب و آسمان آنجا ترست و زمین آنجا طلاست و گرما آنجا سخت ست و بدی
آنجا آماده ست جای سرما چیزیست و راه هر گز زنده و گفته شده است در حق کوفه پاکیزه
شد شب او و زیاده ست خیر آن و گفته شده است در حق شام که آن عروس ست
در میان نسا فرمانبردارترین مردم ست برای مخلوق در نافرمانی خالق و گفته
شده است در خراسان که آب آنجا بسته است و عدد آنجا کوشنده است عذاب
و سختی شدید دارد و شر آنجا آماده ست و گفته شده است در حق کران که اگر در آنجا
لشکر کم شود ضایع شوند و اگر بسیار شوند گرسنه باشند و گفته شده است در حق اصفهان
که زمین آنجا مائل ست از راه بزرگ و گیاه خشک آنجا زعفران ست و مگس آنجا
مگس انگبین ست و گفته شده است در حق نهاوند که خاک آنجا زعفران ست و
دیوارهای آنجا انگبین و آسمان آنجا خرماست و گفته شده است در حق همذان که آنجا
یاقوت ست و دریای آنجا مروارید درخت آن عورست و برگهای آن عطر ست
و گفته شده است که نه از نه خالی نیست قزوینی از آسایش و یمنی از جنون و اصفهانی
از غفلت و بصری از خوشی و کوفی از دروغ و بغدادی از خرافت خواهد

از لوم وطلبی از خفت وهمدانی از حماقت فقط

ظریفه

ظریفه نیست بوسه دادن برای کدام یک حیوان مگر برای انسان و کبوتر
ونیست تزویج در کدام یک از قسم حیوان مگر برای انسان ولقلق که در فارسی آنرا
لک لک گویند و در حیوان ریاست نیست مگر در کرکی و مگس انگبین ونیست خنثی
در کدام یک چیز از حیوان مگر در انسان وخرگوش و پیدا نمیشود حیوان از غیر جنس او
مگر در استر در میان مادیان وخر و یا سمع در میان کفتار و گرگ وسقنقور در میان
نهنگ وسوسمار وزرافه در میان هفت پانه فقط

لطیفه

در زیارت قبور نه چیز طلب کرده میشود اول ارادهٔ زیارت برای عبرت گرفتن
بفناست دوم طلب برکت از اهل قبور سوم برکت جستن بقرارت برای اهل قبور
چهارم رو نمودن مقابلهٔ میت در حالتی که پشت بقبله باشد پنجم سلام نمودن بر
اهل قبور اگر می شناسد آنها را ششم عدم مسح قبر هفتم سجده نکردن بقبر هشتم گرد
نگردیدن نهم قرارت قرآن برای میت ودعا برای او و برای نفس خود فقط

نفیسه

سمع بالکسر ولد الذئب من الضبع وغیره سمعة وانثاه سمعة بالفتح وضم الوحدة دود وریدة ۱۲

بالفتح نوع من القاقم فرو وفم الغلف هایی باشد که بر پایش بود و آنرا گویند که قوت باه در او هست ۱۲ ع

گفت ابن عربی در بعض مولفات خود که هر کس که بخواهد فتوت یعنی جوانمردی را پس
لازم ست بروی که بشام برود و کسیکه خواهد شرف حاصل نماید بروی لازم ست
که بعراق برود کسیکه فواید آخرت بخواهد بروی لازم ست که بمکه معظمه و
منوره و قدس برود و کسیکه بخواهد حسن خلق بروی لازم ست که بمصر برود و کسیکه
جفا یعنی ستم نمودن خواهد بروی لازم ست که بمغرب برود فقط

حکایت یکصد و نود و یکم در حال کسیکه سپرد نمود کار
خود را بحق تعالی پس کفایت کرد او را الله تعالی

عجیبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رسید روزی
باگوسفندان خود بسوی رودیکه در آنجا گرگها بکثرت بودند و او را بسبب آن رنج و محنت
حاصل شد پس باقی ماند متحیر که اگر مشغول شوم به نگهبانی گوسفندان عاجز هستم از یعنی
بسبب غلبهٔ خواب و تعب بر آن و اگر راحت و سکون میخواهم گرگها حمله مینمایند بر
گوسفندان پس نگریست بسوی آسمان و گفت الهی احاطه بکل شیئ علمك
نفذت ارادتك و سبق تقدیرك یعنی ای معبود من احاطه نموده است
بهر چیز علم تو جاری شده است اراده تو و پیشی نموده است تقدیر تو پس بنهاد سر خود
و بخفت هر گاه بیدار شد موسی علی نبینا و علیه السلام دید گرگ را که عصای

برگردن خود نهاده گوسفندان را میچرانید و نگهبانی آنها مینمود از غیر خود بعایه این حال موسی تعجب نمود پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او یا موسی کن لی کما اریدا کون لک کما تریدا یعنی ای موسی بشو برای من همچنانکه میخواهم خواهم شد برای تو همچنانکه تو می خواهی والله اعلم

ف

موسی بالضم وقصر السین ملغت قبط ماء آب باشد وشی درخت وچون موسی را در آب باصندوق یافتند موشی نامیدند و در عربی شین معجمه را بسین مهمله بدل کردند و نام پیغمبریست عظیم الشان لا یحتاج الی البیان از اولاد لاوی بن یعقوب وفی نصف الملا قال موسی لاخیه وقال اهل السیر وهو ابن عمران بن یصهر بن فاحث بن لاوی بن یعقوب عاش عشرین ومائة سنة وکان بینه وبین ابراهیم الفا سنة وبینه وبین یوسف اربع مائة سنة وبعده کان خلیفته علی امته یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف ثم بعده کالوب وقیل کالب ابن یوفنا ثم حزقیل ثم الیاس ثم الیسع ثم اشمویل ثم طالوت ثم داود ثم سلیمان علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام من الملک اعلا گویند که موسی بیست سال در مصر بود بعد از آن بسبب قتل قبطی بهجرت بسوی مدین نمود

در نصف صلاعن نیست قال موسی لا اخیه وگفته اند اهل سیر واو ابن عمران بن یصهر بن [illegible] بن لاوی بن یعقوب [illegible] تا یک صد و بیست سال و بود فاصله در میان او و ابراهیم بقدر هزار سال و در میان او و یوسف علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام فاصله چار صد سال و بعد او یوشع خلیفه بر امت او شع بن نون بن افرائیم بن یوسف [illegible] بعد او کالب ابن یوفنا گفته شده است کالب ابن یوفنا ثم حزقیل ثم الیاس ثم الیسع ثم اشمویل ثم طالوت ثم داود ثم سلیمان بن نبینا وعلیهم الصلوة والسلام

وبیست سال نیز پیش شعیب ماند ثم بعثه الله علی فرعون ومن تبعه واشرکه هارون فی النبوة ۱۲ عالمگیری

پس پیغمبر شعیب را الله تعالی جل شانه بر فرعون و شریک گردانید هارون را در نبوت ۱۲

حکایت یکصد و نود و دوم در حق کسیکه بغیر حق بود پس باش او چه شنید و عتاب کرده شد

عجیبه گفت مجاهد که گذشت نوح علی نبینا وعلیه السلام با شیر نشسته پس بزد او را پای خود بلند کرد شیر سر خود بسوی نوح پس خراشید ساق او را نوح زدن گرفت ساق خود را بر خود از درد نخوابید و ان شب و میگفت یارب کلبک عقرنی فاوحی الله الیه ان الله لا یرضی الظلم انت بدأته ای پروردگار من شیر تو زخمی کرد مرا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح که بدرستیکه حق تعالی راضی نمیشود بظلم که تو آغاز نموده والله اعلم

ف

نوح بالفتح وسکون الواو نوحه و ماتم کردن و بالضم نام پیغمبر بزرگیست مرسل معروف و مشهور هو ابن اللملک بن متوشلخ واسم امه شمحا بنت انوش وکانا مومنین وقیل اسمها هیجل بنت لاموش بن متوشلخ وکانت بنت عم ودی علیه السلام مبعوث بر فرزندان قابیل شده بود در وقت پنجاه سالگی و تا نه صد و پنجاه سال ایشانرا بخدای تعالی خواند دعوت او را تصدیق ننمودند الا جماعة قلیلة و در عین المعانی آورده که سیصد و هفتاد ساله مبعوث شده و بعد از طوفان سیصد و پنجاه

واو ابن اللملک بن متوشلخ است و نام مادر ودی شمحا دختر انوش و هر دو مسلمان بودند و گفته اند که نام مادر ودی هیجل دختر الاسل بن متوشلخ است و بوز دختر عم او ۱۲

سال نمیزیست و از ابن عباس مروی گشته که عمر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یکهزار
وشش صد و پنجاه سال بوده قول تعالی وَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِینَ
عَامًا و بعد از طوفان یکصد و پنجاه سال بزیست فلما حضره ملك الموت قال
یا اطول الانبیاء سنًا و عمرًا و احسنهم عملًا کیف رأیت الدنیا فی طول
عمرك قال رأیت بیتا فیه بابان دخلت من احدهما و توقفت فی الثبت
فیه یسیرًا ثم خرجت منه من آخر ۱۲ عالمگیری

و ماند در میان آنها یک هزار سال
مگر پنجاه سال پیش هرگاه که حاضر شد
او را ملک الموت در گفت ای ترا
انبیا از روی سن و عمر و نیک تر
آنها از روی کردار چگونه دیدی
دنیا را در دراز ی عمر خود گفت دیدم
خانه که در آن دو در دارد است
در آمدم در یکی از آنها و توقف
نمودم در تنگی کردم در آن اندکی
باز برآمدم از در خانه دیگر ۱۲

حکایت یکصد و نود و سوم در حال کسیکه باطل کرد حجت او را خرد و ترازوی

لطیفه مذکور ست بچه صغیر بیرون آمد از مکتب پس ملاقات نمود ابو العلاء المعری
گفت او را که آیا گفته در شعر خود شعر ولی وان کنت الاخیر زمانه ذو
لات بما لم تستطعه الاوایل ترجمه اش در شعر فارسی چنین ست بیت
اگرچه روزگار من پسین ست ولی کارم نه پیشینان چنین ست
ابو العلاء در جواب گفت که نعم این شعر از گفته من ست صبی گفت که اوایل در کلام
خود حروف هجا که بیست و نه ست و ضرورت آن در کلام میباشد آورده اند و بدون
آن کلام مختل میشود آیا میتوانی که زیاده نمائی در آن حرفی که مردم در کلام بآن محتاج
باشند مثل بقیه حروف و کلام از آن منتظم شود پس تو آنوقت سزاوار این قول خود میشدی

قد اتیت بما لم تاته الاوایل یعنی آورده ام چیزیرا که اوایل آنرا نیاورند پس
سکوت نمود ابو العلا پرسید نام پدر صبی گفته شد او را این پسر فلان کس ست ابو العلا
بحضّار گفت که بپدر این صبی بگوئید که نگهبانی این صبی نماید بدرستیکه این صبی زمان
دراز نخواهد گذشت که خواهد مرد تحقیق که ذکای او خواهد کشت او را پس ایام قلیل
نه گزشته بود که آن صبی بمرد فقط

ذکا بالفتح زیرک شدن و زود دریافتن چیزی ۱۲ منه

حکایت یکصد نود و چهارم در حال دیوانه که ظاهر کرد چیزی را که خاموش کرد عاقل را

نادره مضحکه گفته شده ست که بود مردی مجنون هرگاه میگذشت و بازارها
مردم بازی میکردند او را و اطفال سنگها می انداختند پس گزشت بر وی امیر
و بر سر او تخفیفه و برای او گیسوهای دراز بود مجنون بیاویخت از ان و از امیر فریاد
میکرد و میگفت او را یا ذا القرنین خلّصنی من یاجوج و ماجوج یعنی ای
مراد از گیسوهاست که آنرا قرن گویند ۱۲
ذی القرنین نجات ده مرا از یاجوج و ماجوج مردم بمعاینه این حال تعجب مینمودند
و میخندیدند از لطافت کلام مجنون فقط

مثل چهتری میباشد ۱۲

حکایت یکصد نود و پنجم در بیان آنکه ملک فانیست و تسبیح باقی و نفع میرساند بآن صاحب آن در قیامت

لطیفه گفته شده است که گزشت سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام
بر مرکب خود بر شبان گوسفندان گفت شبان بدرستیکه داده شده است سلیمان بن داود

چون این کلمه را بگوش سلیمان رسانید پس فرود آمد سلیمان از کرسی خود و بیامد نزد شبان و گفت او را ای راعی بدرستیکه یک تسبیح در صحیفهٔ بنده افضل ست نزد الله تعالی از ملک سلیمان نبی را که ملک او فنا پذیرست و تسبیح باقی میماند برای صاحب آن که نفع خواهد یافت در روز قیامت والله اعلم فقط

لطیفه فی ثناء الانبیاء علی ربهم لیلة الاسراء

لطیفه در ثنای انبیا علیهم الصلوة والسلام در شب معراج آدم علیه السلام گفت الحمد لله الذی خلقنی بیده واسجد لی ملائکته وجعل الانبیاء من ذریتی جمیع حمد ثابت ست برای خدائیکه پیدا نمود مرا از به قدرت خود و مسجود ملایک گردانید و انبیا را از اولاد خود ساخت و نوح علیه السلام گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی وفضلنی بالنبوة ونجانی ومن معی من الغرق بالسفینة حمد خدای راست که دعای من قبول فرموده و فضیلت داد مرا به نبوت و نجات داد مرا با همراهیان از غرق در کشتی و گفت ابراهیم علیه السلام الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا واعطانی ملکا عظیما واصطفانی بالرسالة وانقذنی من النار وجعلها علی بردا وسلاما حمد برای خدائیست که مرا خلیل گرفت و ملک عظیم مرا عطا فرمود و برگزیده کرد به رسالت و رها کرد از آتش و گردانید آنرا سرد

وسلام موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما واصطفانی علی
الناس برسالته وانقذنی من الغرق وانزل علیّ التوراة والقی علیّ
محبّة منه جمیع حمد ثابت ست برای الله تعالی که سخن کرد با من سخن کردنی و برگزید
کرد مرا بر مردمان برسالت خود و رهائی داد مرا از غرق و فرو آورد بر من توریت و افگند
بر من محبت از خود داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی انزل علیّ الزبور
والان لی الحدید سزاوار حمد خدائیست که فرو آورد بر من زبور را و نرم کرد برای
من آهن را سلیمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی سخّر لی الریاح والانس
والجن وعلّمنی منطق الطیر واعطانی ملکا لا ینبغی لاحدٍ من بعدی
حمد ثابت ست برای خدائیکه مسخر گردانید برای من بادها و انس و جن را و بیاموخت مرا سخن
پرندگان و داد مرا ملکی که سزاوار نخواهد شد برای کسی از بعد من فقط

فائدہ

بیافرید الله تعالی میکائیل را بعد پانصد سال از اسرافیل و گردانید برای او از سر تا قدم او
روها و بازوها در هر یک پر از ان هزار چشم که میگرید برای رحمت گنهگاران از امت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پس میتراود از هر چشم هفتاد قطره پس
پیدا میشود از هر قطره فرشته و آنها ملائکه کروبین اند و در روایت آمده است که هرگاه

کروب بالضم والراء نزدیک شدن کسی بکاری کروب ان یفعل ۱۲ عالمگیری

صعود

صعود نمود نبی علیه الصلوة والسلام بسوی آسمان پنجم یافت در آنجا فرشتگان که جمع بودند در میان سر او پایهای آنها رو و بازوها و آنها میگریستند از خوف حق تعالی پس جبرئیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که اینها ملائکه کروبی هستند گفت ابن عباس رض که بدرستیکه اسرافیل خواست از پروردگار خود که بدهد او را حق تعالی قوت آسمانها و زمینها و کوهها و بادها و قوت ثقلین پس داد او تعالی او را اینهمه قوتها و نیز داد او را از سر تا قدم او رویها و مویها و زبانها و بازوها که شمار آن نمیداند مگر حق تعالی و او تسبیح الهی میکند بهر لک لغت در هر زبان پیدا میشود بواسطه تعالی از هر تسبیح فرشته و آنها ملائکه مقربین هستند فقط

فائده

بود محمد ابن سیرین جامه فروش و بود از دوستان مالک ابن انس و وصیت کرد او را انس که بشوید او را و نماز خواند بر او پس همچنین کرد و بود از مشاهیر تابعین و مرد در سنه یکصد و دو بعد حسن بصری بصد روز رحمة الله علیهما فقط

حکایت یکصد و نود و ششم در فارسا

لطیفه گفته شده است که هرگاه که حکم نمود معاویه برای قتل هدبة بن خشرم پس بفرستاد هدیه کسی را یعنی بطلب زوجه خود شبی پس آمد نزد او در جامهای خز که در آن بوی مشک می آمد و آن زن از اجل نسا بود هرگاه که جمع شدند با هم گفتگو نمودند و بگریستند

وشد همیان آنها انچه که شد هرگاه که صبح شد و برآورند هدیه را از قید و ببرند برای قتل پس
التفات کرد بسوی زوجهٔ خود هرگاه که بدید زن را گفتن گرفت شعر عربی که ترجمهٔ اش در پارسی
این ست شعر کم کن ز لایمان و رعایات حق نگر ۞ از انچه در رسید و جزع مکن بگداخت غم مخور
شوهر بگیر چون زنم دور ساخت ست ۞ پر موی وی و میره نه کل و انیش مگر ۞ هرگاه
که زن بشنید این شعر از زبان هدیه میل نمود بسوی یوار فرا گیرنده و ببرید مبنی خود بکارد
و باز التفات نمود بسوی شوهر و گفت او را آیا بعد این نکاح خواهد بود هدیه گفت اکنون بهتر ست

حکایت یکصد و نود و ششم در حال کسیکه راضی شد بتقسیم خدا و تقدیر او بود قناعت شاکر

ظریفه ذکر کرده اند حکمی که او در شوارع مصر میرفت دناگاه دید زنی از اجمل نسا
و ظریف تر آنها که بازی میکرد با پسری زشت و قبیح منظر و هرگاه که کلام میکرد شوهر میخندید
زن بر روی او پس نزدیک شدم از وی و گفتم او را که این کدام ست گفت شوهر من ست
پس گفتم که چگونه صبر مینمائی بر زشتی و قبح شوهر با وصف حسن و جمال تو این امر موجب تعجب ست
گفت زن مرا ای شخص شاید که روزی داده شد او را مثل من پس شکر گزاری میکند من
داده شدم مثل او را پس صبر نمودم و شکور و صبور از اهل جنت اند آیا پس راضی نشوم بچیزیکه
در حصهٔ من گردانید الله تعالی پس عاجز نمودم مر جواب او و گذاشتم و ترک نمودم او را
بچیزیکه گفته شده است شعر باش از دانای ما غر و جلال ۞ با مخافتهای بی پایان بال

پر موی وی مراد آن ست
که پر موی و بنوش سر شوهر و از اقسام
رجال متناوا ند هر و صنف یک
نهج نباشد پس منع نکاح دیگر
از انست که معلوم نیست که شوهر
بچه قسم میباشد و نصیرت
احتراز از ان اولیست ۱۲

باش راضی بر فرامین قضا ۔۔۔ ہست واجب ہست میعاد رضا

حکایت یکصد و نود و ہشتم در قسم خوردن بر چیزی و فا کردن بقسم بروجہ پسندیدہ لطیفہ

ہرگاہ کہ آزمودہ شد ایوب علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام گرفتار شدند او را جمیع زنان او و آنہا سہ زن بودند و باقی ماند ہمراہ او زوجہ او مسماۃ رحمت بنت افرایم بن یوسف علیہ الصلوٰۃ والسلام و ابلیس ذکر نمود چیزی از حال ایوب او را پس زجر کرد رحمت ابلیس را خشمگین شد ایوب از وی پس قسم خورد کہ یکصد تازیانہ خواہم زد ہرگاہ کہ شافی حقیقی او را صحت عطا فرمود و شوہر نمود زن یکصد تازیانہ بزوجہ خود پس متحیر گردید جبریل علیہ السلام فرود آمد و گفت کہ اللہ تعالیٰ ترا سلام میفرماید و میگوید ترا کہ بگیر در دست خود یکصد چوب از نیہای سنبل و یکضرب بزن او را پس آنوقت از قسم خود بری خواہی شد ایوب ہمچنین نمود پس خلاص یافت از قسم خود و گفتہ شدہ ہست از کلام ایوب یا بر لسان او کہ ترجمہ آن در فارسی چنین ست شعر

چو از من دور شد ۔۔۔ ز آتش شوقش دلم مسعور شد
بازدہ او را مرا ای مرتجی ۔۔۔ رحمتم دہ تا (از روضۃ ۱۲ اتیدگاہ ۱۲)
زغم گردم رہا فقط

سنبل بالضم والتحریک وبضم السین الموحدۃ خوشہ گفت وزنی از خوشہ ہای دراز دیات گیاہیست خوشبو و بسیار مانند موی آدمی و بایک خط و نیز گیاہی ست کہ خورش آہوی مشک چنین ست ۱۲ عالمگیری

ف

ایوب بالفتح وثقل التحتانیۃ المضمومۃ پیغمبریست مشہور از اولاد عیص بن اسحٰق و در شہر الیفا کہ شہریست از شام مقام داشت گویند کہ وی را چہار صد غلام بودند کہ ہر یکی را کنیزکی بخشیدہ بود

وایشان همه شبانی ستوران وی میکردند وقال فی التفسیر وهو ابن اموص بن
ناخر بن رعوم بن عیص بن اسحٰق بن ابراهیم وفی المعالم وهو ابن اموص
بن رازخ بن رعوم الخ وقال الحسن کان لبث ایوبؑ فی کناسة بنی اسرائیل
سبعة سنین واشهر وعند وهب لبث فی البلا ثلث سنین وگویند
که کرمها تا باستخوان وی رسیده بودند قوله تعالی رَبِّ اِنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ
الرّٰحِمِیْنَ وحق تعالی بعد از هفت سال وی را شفا داد وانچه از اسباب دنیا هلاک
شده بود ازان زیاده مراورا ارزانی داشت وملخ زرین از ابر برای او بارانید ورحمت
نام زنش بود دختر افرایم بن یوسفؑ وابو ایوب الانصاری هو خالد بن زید
بن کلیب ثعلبة الانصاری البخاری الخزرجی شهد العقبة الثانیة
وبدرا والمشاهد کلها وکان مع علی ابن ابی طالبؓ فی حروبه کلها
وهو الذی نزل رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه واله وصحبه وبارک
وسلم بیته فی اول هجرته بالمدینة مات بالقسطنطنیة مرابطا
سنة احدی وخمسین وذلک مع یزید بن معاویة لما غزاه
ابوه معه فمرض ومات ۱۲ عالمگیری

طرفه

گفت وہب بن منبہ بدرستیکہ حق تعالی جل شانہ بر پنج کس از مطیعین عتاب نمود و بر پنج کس از عاصین یعنی نافرمان عتاب نمود بر جبریل بسبب فرعون و عتاب نمود بر نوح علیہ السلام را ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر قوم خود و عتاب نمود بر ابراہیم علیہ السلام را ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر سہ کس تحقیق کہ نافرمانی نمودند پس مردند و عتاب نمود موسی علیہ السلام را ہرگاہ کہ فریاد رسی نمود قارون را از خسف و عتاب نمود بر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و بارک وسلم ہرگاہ کہ زجر نمود جماعتی را کہ دید آنہا را کہ میخندند و فرمود حق تعالی عز اسمہ یا محمد لا تقنط عبادی من رحمتی یعنی ای محمد ناامید مکن بندگان مرا از رحمت من فقط

ف

جبریل بالفتح وسکون الموحدۃ وفتح الراء وکسر الہمزۃ وسکون التحتانیۃ ولغۃ الہمزۃ ایضا وجبرال بالکسر وفیہ لغات اخری معناہا عبد اللہ وہو من الملائکۃ المشہورین وہو امین الوحی صلی اللہ علیہ وسلم وعلی جمیع الملائکۃ المقربین ۱۲ عالمگیری

ابراہیم بالکسر والموحدۃ پدر مہربان و نام پیغمبر ما بود ہ از ماریہ قبطیہ و آنچہ میگویند کہ قال علیہ السلام لو عاش ابراہیم لکان نبیا قال النووی ہذا

فرمود علیہ السلام اگر زندہ میبود ابراہیم نبی میشد گفت نووی معنی باطل ست چہ بود ابراہیم در دنیا ۱۲

باطل وكان ابن ثنتين وقيل شانزده ماهه وهشت روز ودر روايتى يكسال ودو ماه
وشش روز وبالجمله در مدت رضاع بود كه از عالم رفت ونيز پيغمبريست عظيم الشان فى
المعالم قرأ ابن عامر ابراهام بالالف فى بعض المواضع وهى ثلثة وثلثون
موضعا جملته تسعة وستون موضعا وهى اسم عجمى وهو ابن تارخ
بن ناخور وذا السير ابراهيم بن آزر بن ماجور بن شاروخ بن راغوبن
بن فالخ بن عيبر او عابر بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ونيز گفته
اند پدرش تارخ ست ولقب تارخ آزرست وبعضى بعكس گفته اند ونام مادر ابراهيم نونان
بود وكان مولده من ارض الاهواز وقيل بابل كوثى وقيل كسكر وقيل
حران ولكن اباه نقله الى بابل ارض نمرود بن كنعان قوله تعالى و
وصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب اى بنيه الثمانية اسمعيل وامه
هاجر القبطية واسحق وامه سارة وستة امهم قنطورا بنت يقطن
الكنعانية تزوجها ابراهيم بعد وفات سارة وهو اول من هاجر
واول من سن الضيافة والسواك ونبط الابط واجفا الشوارب واول
من سن الختان ونيز گويند بينى زن سوراخ كرد وموى سر ولحيه چيد واول كسيكه
سفيدى موى ديد وگفته اند كه عمرش بصد وبيست سال كشيده بود كه بشارت تولد اسحق

یافت وقیل صد و دوازده سال وفی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم
وهو ابن ثمانین سنة واول من لبس السلیقین والسراویل واول من
قاتل بالسیف واول من قسم الغنیمة واتخذ الله مقامه قبلة للناس
وجعله اماما لهم ونزل علیه عشر صحایف وکان فیها امثال
مواعیظ ومنها ایها الملک المسلط المبتلی الغرور انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم
فانی لا ارد دعاء ولو کانت من کافر ومنها ایضا ینبغی للعاقل ما لم
یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا لسانه عارفا بزمانه مقبلا
علی شانه ومنها ایضا ینبغی للعاقل ان یقسم یومه اربع ساعات منها فی المباحات
ومنها فی التفکر فی صنعه ومنها فی محاسبة نفسه ومنها فی حاجتها الی المطعم
والمشرب الحلال وکذلک فی کلها واتخذ الله ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام
وافشائه السلام والصلوة باللیل والناس نیام وهدی الیتیم والارملة
ومات فجاة وهو ابن مائتین وکذلک داود وسلیمان وکذا مات
الاولیاء والصلحاء کثیرة وفی الحدیث موت الفجاة راحة
للمؤمنین وفی حدیث آخر موت الفجاة اخذة تاسف وغضب

وطریق الجمع بین الحدیثین ان الاول فی باب الضلحاء والابرب
والثانی فی الطلحاء والاشرار ودفن الخلیل فی الارض المقدسة
فی بلدة مشهورة بالخلیل وفی الحدیث لم یکذب ابراهیم الا
ثلث کذبات وهی باعتبار الظاهر وباعتبار النظر الی المقصود
کان صفا واما الرابع هذا ربی کان فی صغره والاول
انی سقیم والثانی بل فعله کبیرهم والثالث قال لزوجته
هی اختی اذ اساله الجبار فقط اعالمکیدی

قارون باضم را نام مردی از بنی اسرائیل وفی القصص اِنَّ
قَارُونَ کَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰی فَبَغٰی عَلَیْهِمْ وکان ابن عمه
وهو ابن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب وقال
ابن اسحٰق کان قارون عم موسی کان اخا عمران
وتکبر کرد وزکوة را منکر شد وموسی را بعیب منسوب ساخت وبود زیبا
طلعت وصورت خوب داشت تا آنکه بنی اسرائیل وی را منور می گفتند
واقرار توریت بود وخلق وتواضع بغایت نیکو میداشت وهمین که دولت
ادرا روی نمود متغیر الحال والمآل گشت ودر معالم از ابن عباس نقل

کرده که چون فرضیت زکوة بر بنی اسرائیل نازل شد قارون نزدیک
موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آمده مصالحه کرد که از هزار
دینار زکوة یک دینار دهد واز هزار درهم یک درهم واز هزار شاة
یک شاة وجز آن وچون بخانه آمد وحساب اموال کرد بسیار
اموال در زکوة دید ابا کرد پس بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان گفت
که انچه موسی بشما امر کرده همه بجا آورده اکنون میخواهد که اموال از شما
بستاند ایشان گفتند که تو بزرگ مائی هرچه اشارت کنی بدان عمل ایم
گفت فلانه زانیه را بیارید تا اورا از اموال خود بدهیم ووی موسی را
قذف بخود کند چون وی را حاضر کردند قارون هزار دینار یا درهم با
طشت پر از زر بوی داد وقال لها اخلطك بنسائی علی ان
ان تقذفی موسی بنفسك غدا فاتی قارون موسی فقال
اذا حضر بنو اسرائیل وینتظرون خروجك ان تأمرهم
وتنهاهم فخرج موسی الیهم فی بدراج من الارض
فقال یا بنی اسرائیل من سرق قطعنا یده ومن افتری
جلدناه ثمانین ومن زنی وهو غیر محصن جلدناه مائة

وان كان محسنا رجمناه حتى يموت فقال له قارون وان
كنت انت قال وان كنت انا قال فان بني اسرائيل يزعمون
انك فجرت بفلانة فقال ادعوها فان قالت فهو كما
قالت فلما جائت قال لها موسى يا فلانة انا فعلت ما
يقول هؤلاء وعزم عليها وسألها بالذي فلق البحر
لبني اسرائيل وانزل التوراة الا صدقت فتاب الله
الله بالتوفيق وقالت في نفسها احدث اليوم توبة
افضل من ان اوذي رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه
وبارك وسلم فقالت لا والله كذبوا ولكن جعل لي قارون
جعلا على ان اقذفك بنفسي فخر موسى ساجدا يبكي
ويقول اللهم ان كنت رسولك فاغضب لي فاوحى الله
اليه اني امرت الارض ان تطيعك فمرها بما شئت فقال
موسى يا بني اسرائيل ان الله بعثني الى قارون كما بعثني الى فرعون
فمن كان معه فليثبت مكانه ومن كان معي فليعتزله
فاعتزلوا ولم يبق معه الا رجلان ثم قال يا ارض خذيه

فاخذته الارض الی کعبیه ثم قال خذیه فاخذته الارض
الی رکبتیه حتی تجلجل الخ ۱۲ عالمگیری

محمد ستوده ونام پاک سرور انبیا وبرهان اتقیاست صلی
الله علیه وعلی آله واصحابه وبارک وسلم ۲ وفی لن تنا
وما محمد الا رسول ۲ ودر انجیل نام پاکش صلوة الله علیه وآله واصحابه
وسلم احمد ۲ ست صلوا علیه وسلموا تسلیما میگویند که عبد المطلب این نام
وفق خواب خود نهاد وقیل آمنه نام نهاد باشارهٔ مرد غیبی ودر مواهب
لدنیه آورده که از القاب واسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
در قرآن مجید بسیار آمده وعلما بحصر آن در عدد معین مقید کرده اند قیل نود ونه نام
جمع کرده موافق اسماء حسنی الهی وقاضی عیاض گفته که حق تعالی سی نام از نامهای
خود حبیب خود را مخصوص گردانیده وقیل که یافته شد سیصد نام وقاضی ابوبکر
بن العربی که از عظماء علماء مالکیه ست گفته که بعضی از صوفیه گفته اند مر حق تعالی
را هزار اسم اند وحبیب ۲ او را صلی الله علیه وسلم نیز هزار نام ست وطیبی میگوید
اسم آورده وشرح کرده وهو ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب

بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانه بن خذيمه بن مدركه
بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الى هذا
متفق عليه ما بين اهل السير والتواريخ واز ولادت آن سرور
تا عيسى ششصد سال بود واز وى تا داود پيغمبر هزار و دويست سال بوده واز
تا موسى پانصد سال واز وى تا ابراهيم هفتصد و هفتاد سال واز وى تا نوح
هزار و چهار صد سال واز طوفان نوح تا آدم على نبينا وعليهم الصلوة
والسلام هزار و دويست و چهل سال باشد جمله پنجهزار و هفتصد و پنجاه
سال باشد وفى الفتح محمد رسول الله والذين معه اشداء
على الكفار رحماء بينهم ودر موضح گفتند كه اين مناقب راجع ست بهمه
صحابه رضى الله تعالى عنهم واما در لفظ ايمائيت باختصاص هريك از اصحاب
بمنقبتى خاص والذين معه صديق اكبرست بقرب ومعيت ورفاقت
در دار وغار مخصوص بود اشداء على الكفار صفت فاروق ست چه در نهايت
شدت وغلظت او با اهل شرك ونفاق مشهورست ودرين همه علما را اتفاق ست
رحماء بينهم نعت ذى النورين ست كه رافت وحيا ولين وفا ى مشهورست
وتراهم ركعا سجدا شرح حال مرتضى على ست رضى الله تعالى عنهم

که اکثر اوقات بوظایف وطاعات وعبادات میگذشت تا بحدیکه هرشب آواز هزار تکبیر احرام از خلوت وی باستماع خادمان عالیاش میرسید فقط عالمگیری

فایده

دربیان چیزیست که مردم عامه بدان فال بد میگیرند وآن را هیچ اصل نیست مثل قول عوام که نه بیند شب در آئینه ومیگویند زن هرگاه که چون شب نظر کند در آئینه زوج اباغ براو آرد وندوزد انسان جامه خود در حالتی که پوشیده است که ازان فال موت او میگیرند وپریشان نکند نمک پس واقع خواهد شد شر وجاروب ندهد بعد رفتن مسافر که آن فال گرفته می شود بواپس نیامدن مسافر وهمچنین ست نشکند سبو از خانه مسافر وهرگاه که از آتش اخگری بیفتد می گویند که مهمان مقیم خواهد شد وهرگاه بدهد کسی رومال خود را بدیگری که روی خود بمالد تقوبکند در او تا که شر واقع نشود وهرگاه که جاروب بدهد شب بیگانه هیچ نگذرد جاروب را فقط

نکته

هرگاه که انسان قرارت مصحف نماید ودرآید مردی معظم بایستد تا ختم

مصحف در آن هیچ باک نیست زیرا که او مثل مشتغل بجواب سائل ست یا بیان
مسئله یا قضای حاجت و خصوص اگر تبرسد ضرری از عدم قیام فقط

فایده

بدانکه کرامات اولیا گاهی می شود بحسب حاجت انسان پس جاری می شود بر دست
انسان تا که استوار شود ایمان او و جاری نمیشود بر دست بزرگتر از وی بنا بر استغنای
او از کرامات بسبب علو درجه وی نه برای نقص ولایت او و همچنین در تابعین
قوی تر از کرامات آنهاست که در صحابه رضی الله عنهم بود فقط

لطیفه

هرگاه که هلاک شد فرعون و لشکر و امرای او و باقی نماند در مصر مگر مردم عامه و رعایا
پس نکاح کردند آنها بزنان امرا و تا حال غالب اند زنان بر مردان زیرا که مردان اکثر
از زنان هستند و باقی ماند سطوت زنان بر مردان تا امروز فقط

نفیسه

حکما گفته اند اکثر امور اند که شمار کرده اند آنها را در اشیای مخصوصه از آنهاست
هرگاه یافته شود در زن ده وصف پس جائز نیست گرفتن آن یکی قصیر القامت
دوم آنکه کمتر دارد موی سوم بلند جثه چهارم زن زبان دراز پنجم زنیکه او را

اولاد نشود ششم تیزه خو هفتم مسرفه مبذره هشتم دراز دست نهم اینکه
زینت دوست باشد وقت برآمدن از خانه دهم زنیکه از شوهر طلاق یابد فقط

نفیسه

وهم از قول حکماست که ده چیز بدن را قوت میدهد و ذهن را رونق میبازد
یکی همیشگی بخوردن شیرینی دوم خوردن گوشت نزدیک گردن سوم خوردن شیر با
گندم چهارم خوردن نان سرد پنجم خوردن کشمش سرخ ششم خوردن شهد مگس انگبین
هفتم خوردن سیب شیرین هشتم خوردن برنج نهم خوردن خرمای تر و مطلق خرما
دهم مالیدن روغن بر سر و از انها دوازده چیز چنانست که طبیعت را فاسد میکنند
ویسیان را زیاده میکند یکی حجامت در مغاک پس سر دوم خوردن پس خورده موش
سوم خوردن ترشی ها چهارم زنده انداختن سپش پنجم تکیه زده خوردن ششم
بول نمودن در آب پاک هفتم بازی نمودن با انگشتان هشتم گذشتن در میان نانان
نهم خواندن نوشتهای قبور دهم طعام خوردن بغیر بسم الله یازدهم خفتن
بعد نماز عصر دوازدهم نظر کردن بسوی مصلوب یعنی کسی را که بردار
کشیده باشند و از انهاست یازده چیز که سخت مینماید دل را و مورث سختی
و ناخوشی است اول ایستاده پوشیدن پاجامه دوم نشستن بر آستانه در سوم

داشتن درخانه خاروخاشاکی که ازخانه رفته شود چهارم گذشتن درمیان گوسپندان
پنجم بریدن ناخن با بدندان ششم خوردن طعام بدست چپ هفتم روبالیدن باستین با
هشتم رفتن برپوست تخمهای مرغ نهم باری کردن بسنگ دهم استنجا نمودن
بدست راست یازدهم تنها رفتن بشب واز انهاست نه چیز که زود می آرد
پیری یکی نوشیدن آب سرد است وقتیکه بیدار شود از خواب دوم شستن
مواست بگلاب سوم خوابیدن با نسا چهارم نظر کردن بسوی شرمگاه
زن پنجم بر رو خوابیدن ششم بالیدن رو بملبوس هفتم کثرت جماع
هشتم کثرت اندوه نهم تنگی معاش واز انهاشش چیز مورث فقر است
بی خانه رفتن بسفال دوم خوردن برکف سوم بینی پاک کردن وقت قضای
حاجت چهارم بول نمودن در آتش دان پنجم بریدن ناخن با بدندان ششم
چاه صاف کردن بچوبها واز انها چهار چیز است که روشن میکند بینائی را یکی
نظر کردن بسوی سبزی دوم نظر کردن بوالدین سوم دیدن بسوی مصحف چهارم
دیدن بکعبه مشرفه واز انها چهار چیز است که بصارت را ضعیف میکند اول
خوردن نمکین دوم آب گرم ریختن بر سر سوم دیدن بسوی آفتاب چهارم
دیدن روی دشمن واز انها چهار چیز است که بدن را خرب میسازد یکی نوشیدن

حریص دوم خوردن طعامهای خوشبو دار سوم دوام سرور چهارم عدم تعب از انها پنج چیز است
که متغیر نمیاید بدن را یکی قلت طعام دوم کثرت جماع سوم زیاده نشستن در حمام چهارم
خفتن بعد غروب و از انها چهار چیز است که خشک میکند دل را یکی کثرت کلام
دوم زیادتی خنده سوم زیادتی اکل چهارم اکل حرام فقط

لطیفه

بدانکه الله تعالی از مخلوقات خود برگزید ذوات الارواح را باز برگزید از انها بنی آدم
را باز برگزید از انها عقلا را باز برگزید از انها علما را باز برگزید از انها عمال را باز برگزید
از انها اولیا را باز برگزید از انها انبیا را باز برگزید از انها مرسلین را باز برگزید از مرسلین
اولوالعزم را باز برگزید از انها محمد صلی الله علیه وسلم را و علیهم اجمعین
و هرگاه که خلق فرمود ملائکه را برگزید از انها حفظه و برره و سفره
و کرو بیین را باز برگزید از انها بردارندگان عرش را و آنها روحانیین هستند
باز برگزید از انها چهار رؤس را که آنها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هستند فقط

حکایت یکصد و نود و نهم در ذکر کسیکه دعوی دین نمود و بر دیگر پس قید کرده شد صاحب دین و ربا کرده شد مدیون

عجیبه مجادله کردند دو کس در باب قرض پیش ما حقی یکی از انها برای دیگر

اقرار نمود بخبر یکه آن دیگر دعوی میکرد ما حقی حکم کرد برای دادن قرض بقرضخواه مدیون
گفت اصلح الله الامیر من مردی هستم که کسب قوت عیال مینمایم و نمیتوانم
که بازمانم از کسب و بدرستیکه من هرگاه که چیزی جمع مینمایم دمی آرم آنرا که وفای
حق او نمایم پس نمی یابم او را برآنچه او مردیست منهمک در شراب و غیر آن
نزد یاران خود پس حکم کرد امیر برای قید نمودن صاحب حق و حکم کرد برای
مدیون بنا بر مشغول شدن بکسب خود و هرگاه حاصل بکنی چیزی بده او را
در زندان تا اینکه احتیاج تردد نشود در طلب او پس هشتاد روز در قید بماند
مدیون می برد بسوی او از قرض خود چیزی بعد چیزی تا اینکه باقی ماند برای
او دیناری پس او این بفرستاد بسوی امیر کسی را که بگوید امیر را اگر مناسب
دانی رهائی من بکن زیرا که باقی نماند برای من بروی مگر یک دینار ما حقی گفت
قسم خداست رها نخواهد شد تا اینکه بگیرد تمام حق خود فقط

حکایت دو ویستم

در ذکر کسی که مقتول و مضروب و مصلوب شد از اشراف از راه ظلم
پس آنکه مقتول گردید عمر و عثمان و علی و فرزندی حسین
و عبد الله بن الزبیر و النعمان بن بشیر و سعید بن جبیر

وماهان الحنفی وکسیکه مصلوب قبل قتل یا بعد آن شد حبیب بن
عدی است که اورا مشرکین بر دار کشیدند وحجاج بر دار کشید عبد الله
بن الزبیر را و واثق بر دار کشید احمد بن نصر را واز کسانیکه زده شده اند
عبد الرحمن بن ابی لیلی است که اورا حجاج چهار صد تازیانه بزد وسعید
بن المسیب ونیز ابو الزناد وابو عمرو بن العلاء وعطیة
العوفی وثابت البنانی وعبد الله بن عوف ومالک بن
انس وابو حنیفة واحمد بن حنبل رضی الله عنهم فقط

حکایت دو صد ویکم در ذکر چیزیکه واقع شد برای امام اعظم رحمة الله علیه با جماعتی از دهریه

سنه دهری بالفتح آنکه قایل بقدم زمان است ۱۲ منه

لطیفه آمد جماعتی از دهریه نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه با این اراده
که امام را بکشند امام آنها را گفت که بجای خود توقف نمائید تا بپرسم از شما مسئله پس
بکنید آنچه ظاهر شود بشما آنها گفتند که بپرس آنچه میخواهی امام گفت چه میگوئید که کشتی
روان شود در وسط دریا براحسن طریق یا ممکن است اینمعنی در حالتی که نباشد مدبر کار
آن گفتند آنها که این امر محال است امام فرمود هرگاه حال سفینه چنین باشد پس چگونه
خواهد شد انتظام دنیا و آسمانها و زمین پس متوجه شدند آنها بوی در حالیکه بوسیدند

پایہای امام را و توبہ نمودند و رجوع کردند از اعتقاد خود بہا بسبب برکت امام رضی اللہ عنہ فقط

لطیفہ

لطیفہ بعضی گفتہ اند کہ خلق بر سہ قسم اند ربانی و رہبانی و جنانی رہبانی آنکس است کہ عبادت خدا بترس نار میکند و جنانی آنکس است کہ عبادت حق تعالی بطمع جنت مینماید و ربانی آنکس است کہ عبادت میکند بشوق الٰہی نہ بترس نار و نہ بطمع جنت پس ہر گاہ کہ خواہد شد روز قیامت گفتہ خواہد شد برای رہبانی کہ نجات یافتی از آتش او خواہد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْٓ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الآیۃ و گفتہ خواہد شد برای جنانی کہ برای تو جنت واجب شد پس خواہد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ الآیۃ و گفتہ خواہد شد برای ربانی تحقیق کہ دادہ شدہ است رویت حقتعالی بلا واسطہ و بلا کیف پس خواہد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا الآیۃ فقط

ف

آیۂ شریفہ اولی واقعست در رکوع من یقنت پارۂ بست و دوم سورۂ فاطر در رکوع سوم در جلالین می نویسد و قَالُوا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْٓ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ جمیعہ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ لِلذُّنُوْبِ شَكُوْرٌ لِلطَّاعَاتِ فقط

و در تفسیر حسینی چنین می نگارد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ستایش و ثنا مر خدای راست اَلَّذِیْ
اَذْهَبَ آن خدائیکه ببرد عَنَّا الْحَزَنَ از ما اندوه دوزخ را یا خوفی که از ردّ
طاعات داشتیم بقبول ما از ما مندفع گردانید و گفته اند مراد هموم دنیا است چون
بیم موت یا وسوسهٔ ابلیس یا ضرر جوع و عطش یا خوف سلطان یا دغدغهٔ تحاسد
و تباغض اِنَّ رَبَّنَا بدرستیکه آفریدگار ما لَغَفُوْرٌ آمرزنده گنه گار است شَكُوْرٌ
جزا دهندهٔ سپاس دار ان فقط آیهٔ شریفهٔ ثانی واقعست در فَمَنْ اَظْلَمُ پاره بست و
چهارم با آخر سورهٔ زمر تفسیرش در جلالین می نویسد وَقَالُوا عطف علی
دخولها المقدر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعْدَهٗ بالجنة وَاَوْرَثَنَا
الْاَرْضَ ای ارض الجنة نَتَبَوَّاُ ننزل من الجنة حَیْثُ نَشَآءُ لانها
کلها لا یختار فیها مکان علی مکان فَنِعْمَ اَجْرُ الْعٰمِلِیْنَ الجنة فقط
و ترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وَقَالُوا و گویند مومنان چون به بهشت در آیند
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ همه ثنا ها و ستایش ها مر خدایرا است اَلَّذِیْ صَدَقَنَا آنکه راست کرد
با ما وَعْدَهٗ وعده خود را بثواب وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ و میراث داد ما را زمین بهشت
تا ما از روی تمکین نَتَبَوَّاُ جای میگیریم مِنَ الْجَنَّةِ از بهشت حَیْثُ نَشَآءُ
هر کجا میخواهیم فَنِعْمَ پس نیکوست اَجْرُ الْعٰمِلِیْنَ مزد کار کنندگان یعنی ثواب

فرمان برندگان آیهٔ شریفهٔ ثالث واقعست در وَلَوْلَا أَنْ پارهٔ نهم سورهٔ اعراف
ترتیب ثلث و تفسیرش در جلالین چنین است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدٰنَا لِهٰذَا
العمل هذا جزاؤه وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ حذف
جواب لولا لدلالة ما قبله علیه فقط و ترجمهٔ اش در تفسیر حسینی چنین مینویسد
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ثنا مر آن خدای راکه بفضل خود هَدٰنَا راه نمود مارا
لِهٰذَا بدین مقام یا بعملی که آن منزل جزای آنست وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ
و نبودیم که بقوت خود راه میتوانستیم یافت لَوْلَا أَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ اگر نه خدای
ما را راه نمودی و این شکریست که بهشتیان بنعمت هدایت ادا کنند زیرا که بی
توفیق آلهی سلوک این طریقه میسر نشود و بی بدرقهٔ عنایت ناتناهی هیچ سالک
بمقصد و مراد نرسد ؎ گر بدرقهٔ لطف تو ننماید راه ؛ از راه تو هیچکس
نگردد آگاه ؛ و انانکه بره رسند و باید رفتن ؛ توفیق رفیق و رنشود و اویلاه

فائده

در ذکر کسانیکه داخل شده از انبیا در مصر و آنها ابراهیم و اسمٰعیل
و یعقوب و یوسف و برادران یوسف و موسٰی و هارون
و یوشع و عیسٰی و دانیال علیهم السلام اند و اما کسانیکه از صحابه

در مصر داخل شده اند پس آنها سه صد و چند کس اند که یاد می نمایم آنها را
بر حروف معجم برای آسانی و ضبط اسامی آنها و آن این است۔

حرف الالف

ابراهیم نسخه

ابرهة بن الصباح + ابو الاسود العبدي + ابو الاعور عمرو بن
سفيان + ابو امامة الباهلي + ابو ايوب الانصاري + ابو بردة
الانصاري + ابو بصرة الغفاري + ابو ثور الفهمي + ابو جابر
بفتح اوله موحدة البدري + ابو جمعة الانصاري + ابو جندب + ابو حماد + ابو حامد الانصاري + ابو خراش السلمي +
ابو الدرداء الانصاري + ابو درة البلوي + ابو ذر الغفاري +
ابو ذويب الهذلي + ابو رافع القبطي + ابو رمثة البلوي +
ابو الرمداء البلوي + ابو رهم السمعي + ابو رغامة بالمعجمة او المهملة
الازدي ابو الزعراء + ابو زمعة البلوي + ابو زيد الغافقي +
ابو سعاد الجهني + ابو سعد الخير + ابو سعيد الاسكندري +
ابو الشموس البلوي + ابو صرمة الانصاري + ابو الضبيس البلوي +
ابو عبد الرحمن الجهني + ابو عبد الرحمن الفهري + ابو عبد الرحمن

القُبَيْبِيّ + ابُو عُثْمَانَ الْاَصْبَحِيّ + ابُو عَطِيَّةَ الْمُزَنِيّ + اَبُو فَاطِمَةَ الْاَشْعَرِيّ
(الْاَزْدِيّ) اَبُو فَاطِمَةَ الدَّوْسِيّ + اَبُو مَالِكٍ + اَبُو الْمُسَدَّلِ
(الْمُتَبَذِّلُ) خَلَفُ اَبُو مُسْلِمٍ الْغَافِقِيّ + اَبُو مِكْنَفٍ + اَبُو مُلَيْكَةَ
الْبَلَوِيّ + اَبُو مَنْصُورٍ الْفَارِسِيّ + اَبُو مُوسَى الْغَافِقِيّ + اَبُو هُرَيْرَةَ
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنِ صَخْرٍ الدَّوْسِيّ + اَبُو هِنْدٍ الدَّارِيّ + اَبُو الْهَيْثَمِ
اَبُو وَجْزَةَ + اَبُو الْيَقْظَانِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ + اَحْمَدُ (بالجيم) اَحْمَدُ بْنُ
قَطَنٍ + اَدْهَمُ بْنُ خَطْوَةَ + اَرْقَمُ بْنُ حُفَيْنَةَ + اَسْعَدُ بْنُ عَطِيَّةَ + اُمُّ ذَرٍّ
زَوْجَةُ الْغِفَارِيّ + اُمُّ عَبْدِ اللّٰهِ زَوْجَةُ عَمْرِو ابْنِ الْعَاصِ +
اِمْرَأَةُ الْقَيْسِ + اَوْسُ ابْنُ عَمْرٍو + اَيَاسُ بْنُ الْبُكَيْرِ + اَيْمَنُ بْنُ خُرَيْمٍ +

حرف الباء الموحّدة

بُحْر (بضم اوله والحاء المهملة) برح بكسر اوله و مهملتين
بُسْر (بضمّ اوّله) ابْنِ اَرْطَاةَ + بِشْرُ بْنُ رَبِيعَةَ + بُشَيْر (بضمّ
اوّله فمعجمة) بْنِ عراب + بَصْرَةُ بْنُ اَبِي بَصْرَةَ الْغِفَارِيّ +

حرف التّاء الفوقيّة

تَبِيعُ بْنُ عَامِرٍ الْحِمْيَرِيّ + تَمِيمُ بْنُ اَوْسٍ الدَّارِيّ + تَمِيمُ بْنُ اَيَاسٍ

حرف الثاء المثلثه

ثابت بن الحارث + ثابت بن رويفع + ثابت بن طريف + ثابت بن النعمان + ثابت مولى الاخنس + ثمامة بن آبي ثمامة + ثمامة الردماني +

حرف الجيم

جابر بن اسامة + جابر بن اياس + جابر بن عبد الله + جابر بن ياسر + جابر بن ذرارة البلوي + جبير بن عبد الله + جبلة بن مروبن ثعلبة + جدرة (بضم اوله) بن سبرة + جرهد بن خويلد + جعشم الخير بن خليبة + جميل بن معمر بن حبيب + جناب بن مرشد + جنادح بن ميمون + جنادة بن آبي امية +

حرف الحاء المهملة

حابر (حابس) بن ربيعة + حابس بن سعيد الطائي + الحارث بن تبيع + الحارث بن حبيب + الحارث بن عباس بن عبد المطلب + حاطب بن آبي بلتعة +

حِبَّان (بكسر اوّله) بن بُجَح (بضمّ الموحدة ثم مهملة) الحَجَّاج بن خَلِيّ السُّلَفِيّ (بضمّ المهملة) حَرْمَلَة بن سَلْمِيّ + حَزَام (بالزّاء) بن عَوْنِ البَلَوِيّ + حَسَّان بن سَعْدِ الحَكَم بن الصَّلْت + حُمْرَة (بضمّ اوّله) بن عَبْدِ كَلَال حَمْزَة بن عَمْرٍو الأَسْلَمِيّ + حُمَيْل (مصغّرًا) بن نُصَيْرَة + حَنْظَلَة الثَّقَفِيّ + حَيَّان (بالتحتية) بن كُرْزِ البَلَوِيّ + حَيْرَة بن مَرْثَد + حُيَيّ (بتحتيتين مصغّرًا) بن حَرَام اللَّيْثِيّ

حرف الخاء المعجمة

خَارِجَة بن حُذَافَة + خَارِجَة بن عَرَاك + خَالِد بن القَيْسِيّ + خَرَشَة بن الحَارِث +

حرف الدال المهملة

دِحْيَة الكَلْبِيّ + دَلِيم بن هُوْشَع + دَمُّون +

حرف الذال المعجمة

ذُو فَرَات + (ذُو قَرَبات) بفتحات

حرف الراء المهملة

رافع + او رُوَيفع بن ثابت + رافع بن مالك بن العجلان + ربيعة بن شُرَحبيل بن حسنة + ربيعة بن عُبادة الدِّيلمي + ربيعة بن الفارسي + رشدان الجُهني + رشيد بن عُمرة المُزني +

حرف الزّاء المعجمة

الزّبير بن العوّام + زهير بن قيس البلوي + زياد بن الحارث + زياد بن حَمُّور اللّخمي + زياد بن نعيم الحضرمي + زياد الغفاري + زيد بن عبد الخولاني +

حرف السّين المهملة

السّائب بن خلّاد الانصاري + السّائب بن هشام + السّائب الغفاري + سُحَيم (او سُهَيم) بن مالك الحضرمي) سَرَق بن أسيد ويقال أسد + سعد بن وقّاص + سعد بن سِنان الكندري + سعد بن مالك الاقيصر + سعد بن يزيد الازدي + سُفيان بن هانيء + سُفيان بن وهب + سَلامة او سَلَمة بن قيصر الحضرمي + سِلكان بن مالك + سَلَمة بن يزيد سَلَمة بن الاكوع + سَنْدَر بن سَنْدَر + سَهل بن ابي سَهل + سَوْدة بنت ابي ضَبيس الجُهني + سِيرين

أخت ماوية القبطية سيف بن مالك الرعيني +

حرف الشين المعجمة

شرحبيل بن حسنة + شريح بن أبرهة + شريح الشافعي +
شريك بن أبي الأعفل + شريك بن سمي القطيعي + شفي بن
قارع الأصبحي + شهاب + شبيد بن سعد بن مالك +

حرف الصاد المهملة

صبح القبطي + صخار + صعلة بن الحارث +

حرف الضاد المعجمة

ضمرة بن الحصين بن ثعلبة البلوي +

حرف العين المهملة

عامر بن الحارث + عامر بن عبد الله الخولاني + عامر بن
عمرو بن حذافة أبو بلال + عايذ بن ثعلبة + عبادة بن
الصامت + عبد الله بن أبي يزيد بن ربيعة + عبد الله بن
أنيس الجهني + عبد الله بن أنيسة السلمي + عبد الله بن
حذافة بن قيس + عبد الله بن حوالة الأزدي + عبد الله

بن الزبير الامير + عبد الله بن سعد بن ابي سرح + عبد الله
بن سعد + عبد الله بن سندر + عبد الله بن شفي + عبد الله
بن شمول الخولاني + عبد الله بن عباس بن عبد المطلب +
عبد الله بن عديس البلوي + عبد الله بن عمر بن الخطاب +
عبد الله بن عمرو بن العاص + عبد الله بن عنمة (بمهملة
مفتوحة ثم نون) عبد الله الغفاري + عبد الله بن قيس +
عبد الله بن مالك الغافقي + عبد الله بن المستورد الاسدي +
عبد الله بن معديكرب + عبد الله بن هشام بن زهرة التيمي +
عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق + عبد الرحمن بن شرحبيل +
عبد الرحمن بن العباس بن عبد المطلب + عبد الرحمن بن
عديس + عبد الرحمن بن عسيلة + عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب +
عبد الرحمن بن غنم الاشعري + عبد الرحمن بن معاوية + عبد رضا
(بضم اوله) عبد العزيز بن سخيرة + عبيد بن قشير +
عبيد بن محمد المغافري + عتبة بن عمرو بن صالح + عثمان
بن عفان + دخلها قبل الاسلام تاجرا + عثمان بن قيس بن

أَبِي الْعَاصِ عَجْرِيّ بْنِ شَافِعٍ السَّكْسَكِيّ عَدَوَةَ التَّمِيمِيّ عَدِيّ
بْنِ عَمِيرَةَ (بفتح اوله) الْعَرِيسِ بْنِ عُمَيْرَةَ الْكِنْدِيّ عُبَيْدُ بْنِ
مَانِعٍ (عَسْجَدِيّ بْنِ قَانِعٍ) السَّكْسَكِيّ عُقْبَةُ بْنُ بُحْرَةَ الْكِنْدِيّ عُقْبَةُ
بْنِ الْحَارِثِ عُقْبَةُ بْنِ عَامِرٍ الْجُهَنِيّ عُقْبَةُ بْنُ كَرِيمٍ الْأَنْصَارِيّ
عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ الْفِهْرِيّ عِكْرِمَةُ بْنُ عَبْدِ الْخَوْلَانِيّ الْعَلَاءُ بْنُ أَبِي
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَنِيسٍ الْفِهْرِيّ عَلِيبَةُ بْنُ عَدِيّ الْبَلَوِيّ عَلْقَمَةُ
بْنُ حَنَادَةَ عَلْقَمَةُ بْنُ رِمْثَةَ عَلْقَمَةُ بْنُ سَمِيّ الْخَوْلَانِيّ
عَلْقَمَةُ بْنُ يَزِيدَ الْمُرَادِيّ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَمَّارَةُ السَّبَائِيّ
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ دَخَلَهَا قَبْلَ الْإِسْلَامِ عُمَرُ بْنُ مَالِكٍ الْأَنْصَارِيّ
عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ (بْنِ) الْعَاصِ عَمْرُو بْنُ شُعَيْبٍ
عَمْرُو بْنُ الْعَاصِي بْنِ وَائِلٍ عَمْرٌو الْجِنِّيّ مِنْ جِنِّ نَصِيبِينَ
عُمَيْرُ بْنُ وَهْبٍ عَنَيْسُ بْنُ ثَعْلَبَةَ عَتِيبَةُ بْنُ عَدِيّ الْبَلَوِيّ
عَوْفُ بْنُ مَالِكٍ الْأَنْجَعِيّ عَوْفُ بْنُ نَجْدَةَ (بنون فجيم)

حرف الغين المعجمة

غَزِيَّةُ بْنُ الْحَارِثِ الْكِنْدِيّ غَنِيّ (بن) قَطِيبٍ

حرف الفاء

فاضلة الأنصارية، فاطمة، فضالة بن عبيد، فضالة الليثي

حرف القاف

قتادة بن قيس الصرفي، قدامة بن مالك، قيس بن أبي العاص بن قيس السهمي، قيس بن عدي الخمي، قيس بن عبادة الأنصاري، قيس بن قيس المدني، قيسبة (بسكون التحتية بفتح المهملة والموحدة) الكندي

حرف الكاف

كثير بن كثير الأزدي، كرب بن أبرهة الأصبحي، كعب بن عاصم الأشعري، كعب بن عدي، كعب بن يسار بن منبه

حرف اللام

لبدة بن كعب بن تريس (بفتح الفوقية وكسر المهملة وسكون التحتية ثم سين مهملة) لبيد بن عقبة التجيبي، لصيب بن جشم بن حرملة لقيط بن عدي اللخمي، ليشرح بن لحي الرعيني

حرف الميم

مابور الخصي + مارية القبطية أم ابراهيم + مالك بن أبي سلمة
الأزدي + مالك بن زاهر + مالك بن عبدة + مالك بن
عتاهية الكندي + مالك بن قدامة بن كاهنة + مالك
بن هبيرة الكندي + مالك بن هدم التجيبي + محمد بن
أبي بكر الصديق + محمد بن عمرو العاصي السهمي +
محمد بن مسلمة بن خالد + محمود بن ربيعة الأنصاري +
مخيسة بن جزء الزبيدي + مروان بن الحكم + المستورد
بن سلامة الفهري + المستورد بن شداد الفهري + مسرح
بن سندر الخصي + مسعود بن أوس الأنصاري + مسلم
بن مخلد بن الصامت + مسعود بن الأسود البلوي +
المسور بن مخرمة الزهري + المسيب أبو سعيد بن المسيب +
مطعم بن عبيد البلوي + المطلب ابن أبي وداعة + معاذ
بن أنس الجهني + معاوية أمير المؤمنين بن أبي سفيان +
معاوية بن خديج التجيبي السكوني + معيد بن العباس +

بن عبد المطلب + معن بن خويلد الديلمي + معيقيب الدوسي
المغيرة بن شعبة دخلها في الجاهلية + المقداد بن عمرو
الكندي + المنذر المستلئم + المهاجر مولى
أم المؤمنين أم سلمة يقال له أبو حذيفة +

حرف النون

ناشرة المصري + نبيه بن صواب المهري (الجهني) +
النعمان بن الجزء + نعيم بن جبان (بالجيم)

حرف الواو

واقد بن الحارث الانصاري + وهب بن مغفل +

حرف الهاء

هانئ بن الجزء + هبيب بن مغفل + هودة بن
عروفطة الحميري +

حرف لا

لاحب بن مالك +

حرف الياء التحتية

یَزِیْدُ بْنُ اُنَیْسِ الْفِهْرِیُّ + یَزِیْدُ بْنُ اَبِیْ زِیَادِ الْاَسْلَمِیُّ +
یَزِیْدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْجَرَّاحِ + یَزِیْدُ بْنُ نَعَامَةَ الْاَمْحَرِیُّ +
[۱] یَعْقُوْبُ مَوْلٰی اَبِیْ مَنْصُوْرٍ الْاَنْصَارِیُّ
وَآمَدند در مصر از تابعین اَلشَّعْبِیُّ + وَابْنُ عُلَیَّةَ + وَحَفْصُ الْفَرْدِ
وَاز خلفا مُعَاوِیَةُ وَمَرْوَانُ بْنُ الْحَکَمِ وَابْنُ الزُّبَیْرِ
وَعَبْدُ اللّٰهِ ابْنُ مَرْوَانَ + وَابْنُ عَبْدِ الْعَزِیْزِ + وَمَرْوَانُ
بْنُ مُحَمَّدٍ + وَالسَّفَّاحُ + وَالْمَنْصُوْرُ + وَالْمَامُوْنُ + وَالْمُعْتَصِمُ
وَالْوَاثِقُ وَاللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ ۵

فائدة

مترجم مے گوید کہ ہرگاہ ذکر مصر بمیان آمدہ لہذا انچہ کہ حالات آنجا
سرسری دریکبارہ زبچشم خود دیدہ برائے حفظ ناظرین دریں جا
ثبت مے شود بحسب اتفاق حین معاودت از سفر لندن در رکاب
سعادت انتساب نواب مستطاب معلّی القاب مظہر عنایت الٰہی
مصدر مراحم نامتناہی سر سالار جنگ مختار الملک شجاع الدولہ
میر تراب علی خان بہادر لَا زَالَ قَوَائِمُ اَمَارَتِہٖ مُشَیَّدَةً

واسباطین جلوس منه محکمة الی یوم الدین بتاریخ هجدهم ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و نود و سه هجری روز پنجشنبه باتفاق احباب سوار کشتی شده بر کنار دریا فرود آمده باز در خشکی سوار بگی از اندرون آبادی جزیره اسکندریه بموقف رسیدیم در اسکندریه بازارات و اماکن بزرگ بنظر سرسری مرئی شد و قصور خدیو مصر از دور معاینه گردیده خیلی خوب و بهتر است گویند که در ایام ماه صیام اسمعیل پاشه که اکنون ایالت خطهٔ مصر بقبضهٔ اقتدار اوست بنا بر تفریح مزاج باسکندریه می آیند و بعد انقضای عید باز بمستقر الخلافت عود میفرمایند ساعته گهڑی روز باقی مانده باشد که باز سوار ریل شده هنگام چهار گهڑی شب گذشته بموقف رسیدیم در انجا بعد فراغ از غذا بسواری ریل روان شدیم قریب شش گهڑی از شب گذشته باشد که از دور روشنی چراغان بکثرت بنظر در آمد ازان متخیل شد که همین شهر مصر بوده باشد چون قریب شدیم معلوم گردید که در بنجا درگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز و امشب شب چراغان حضرت ممدوح بوده است چونکه فرصت فرود آمدن

از موقف و نمودن زیارت درگاه شریف دست نداد لهذا
از اندرون ڈبہ ریل باد ای فاتحہ استمداد نمودم و باز ریل از بالای
پل رود مصر روان گردید و قریب نصف شب بشہر مصر
رسیده اندرون فنداق انگریزی فرود شدیم بسبب موسم
تمازت و علاوه آن بعلت حرارت سفر آنقدر گرمی لاحق
حال شد که خامه از شرح و بیان آن عاجز و نامه بتوضیح کماهی آن
قاصر لهذا بدست عبد الکریم از نزد مالک فنداق آب برف طلبداشته
دران بنات نعش کرده متواتر سه کاسه نوشیده بخواب رفتم
بخلاف ملک یورپ دریجا آنقدر کثرت پشه ها بود که اکثر مردم از
خواب باز ماندند و صباح آبله های گزندِ آنها بر تمام جسم نمایان
شد و نیز آواز غوکان که از عرصه شش ماه بگوش نرسیده بود
باستماع درآمد و هم هجوم مگس ها و فضای صحرا مثل دکن محسوس گردید
و از مدت مذکوره که بانگ اذان نشنیده شده بود بسماعت آن
اُذن را حظ وافی و بهرهٔ کافی حاصل شده صباح آن که تاریخ نوزدهم
روز مبارک جمعه بود مترجم باتفاق مشفقی معظمی سید عبد الوهاب صاحب

داروغهٔ مطبخ سرکار عالی سوار بگی شده اولاً زیارت درگاه حضرت زینب
بنت علی رضی الله عنهما و پستر زیارت درگاهِ حضرت سکینه بنت الحسین رضی الله عنهما
نمودیم و فاتحه خواندیم و مستمد شدیم و از انجا بمسجد یکه منیهٔ محمد علی پاشه جد اسمعیل پاشه
حاکم حال است رفتیم زبانی ثقات مسموع شده که مرحوم مذکور خیلی قوی طالع بود
گویند که مرحوم مزبور در مصر و رنجیت سنگه در پنجاب و راجه چند و لعل در دکن سه بالیه
واحد متولد شدند و خیلی با اقبال بودند افسوس است که هر چند اقبال باشد فاما
بقا را نمی شاید گوینده چه خوش گفته است ۵ گو که اقبال انتها باشد ۵
قلب اقبال لا بقا باشد ۵ رجعنا الی القصة مسجد مذکور خیلی ارفع و بلند و
در عرض پنجاه و سه در عه و طول هم بهمین مساحت است و بر سقف کار طلائی است و
ثریاها و قدور و غیره بتکلف تمام آویزان و در سمت شمال دریا یان گوشه
قبر بانی مسجد است و آن بطور قبه ساخته شده و بر سر قبه چوبی مثلث
منصوب است و بر آن قبای عمده جامه دار پوشانیده و عمامه شاهی
بر سر گذاشته شده و بر غلاف قبر بخط جلی آیات قرآنی و غیره بکار طلا
بخوشخطی مرقوم در آنجا فاتحه خوانده شد بیرون مسجد قصیدهٔ غرای عربی بخط
نستعلیق گرد اگرد مسجد بر سنگ بطور منبت محکوک است بارادهٔ نقل پنج شعر

نوشتم فاما بسبب ضیق وقت و تمازت آفتاب که نظیر ندارد و بلندی در تیزی
آفتاب کار نمیکرد امکان نقل تمامی اشعار نگردید چونکه بنای مسجد خیلی مرتفع
واقع شده از انجا تمام آبادی همچو کف دست محسوس میشود گویند که درین شهر
بالفعل تقریبا پنج لک آدم اند در بلده سید را ابا صانها الله عن الحوادث
و الفساد چهار لک باین حساب یافته میشود که آبادی مهار بلده حیدرآباد زیاده
از انجا بمعاینه چاه منسوبه حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام رفتیم و
قصه اش چنین میگویند که حضرت یوسف در سبع سنین قحط غله هفت سال
همچنانکه در کلام مجید مذکور است جمع نمودند و در جنب آن چاهی کنده کنانیدند
و آن خیلی عمیق است بروشنی و فتیله موم تا نصف چاه یا زیاده دران داخل شدیم
و قدری آب بعنوان تبرک نوشیده مراجعت کردیم در اثنای راه سواری مبارک
نواب صاحب مسبوق الالقاب دام اقباله مع همراهیان ملاقی شد معلوم گردید
که ارادهٔ ملاحظهٔ همان مسجد محمد علی پاشه دارند و چون بمنزل رسیدیم ظاهر
شد که دو سه بار آدم سرکار بجره های مترجم و داروغه صاحب خبر گرفته واپس شد
بدریافت رسید که برای همراه بردن یاد فرموده بودند در ساعت یازده
مترجم و مقدم جنگ مرحوم و اعظم علیخان صاحب و جابر چاوش مرحوم موصوف

غذا خورده باتفاق سیدی عنبر صاحب خانسامان سرکار که خیلی مقید بصوم
وصلوٰة اند به نیت ادای نماز جمعه بمسجد حسینیه رفتیم مسجد مذکور بسیار عمده و بهتر
است و در وسعت و رفعت و قنادیل از مسجد مذکوره اصدر کم نبوده است
و بطرف محراب دروازه ایست و اندرون آن گنبدی است گویند که سر
مبارک حضرت سید الشهدا امام حسین علیه التحیته والثنا دران مدفون است بنور
ادای فریضه جمعه همه مصلیان که کم و بیش بانداز پنجهزار کس فراهم بودند بشوق تمام
بمجرد واشدن دروازه داخل شدند و فاتحه خواندند و آواز یا غوثی یا ابن رسول الله
آنچنان بلند شد که ازان حالتی همه ز ایران رو نمود بیت در نمازم خم ابروی تو ام
یاد آمد ۔ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ۔ کسی نباشد که بمعاینه این حال واقعه
کربلا پیش نظر نشود و اثر آن که اجرای دموع از عیون باشد پیدا نگردد بعد فراغ
از زیارت و ادای سنن و نوافل خانسامان صاحب ازین راه بسبب تعلق کار سرکار
جدا شدند و مترجم مع مقدم جنگ مرحوم و خان موصوف و جابر بدکان کتاب فروش
بتلاش قرآن مجید مطبوعه مصر که خیلی کتب مطبوعه مصر اصح میباشد رفتیم معلوم شد
که برای عدم طبع قرآن مجید باهل مطابع تقید تمام است بهادر موصوف
چند جلد کتب در فن تاریخ و علم ادب خرید نمودند و مترجم کتاب سراج الملوک

وعمدة التحقیق فی بشایر ال الصدیق خریدیم نمود و من بعد مع مرحوم موصوف
بملاقات یک حبیب که تجارت پیشه و نیک اندیشه است رفتیم مرحوم
موصوف از حبیب مغفرت پذیرم جوشی تمام ملاقات نمودند حبیب موصوف
میگفتند که از کتب تواریخ و هم از اهل کشف و تحقیق به ثبوت پیوسته که
سر مبارک جناب ابو عبد الله الحسین رضی الله عنه در مصر مدفون است
اما اهل تشیع این روایت را قبول نمیدارند و الله اعلم بحقیقة الحال
و از آنجا برای زیارت گنبد شریف حضرت امام شافعی علیه الرحمه رفتیم گنبدی
خوب است در پیشانی آن کتبهای عربی بخط خوش مرقوم و در همان گنبد دو قبر
شاگردان شان نیز بوده است نماز عصر همانجا ادا نموده فاتحه خواندیم و از
علماء شافعیه که در آنجا درس میدهند بمصافحه تبرک جستیم و من بعد بگنبد محمد
بن ابی بکر رضی الله عنه فاتحه خواندیم در آنجا زنی سورهٔ بنی اسرائیل
بلحن مصر میخواند که سامعین را از ان حظی وافر حاصل میشد و از آنجا بمسجد ازهر رفتیم اگرچه
این مسجد هم خیلی کلان و بزرگ است مگر آرایش بالائی و اسباب روشنی آن
مثل هر دو مسجد مذکور نبوده و در اطراف مسجد چند مدارس بزرگ برای مسکن طالبان
علم بوده و اگرچه امروز بسبب تعطیل جمعه و رفتن اکثر مردم بلده بعرس سید احمد بدوی

ذکر زیارت امام شافعی رحمة الله ۱۲

قدس سره العزیز مردم خیلی کم بودند بر نهج صدها طالب علم بنظر رسیدند
بدریافت ظاهر گردید که دوازده هزار متعلم و سه هزار معلم اند هر دو وقت
نان و نانخورش دیگر اخراجات ضروری از طرف سرکار خدیو مصر بانها
عطا می شود و قبر بانی مسجد و مدرسه نیز در یک گوشهٔ مسجد واقعست و این
مسجد را از هر می نامند بهمان معنی که مسجد متصل خوخهٔ بهوره واقع حیدرآباد دکن را
روشن مسجد میگویند اگرچه ارادهٔ معاینهٔ منارهٔ بلند که طول یکصد و شصت
درعه میدارد و هم تمنای زیارت درگاه حضرت ذی النون مصری
علیه الرحمه خیلی دامنگیر حال بود فاما مزار شریف بفاصلهٔ بعید بود
وقت مساعد نشد شهر مصر قدیم است حتی که آبادی آن قبل از زمان
ابراهیم خلیل علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام یافته می شود زیرا که در
کتاب تاریخ الاوایل در همین سفر بنظر در آمد که یکبار حضرت خلیل علی
نبینا وعلیه الصلوة والتبجیل برای هدایت مردم مصر تشریف آورده
چندی سکونت پذیر شده هرگاه مراجعت فرمودند عباد و زهاد شهر
تا چند میل بر هنه پا رسانیده واپس معبر آمدند از درگاه رب العزت بحضرت
خلیل علیه السلام ندا رسید که ای ابراهیم تو سوار بودی و بندگان ما ترا

حال قدامت مصر ۱۲

پیاده و برهنه پا رسانیدند تو هیچ لحاظ آنها نکردی و آنها را ذلیل و خوار پنداشتی
پس همچنان که بندگان ما را ذلیل و خوار داشتی ما هم یوسف را که از ذریه زادگان تو
خواهد بود در همین شهر ازبیع و حبس ذلیل و خوار خواهیم نمود ازین روایت
یافته می شود که آنچه در عوام بجواب ظلم ظالم میگویند که ظلم تو پیش اولاد تو
خواهد آمد این حکایت بر قول آنها راست می آید فتدبر اگرچه ورود

فن کیفیت بودن قبور انبیا در مصر ۱۲

انبیا مثل ابراهیم خلیل الله علیه السلام وغیره همچنانکه پیشتر ذکر یافت در
مصر شده اما بتحقیق معلوم گردیده که قبر کدام یک نبی از انبیا علیهم السلام
در ینجا نیست بلکه مزارات پر انوار آنها در شام بوده اند تا انیکه میگویند
که حضرت یوسف علیه السلام در مصر دفن شدند اما وصیت کرده بودند
که هرگاه ظهور موسی علیه السلام شود با دشان معنعن پیام رسانیده شود
که مرا از قبر برآورده در شام برده دفن سازند و همچنان بعمل آمد روز جمعه

فن کیفیت تعطیل روز آدینه

دکاکین مسدود میماند همچنانکه روز یکشنبه روز عبادت نصاری است
در لندن و پارس وغیره همه بازارات بند میباشند بناء علیه اتفاق
خریدی ساعت که فرمایش دوستی بود نگردیده بعضی از احباب حین
توقف در لندن و پارس و اٹالیه گفته بودند که در مقامات مذکور

بروز یکشنبہ بہمہ دکانداران وغیرہ قدغن بلیغ است کہ کسی دکان وا ننماید
پس این قوم رعایت روز عبادت خود ہمچنین میسازند کہ از فواید دینوی نیز درین روز
محروم میباشند بخلاف دیار اسلام در جواب گفتہ شد کہ کریم کارساز و رحیم بندہ نواز
بر بندگان خود عسر و تنگی جایز نمیدارد و رہبانیت بر امت مرحومہ روا نمی انگارد
لہذا ارشاد فرمودہ کہ یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَّوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ وَذَرُوا الْبَیْعَ ذٰلِكُمْ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُوْنَ ۝ فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِیْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً
اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوْٓا اِلَیْهَا وَتَرَكُوْكَ قَآئِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ
مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ خَیْرُ الرّٰزِقِیْنَ ۝ تفسیرش در حسینی
چنین می نگارد یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا ای کسانیکہ گرویدہ اید باحکام شرع
اِذَا نُوْدِیَ لِلصَّلٰوةِ چون ندا کردہ شود برای نماز مِنْ یَّوْمِ الْجُمُعَةِ در روز جمعہ
فَاسْعَوْا پس بشتابید اِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ بسوی یاد کردن خدا یتعالی کہ نماز است و خطبہ
یعنی رغبت کنید بدان و سعی نمائید دران وَذَرُوا الْبَیْعَ و بگذارید خرید و
فروخت را قول صحیح بمذہب امام اعظم رح آنست کہ موجب سعی و ترک تجارات

مبایعات اذان اول است در روز آدینه اگر موذن متعدد باشند ذٰلِکُمْ
آن سعی و ترک بیع خَیْرٌ لَّکُمْ بهتر است شما را از معامله زیرا که در آن نفع باقی آخرو
باشد و این بهتر است از سود فانی دنیوی اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ۝ اگر هستید
که بدانید نفع و ضرر را تمیز میکنید میان خیر و شر فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ
پس چون گذارده شود نماز جمعه فَانْتَشِرُوْا پس پراگنده شوید فِی الْاَرْضِ
در زمین برای تجارت و تصرف در مایحتاج خود امر اباحت است یعنی اگر خواهید بعد
از نماز در مهمات خود روید وَابْتَغُوْا و بجوئید مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ از فضل خدا تعالی
یعنی از روزی خود مراد تهیه اسباب معاش است و گفته اند انتشار هم در زمین
مسجد است جهت رفتن بمجلس علما و مذکران و بقولی مراد عیادت بیمار است و
حضور جنازه و زیارت مومنان و طلب علم و آنچه بدین ماند چه حبستن میان فضل الهی
پدیدها تواند بود وَاذْکُرُوا اللّٰهَ و یاد کنید خدا را کَثِیْرًا بسیار یعنی در مجامع احوال
بذکر او مشتغال کنید نه در وقت نماز تنها لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ شاید که رستگار شوید
و بخیره و سرا برسید که ذکر او موجب جمعیت ظاهر و باطن است و سبب نجات دنیا
و آخرت ؎ از ذکر خدا مباش یکدم غافل ۔ کز ذکر بود خیر دو عالم حاصل
۔ گر است که اهل شوق را در همه دم ۔ آسایش جان باشد و آرامش دل آورده اند

که روزی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ میخواند ناگاہ کاروان دحیہ کلبی
رضی اللہ عنہ از جانب شام برسید باطعام بسیار و در آن وقت در مدینہ تنگی بود
و کاروان چون بسلامت رسید طبل شادی زدند ای آواز طبل بسمع حضار مجلس رسید و
جہت بیع طعام از مسجد بیرون آمدہ متوجہ کاروان گشتند و غیر از دوازدہ تن کہ چہار
از ایشان خلفاء راشدین بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین کسی نماند حضرت رسالت فیرمود
صلی اللہ علیہ وسلم کہ اگر میرفتند ہمہ در پی یکدیگر تا کسی مطلق در مسجد نمی بود ازین وادی آتش
بسوی شعاروان میگشت و مقارن ہمین حال این آیہ نزول اجلال یافت کہ وَاِذَا
رَاَوْا وچون بہ بینند تِجَارَةً بازرگانی را یعنی کاروان بازرگانی را اَوْ لَهْوًا یا بشنوند
آواز طبلی کہ جہت رسیدن کاروان میزنند انْفَضُّوْٓا متفرق گردند از مجلس و بروند
اِلَيْهَا بسوی آن تجارت تا پیشی گیرند بران یکدیگر بخریدن طعام وَتَرَكُوْكَ وبگذارند ترا
قَآئِمًا استادہ بر منبر قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بگو آنچہ نزد یک خداست از ثواب نماز
و استماع خطبہ و لزوم مجلس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خَيْرٌ بہتر است و سودمند تر
مِّنَ اللَّهْوِ از استماع لہو وَمِنَ التِّجَارَةِ و از نفع تجارت چہ فواید مثوبات متحقق است
و منافع معاملات متوہم وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰزِقِيْنَ ۝ و خدای بہترین روزی دہندگانست
یعنی از آنانکہ وسایط ایصال رزق اند زیرا کہ وقت باشد کہ تعجیل کنند و شاید نرسد

مصلحت وقت نداند نقل است که یکی از خلفاء بغداد بهلول را گفت بیا که تا روزی
هر روزه تو مقرر کنیم بهلول جواب داد که چنین میکردم اگر در تو چند عیب
نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم نشناسی که مرا کی باید سوم معلوم نداری که مرا چند
باید و خداوند تعالی کافل رزق نست اینهمه میداند و از روی حکمت کامله بمن میرساند و
دیگر آنکه شاید که بر من غضب کنی و آن وظیفه از من باز گیری حقسبحانه بگناه از من روزی
باز نمیدارد ۵ خدائیکه او ساخت از نیست هست ۵ بعصیان در رزق بر کس نه بست ۵
از و خواه روزی که بخشنده اوست ۵ برآرنده کار هر بنده اوست **قطعه** چه جرم دید
خداوند سابق الانعام ۵ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ۵ خدای را است بزرگی و ملک بی انباز
که جرم بیند و نان بر قرار میدارد ۵ فقط از آیه مذکوره ترک بیع و شری بوقت
خاص مستنبط میشود نه سد دکاکین برای تمام روز هر گاه که بمصر رسیدم بتعطیل تمام
روز جمعه دیدم معترض گفتم که این از دیار اسلام است و همچنانکه در زعم آنصاحب بود
برطبق آن عمل جاریست از حین مفارقت بلده ترکاری بهیندی بذالقه نرسیده بود
در ینجا بکثرت است بذالقه رسید اگرچه در ولایت انگلشیه گوشت عمده و خوب
دستیاب می شود مگر لطف آب و نمک ملک اسلام ذالقه تمام میدارد درین
شهر میوه ها بکثرت است و خوش رنگ مثل انگور سبز و سیاه و شمش و

صفحه افتاده بخط دیگر

خرما خشک و تر و سفرجل و موز و تربز خیلی کلان کلان پرذایقه آب رود نیل
مکدر یافته شده ظاهرا سبب ش چنان بدهن ناقص میرسد که گل اینجا بسیار باریک
و مثل کحل میباشد و رنگش بسیار سفید لهذا اجزای ارضی آنچنان در آب پیوسته اند
که تفرق آن متعذر است و اغلبکه بسبب سفیدی خاک مردم اینجا ابیض اللون میباشند
صفائی راسته مثل لندن و پارس وغیره ملک یورپ دریخجا نیست و این ملک را
اقلیما میگویند خدیو مصر درستی راسته ها وغیره اکنون شروع نموده اند اغلب است
که در چند سال بانجام خواهد رسید گویند که محاصل مصر یازده کرور است و با اینهمه خدیو
مصر مقروض انگریزان است و مبلغ نود کرور بذمه خود دارند و در هر سال مبلغ پنج
کرور روپیه در وجه سود مودی میشود و بحاکم خیال رعایا پروری نیست اکثری از
زیاده طلبی محترفه وغیره ناراض اند و اراده جلاء وطن میدارند نسوان اغره وغیره
سوار و پیاده در بازارها برقع پوش می برآیند و چشمها نمایان میباشند و پوشش بینی
از طلا و یا نقره و یا چوب و یا عاج میسازند و قتیکه اتفاق رفتن اینجانب
برای معاینه چاه یوسف علیه السلام گردید بر دوسه مقام حوض ها و بران مجمع شباب
و مراهق و اطفال دیده شد که همه ها بالکل از سر تا پا برهنه شده غسل می سازند
هیچگونه از رهروان حجاب و حیائی نمایند و دریخجا بیماری چشم بسیار است اکثر کوران اند

وحافظ وقراءات وتجوید خوب میدانند وکسانیکه بینا اند چشمهای آنها نیز خسته و
خراب معلوم میشود گویا آب وهوای اینجا برای چشمها مناسب نیست واین هم
شنیده شد که وقتی امام شافعی علیه الرحمة باراده مصر تشریف می بردند اشنای راه
نابینائی برخورد امام ازسواری استرکه بران کتاب ها هم بود فرود آمده براه ترحم
او را نشانید وخود پیاده شده نابینا از کتبی که بران بود دستفسر شد و نامهای کتب
محفوظ داشت هرگاه داخل مصر شد از کوتوال فریاد نمود که امام کتبی را که بر اشتر
بار کرده بودم ازان خود میگوید واز من بغصب میگیرد وحاکم پرسید اگر از ملک تو
باشد باید که نامهای آن بیان کنی چونکه نابینا نامها یاد میداشت بلا تامل نشان داد
حاکم که از چشم انصاف نابینا بود همه کتب به نابینا داد چون آنوقت امام شافعی
درحق سکنهٔ مصر دعای بد نمودند که ایشان نابینا باشند پس نتیجهٔ آن چنین شد
که اکثر مکفوف البصر اند وکسانیکه نیستند آنها ضعیف البصر و اعمش میباشند
بروز جمعه که در مصر مقام شده بود آنروز زیارت هردم از علماء وطلبه وخواص وعوام
واهل جمعیت وخصوص اسمعیل پاشه خدیو مصر بدرگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز
که از اقطاب اند درگاه آنحضرت تخمیناً بفاصلهٔ چهار یا پنج کروه واقعست فرقه بودند
لهذا خدیو مصر بنواب صاحب خداوند نعمت دام اقباله پیام دادند که فردا روز شنبه

بستم ماه حال اگر تا ساعت یازده توقف نمایند محظوظ التلاقی خواهم شد نواب صاحب ممدوح
جواب دادند که من هم مشتاق ملاقات بودم مگر مجبورام که فردا تا ساعت هفت
روانگی از اینجا مقرر یافته است اگر دران تاخیر شود جهاز پته روان خواهد شد بالضرور متصرم فقط

حکایت دوصد و دوم در کیفیت کشتی که نوح علیه السلام بساخت و بران حیوانات را بار کرد

صفت کشتی نوح علیه السلام و آنچنانست که نوح علیه السلام در جناب آلهی عرض نمود
که کشتی چگونه تیار کرده شود پس حکم فرمود حقتعالی بجبرئیل که نوح را تعلیم ساختن
کشتی نماید نوح می تراشید از چوب ساگوان تخته ها را همچنانکه گفته است ابن عباس
رضی الله عنه و می پیوست بعضی را به بعضی و تنگ میکرد با میخ و آن میخهای آهنین بود
و سر کشتی را مانند سر طاؤس و دم آن مثل دم خروس و منقار آن مانند منقار باز
و پرهای وی مثل پرهای عقاب و روی او مانند روی کبوتر ساخت و دران
سه طبقه نموده و گفته شده است که هفت طبقه کرد و نمود درازی آن هزار گز و
عرض آن ششصد گز و بلندی آن سه صد گز و گفته شده که طول او چهار صد گز
و عرض دو صد گز بود و برای کشتی هفت طبقه ساخت که درمیان هر دو طبقه
فاصله ده گز و برای هر طبقه دروازه و برای آن زنجیرها از آهن نمود و آنرا برفت

وقار مالید تا که آب در آن نیاید و حکم داد آنرا الله تعالی که در جوانب آن چهار منبع
بزنند و بزدند بر هر منبع لفظ عین نوح علیه السلام از پروردگار تعالی پرسید که
دران چه فائده است پس گفت که عین از اسماء اصحاب محمد است صلی الله
علیه وسلم یعنی عتیق و عمر و عثمان و علی و بساخت در کشتی حوض
برای آب و آماده کرد و روی قوت شش ماهه و فرود آورد در آن مهره که روشن
میشد مثل آفتاب که از ان اوقات نماز شناخته میشد و هم ساعات شب و روز
و در تیاری آن مکث نمود همچنانکه گفته شده است چهل سال و گفته شده است که
قوم نوح بوقت شب می آمدند و آتش در کشتی می انداختند تا که کشتی را بسوزانند آتش
هیچیک اثر نمیکرد پس میگفتند که این نسوختن بقوت سحر نوح است و هر گاه تمام شد
تیاری کشتی گویا نمود او را حق تعالی باد از بلند بزبانیکه آنرا مردم می شناختند
پس گفت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِلٰهَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ اَنَا سَفِیْنَةُ النَّجَاةِ مَنْ
حَمَلَتْهُ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّیْ هَلَكَ یعنی نیست معبودی بغیر الله معبود
اولین و آخرین است من کشتی نجات هستم کسی را که برداشتم نجات یافت او و کسیکه
روگردانی نمود از من هلاک گردید نوح بقوم خود گفت که اکنون ایمان می آرید
آنها گفتند ای نوح ایمان نمی آریم زیرا که گویائی سفینه از قوت سحر تست

باز نوح بحکم الٰهی ندا نمود برای زندگی حیوانات از قسم وحش و طیر و حشرات که بیائید
برای نشستن در کشتی قبل از انکه عذاب نازل شود و حق تعالی ندای نوح را
بسوی مشرق و مغرب رسانید پس پیش آمدند بسوی نوح و او از هر صنف
آنها دو زوج میگرفت و حکم داد الله تعالی بباد که ببرد در کشتی اقسام
درختان پس برداشت نوح یک یک از هر قسم درخت و در طبقه
اولی مردان و زنان را نشانید و آنها هشتاد انسان بودند و همراه آنها
تابوتی که در ان جسد آدم و حوا بود و هم حجر اسود و مقام ابراهیم و عصای
انبیاء مرسل بشمار آنها و بر هر عصا نام صاحب آن بود و بار کرد در طبقه
ثانیه وحوش و دواب و انعام را و در طبقه ثالثه طیور را و در طبقه رابعه درختان
را و در طبقه خامسه صاحبان مخلب و شیر و ماده اش را و در طبقه سادسه مار
و گزدم و در طبقه سابع فیل و مادهٔ او را فقط

حکایت دویصد و سوم در صفة ارم ذات العماد و صفة تابوت و صفة سلسله و در بیان اوقاتیکه دعا قبول می شود

صفة ارم ذات العماد بعضی گفته اند که شداد بن عاد حریص بود برای
خواندن کتبی که بر انبیا فرود آمده است هرگاه که در کتاب صفت جنت

معاینه میکرد بدل خود میگفت که مثل جنت باغی برای ذات خود تیار
کرده شود هرگاه اینمعنی در دل او جای گرفت حکم داد بوزرای خود که هزار اس
بودند بانیکه به بینند برای تیاری باغ زمینی که میدان آن کشاده و آبهای
کثیر و هوای آن پاک باشد و همراه آنها مهندسین و کارگزاران آنها
بودند و آنها صفات مذکوره در زمین عدن در جنب یمن یافتند پس
گندیدند در آن بنیاد شهر چهار گوشه که هر جهتی از ان بقدر ده فرسخ
و در بنیاد آن پارهای رخام یعنی سنگ سفید نرم رنگ دار بنیاد ختند
پس حکم داد بوزرای خود را که بروند در اطراف زمین زیرا که او بران حاکم
بود و جمع نمائید برای آن آنچیکه دران از طلا و نقره و هنگی معادن و
مشک و عنبر یافته شود و زرا همچنان کردند تا انیکه نزد کسی نه درهم ماند
نه دینار و مردم کار میکردند بچرم های مهر کرده شده بنام بادشاه که بزبان
ترکی آنرا جاده در انگریزی نوٹ خوانند و حاضر کردند طلا و نقره آنرا بسوی شداد
پس ساختند بالای اساس دیوارهای بلند پانصد گز از زر و نقره بگلی که
از مشک مرکب بود بار و غن درخت بان و شیر دوشیده و بنیاد
کردند در آن هزار غرفه به طلا و نقره که قایم بودند آنها بر ستونهای

یاقوت و زمرد و مقابل بودند بر درختان طلا و نقره و آنها صاحب ثمر بودند
از زبرجد و یاقوت رنگین و مروارید های بزرگ و استوار کردند این دریچه ها و اشجار را
با صنایع عجیبه و بدایع غریبه و زیر آن نهرها جاری نمودند و گرداگرد آنها پشته ها
مشک و زعفران بود و این عمارت در سه صد سال اتمام پذیرفت پس وزرا
بادشاه را خبر تکمیل تیاری باغ دادند بوزرا امر احکم داد بنا بر برون فرستهای
فاخره و ظروف نفیسهٔ عجیبه پس همچنان در مدت بست سال تیار نمودند باز بادشاه خبر
دادند پس سوار شد بادشاه در مرکب بزرگ که دران وزرا و امرا بودند و زنان در هوادج مرصع
با جواهر و یاقوت و طلا و نقره و سیر نمود در این حالت حتی که نزدیک شهر رسید پس حکم داد
الله تعالی ایک فرشته را پس صیحه نمود بر آنها یک صیحه پس همه ها هلاک شدند و نه داخل
شد در آن کسی از انها و آن باقیست تا این دم در علم مستور الله تعالی فقط

ف

ارم بالکسر و فتح الراء المهملة نشان و علم که در بیابانها بجهت راه نصب کنند آرام و ارم
جماعت و در تفسیر مرقوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال بنا کرد
و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرمان داد برای فرمایش عمارت
تعیین کرد و هر یکی را هزار نا صر و معین بودند و دویست و شصت بادشاه در تحت امر وی بودند

و در جمله نوشت که زر و نقره را از معادن زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن بر آورده روان میدارد
و در صحرای عدن مقامی هموار و مرغوب و بغایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمیع آلات و اسباب
گرد آرند و بجای گل در ان مهرها مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها
از زر و نقره و ستونها مکلل بجواهر و بزمرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه ها
و فرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند تا سه صد سال در تعمیر آن
به پرداختند بعد از آماده شدن حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر
بر آرند و در هر قصری هزار علم نصب کردند چون کار بند شد هزار مرد را از خواص
خویش با تابعانش فرستاد که گرد بر گرد آن آبادان شوند و اوقاف و وظایف همه
تعیین نمود و با لشکر تمام روان شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان
آمد همه هلاک گشتند و آن شهر را از مردم پوشیدند و در بحر الموج آورده که عبد الله
بن قلابه بجهت ضالهٔ خود بدان شهر رسیده و آن زر و جواهر ثمین را بدید
و شهر را از مردم خالی دید چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد و بوقت حاجت
بجهت فروختن بر آورد چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند
و قضیه را با معاویه که حاکم شام بود رسانیدند و ویرا طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود
چون بی وقوف بود تعجب شد کعب الاحبار را بجکه وی حاضر ساختند کعب بعد از استماع

ایخال گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت
و آنرا شداد بنا کرده تعالی در قرآن ازان خبر داده و آلایة المذکورة
که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا ببیند و رضی باو
کرده و ویرا بشناخت و قال والله ذلك الرجل هذا فقط عالم کبیر
این آیه شریفه واقعست در پاره سی ام سوره والفجر و شروع آیه الم تر کیف فعل
ربك بعاد تفسیرش در جلالین چنین مسطورست الم تر تعلم یا محمد کیف
فعل ربك بعاد ارم هی عاد الاولی فارم عطف بیان او بدل
ومنع الصرف للعلمیة والتانیث ذات العماد ای الطول کان طول
الطویل منهم اربع مائة ذراع التی لم یخلق مثلها فی البلاد
بطشهم وقوتهم فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الم تر کیف فعل ایا ندیدی
و ندانستی که چه کرد ربك پروردگار تو بعاد بقوم عاد ارم یعنی این عاد اولی اند
عاد بن ارم میگفتند و ارم نام جد ایشانست چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و ارم پسر
سام بن نوح علیه السلام و گفته اند ارم نام بلدهٔ ایشانست و برین تقدیر مراد اهل ارم
باشد پس عادیان را بصفت میکند که ذات العماد خداوند قامتهای بزرگ یا اهل خیمها
و خرگاهها التی لم یخلق آن قبیله که آفریده نشده مثلها مانند ایشان

و در ازی قد و بزرگی جسد فی البلاد در شهرها و اشهر آنست که از عدم تمام بلاد
عاد یانست و ذات العماد صفت اوست یعنی شهر ارم خداوند بنای بزرگ است چنانچه
بنائی که مثل آن در همه بلاد نبوده و قصهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که عبد اللہ بن قلابه
بطلب شتر گم شده در صحاری عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که باره دی محکم
داشت و حوالی آن قصور بسیار بود عبد اللہ با میدآنکه کسی را بیند و احوال شتر خود را
پرسد به در حصار آمد دری دید هر دو مصراعش مکلل بجواهر قیمتی و هیچکس را آنجا نیافت متحیر شد
و چون بشهر در آمد حیرتش بیفزود چه قصرها دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده
خشتی از زر و خشتی از نقره و فرشها برهمین و تیره و بجای سنگریزها مروارید های آبدار ریخته
و در حوالی هر قصری آبهای روان بر روی لولو و مرجان و درختان بسیار تنه های آن از زر و برگها
از زبرجد و شگوفه ها از سیم با خود گفت هذه الجنة التی وعدها المتقون
مصرع این چه منزل چه بهشت این چه مقام است اینجا پس قدری ازان جواهر
برداشته و در پشت بسته بمین باز آمد مردمان آن کوهر را در دست او بدیدند و
حمل بر یافتن گنجی کرده این قصه در زبانهای مردم افتاد تا حدیکه حال او را بمعاویه
که در آن وقت حاکم شام بود انها کردند معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او
از اول تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس بنشاند و کعب الاحبار را طلبید و پرسید

گفت کعب احبار [illegible] آن [illegible] بهشت شهری [illegible] در دنیا
آری شهریست که حق سبحانه او را در قرآن یاد کرده **بیت** شهری چو بهشت
از نکوئی ٭ چون قصر فلک بتازه روئی ٭ و آنرا شداد ابن عاد ساخته دا
پادشاهِ عظیم القدر بوده و نهصد سال عمر داشته هرجا در عالم زری و جوهری
بود همه را جمع کرد و صد قهرمان با هریکی هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را بساختند
و بسیصد سال با تمام رسید ده سال دیگر تهیا در راه اشتغال نمود امداد
ملوکِ عالم را جمع کرده و از دار السلطنه خود بتماشای آن شهر متوجه شد
یکشبه راه میانِ وی و آن بنا مانده بود حق سبحانه ملکی را فرستاد تا صیحه
برایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظرِ مردم پوشیده شد و در کتبِ سابق
خوانده ام که در زمانِ حکومت تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او
خالی و بر گردنِ او علامتی باشد بطلبِ شتری بدانجا رسد و آنرا ببیند پس باز
نگریست و ابن قلابه را دید گفت هو والله ذلك الرجل فقط

صفة تابوت و سکینه

گفت وهب بن منبه بدرستیکه حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسیٰ
علیه السلام که بسازد در بیت المقدس مسجدی برای توراة

وتابوتی برای سکینه و قبه برای قربان پس موسی علیه السلام گرفت از هر یک کس از بنی اسرائیل
یک مثقال از طلا برای بنا نمودن مسجد و قبه و بنی اسرائیل بشمار شش لک و هفتصد و پنجاه کس بودند
پس بنیاد نهاد ازان مسجد را که طول آن هفتاد گز و عرض آن هفتاد گز بود و ساخت قبه
که دران قنادیل طلا بر نجیرهای طلائی منظوم بروارید و یواقیت آویزان بود و برای قبه
چهار دروازه ساخت دروازهٔ که داخل میشدند ازان فقط فرشتگان و دروازهٔ
که ازان فقط موسی علیه السلام می درآمد و دروازهٔ که ازان هارون و اولاد
هارون داخل میشدند و دروازه که داخل میشدند ازان بنی اسرائیل و گرداگرد دروی
سنگ بزرگ سفید که دران روزن ها بود که دران فرود می آمد آتش از آسمان
که برای آن دود نبود میخورد چیزیکه دران بود از قربان در روشن میکرد
قنادیل را و بساخت تابوت یعنی صندوقی از چوب شمشار که طول وی
دو و نیم گز و عرض وی دو گز و بلندی وی یک و نیم گز بود و بنهاد در وی
سکینه که فرود آمده بود از جنت بر آدم علیه السلام وقتیکه آدم فرود آورده
شده بود و همیشه انبیا وارث می بودند تا اینکه بموسی علیه السلام رسید و همیشه
ماند در بنی اسرائیل من بعد ازانها عمالقه ربودند و می ماند در آنها تا اینکه
طالوت ملک آنرا ربود و باز داد آنرا به بنی اسرائیل و اختلاف کرده اند

و سکینه پس گفته است ابن عباس رضی الله عنهما که سکینه طشتِ طلاست که در آن قلوب
انبیا علیهم السّلام شسته میشد و گفته است وهب بن منبه که آن روح است از
الله تعالی که آن کلام میکرد از مردم وقتیکه اختلاف می نمودند و حکم میخواستند
در کاری زیرا که بنی اسرائیل هرگاه که اختلاف میکردند در چیزی می آمدند بسوی
سکینه در قبه پس بیرون می آمد از برای ایشان سخنی از سکینه که فیصل میکرد در آنچه
آمدند برای او از ظاهر کردن حق و باطل و گفته است ابن اسحق سکینه گربه مرده
است که دو سر دارد و روی او مانند روی آدمی است و هرگاه که برای بنی اسرائیل
قتال پیش می آمد می برآوردند این تابوت را پیش خود و هرگاه که آواز می برآورد
این گربه میدانستند که بر دشمن خود یا ظفر خواهند یافت و گفته شده است که
می برآمد از تابوت کسیکه قتل نماید دشمنان را و هزیمت دهد آنها را و گفته شده است
که سکینه نعلین موسی بود و پاره از عصا و عمامه هارون علیه السّلام و چیزی از من
که بر بنی اسرائیل فرود می آمد و چیزی از چوبهای تخته که شکسته بود وقت انداختن
الواح توریة و هرگاه عمالقه تابوت را گرفتند نزد آنها ده سال و هفت ماه ماند و هیچ خیر
از آدمی یا غیر آن نزد یکی او میشد میسوخت پس گفت مرد صالح که برآورید این تابوت را از شما
پس نجات نخواهید یافت مادامیکه نزد شماست پس بنهادند تابوت را بر گردون

وبیاوردند آبزو گاو و روان نمودند آنها را پس بسیر آمدند بدون کسیکه براند انها را
تا اینکه رسیدند بزمین بنی اسرائیل پس انداختند آنها را و رفتند آن هر دو
گاو پس کدام یک ندانست آنها را پس ملائکه برداشتند تابوت را از بالای
گردون و پریدند بآن عجله در میان آسمان و زمین و مردم بسوی او می نگریستند
تا اینکه داشتند او را بخانه طالوت و بعضی گفته اند که تابوت مذکور در
بحیرهٔ طبریه بوده است تا نزول حضرت عیسی ابن مریم علیهما السلام
پس خواهد برآورد ازان فقط

صفت سلسلهٔ که از فضایل داؤد علیه السلام است

داد خدای تعالی داؤد را آن سلسله هرگاه که زور و کذب در قوم او زیاده شد و
سوال کرد از حق تعالی که علامتی برای معرفت حق و باطل باشد و آن سلسله
در محراب داؤد بود که قوت آن قوت حدید بود و رنگ او رنگ آتش و
مرصع از جواهر و یاقوت ها و شاهنهای مروارید مردم محاکمه می بردند بسوی آن
و هرگاه که حادثه میشد در وجود حادثه آواز میکرد پس میدانست داؤد که
حادثه حدوث یافت و او را نمی سود صاحب بیماری مگر اینکه فی الفور به میشد و هرگاه
کسی مسلمان میشد و آنرا بدست می سود و می مالید بر سینهٔ خود شرک از سینه او میرفت

وکسیکه حق خود بر دیگری میداشت واو انکار میکرد هردو بجانب سلسله می آمدند
پس شخصیکه محق می بود فرا میگرفت زنجیر را بدست خود والا نمیگرفت آنرا یعنی
گفته اند که امانت نهاد مردی جوهرهٔ قیمتی نزد مردی وغایب شد ازوی
مدت دراز باز آمد بطلب آن پس آن مرد انکار نمود گفت صاحب مال بگذر همراه
من بسوی سلسله تا که پیش وی محاکمه نمائیم قصد نمود شخصیکه امانت میداشت
بسوی عصای باسنان پس بگندید آنرا و بنهاد جوهره را بجای کنده کرده شده
ومبست آنرا ببستن پوشیده پس هرگاه که حاضر شدند نزد سلسله مرد گفت به
صاحب جوهره بگیر این عصای باسنان همراه خود ونگهدار آنرا تا فرا گیرم سلسله
را پس بگرفت سنان را صاحب جوهره همراه خود پس پیش آمد مرد بسوی سلسله
وگفت ای بار خدایا اگر تو میدانی بدرستیکه همچنین ودیعتی که نزد من بود
تحقیق دادم آنرا بصاحب آن پس نزدیک کن از من سلسله را و دراز نمود
دست خود را فرا گرفت سلسله آنرا پس تعجب کرد صاحب جوهره از معنی هرگاه
صبح شد یافتند آن سلسله را که بلند کرده شد وغایب کرده شد از چشم مردم تا
اینوقت وداؤد صورت خود تغیر داده میرفت در میان مردم ومی پرسید
از رویهٔ خود در حق رعیت پس متمثل شد جبرئیل در صورت مردی پرسید داؤد از

رفتار خود در رعیت خود جواب داد نِعْمَ الْعَبْدُ دَاوُد یعنی خوب مردست
داؤد مگر اینکه از بیت المال مسلمانان میخورد پس گفت داؤد اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنِی صَنْعَةً
اَسْتَغْنِی عَنِ الْاَکْلِ عَنْهُ ای بار خدایا بیاموز مرا صنعتی که باز دارد مرا
از خوردن بیت المال پس بیاموخت او را الله تعالی ساختن زره و نرم کرد آهن را
برای او مثل موم پس میساخت در هر روز یک زره و میفروخت آنرا به شش هزار
درهم پس صرف می نمود آنرا بر ذات خود و عیال خود و آنچه باقی میماند بر فقراء مسلمین
تصدق میکرد پس داؤد اول کسی است که زره بساخت و بود پیش از وی صفایح فقط

ث

داؤد بضم الواو و فی اللفظ و بواوین فی القرأة عند جمیع القراء و آن پیغمبریست معروف
و مشهور پسر ایشا بن عیش بن فارض بن یهود ابن یعقوب و کان وجوده بعد
موسی بمائة و تسع و سبعین سنة و کانوا یعلمون التوریة - و اما
الزبور فکان فیه موعظة و دعاء و ثناء لله تعالی بلا امر و نهی
کالاوراد - و کان داؤد یاکل من عمل الیدین فی الدرع و یبیع و یجعل
ما یحصل من قیمته ثلاث اقسام و گویند که سی هزار مرد از بنی اسرائیل
هر شب پاس وی میداشتند و کوهها و مرغان هوا با وی تسبیح می گفتند

قوله تعالی یا جبال اوبی معه ای سبحی معه والطیر و قوله تعالی یسبحن
بالعشی والاشراق و آوازی داشت هر وقت که زبور خواندی نا و سنگ آوردش
برفتی و وحوش و طیور و سباع و انس و جن هر که آوازش بشنیدی از راه
آن بلاک شدی و با مزرعه که بهلاکت رسیدی پاره نرفتی و نه کسی و نه چیزی
و بزن او در باکه مادر سلیمان بود عدو صد با خدام رسید و آهن را مثل
موم شدی و از آن زره ها ساختی هر روز شصت بکار بردی قوله تعالی
الم نالله الحدید و نیز آورده اند که دی الوزه و پسر بود هر یک را نیمه ملک داده
حق سبحانه تعالی نامه مهر کرده و از آسمان فرستاد که هر که آنچه در آن مکتوب است
جواب گوید مالک و وارث داود و خلیفه او باشد پس همه خاموش ماندند و سلیمان
جواب داد همه اعیان و اشراف بنی اسرائیل بفضل و کمال سلیمان معترف گشتند
و داود ملک بدو تسلیم کرده دیگر روز وفات یافت و سلیمان بر تخت نشست
قوله تعالی و ورث سلیمان داود فقط عالمگیری

نفیسه

امام غزالی در احیاء العلوم مینویسد که واجب است اظهار تعظیم ها بر بزرگان خدا و
قادر شدن بر آنها و اما غیر آن پس مستحب است [illegible]

باشد پس کفاره می شود و نظر نمودن بسوی چیزی که حلال نمی شود نظر کردن در مصحف و شنیدن
غنا کفاره می شود بسماعت قران و کفارهٔ توقف در مسجد در حالت جنب باعتکاف
است دران و کفارهٔ مسرب خمر می شود بتصدق بشراب حلال و کفارهٔ ایذاء
مسلمین می شود باحسان بسوی آنها و کفارهٔ قتل آزاد کردن بنده فقط

فائده

بعضی گفته اند که در روز و شب نود وقت است که دعا در آن قبول می شود
وقت اذان و وقت اقامه و بعد برآمدن از خلا و بعد وضو و بعد داخل شدن
منزل یا مسجد و برآمدن ازان و وقت آمین گفتن عقب سورهٔ فاتحه و نزد
سمع الله لمن حمده و وقت برداشتن سر از رکوع و در حالت سجود و در تشهد
و در مسجد الحرام و مسجد مدینهٔ منوره و اقصی و قبل نماز ظهر و وقت زوال و
در میان مغرب و عشا و وقت ختم قران و در طواف و وقت نشستن
امام بر منبر و شب قدر و شب جمعه و هر دو روز آنها و بوقت سحر و سوم
حصهٔ اخیر شب و سوای ازین بعضی گفته اند که اسباب عدم اجابت دعا
دو چیز است عدم ادای حقوق باریتعالی و ترک سنت رسول صلی الله
علیه وسلم و عمل نکردن بر قران و عدم شکر نعمت ها و موافقت ابلیس در امر و نهی

وی و عدم عمل بر چیزی که واجب مینماید جنت را و عمل بچیزیکه واجب مینماید دوزخ را و آماده
بنودن برای موت و مشغول بودن بعیوب مردم و عدم اعتبار بموت فقط

حکایتِ دوصد و چهارم در دعائیکه خلاصی میابد قیدی از قید

بادشاهی از بادشاهان خشمناک شد بر فقیر پس مقید نمود او را در قبه
و نداشت برای آن دروازه و باز داشت از وی طعام و شراب را
پس بعد سه روز بادشاه را خبر دادند که فقیر از قبه بیرون آمده و او صحیح و سالم
است بادشاه حکم داد برای حضوری او هرگاه که روبرو حاضر شد گفت قسم بکسیکه
نجات داد ترا ازین شدت و بکشاد از تو این کربت را و برآورد ترا ازین
تنگی چیست سبب خلاص تو فقیر گفت که دعائی است که خواندم آنرا بادشاه گفت که
آن کدام دعاست گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُكَ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ
یَا مَنْ وَسِعَ لُطْفُهٗ اَهْلَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ اَسْاَلُكَ
اَنْ تَلْطُفَ بِیْ مِنْ لُطْفِكَ الْخَفِیِّ (ثلاث مرات) الَّذِیْ اِذَا لَطُفْتَ بِهٖ
اَحَدًا مِّنْ عِبَادِكَ كَفٰی فَاِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه میخواهم ترا ای مهربان سه بار بخواندای آنکه فارغ شده است
مهربانی تو برای اهل سموات و زمین میخواهم ترا ای بار خدایا لطف کن بمن لطف

پوشیده سه بار بخواند اینچنین لطف که هرگاه بکنی آنرا خفی بیکی از بندگان خود کافی
باشد در ستیکه تو فرموده و قول تو حق است اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ الآیة پادشاه
بشنیدن تقریر فقیر او را مکرر داد و بادی احسان نمود فقط

ف

این آیه شریفه واقع است در سورهٔ یوسف پارهٔ نهست و پنجم شروع رکوع
سوم سورهٔ شوری و در جلالین تفسیرش چنین مسطور است اَللّٰهُ لَطِیْفٌ
بِعِبَادِهٖ بمعروفه فی البر والفاجر بالحدیث لم یهلکهم جوعا بمعاصیهم
یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ من کل منهم ما یشاء وَهُوَ الْقَوِیُّ علی ارادة
الْعَزِیْزُ الغالب علی امره انتهی و در تفسیر حسینی چنین می نویسد اَللّٰهُ لَطِیْفٌ
خدای دانا ست بانیکوکار بِعِبَادِهٖ ببندگان خود و در فصول آورده
که لطیف چهار معنی دارد اول مهربان امام قشیری فرمود که از لطف
اوست که بیشتر از کفایت دهد و کمتر از قوت کار فرماید دوم نوازنده
و کدام نوازندگی بآن برابر که بندگان را بخود اضافت فرمود سوم
باریک دان و در بین خفیات امور باد اندو اسرار صدور
برو پوشیده نماند چهارم پوشنده کار که کس بر سر قضا و ق[illegible]

راه نبود و در کار او چون و چرا دخل ندارد ؎ کسی را چون و چرا
دم نمی تواند زد ؛ که نقش کون و حوادث ورای چون و چراست ؛
چرا گوئی که چرا بستهٔ قدر است ؛ زچون ملاف که چون نیز پایمال
قضاست ؛ در موضع آورده که لطیف آنست که غوامض امور
را بعلم داند و جرایم جمهور را بحلم درگذراند در ترجمهٔ رشف فرمود که لطیف
آنست که علم شاملش محیط غوامض مصالح بود و حکمت باهره اش
مشتمل بر عواید منافع باشد در کشف الاسرار معنی لطیف بر نهج
آورده که نعمت بقدر خود داد و شکر بقدر بنده خواست و در ین آیه
نکات بسیار و فواید بیشمار است و حوالهٔ اطلاع بر بعضی از ان به
مطالعهٔ جواهر التفسیر می رود یَرْزُقُ روزی میدهد بلطف خود
مَنْ یَّشَآءُ هر کرا میخواهد وَهُوَ الْقَوِیُّ او است توانا در لطف
و مرحمت الْعَزِیْزُ غالب در حکم و ارادت فقط

لطیفه

هرگاه که فرود آمد آدم صلی الله علیه وسلم بگریست درخشکی و دریا پس از اشک او
درخشکی قرنفل شد و در دریا سلیحت برای آنکه فرود آمده از ارباب توبه و بگریست

خواد خشکی و دریا پس از سر شک او در خشکی حنا و در دریا مروارید شد
زیرا که آن فرود آمده از باب رحمت و بگریست مار در خشکی و در دریا
پس سر شک او در خشکی گردهم و در دریا سرطان شد زیرا که فرود آمد از باب
سخط دیگر بست طاوس در خشکی و دریا پس سر شک او در خشکی بوقلمون و در
دریا غلیون گردید زیرا که فرود آمد از باب غضب و ابلیس بگریست در خشکی
و در دریا پس سر شک او در خشکی شوک و در دریا تمساح شد زیرا که
او فرود آمد از باب لعنت

حکایت دو صد و پنجم در ذکر کسیکه دین حق ترک نمود برای شهوة نفس دنیا فت مقصود را

منقول است که مردی از فقرا در آمد در بلاد روم پس دید دختری حسینه پس عاشق
شد در خواست که نکاح کند با وی مرد روم دختر برای نکاح وی راضی نشد تا آنکه
نصرانی شود آمد قبول نمود قسیسین حاضر شدند و فقیر را نصرانی نمودند پس بر آمد
دختر و خیره انداخت بر روی فقیر و گفت افسوس است بر تو که دین حق را گذاشتی
برای شهوت پس چگونه ترک نکنم دین باطل را برای خوبی دایمی پس من آن هستم که میگویم
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ فقط -

حکایت دو صد و ششم در بیان کسیکه ترک نماید دنیا را برای دین

نقیه مرویست که در بنی اسرائیل پادشاهی بود وصف عابدی از عباد پیش وی کرده شده حکم داد برای حاضر کردن عابد داد حاضر شد پادشاه خواهش صحبت عابد و بر در خود ماندن نمود عابد پادشاه را گفت تحقیق قول تو خوب است ولاکن اگر روزی در آئی در خانه خود و به بینی مرا که بازی میکنم با زن تو آنوقت با من چه کنی بشنیدن این پادشاه غضب ناک شد و گفت ای فاجر دلیر میشوی بر من بمثل این کلام عابد گفت بدرستیکه برای من پروردگاریست کریم اگر به بیند از من هفتاد گنه در یک روز خشم گین نشود بر من و نمی راند و دور نمیکند از دروازه خود و محروم نمیکند مرا از روزی پس چگونه بگذارم دروازه او را و لازم گیرم دروازه کسیکه غضب ناک شود بر من قبل از صدور گناه از من پس چگونه خواهد بود اگر به بینی مرا در معصیت پس ترک نمود پادشاه را و گذشت از انجا فقط

عجیبه

بعضی گفته اند که هرگاه خورد آدم و حوا از شجره عتاب کرده شدند آنها بده چیز اول عذاب آلهی برای آنها بقول حق تعالی اَلَمْ اَنْهَکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ دوم سقوط لباس جنت از هر دو حَتّٰی بَدَتْ سَوْاٰتُهُمَا سوم سلب نور از آنها چهارم اخراج آن هر دو از جنت پنجم جدائی آدم از حوا تا یکصد سال ششم دشمنی آن

هر دو با ابلیس مفهم ندامت پذیر شدن آنها معصیت هشتم غلبهٔ ابلیس بر اولاد آنها
نهم دنیا قید خانه شد در حق اولاد مومنین آنها دهم تعب آنها در طلب قوت و هرگاه
فرود آمد ابلیس از جنت در ابله و آن بصره است و بعضی گفته اند در بنیان عتاب
کرده شد بده چیز اول عزل او از ولایت خود زیرا که او مقدام ملائکه آسمانها و زمین
و خازنی از خازنان جنت بود دوم حرام کردن جنت را بروی ابداً سوم مسخ یعنی
بر گردانیده شدن صورت اولین او پس گردید شیطان چهارم تغیر نام او زیرا که
نام او عزازیل بود پس متغیر شد با بلیس و ابلاس بمعنی یاس از رحمت است پنجم آنکه شیطان
امام اشقیا گردید ششم لعنت او تا روز قیامت هفتم سلب او از معرفت باقی نماند
نزدیک او یک ذره از تعظیم آلهی هشتم باب توبه بروی مسدود گردید نهم
خالی بودن از هر نکوئی دهم بودن او خطیب اهل نار فقط

ف

اَلَمْ اَنْهَكُمَا در دلوانا پارهٔ هشتم سورهٔ اعراف بعد نصف در رکوع دوم واقعست و تفسیرش
در جلالین چنین مینویسد وَنَادٰيهُمَا رَبُّهُمَا اَلَمْ اَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَاَقُلْ
لَّكُمَا اِنَّ الشَّيْطٰنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ ۝ بین العداوة استفهام تقریر
فَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا بمعصیتنا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

نیسابور
ابله بروزن عقله موضع بالبصرة و نحن بناه الله بنیاده قاموس

لنكونن من الخسرين ۝ قال اهبطوا اى ادم وحوا بما اشتملتما عليه من ذريتكما
بعضكم لبعض الذرية لبعض عدو من ظلم بعضهم بعضا ولكم فى الارض
مستقر مكان استقرار ومتاع تمتع الى حين تنقضى فيه اجالكم قال فيها
اى الارض تحيون وفيها تموتون ومنها تخرجون بالبعث بالبناء للفاعل
والمفعول يبنى ادم قد انزلنا عليكم لباسا اى خلقناه لكم كواري يستر
سوآتكم وريشا هو ما يتجمل به من الثياب ولباس التقوى العمل
الصالح او التمت الحسن بالنصب عطفا على لباسا والرفع مبتدا خبره جملة
ذلك خير ذلك من ايات الله دلايل قدرته لعلهم يذكرون ۝ فيؤمنون
ودر حسينى اينچنين مرقوم وناداهما وندا كرد آدم وحوارا ربهما آفريدگار ايشان كه
الم انهكما ايا نه شما را نهى كرده بودم عن تلكما الشجرة از خوردن آن درخت واقل لكما
ونه گفته بودم شما را وتحذيركرده بودم كه ان الشيطان لكما عدو بدرستيكه شيطان مر شما را
عدو مبين دشمنى آشكارا دعداوت او در وقت ابا از سجود آدم بر همه ملائكه روشن
شده بود آورده اند كه در وقت گرفتن ايشان حقسبحانه گفت آفرارت مني يا آدم
ايا از من ميگريزى اى آدم آدم عليه السلام گفت بل حياء منك اين گرفتن
من بجهت حياست از حضرت تو پس بگناه اعتراف نمودند باحق سبحانه

از روی نیاز گفتند قالا گفتند ربنا ای پر[illegible]

ستم کردیم انفسنا بر نفسهای خود بدین نافرمانی وان لم تغفر لنا

و اگر تو نیامرزی گناهان ما را و ترحمنا و نبخشائی بر ما لنکونن هر آینه باشیم

من الخاسرین از زیان کاران قال گفت خدای آدم و حوا و مار و طاوس

و ابلیس را اهبطوا فرو روید بزمین بعضکم برخی از شما لبعض عدو

مر برخی را دشمن اند چنانچه آدمی و شیطان و مار و طاوس همیشه دشمن یکدیگر اند

و لکم مر شما است فی الارض در زمین مستقر قرارگاهی و آرامجای

و متاع و برخورداری الی حین تا هنگام رسیدن مرگ آدم علیه السلام غمناک

شد و پنداشت که دیگر بار به بهشت نخواهد رسید قال گفت خدای

فیها تحیون در زمین می زیید و فیها تموتون در زمین می میرید

و منها تخرجون و از زمین بیرون آورده میشوید برای حساب و جزا آدم

علیه السلام از مضمون این خطاب معلوم کرد که باز به بهشت خواهد آمد یبنی

آدم خطاب عام است مر همه فرزندان آدم را میگوید قد انزلنا بتحقیق فرستادیم

علیکم بر شما لباسا پوششی یعنی بیافریدیم بر آشما لباس ها بدیدن عورات و

و اسباب نازله از آسمان و از زمین قبیل است و انزلنا لکم من الانعام پس بیان فاید

لباس میکنید و میفرماید یُوَارِی سَوْاٰتِکُمْ پوشد آن لباس سوآتکم عوراتِ شما را و ریشاً و دیگر
فرشادیم لباسی که بدان آرایش کنید خود را گفته اند لباس آنست که عورات را بپوشد و آنچه
ورای آنست از جامها آنرا آرایش گویند و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه فرمود که لباس
آنست که از پنبه باشد و ریش از ابریشم و کتان و پشم بود و گویند ریش سعه خانه است
وَلِبَاسُ التَّقْوٰی و پوشش تقوی یعنی لباس که برای تواضع پوشند چون پشمینه و جامهای درشت
ذٰلِکَ خَیْرٌ آن بهتر است از لباسهای نرم و مکلف که متجبران می پوشند و گفته اند لباس پرهیز
جامهای حربه است چون نیزه و خفتان که مقاتله محارب باشد از اثر تیغ و تیر و نیزه و نزد محققان
لباس تقوی طاعت است که عیب آدمی بدان پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد
و گفته اند که لباس التقوی عفت است یا حیا یا ترس الهی یا التزام طریقه خیر و در بحر الحقایق
آمده که لباس بر دو گونه است لباس دنیوی و آن مفوض است بامر شریعت و لباس تقوی
و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بدن بهره مند است که ستر سواه آدمی شود
و از لباس تقوی هر یک از دل و روح و سر و خفی بهره دارند و بهر یک چیزی پوشیده میگردد
و بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده می شود سواه طمع دنیا
و ما فیها و بهره روح از لباس تقوی محبت حق است سبحانه و تعالی و بدان مستور گردد سواه
متعلق بغیر و بهره سر از این لباس نیست الا شهود انوار لقا و بدان پوشیده شود

سواۀ رویت ماسوی اللہ وبہرہ خفی از لباس تقوی بقاء اوست بہویت حق وبیان
پوشیدہ میگردد سواۀ ہویۃ خلق یعنی ہمہ تعینات مضمحل ومتلاشی گردد وحجاب پندار از میان
وجوداتِ متکثرہ درکشیدہ آید وسر لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ہر غرفہ وحدت وقہاری جلوہ نماید
ملک ملکِ اوست او خود مالک است یا غیر دانش کُلُّ شَيْءٍ ہالک است یا کُلُّ شَيْءٍ
مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ ۔ اِنَّ فَضْلَ اللّٰهِ عَمِيمٌ هَا طِلٌ ۔ ہالک آمد پیش وہمش ہست وہست
ہستی اندر نیستی خود طرفہ ایست یا ذٰلِكَ آن فروفرستادن لباس مِنْ آيٰتِ اللّٰهِ
از نشانہای فضل ورحمت خدا ست کہ بدان سواۀ آدمیان بپوشید وایشان را از خصف برگ
درختی مستغنی گرداند لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُوْنَ تا باشد کہ ایشان پند گیرند وقدر این نعمت بشناسند

فائدہ

روایت کردہ است صاحب الفردوس از نبی علیہ الصلوۃ والسلام فرمود بدرستیکہ
می یابم در کتاب اللہ یک سورہ کہ سی آیتی باشد کسیکہ خواند او را وقت خواب
نوشتہ میشود برای آن سی نیکی ومحو میشود از وی سی بدی وبلند کردہ میشود برای آن
سی درجہ ومیفرستد حقتعالی بسوی خواندہ فرشتہ از فرشتگان کہ کشادہ مینماید
بروی بازوی خود وگاہ میدارد او را از ہر چیز تا اینکہ بیدار میشود وآن سورہ مجادلہ
است کہ جدل مینماید از صاحب خود در قبر وآن سورہ تبارک الملک است فقط

فائدہ

کسیکہ بر فراشِ خود بوقتِ خواب بخواند آیہ وَاِلٰھُکُمْ اِلٰہٌ وَّاحِدٌ تا یَعْقِلُوْنَ
امن می یابد از برآمدنِ قران از سینہ قاری از فضلِ آلہی گفتہ است این را امام
علی رضی اللہ عنہ و گفتہ شدہ است کہ آن حدیث است فقط

ف

این آیہ شریفہ واقعست در سورۂ بقرہ پارۂ دوم سیقول در رکوع نوزدہم و تفسیر آن
در جلالین چنین مذکورست وَاِلٰھُکُمْ ای المستحق للعبادۃ منکم اِلٰہٌ وَّاحِدٌ
لا نظیر لہ فی ذاتہ ولا فی صفاتہ لَآ اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ
وطلبوا ایۃ علی ذلک فنزل اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وما فیھما من العجائب وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّھَارِ بالذھاب والمجیٔ
والزیادۃ والنقصان وَالْفُلْکِ السفن الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ ولا تَرْسُبُ
مُؤْقَرَۃً بما ینفع الناس من التجارات والحمل وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰہُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ
مطرٍ فَاَحْیَا بِہِ الْاَرْضَ النبات بَعْدَ مَوْتِھَا یبسھا وَبَثَّ فَرَّقَ و
نَشَرَ بِہِ فِیْھَا مِنْ کُلِّ دَآبَّۃٍ لانہم یمنون بالخصب الکائن بمنہ
وَتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ تقلیبھا جنوبا و شمالا حارۃ وباردۃ وَالسَّحَابِ

سہ
وترجمہ نوشتہ شود
در حاشیہ کہ بار می یابد
۱۲

الغيم المسخر المذلل بامر الله يسير الى حيث شاء الله بين السماء و
الارض بلا علاقة كآيات دلالات على وحدانيته تعالى لقوم يعقلون
و در تفسير حسينى چنين مى نگارد وَالٰهُكُمْ وخداى شما اِلٰهٌ وَّاحِدٌ معبوديست يكتا
لَآ اِلٰهَ نيست هيچ معبود كه مستحق عبادت باشد اِلَّا هُوَ مگر او كه احد است
در ذات و واحد است در كمال صفات الرَّحْمٰنُ بخشنده است در
تربيت اشياء الرَّحِيْمُ مهربان است بر تقويت ارواح اِنَّ فِىْ خَلْقِ
السَّمٰوٰتِ بدرستيكه در آفريدن آسمانها كه خيمه ايست بى ستون
برافراشته و بى علاقه در هوا معلق برداشته وَالْاَرْضِ و در آفرينش زمين كه
بساطى است مبسوط و مهادى است مضبوط وَاخْتِلَافِ الَّيْلِ وَالنَّهَارِ
و آمدى در آمدن شب و روز هر يكديگر را بر سبيل تعاقب يا اختلاف ايشان در طول
و قصر و سواد و بياض وَالْفُلْكِ الَّتِىْ تَجْرِىْ و ديگر در كشتى هاى گران بار كه ميرود
فِى الْبَحْرِ در دريا بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ بدانچه نفع رساند بمردمان از تجارات و مكاسب
وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ و در آنچه فرو فرستاد خداى مِنَ السَّمَآءِ از آسمان يا از ابر
مِنْ مَّآءٍ از آب باران فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ پس زنده ساخت و تازه گردانيد
زمين را بآن آب بَعْدَ مَوْتِهَا از پس مردگى او وَبَثَّ فِيْهَا و پراگنده كرد در آن زمين

مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ از هر جنبنده چون بنی آدم و سباع و وحوش و غیر آن وتصریف الریح
وگردانیدن بادها از هر جهتی وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ ابر را بفرمان داشته و رام شده
مر امر خدا را بَيْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود
بروند لَاٰيٰتٍ هر آینه علامات است یعنی درین همه که گفتیم نشانهاست از صنایع حکمت
و بدایع فکرت لِقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ مر هر گروهی را که خرد دارند و نظر تامل بر موجودات
گمارند کفار قریش میگفتند ما سی صد و شصت بت داریم و می پرستیم و این همه معبودان
کار یک شهر ما راست نمی توانند ساخت و محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که من یک خدا
دارم و کار همه عالم میسازد اگر بدین سخن حجتی دارد بیارد و آیتی و علامتی بما بنماید
تا بر استی او اقرار کنیم این آیه مذکوره نازل شده مشتمل بر هشت نشانه از آیات قدرت
الهی و در خبر آمده است که وای مر کسی که این آیه بخواند و در و تفکر نکند فقط

فائده

مرویست که آنحضرت علیه السلام فرمود که بیا موخت مرا جبرئیل دوائی که محتاج نمیشوم
با آن بسوی دوائی و نه طبیبی و گفت ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
و آن چیست یا رسول الله ما را بسوی میجود عا حاجت است فرمود که اندکی آب باران
گرفته شود و بر ان خوانده شود سورهٔ فاتحه و سورهٔ اخلاص و فلق و الناس و

آیة الکرسی هر واحد ازان هفتاد بار و تا هفت روز صبح و شام بنوشد پس قسم کسیکه
مبعوث نمود نبی برحق بدرستیکه مرا جبرئیل گفته است که بنوشد کسیکه این آب
رفع میکند الله تعالی از جسد وی هر درد را و او عافیت میدهد او را از جمیع بیماری ها
و دردها کسیکه بنوشاند از وی زن خود را او خواهد همراه زن حامله شود باذن الهی
و شفا میدهد هر دو چشم را و دور میسازد سحر را و قطع بلغم مینماید و دور میکند درد صدر
و دندان و تخمه و تشنگی و بستگی بول و آن کس محتاج حجامت نخواهد شد و شمار
نمی تواند کرد خیری که از فواید دران بوده است مگر حق تعالی و برای آن ترجمه
کبیره است که مختصر نموده ایم آنرا و حق تعالی داناتر است فقط

فائده

روایت می نماید خطیب بغدادی و ابن عساکر از عبید بن محمد العیسی گفت شنیدم
کنانی را که میگوید مسکن نقبا در مغرب و مسکن نجبا در مصر است و آنها
هفتاد تن اند و ابدال سه صد کس اند و مسکن آنها شام است و لیکن غوث در
مکه است و اوتاد چهل اند و اخیار سیاحت می سازند در زمین و عمد در گوشه های
زمین اند پس هرگاه که عارض شود برای تو حاجتی در امر مهم پس زاری بکن بسوی
حق تعالی بوسیله نقبا پس نجبا پس ابدال پس اخیار پس عمد اربعه

پس قطب غوث فرد جامع پس بالضرور قضای حاجت خواهد شد فقط

فائده

مردی بسوی نبی صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شده شکایت تنگ دستی خود ظاہر کرد حضرت فرمود کہ بخوان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيْمِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یکصد بار درمیان طلوع فجر و نماز صبح خواہد آمد پیش تو دنیا را ذلیل و خوار بہ فرمان بہدار فقط

ترجمۂ دعا

پاک ہست اللہ تعالیٰ و پاکیزگی او بستایش اوست و پاک ہست اللہ بزرگ بخشش می طلبم از اللہ تعالیٰ

فائده

ہر کسیکہ بخواند بعد نماز جمعہ اَللّٰهُمَّ يَا غَنِيُّ يَا حَمِيْدُ يَا مُبْدِئُ يَا مُعِيْدُ يَا رَحِيْمُ يَا وَدُوْدُ اَغْنِنِيْ بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَاَكْفِنِيْ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ ادا خواہد نمود اللہ تعالیٰ دین او و از خلق بے نیاز خواہد نمود او را و بعضی علما گفتہ اند کہ اگر مواظبت نماید بران دعا بعد ہر فرض پیش نخواہد آمد او را دیگر جمعہ مگر تحقیق کہ غنی خواہد نمود او را اللہ تعالیٰ فقط

ترجمۂ دعا

ای بار خدایا ای بی نیاز ای حمد کردہ شدہ ای ابتدا کنندہ ای اعادہ کنندہ ای رحم کنندہ

ای دوست بی نیاز کن مرا بحلال خود از حرام خود و کفایت کن
خود از آن کس که سوای تست

فائدہ

در حدیث شریف است کسی را هم یا غم یا حزن برسد پس بگوید اَللّٰهُمَّ
اِنِّیْ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ نَاصِيَتِیْ بِيَدِكَ مَاضٍ فِیَّ
حُكْمُكَ عَدْلٌ فِیَّ قَضَآؤُكَ اَسْاَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ
بِهٖ نَفْسَكَ اَوْ اَنْزَلْتَهٗ فِیْ كِتَابٍ مِنْ كُتُبِكَ اَوْ عَلَّمْتَهٗ اَحَدًا
مِنْ خَلْقِكَ اَوِ اسْتَاْثَرْتَ بِهٖ فِیْ عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ
اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْاٰنَ الْعَظِيْمَ رَبِيْعَ قَلْبِیْ وَ نُوْرَ صَدْرِیْ وَجِلَآءَ
حُزْنِیْ وَذِهَابَ هَمِّیْ وَغَمِّیْ خواهد بر دالله تعالیٰ هم و غم
او و بدل خواهد نمود آنرا با فرح و سرور وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

ترجمۂ دعا

ای بار خدایا بدرستیکه من بندۂ تو و پسر بندۂ تو و پسر کنیز تو هستم پیشانی من بدست تست
گذرنده است در من حکم تو دادری است در من حکم تو میخواهم ترا بهمه اسم که ترا
که گذاشته آنرا برای نفس خود یا فرود آورده تو آنرا در کتابی از کتب های خود

یا آموختہ آنرا کسی از مخلوقات خود یا برگزیدہ آنرا در علم غیب نزد یک خود اینکہ بگرداند
قرآن عظیم را بہار دل من و روشنی سینہ من و جلاء حزن من و رفتن ہم و غم من فقط

فائدہ

فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ گفت در شب جمعہ دہ بار
یَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّۃِ یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّۃِ یَا صَاحِبَ
الْمَوَاہِبِ السَّنِیَّۃِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ خَیْرِ الْوَرٰی سَجِیَّۃً وَاغْفِرْ لِیْ یَا ذَا الْعُلَا
فِیْ ہٰذِہِ الْعَشِیَّۃِ خواہد نوشت حق تعالی برای وی دہ کرور نیکی ہا و ستردہ شود
از نامۂ اعمال وی دہ کرور زشتیہا و بلند خواہد شد دہ کرور درجۂ او و دوش
بدوش ابراہیم خلیل خواہد رسید بروز قیامت در قبۂ او فقط

مراد آنست کہ این دعا
آنقدر فضیلت دارد کہ
گویا می ستواند با پیغمبر
خلیل پیدا نواہد کرد ۱۲

ترجمہ دعا

ای صاحب فضل دایم بر خلق ای کشادہ کنندہ ہر دو دست بہ بخشش
ای صاحب بخشش ہای روشن درود بر سان بر محمد کہ بہترین خلق از روی
خوبی طبیعت اند و بخش مرا ای صاحب بلندیہا درین شب فقط

وایضًا

از انحضرت مرویست کسیکہ قرأت نماید بعد نماز جمعہ یکصد بار سورۂ اخلاص و

درود بفرستد بر نبی علیہ السلام یکصد بار و گوید هفتاد بار اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَاَغْنِنِی بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ نخواهد گذشت بروی روز جمعه تا اینکه غنی خواهد نمود او را حق تعالی و در روایت دیگر است که حق تعالی قضای یکصد حاجت او خواهد نمود هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا فقط

ترجمه دعا

ای بار خدا کفایت نما مرا بحلال خود از حرام خود و بے نیاز گردان مرا بفضل خود از ماسوای خود فقط

ایضاً

و کسیکه خواند بعد نماز جمعه سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ یکصد بار خواهد بخشید الله تعالیٰ یک لک گناه او و یک لک گناه والدین او وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

فائده

در حدیث شریف است کسیکه بخواهد که در عمر او تاخیر شود و یاری یابد بر دشمن خود و توسیع رزق شود و محفوظ باشد از سوء خاتمه پس بگوید بوقت صبح و شام سُبْحَانَ اللّٰهِ مِلْأَ الْمِیْزَانِ وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَةَ الْعَرْشِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ

ترجمہ دعا

پاک ذاتِ آلہی است بقدرِ پیری ترازو و بقدرِ نہایتِ علم و بقدرِ نہایتِ خوشنودی (یعنی ترازوی اعمالِ خود ہوا)
و بقدرِ سنجیدنِ عرش و نیست کدام معبود سوای اللہ تعالیٰ بقدرِ پیری ترازو
حق تعالیٰ بزرگ تر است بقدرِ پیری ترازو فقط

ایضاً

و چیزیکہ باز میدارد موتِ فجاۃ را و کشادہ نمایدروزی را و زیادتی میدہد از آتش و نگہ
میدارد ایمان را آنیست کہ چہار رکعت نماز بخواند و در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و دیگر سورہ
و استغفار کند بعد از قرأت یکصد بار و در ہریک از رکوع و سجود و قیام و جلوس بین السجدتین
بیست و پنج بار باز تشہد بخواند و سلام بدہد و دعا نماید بچیزیکہ خواہد و اللہ اعلم فقط

فائدہ در دعاء آخر سال ماہ ذیحجہ

ہر کہ دعا خواند ہفت بار بعبارتیکہ می آید خواہد بخشید اللہ تعالیٰ گناہانِ گذشتہ او در آن سال
پس شیطان میگوید یا وَیْلَتَاہُ ھُدِرَ مَا مَضٰی مِنْہُ فِی سَاعَۃٍ وَّاحِدَۃٍ
ای وای انداختہ شد آنچہ گذشتہ است از وی در یک ساعت و آن این دعاست

اَللّٰھُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ عَمَلٍ فِی ھٰذِہِ السَّنَۃِ مِمَّا نَھَیْتَنِیْ عَنْہُ وَلَمْ تَرْضَہُ
وَنَسِیْتُہُ وَلَمْ تَنْسَہُ وَحَلُمْتَ عَنِّیْ بَعْدَ قُدْرَتِکَ عَلٰی عُقُوْبَتِیْ

وَدَعَوْتَنِي إِلَى التَّوْبَةِ بَعْدَ جُرْأَتِي عَلَيْكَ فَاغْفِرْ لِي يَا غَفُورُ
یعنی بمقابلهٔ جرأت نمودن خود بر گناه
ای بار خدایا آنچه کردم از عمل در این سال از چیزیکه منع نمودی تو مرا از آن خوشنود نشدی
از دی و فراموش کردم او را و نه فراموش کردی تو و بردبار شدی از من بعد تو انستن خود
بر عذاب من و خواندی مرا بسوی توبه بعد جرات نمودن من بر تو پس بیخش مرا ای
بخشنده و در روایت دیگر آمده است هر که بخواند بر فور آخر ماه ذی حجه و قبل زوال
چهار رکعت که بخواند در هر رکعت سورهٔ فاتحه هفت بار و سورهٔ اخلاص ده بار و کوثر
ده بار پس سلام بدهد و بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی نیست معبودی سوای الله یکتاست که هیچ ادی شریک نیست
مر ای او ست ملک و حمد زنده میناید و می میراند او ست زنده که نه می میرد بدست او
خیر است و او بر هر چیز توانا است فقط و بخواند صد و شصت بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ مِنْ جَمِيعِ ذُنُوبِي
وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِي یعنی بخشش میطلبم از خدائیکه نیست معبودی سوای او زنده
و قایم است و رجوع مینمایم بسوی او از همگی گناهان خود و اعمال بد خود فقط پس
درود فرستد و او را ده بار بر نبی علیه الصلوة و السلام بار بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي

یکصد بار باز سجده نماید و بگوید یا رب هفت بار پس سر بگاه که این عمل نماید ندا
مینماید فرشته از آسمان ابشر فقد غفر الله لك ما عملت فی هذه
السنة من الذنوب یعنی خوش باش پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی آنچه
کردی درین سال از گناهان فقط و امادعا اول سال پس بگوید در روز اول از ماه
محرم اللهم انت الابدی القدیم الحی القوی الکریم الحنان القیوم نسخه
المنان وهذه سنة جدیدة اسالك فیها العصمة من الشیطان
الرجیم و اولیائه والعون علی هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال
بما یقربنی الیك یا ذا الجلال والاکرام یعنی ای بار خدایا تو هستی ابدی
قدیم قیوم کریم خنان منان و این سال نو است میخواهم ترا در وی نگهداشتن از شیطان نسخه
سنگ زده و دوستان او و مدد میخواهم از تو برین نفس حکم کننده ببدی میخواهم
اشتغال را بچیزیکه نزدیک میناید مرا بسوی تو ای صاحب جلال و اکرام و در
روایتی آمده است هرکه بخواند در اول محرم دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص
صد بار و بخواند الذین قال لهم الناس الآیة هزار بار باز بگوید یا کافی
موسی فرعون و یا کافی محمد نبی الاحزاب یکصد بار اکفنی ما اهمنی
یکصد بار کفایت خواهد نمود او را الله تعالی جمیع هموم در تمامی سال و کسیکه این

عما برای حاجت مهمه نماید قضا کرده خواهد شد باذن الٰہی فقط

ترجمۂ دعا

کفایت کنندۂ موسیٰ فرعون را وای کفایت کنندۂ محمد را از احزاب

کفایت کن مرا از آنچیکه اندوهگین کرده است مرا فقط

ف

آیۂ شریفہ اَلَّذِیْنَ قَالَ الخ واقع است در لَنْ تَنَالُوا پارۂ چہارم در رکوع ہفدہم آل عمران

بعد نصف و بالتمام با تفسیر جلالین در یجا مذکور میشود اَلَّذِیْنَ بدل من الذین

قبلہ او نعت قَالَ لَہُمُ النَّاسُ ای نعیم بن مسعود الاشجعی اِنَّ النَّاسَ

اباسفیان واصحابہ قَدْ جَمَعُوْا لَکُمْ الجموع لیستاصلوکم فَاخْشَوْہُمْ

(ارسیج برکند شمارا ۱۲) ولا تاتوہم فَزَادَہُمْ ذٰلِکَ القول اِیْمَانًا تصدیقا باللہ وبقینا وَقَالُوْا

حَسْبُنَا اللّٰہُ کافینا امرہ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ المفوض الیہ الامر ہو وخرجوا

مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوافوا سوق بدر والقی اللہ الرُّعْبَ فی قلب

(امد شد ۱۲) ابی سفیان واصحابہ فلم یاتوا وکان معہم تجارات فباعوا وربحوا فقط

و در تفسیر حسینی می نگارد اَلَّذِیْنَ اجابت کنندگان اند کہ از جہت تخویف قَالَ لَہُمُ

النَّاسُ گفتند مرایشان را مردمان یعنی تجار یا اعراب اِنَّ النَّاسَ بدرستیکہ ابوسفیان

واصحاب او قد جمعوا لکم آیه جمع شده اند و متفق الکلمه گشته لکم برای قتال شما
فاخشوهم پس بترسید از آمدن ایشان که شما را با آن جماعت طاقت حرب نیست
فزادهم پس زیاده گردانید این سخن مومنان را ایمانا تصدیقی و یقینی در کار خود
تا نمی ترسیدند و قالوا و گفتند حسبنا الله بسنده است مرا خدای باری دهنده
و کفایت کننده و نعم الوکیل و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار و نزد بعضی
این آیه که گذشت و آنچه بعد از دست در غزوهٔ بدر صغری فرود آمده آورده اند که روز احد
ابوسفیان در پایان شعب مقرر کرده که میعاد حرب ما سال دیگر موضع بدر است و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که در جواب او بگوئید که چنین باشد دیگر سال که نزدیک بعد رسید
ابوسفیان پشیمان شده نعیم بن مسعود را مقرر کرد که بمدینه رود و لشکر اسلام را بترساند
از قریش و چنان سازد که عنان عزیمت از سفر بدر باز کشند نعیم به یثرب آمد و هر چند
مقدمات تخویف آمیز از کثرت لشکر کفار و بسیاری اسلحه و اتفاق ایشان ترتیب داد
جز جواب حسبنا الله و نعم الوکیل نشنود و حضرت با محاربان احد
و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد مرد بودند ببدر رفت و هشت روز آنجا توقف
فرمودند و بازارها قایم گشت و در معاملات سود فراوان بدست آمد و کفار از بیم اهل اسلام
بدان موضع نیامدند و حق تعالی این آیتها فرستاد و بر این تقدیر آن ناس که در آیت سابقه

عبارت از قافله بود اینجا نعیم بن مسعود باشد و بر هر دو تقدیر ناس ثانی ابوسفیان
و اتباع او بند و تتمهٔ حال مومنان اینست که در آیهٔ آینده مذکور میشود فقط

فائده

هرگاه که باشد برای تو حاجتی پیش بخیل شحیح یا بادشاه جائر یا دوام دار فاحش که
تبرسی از فحش دهی پس بگو این دعا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْکَبِیْرُ وَاَنَا عَبْدُكَ
الذَّلِیْلُ الضَّعِیْفُ الَّذِیْ لَا حَوْلَ لَهٗ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِكَ اَللّٰهُمَّ سَخِّرْ لِیْ
فُلَانًا كَمَا سَخَّرْتَ فِرْعَوْنَ لِمُوْسٰی وَلَیِّنْ لِیْ قَلْبَهٗ كَمَا لَیَّنْتَ الْحَدِیْدَ
لِدَاوٗدَ فَاِنَّهٗ لَا یَنْطِقُ اِلَّا بِاِذْنِكَ نَاصِیَتُهٗ فِیْ قَبْضَتِكَ
وَقَلْبُهٗ فِیْ یَدِكَ جَلَّ ثَنَآءُ وَجْهِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدا تو غالب بزرگ هستی و من بندهٔ خوار و ذلیل ضعیف که نیست بازگشت
برای او و نه قوت مگر بتوای بار خدا یا مسخر کن برای من فلان را همچنانکه مسخر نمودی
فرعون را برای موسی و نرم کن برای من دل او را همچنانکه نرم کردی آهن برای داود
پس تحقیق که او سخن نخواهد کرد مگر بدستوری تو پیشانی او در قبضهٔ تست و دل او در دست
تست بزرگ است ثنای ذات تو ای مهربان ترین جمیع رحم کنندگان فقط

فائدہ

کسیکہ مبتلا شود بدرد دندان پس باید کہ مواظبت نماید بر نماز دو رکعت بعد مغرب
بمعوذتین یا بخواند در رکعت اولی اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ
الآیۃ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا تا آخر سورہ و در رکعت ثانیہ اِذَا زُلْزِلَتْ و بر آرے
ہمان کس نماز در دندان چہار رکعت است و مثل وی بخواند بر وی مَنْ یُّحْیِ
الْعِظَامَ تا آخر سورہ یا بخواند لَنْ یَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا تا الْمُحْسِنِیْنَ ۝ یا
لَاحَوْلَ تا آخر یا بنویسد بر لقمہ اَفَاَمِنُوْٓا اَنْ تَاْتِیَهُمْ غَاشِیَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللّٰهِ
و بنہد آنرا بر دندان تا اینکہ تر شود باز پیش سگی بیندازد فقط

ف

آیۂ شریفہ اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ در وما لی آ اعبد پارۂ بیست و سوم آخر سورۂ یٰسین شریف
واقعست و تفسیرش در جلالین چنین است اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ یعلم وھو
العاصی بن وائل اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ منیٍّ الی ان صیّرناہ
شدید اقویا فَاِذَا هُوَ خَصِیْمٌ شدید الخصومۃ لنا مُّبِیْنٌ بینہا
فی نفی البعث وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا فی ذلک وَنَسِیَ خَلْقَهٗ
من المنیّ وھو اغرب من مثلہ قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ وَھِیَ رَمِیْمٌ ۝

اى بالية ولم يقل بالتاء لانه اسم لا صفة روي انه اخذ عظما
رميما ففتته وقال للنبي صلى الله عليه وآله وسلم اترى يحي الله هذا بعد
ما بلي ورمّ فقال صلى الله عليه وآله وسلم نعم ويدخلك النار
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ اى مخلوق عَلِيمٌ
مجملا ومفصلا قبل خلقه وبعد خلقه الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ فِي جملة الناس
مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ المرخ والعفار او كل شجر الا العنّاب نَارًا
فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ تقدحون وهذا دال على القدرة على البعث
فانه جمع فيه بين الماء والنار والخشب فلا الماء يطفي النار
ولا النار يحرق الخشب أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ مع عظمها بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ اى الاناسي
في الصغر بَلَى اى هو قادر على ذلك اجاب نفسه
وَهُوَ الْخَلَّاقُ الكثير الخلق الْعَلِيمُ بكل شيء إِنَّمَا أَمْرُهُ
شانه إِذَا أَرَادَ شَيْئًا اى خلق شيء أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
اى فهو يكون وفي قراءة بالنصب عطفا على يقول فَسُبْحَانَ الَّذِي
بِيَدِهِ مَلَكُوتُ مُلْكٌ زيدت الواو والتاء للمبالغة

ای القدرة علی کل شیء والیه ترجعون تردون فی الاخرة فقط
ودر تفسیر حسینی مذکورست اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ ایا ندید ودانست انسان
مراد ابی ابن خلف اَنَّا خَلَقْنٰهُ بدرستیکه آفریدیم ما اورا مِنْ نُطْفَةٍ
از آب منی وآنرا علقه ساخته مرتبه مرتبه ترقی داده در بطن ام چنین شده
وبیرون آمده دار طفولیت به بزرگی رسیده وسخن گوی ودلیر گشته فَاِذَا
هُوَ پس آنگاه او خَصِیْمٌ مُبِیْنٌ جدال کننده ایست هویدا بمقام
جدال درآمده وَضَرَبَ وبزد لَنَا مَثَلًا برای ما مثلی یعنی امری عجیب
آورده استخوان سائیده در دست مالیده خاک ساخته برباد داده وَنَسِیَ
خَلْقَهٗ وفراموش کرده آفرینش ما مر اورا قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ گفت
کیست که زنده میگرداند استخوانها را وَهِیَ رَمِیْمٌ وحال آنکه او بوسیده
وریزیده گشته بی گوشت وپوست وعروق واعصاب قُلْ بگوای
محمد یُحْیِیْهَا الَّذِیْ زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت بر کمال اَنْشَاَهَا
بیافرید آنرا اَوَّلَ مَرَّةٍ نخست بار که هیچ نبود واز عدم بوجود آورد وَهُوَ
بِکُلِّ خَلْقٍ واو بهمه آفریدها عَلِیْمٌ دانا ست تفاصیل مخلوقات را میداند
واجزاء اشخاص را در حال تفرق وتبدد می شناسد وبر جمع واز ضمام آن

قادر است الذی جعل آن خدائیکه آفرید و پیدا کرد لکم برای شما من الشجر
الاخضر ناراً از درخت سبز آتشی فاذا انتم پس آنگاه شما منه ازان درخت
توقدون می افروزید آتش را و در اغلب مواضع از بادیه عرب دو درخت است
مرخ و عفار شاخی از مرخ بر شاخی از عفار میمالند آتش بیرون می آید حق سبحانه
فرمود که آنکه قادر است بر احداث آتش از درخت سبز که در و مایه متضاد
یا چوب نار است هر آئینه قادر است بر اعاده طراوت چیز یکه تر و تازه بوده باشد
و خشک شده او لیس ایا نیست الذی خلق السموات والارض آنکسیکه بیافرید
آسمانها و زمین ها را با بزرگی اجرام ایشان بقدر تواناست علی ان یخلق
بر آنکه بیافریند مثلهم مانند ایشان باجسام صغیره و اجرام حقیره بلی آری هست
قادر بر آن وهو الخلاق او است آفریننده بسیار خلق هست العلیم دانا بکیفیت احوال
مخلوقات انما امره چون خبر نیست که شان او اذا اراد چون خواهد شیئاً آفریدن
چیزی ان یقول نیست که گوید له مر او را کن باش فیکون پس باشد
نزد بعضی تمثیلیست مر تاثیر قدرت را در مراد قدرت بامر الله و بعضی گویند تاثیر مر مراد الله
بامر مطاع مر مطیعی را در حصول مامور به بی امتناع و نزاع و در تفسیر گفته که مراد ازین عبارت
سرعت نفاذ امر است در تکوین اشیا بر اسرع وجه که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه و گویند

این کلمه علامتی است که چون ملائکه بشنوند دانند که خیری حادث خواهد شد
حرفیست کاف و نون زطوامیر صنع او یا از قاف تا بقاف برین حرف گشته دال
فَسُبْحَانَ الَّذِي پس پاکی و بی عیبی آنکسی راست که بی شبه بیده بید اقتدار او
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ بادشاهی همه چیز وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بسوی او باز گردیده
خواهید شد برای مکافات اعمال و وعده دوستان است و وعید دشمنان که
اینا نراشدید العقاب است و آنانرا طوبی لهم وحسن مآب فقط
آیه شریفه لَنْ يَنَالَ اللَّهَ واقعست در اقترب پاره هفدهم سوره حج در رکوع چهارم
تفسیر شریف جلالین چنین است لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لحومها ولا دماؤها ای لا یرتفعان
الیه وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ ای یرفع الیه منکم العمل الصالح الخالص
له مع الایمان كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ ارشدکم
لمعالم دینه ومناسک حجه وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ ای الموحدین فقط
و در تفسیر حسینی چنین مینویسد لَنْ يَنَالَ اللَّهَ نمیرسد بحضرت تعالی لحومها گوشتهای قربانی
که صدقه میدهید وَلَا دِمَاؤُهَا ونه خونهای ایشان که بوقت قربانی می ریزند
وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ ولیکن میرسد بحضرت قبول وی التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ آنچه مصاحب است با او
پرهیزگاری از شما که آن تعظیم امر خداوند است و تقرب بدو بقربان پسندیده

لذلك همچنانکه یاد کرده شد سخرها لکم رام کرد انعام را برای شما لتکبروا الله
تا بکبیر گویید نزدیک ذبح یا به بزرگی یاد کنید خدای را علی ما هداکم بر آنچه راه نمود
شما را طریق نحر ضحایا و کیفیت تقرب بدان و بشر المحسنین و بشارت ده نیکوکاران را
به بهشت بالقبول طاعات فقط آیه افامنوا الخ واقعست در روما ابرئ نفسی
پاره نیز دهم آخر رکوع سورهٔ یوسف تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است افامنوا
ان تاتیهم غاشیة نقمة فغشاهم من عذاب الله او تاتیهم الساعة
بغتة فجاءة وهم لا یشعرون به وقت اتیانها قبله فقط
و در حسینی تفسیرش به چنین می نگارد افامنوا ایا ایمن شدند مشرکان ان تاتیهم
از آنکه بیاید بدیشان غاشیة عقوبتی پوشیده یعنی فروگیرنده ایشان را من عذاب
الله از عذاب خدای او تاتیهم الساعة یا بیاید ایشان را قیامت بغتة
ناگهان وهم لا یشعرون و ایشان ندانند آمدن آنرا و کارسازی نکرده باشند فقط

فائده

مرویست از مقاتل بن سلیمان گفت هر کس نماز صبح بر وقت بخواند پس دعا نماید
قبل از کلام دعائیکه ذکر کرده میشود دو صد بار اگر دعای وی مقبول نشود پس بگوید که
لعنت نماید مقاتل را و دعا اینست اللهم یا حی یا قیوم یا فرد یا وتر

یَا صَمَدُ یَا سَیِّدَنَا مَنْ اِلَیْهِ الْمُسْتَنَدُ یَا مَنْ لَمْ یَلِدْ الخ اَسْئَلُكَ كَذَا

وَكَذَا یعنی ای بارخدایا ای زنده ای بسیار نگاه دارنده ای تنها وای طاق ای بی نیاز

ای سردار ما آنکسکه بسوی او تکیه کرده است ای آنکه نمی زاید و نه زائیده شده و نیست

برای او کسی کفو میخواهم از تو چنین و چنین فقط و دیده ام در نسخه دیگر که منسوب بامام شافعی

رضی الله عنه بدرستیکه هر کسکه بگوید صد بار بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَ

لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ

یَا صَمَدُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ باز سجده نماید و حاجتِ خود طلب سازد پس حاجت او روا

خواهد شد و از بعضی مرویست که زیاده نماید بعد دعا ندکور یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وحاجتِ خود عرض نماید و در نسخه دیگر یکصد بار بخواند بِسْمِ اللّٰهِ

الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا شَآءَ اللّٰهُ كَانَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ

الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا وَتْرِیُّ یَا خَفِیُّ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ

یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیْثُ و در نسخه دیگر نوشته است

که این دعا تا سه روز بخواند فقط

فائده

بگوید وقتِ گرفتنِ درس اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْنِیْ عِلْمًا اَفْقَهُ بِهٖ اَوَامِرَكَ وَنَوَاهِیَكَ

وَارْزُقْنِي فَهْمًا أَعْلَمُ بِهِ كَيْفَ أُنَاجِيكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي فَهْمَ
النَّبِيِّينَ وَحِفْظَ الْمُرْسَلِينَ وَإِلْهَامَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ أَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَافْتَحْ لِي
أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ حِكْمَتَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدا الهام کن مرا بعلمی که بفهمم از آن حکمهای تو و موانع تو و روزی کن مرا فهمی که بدانم بآن
که چگونه با تو راز کنم ما تو ای زیاده مهربانی کنندهٔ مهربانی کنندگان ای بار خدایا روزی
کن مرا فهم نبیین و حفظ مرسلین و الهام ملائکه مقربین برحمت خود ای ارحم الراحمین اے بار خدا
بزرگ کن مرا بنور فهم و برار مرا از تاریکیهای وهم و بکشا برای من دروازه های رحمت تو
و پریشان کن بر من لباس خود را یا و پریشان کن بر من از خزائن علم خود ای ارحم الراحمین
از کلام حضرت علیه السلام یا غیر او که نفع میابد بآن گوینده آن یا بردارندهٔ آن

شعر

سَأَلْتُكَ بِالْحَوَامِيمِ الْعَظِيمَةِ	وَبِالتِّسْعِ الْمُطَوَّلَةِ الْقَدِيمَةِ
وَبِالْأَمِينِ وَالْفَرْدِ الْمُبَجَّلِ	بِهِ قَبْلَ الْحُرُوفِ الْمُسْتَقِيمَةِ
وَبِالْقُطْبِ النَّبِيِّ وَصَاحِبَيْهِ	وَبِالْأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ الْكَرِيمَةِ

وَبِالْقَصْرِ الَّذِي عَلَفَتْ عَلَيْهِ	وَفِيهِ طُيُورُ اَصْحَابِ الْغَرِيمَةِ
وَبِالْمَبْسُوطِ فِي رَقِّ الْمَعَانِي	وَبِالْمَنْشُورِ فِي اَهْلِ الْوَلِيمَةِ
وَبِالْكَهْفِ الَّذِي يَدْخُلُ فِيهِ	اَبُو فَتْيَانِهَا وَاَبُو رَقِيمَةِ
تَعَنَّنِي فِي فُؤَادِي كُلَّ حِبٍّ	يُرَوِّي فِي مَسَارِحِهَا صَمِيمَةِ

ترجمۂ اشعار مذکور در نظم فارسی چنین است

بعظمتہای بی حد حوا میم	و نہ سورت کہ اورا ہست تقویم
باین و بفردی کہ ابتدا یافت	کہ پیش از حرف ہا راست جا یافت
و یا قطب کبیر دہر دو صاحب	و پاکیزہ زمین ذات المراجب
و یا قصر یکہ در وی شد مقیمہ	طیور ہر نگ اصحاب غریمہ
و یا مبسوط در طرس معانی	و یا منشور در حل مبانی
و یا کہفی کہ می آیند در آن	پدر ہای رقیمہ نیز فتیان
با ینہا خواستم مقصود دل را	ز تو ای اب بخشا آب و کل را

فائدہ

چو خواہی ارتفاع شی بدانی	چو نخل و کوہ و ہالی از میانی
بسوی سایہ ات بینی باقدام	کہ این اصل است در این باب کر کام

چو یابی بشش قدم سایه چو قامت یک — قوامش گیر آسان است کامت

بود سایه ز مقصودت در آن دم (یعنی بقدم سه انگشت اندازه) — برابر اصل آن نی بیش نی کم

چو پیمائی بگز سایه بدانی — شمار مرتفع را بی توانی

چو یابی جزء اکمل را ز سایه — چو قامت پس بدستت گشت مایه

قدم را شش یک قامت همین خوان — نشان شش یکش سایه همی خوان

چنین نیم قدم هم دو قدم را — شناس و دور کن از قلب غم را

اگر یابی تو سایه را دو قامت — بود دو مثل مقصد بی ملامت

قیاس آسان بود از نقص سایه — نبرد یک زوال ای نیک پایه

مسئله

اگر سایه باندازهٔ یک قدم باشد پس سایهٔ هر چیز شش یک حصهٔ آن باشد پس اگر سایه بقدر ده ذرع باشد درازی وی شصت ذرع باشد یا سایهٔ مرتفع بقدر انگشت باشد پس طول آن یکصد و بیست ذرع و همچنین فقط

فائده

برای دفع کیک بگوید (ایها الناس) ایها الکراعینک السوء + انکم فرقة من الجنود + من عهد عاد و ثمود + اقسمت علیکم بواحد المعبود + تکونوا عن

عَنْ جَلَدِیْ بِعُوْدٍ وَاَنْ لَا تَقْرَبُوْا مِنِّیْ الْجُلُوْدَ اَرْسَلْتُ عَلَیْکُمْ
صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَّثَمُوْدٍ وَلَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْعُهُوْدِ اَنْ لَّا
اَقْتُلَ مِنْکُمْ وَالِدًا وَّلَا مَوْلُوْدٍ اِنْفِرُوْا فَوْرًا عَجِلًا بَارَکَ اللّٰهُ فِیْکُمْ

ترجمہ

اے کیکہای سیاہ شما فرقہ اید از لشکر ہا از زمان عاد و ثمود قسم میدہم بر شما بکیکے
پرستیدہ شدہ بشوید از پوست من دور و نزدیک مشوید از پوست ہای من میفرستم بر
شما برق مثل برق عاد و ثمود و برای شما از من پیمانہاست کہ نہ کشیم از شما زایندہ
و پدر او را برسید فی الفور یا شتاب برکت دہد اللہ تعالی در شما ہا فقط

فائدہ

حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم قبل از ہجرت یک حج و بعد آن پنج
نمودند و آن حجۃ الوداع ست و چہار بار عمرہ آوردند یکی در سال ششم از ہجرت باز گردیدن آن
و عمرہ در سال ہفتم قضا برای آن و یک عمرہ در سال فتح مکہ و یک عمرہ در وقت باز گشتن
آن حضرت از طایف و ابو بکر رضی اللہ عنہ حج و عمرہ نمود و حج نمود عمر در مدت خلافت خود در حال
امارت و ہمراہ او حج کرد در آخر خلافت زوجات آن حضرت علیہ الصلوۃ والسلام و
عمرہ آورد در خلافت خود سہ عمرہ و حج و عمرہ نمود عثمان رضی اللہ عنہ اما حال حضرت علی رضی اللہ عنہ

۱ معجد بضم اول و ثانی و فتح ثالث صفت

۲ عاد قبیلہ ایست کہ ہود در رسالت ایشان آمدہ و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح علی نبینا علیہ الصلوۃ والسلام بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیزی قدیم و منسوب بقبیلہ عاد و چیزیکہ عادت شود ۱۲ منتخب اللغات

۳ ثمود نام قبیلہ ایست از اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام مرد ایشان را نیز ثمود گویند

تعالی عنهم اجمعین دانسته نشد که چه قدر حج و چه قدر عمره نمود و در بعضی اخبار مذکور است
بدرستیکه پرسیده شد از بعضی شیوخ در مغرب که مردی را بنوکنانه بکشت و بروی آتش
افروختند آتش اثر نکرد و در وی پس گفت شاید که او سه حج نموده است گفتند نعم پس گفت

حدیث اِنَّ من حَجَّ حَجَّةً فَقَدْ اَدّٰی فَرْضَهُ وَمَنْ حَجَّ حَجَّتَیْنِ فَقَدْ اَدّٰی
تَرَبَّهُ وَمَنْ حَجَّ ثَلَاثًا حَرَّمَ اللّٰهُ شَعْرَهُ وَبَشَرَهُ عَلَی النَّارِ یعنی بدرستیکه
هرکس که یک حج نمود تحقیق که فرض خدا را ادا نمود کسیکه دو حج کرد قرض را و پروردگار خود
را و کسیکه سه حج کرد حرام نمود الله تعالی موی و پوست او را بر آتش فقط

حکایت و صد و هفتم در ذکر چیزیکه واقع شده برای ابی حنیفه در درآمدن حمام

لطیفه مرویست که امام ابوحنیفه رضی الله عنه در حمام داخل شد پس دید انسانی را که
مکشوف العورة است ابوحنیفه چشم بپوشید و مالید آن را انسان با امام گفت که از
کدام وقت الله تعالی بصیر تر اگر فته است امام جواب داد از وقتیکه دور نموده است
الله تعالی پرده از تو این بگفت و بگذاشت او را و گزشت از آنجا فقط

ظریفه

پرسیده شد امام علی رضی الله عنه از سن های بنی آدم فرمود که مرد را صبی گویند تا
دوازده سال پس غلام میگویند تا بیست و چهار سال پس سن حدث است تا سی و

ش صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد ۱۲

ش غلام بالضم کودک تصغیر غلیم غلیمة و غلیمان بالکسر غلیمة ۱۲ صراح

ش حدث ای شاب یعنی جوان فان ذکرت السن پس اگر ذکر نمائی سن را قلت حدیث السن بگوئی حدیث سن است بالاضافة ۱۲ اصلح بالاضافت ۱۲

شش سال پس شاب[1] ست تا چهل و هشت سال باز کهل[2] ست تا شصت سال
باز شیخ ست تا هشتاد سال و بعد آن هَرِم[3] و خَرَف[4] ست فقط

فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین و آسمان

نقل کرده اند از شیاخ خود بدستیکه باشندگان طبقه اولی از زمین مردم اند و طبقه
ثانی ریح عقیم[5] ست یعنی در وی هیچ فائده نیست و ثالث سنگ جهنم ست که روشن
کرده میشود دوزخ بآن و طبقه رابع کبریت دوزخ ست و خامس مارهای دوزخ
و سادس کژدم های دوزخ ست مانند استرها و دُمهای آن مانند نیزه ها و سابع
طبقه ابلیس و جنود ویست و انچه گفته شده ست که بر هر طبقه زمین آدم ست یعنی
ثابت زنده در خبر و نه در اثر و نه چیزیکه انست پذیرد آدم بآن اگرچه منقولست از بعضی صوفیه
و کسانیکه مالک همگی زمین شده اند چهار پادشاهانند دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگر سلیمان
و دو کافر یکی نمرود و دیگر شداد بن عاد و انچه گفته شده ست که آنها هشت کس اند
سه از قسم جن و پنج از قسم انس و زیاده کرده اند در انس بخت نصر و سه جن شمهورث
و کمورث و مراسخ برین معنی هیچ دلیل نیست بچیزی که مذکور شد
ولاکن آسمانها - پس باشندگان آسمان اول بر صورت بقرانند و آنها را حفظه میگویند
و آنها لشکر اسمعیل اند که افسر آنهاست و ثانی صاحب آنها در دیائیل و جند آن

طبقه ثانیه

---

[1] شاب مرد جوان شباب
شبان شاب ج ایضاً
جوانی شبیبة کذالک وهو
خلاف شیب ۱۲ اصلاح
[2] مرد میانه سال ۱۲ اصراح
[3] بالتحریک کلان سالی ۱۲ امنه
[4] بالتحریک باز گشتن عقل
از کلان سالی ۱۲ اصراح
[5] عقیم نعیل زن نازای
عقم جماعة ۱۲ وفی آذر
عسق ویجعل من یشاء
عقیما وهو یحیی و یمیت
وفی الحج عذاب
یوم عقیم ۱۲ اعالمگیری

در آن طبقه بشکل اسپان ست و تسبیح آنها مثل رعد قاصف ست که برمی آید از
دهن های آنها نور درخشنده و طبقهٔ ثالثه صاحب آن جنجبا ئیل ست و سکان
آن لشکری ست بصورت پرندگان به تمام رنگها هریکی از آنها هفتاد بازو دارد
و طبقهٔ چهارم صاحب آن صلصیا ئیل ست و باشندگان آن لشکرویست
برصورتهای عقاب برای هر واحد از آنها هزار بازو ست و طبقهٔ خامسه
صاحب آن سمخیا ئیل ست و باشندگان آن آسمان لشکروی اند بصورت
بچگان برای هریکی از آنها هفتاد هزار زبان ست و طبقهٔ ششم صاحب آن
صوریا ئیل ست و باشندگان آن لشکروی اند برصورت حور عین
که بیرون می آید از تسبیح آنها مشک تند بو و آسمان هفتم صاحب آن
بنجبا ئیل ست و باشندگان آنجا لشکروی اند بصورت بنی آدم که مغفرت
میخواهند برای آنها و می گریند بر هر کسیکه می میرد از آنها و الله اعلم

حکایت دوصد و هشتم در ذکر کسیکه دعوی نبوة در زمان مامون نمود

عجیبه مرویست که شخصی در زمان مامون دعوی نبوت نمود این خبر بمامون
رسید مامون او را پیش خود طلبید پرسید که علامت نبوت تو چیست جواب داد که دانستن
آنچه در دل تست مامون گفت که چیست در نفس من گفت که تو در دل خود میگوئی

که من دروغگو هستم پس مقید نمود مامون اورا تا یک مدت باز حاضر کرد او را و گفت یا
درین مدت چیزی وحی آمده گفت نه مامون گفت چرا وحی نیامد جواب داد
که ملائکه در قید خانه نمی آیند مامون بر جواب او بخندید و او را رها کرد فقط
و هم در زمان مامون شخصی دیگر دعوی نبوت نمود مامون اورا روبروی خود حاضر کرد
و حکم داد ثمامه را که بپرسد ازوی که چیست علامت نبوت او ثمامه بپرسید ازوی
از علامت نبوت او جواب داد که علامت نبوت من اینست که بخوابم روبروی تو
باز تو پس خواهد زائید زن تو پسری و گواهی خواهد داد بوقت ولادت که من
نبی هستم ثمامه او را گفت خبردار که من گواهی نمیدهم که تو نبی هستی مامون متعجب گفت
که چه زود تر ایمان آوردی بر او ثمامه جواب داد که چه آسان است بر تو انکه
بکند باز من و من ناظر باشم بسوی آن پس بخندید مامون و گذاشت او را فقط

حکایت دویست و نهم در ذکر خادمیکه می برآمد برای سلطان کامل از شمعدان

نکته گفته شده است که نزد بادشاه کامل شمعدان بود که در وی دروازه ها بود پس
هرگاه که میگذشت ساعتی می برآمد از یکی از ان دربها شخصیکه می ایستاد در خدمت
همان بادشاه کامل تا گذشتن یک ساعت و بهمین قسم تا تمام دروازه ها دوازده گانه
یک ساعت از هر یک دروازه یک کس می برآمد پس هرگاه که لیل سیری میشد می برآمد

سلطان
بادشاه ترجمه سلطان است
و کامل نام سلطان مصر
بود در حکومت خلفا
جلالیه فخر حکومت
خلیفه و فخر جعفر برمکی
در عهد مامون بوده اند

شخصی بالای شمعدان و در حالی که میگوید که بادشاه بصبح در آمد بادشاه
میدانست که فجر طلوع نمود پس تیاری نماز میکرد و اللہ اعلم فقط

حکایت دو صد و دهم در ذکر کوزه که ساخته شده بود برای سلطان محمد

نقته شده است که شخصی برای سلطان موید کوزه تیار کرد هرگاه آب نوشید و تهی شد
از وی آوازی می شنید که میگفت برای نوشنده آن صحة وعافیة فقط

حکایت دو صد و یازدهم در ذکر چیزیکه واقع شد برای یحیی بن خالد برمکی

ظریفه مرویست که کسی پیش یحیی بن خالد برمکی عریضه گذرانید که مرد تاجر غریب فوت شود
و گذاشت زنی حسینه و پسر شیرخوار و مال کثیر و وزیر مستحق آنست بنوشت یحیی بر آن
اما الرجل فیرحمه اللہ یعنی تاجر که فوت نمود او را حق تعالی رحمت بکند
و اما الجاریة فصانها اللہ لکن جاریه پس حفاظت نماید او را حق تعالی
و اما الولد فرعاه اللہ ولکن پسر پس رعایت کند او را اللہ تعالی و اما المال
فاحرزه اللہ لاکن مال پس نگهدارد آنرا اللہ تعالی و اما الساعی الینا بذلك
فعلیه لعنة اللہ ولاکن سعایت کننده بسوی ما بگرفتن آن پس مرویست لعنت آلهی فقط

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکر شرف اسلام

تحقیق که ابراهیم آجری یعنی خشت ساز آتش روشن میکرد در آتشدان خشت پخته

که قرض خواه او بود حاضر شده مطالبه قرض می نمود ابراهیم گفت که مسلمان نشود در آتش
داخل نخواهی شد یهودی گفت من و تو ضرور است که داخل شویم در آتش زیرا که شما
خوانده اید در کتاب خود ها وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا پس اگر دوست میداری
که مسلمان نشوم پس مرا چیزی بنما که از ان شرف اسلام بشناسم ابراهیم گفت بیار
چادر تو پس از وی چادر وی بگرفت و پیچید آنرا در چادر خود و آن هر دو چادر در
آتشدان خشت بلند اخت در حالیکه آن آتشدان زبانه میزد بعد یک ساعت در آمد
ابراهیم نزد آتشدان در حالیکه زبانه میداد و بر آورد هر دو چادر ناگاه چادر یهودی
بسوخت و چادر ابراهیم نسوخت ابراهیم گفت بهمین قسم است داخل شدن ما در آتش تو
خواهی سوخت و من سالم خواهم ماند یهودی مشرف باسلام شد و بهتر شد اسلام او

ف

آیه شریفه واقعست در قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكَ پاره شانزدهم سوره مریم در رکوع چهارم
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَاِنْ ای ما مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلَّا وَارِدُهَا اے
داخل جهنم كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا حتمه وقضى به لا يتركه
ثُمَّ نُنَجِّي مُشَدَّدًا او مُخَفَّفًا اَلَّذِيْنَ اتَّقَوْا الشِّرْكَ وَالْكُفْرَ مِنْهَا
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاِنْ مِنْكُمْ و نیست از شما ای آدمیان هیچکس

الا واردها گذرنده و گذرنده بر دوزخ اما چون مومنان بر او گذرند آتش مرده و
افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سوال کنند که حقتعالی
ما را وعده فرموده بود وان منکم الا واردها پس چه حال بود که ما آتش را
ندیدیم و ایشان گویند که قد ورد قوما وهی خامدة بدرستیکه شما گذر کردید بر دوزخ
اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرموده ؎
مومن فسون بداند پر آتشی نخواند ۔ سوزش در و نماند گردد چو نور روشن
ورود بر دوزخ علی ربک بر پروردگار تو حتما جزمی قطعی مقضیا کاری حکم
کرده شده بران یعنی وعده ایست که البته واقع خواهد بود و در آن خلاف نیست و جمعی برانند
که ورود بمعنی دخول است چه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده که ورود دخول است یعنی همه را در دوزخ حاضر
خواهند کرد و هیچ برّی و فاجری نباشد الا که بدوزخ در آید الا آتش بر مومنان سرد و سلامت
باشد چنانچه بر ابراهیم علیه السلام و مویدان قول است آنکه حق سبحانه تعالی میفرماید که ثم ننجی
پس نجات دهیم الذین اتقوا آنان را که پرهیز کردند از شرک یعنی بیرون آریم از دوزخ فقط

نادره

مرویست که سلیمان علیه السلام قفاف میساخت و میفروخت آنرا و صرف میکرد از قیمت آن

جزویست بخط کسی که نمیدانم کیست و از کجاست

بزدات وعیال خود جبرئیل علیه السلام را گفت که حقتعالی حکم مینماید ترا بگذر بسوی مکان
چنین که دران زنیست صالحه و برای او دختر هاست بده برای او قوت و کسوة و چیزی که او
بآن محتاج باشد سلیمان گفت ای جبرئیل حق تعالی میداند که من فقیرام و از دنیا
مالک کدام چیز نیم پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی وی که طلب کن از دنیا
چیزی که میخواهی هرگاه که بسلیمان اجازت گردید برای طلب طلب نمود ملکی را
که سزاوار نخواهد بود برای کسی بعد او هرگاه که کشادگی به پذیرفت براو دنیا تا مدت دراز
فراموش نمود آن زن را پس ماوی کرد او را و رفت پیاده بسوی آن هرگاه که کوفت دروازه
او را برآمد دختری از دختران آن زن و اجازت داد سلیمان را برای درآمدن بخانه پس
درآمد و دید زن نابینا را که نشسته است در خانه تاریک زن گفت ای سلیمان وصیت نموده
ترا پروردگار تو برای من و فراموش نمودی مدت دراز با شتغال دنیا سلیمان
معذرت نمود او را و داد انچیکه کفایت می نمود برای زن انتهی فقط

ظریفه

مرویست بدرستیکه زاهدی شنید بوی طعام پس خواهش نمود آنرا رفت عقب حامل طعام
تا بازار شنید که گوینده مذامیکند که ربطا طا یعنی جیب بر دزدید از جیب فلان کس درهم را
پس نظر کردند دیدند زاهد را که مرویست غریب پس برداشت او را و الی بسوی قید خانه

وطعام مذکور برده میشد بسوی قید خانه برای بعضی اکابر هرگاه که طعام داشته شد
روبرو او پس گفت بزاهد که بخور همراه ما بخورد زاهد همراه او تا اینکه سیر شد باز زاهد
گفت الٰهی کنت قادرا علی ان تطعمنی هذا الطعام من غیر
تهمة السرقة یعنی ای معبود من تو توانا بودی باینکه بخورانی این طعام را بغیر تهمت دزدی
پس بشنید از هاتف که میگوید این کلام را من طلب الجیف فلیصبر علی غص
الکلاب وهذا شخص یقول قد وجدنا اللص الذی اخذ الدراهم
یعنی هر که طلب نمود مردار را پس باید که صبر نماید بر گزیدن سگ ها و ناگاه شخصی میگوید
بدرستیکه یافتیم دزدی را که دراهم گرفته بود پس رها کنید مرد غریب را پس رها کردند او را فقط

فائده

قرطبی گفته است که برای هر آدمی بیست فرشته از معقبات میباشند که بحکم حضرت تعالی
حفاظت او مینمایند و کدام زراعتی نیست بر روی زمین و نه کدام ثمره ایست بر
درختان و نه دانه ایست در تاریکیهای زمین مگر بر ولیست بسم الله الرحمن الرحیم
هذا رزق فلان بن فلان یعنی بنام خدائیکه نجشایش کننده
صاحب رحم است این روزی فلان بن فلان است والله اعلم فقط

حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر الله تعالی و رضا بتقدیر او

منقول است که دو فرشته فرود آمدند از آسمان یکی در مشرق و دیگر در مغرب پس هر دو
باز گردیدند و ملاقات نمودند بر آسمان پس گفت یکی به دیگری که کجا بودی گفت
در مشرق بودم فرستاده بود پروردگار من بسوی گنج مردی پس فرو بردم آن
گنج را زمین فرشته دیگر گفت که پروردگار من مرا فرستاده بود برای اینکه بگیرم
گنج را پس بنهم آنرا در خانه مردی در مغرب که نیست برای وی درهم و نه دینار
رضوان خازن جنت کلام آن هر دو فرشته بشنید و با آنها گفت که قصه من عجیب تر است
از قصه شما که حکم کرده بود پروردگار من با اینکه ببرم بخانه فقیری و بشمارم که چند درهم
و دینار است پس همچنان نمودم باز حکم کرد پروردگار من که بنا نمایم محل ها در جنت
بشمار هر درهم و دینار برای فقیر و صاحب گنج پس فرشتگان گفتند ای پروردگار من
آگاه کن ما را بر این بزرگی که داده صاحب گنج فقیر را پس فرمود حق سبحانه تعالی اما
صاحب گنج هرگاه که فرو رفت گنج او گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنِیْ
رَاضِیًا بِقَدَرِهٖ یعنی حمد برای خداست که گردانید مرا راضی بر قدر او و اما
الفقیر فلم یفرح بالکنز و قال الحمد لله الذی فی خزائنه ملک یعجزنی الی غیره
ولاکن فقیر خوشنود نشد بگنج و گفت سزاوار حمد خدائی است که در خزاین او چیزی
است که محتاج نمی کند مرا بسوی غیر خود و الله اعلم فقط

فائدہ

بدرستیکہ پناہ خواست نبی علیہ السلام از جہد[۵۱] بلا و اختلاف کردہ اند در معنی آن
پس فرمود عمر رضی اللہ عنہ کہ آن قلت مال است بکثرت عیال و گفت غیر او
آن ہمسایہ بد است و پیغامبر ست و زن جنگجو و ہیمہ[۵۲] تر و چراغ تاریک و خانہ
کہ نرم کند باران را و انتظار کشیدن غایب بر دستر خوانیکہ حاضر باشد و گربہ
کہ آواز نماید و سوای ازین نیز گفتہ اند فقط

حکایت دو صد و چہار دہم در فضیلت امانت و شناسانیدن خیر افتادہ

منقول است کہ مردی فقیر و او را زوجہ صالحہ بود زوجہ گفت کہ نزد ما قوت نیست
پس بر آمد بسوی حرم دید کیسہ کہ در ان ہزار دینار است پس خوشنود شد بدان
و آمد بسوی زن پس زن بزوج خود گفت تحقیق لقطہ حرام است ضرور ست کہ این را
شناسائی داده شود مرد بحرم آمد تا کہ شناسائی آن بدہد بشنید منادی را
کہ میگوید کہ کیست آنکس کہ یافت کیسہ را کہ در ان ہزار دینار است مرد گفت
کہ من یافتہ ام آنرا منادی گفت کہ آن کیسہ برای تست و ہمراہ آن نہ ہزار دینار
دیگر است مرد گفت کہ ای مرد از من استہزا می نمائی گفت نہ قسم خدا و لاکن داد
حکایتی از اہل عراق دہ ہزار دینار و گفت مرا کہ از ان یکہزار دینار در کیسہ نیز

۵۱ جہد بالفتح والضم وقیل بالضم الوسع والطاقۃ وبالفتح المشقۃ منتخب اللغات

۵۲ ہیمہ بکاف آرامد انک باران جہ بسیار باید در رفتن تا قبت کار چنان خواہد بود کہ خواہد افتاد ۱۲ منہ

وآنرا در حرم بنید از بازنداکن بروی اگر یابد آن کس که گرفته است پس باقی هم
او را بدهد بدرستیکه او امین است و امین می خورد و صدقه می سازد فقط

ف

لقطة بالضم و سکون القاف و فتحها و الفتح افصح و اکثر و الطاء المهملة
مالی که افتاده یابند و بردارند از زمین و لقطة الحل و الحرم امانة و ان اخذ
لیرد علی صاحبها و اشهد و عرّف الی ان علم ان ربها لا یطلبها ثم
تصدق فان جاء ربها فقده او ضمن الملتقط و تعریف لقطه نزد ابی حنیفه آنست
که اگر کم ازده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد تعریف کند ماهی و اگر صد باشد
یا زیاده از آن تا سالی کذا فی الهدایة و قیل صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر
لازم نیست مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی
نمی آید و طلب نمیکند بعد این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
و واجب نیست که بمالک بی گواه گذراند و اگر به بیان علامت گذرانید درست است
و اگر مالک پیدا نشود پس ملتقط نفع بگیرد بآن خواه غنی باشد خواه فقیر و مذهب اکثر صحابه
انست و شافعی و احمد باین قایل شده اند و بعضی از صحابه گفتند که غنی تصدق کند و مالک
و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه انست فقط تالیکری

عجیبہ

فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ اَلنِّسَآءُ
وَالطِّیْبُ وَقُرَّۃُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ یعنی دوست داشتہ شدہ است بسوی
من از دنیا سہ چیز زنان و خوشبو و خنکی چشم من در نماز مترجم گوید کہ از استادہ
چنان مسموع شدہ کہ قرۃ عینی در احتمال دارد دیا آنست کہ چون آنحضرت
وضو کردہ در نماز می ایستادند باد نرم می وزید و از آن سرد و چشم خنک حاصل میشد
و یا اینکہ قرۃ عینی کنایہ است از حضرت خاتون قیامت رضی اللہ عنہا کہ چون آن
عفیفہ مشغول نماز می بود نزد آنحضرت ملاحظہ حالت نماز او دوست میداشتند فقط
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ عرض کرد اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلنَّظَرُ اِلَیْکَ
وَالْجُلُوْسُ بَیْنَ یَدَیْکَ وَاِنْفَاقُ مَالِیْ عَلَیْکَ یعنی دوست میدارم سہ چیز را
دیدن بسوی تو و نشستن روبروی تو و صرف نمودن مال خود بر تو عمر الفاروق
رضی اللہ عنہ گفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلْاَمْرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّھْیُ عَنِ
الْمُنْکَرِ وَقَوْلُ الْحَقِّ وَاِنْ کَانَ مُرًّا یعنی دوست میدارم سہ چیز را حکم کردن
بکار خیر و باز داشتن از کار بد و گفتن حق اگرچہ تلخ باشد و گفت عثمان رضی اللہ عنہ
وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اِطْعَامُ الطَّعَامِ وَاِفْشَاءُ السَّلَامِ وَالصَّلٰوۃُ

بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ يَنَامُ یعنی دوست میدارم خوانیدن طعام وظاہر نمودن
سلام ونماز خواندن بوقت شب درحالیکہ مردم بخواب باشند فرمود علی رضی اللہ عنہ
وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا اَلضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَاِقْرَاءُ الضَّيْفِ وَالصَّوْمُ
فِي الصَّيْفِ یعنی دوست میدارم تیغ زدن بشمشیر ومہمانی کردن مہمان و
روزہ گرفتن در موسم گرما پس فرود آمد جبرئیل علیہ السلام وگفت اَنَا اُحِبُّ
اِلَيَّ ثَلَاثًا اَدَاءُ الْاَمَانَةِ وَتَبْلِيغُ الرِّسَالَةِ وَحُبُّ الْمَسَاكِيْنِ
یعنی دوست میدارم سہ چیز ادای امانت ورسانیدن پیام ودوستی مساکین
باز گفت کہ تحقیق اللہ تعالیٰ میفرماید وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا لِسَانًا ذَاكِرًا
وَقَلْبًا شَاكِرًا وَبَدَنًا عَلَى الْبَلَاءِ صَابِرًا یعنی دوست میدارم سہ چیز زبان
یاد کنندہ ودل شکر گزار وتنے کہ بر بلا صابر باشد ہرگاہ کہ این احادیث بسمعت
ابو حنیفہ رسید او ہم گفت اَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا تَحْصِيْلُ الْعِلْمِ فِي طُوْلِ
اللَّيَالِي وَتَرْكُ التَّعَاظُمِ وَالتَّعَالِي وَقَلْبٌ مِنْ اُمُوْرِ الدُّنْيَا خَالٍ
یعنی دوست میدارم سہ چیز حاصل نمودن علم در درازی شب ہا وترک بزرگی
وبلند شدن وخالی بودن دل از امور دنیا پس ہرگاہ کہ این خبر بامام مالک رسید گفت
وَاَنَا اُحِبُّ اِلَيَّ ثَلَاثًا مُجَاوِرَةُ الرَّسُوْلِ فِي رَوْضَتِهٖ وَمُلَازَمَةُ

تربتہ وحجرتہ وتعظیم اھل بیتہ وعترتہ یعنی دوست میدارم سہ چیز همسایگی رسول در روضۂ مقدسۂ وی وملازمت تربت وحجرۂ وی وتعظیم اهل بیت وعترت او پس هرگاه که این خبر بامام شافعی رسید گفت وانا احب الی ثلاث عشرة الناس بالتلطف وترک مایؤدی الی التکلف والاقتداء بطریق التصوف یعنی دوست میدارم سہ چیز زندگی نمودن با مردم بتلطف وگذاشتن چیزیکه میرساند بسوی تکلف وپیروی کردن بطریق تصوف پس هرگاه رسید این خبر بامام احمد حنبل رضی الله گفت انا احب الی ثلاث متابعة النبی صلی الله علیه واله وسلم فی اخباره والتبرک بتعظیم انواره وسلوک الادب فی سنته واثاره یعنی دوست دارم سہ چیز پیروی نبی علیه السلام در اخبار او وبرکت جستن به بزرگ روشنی های وی ورفتن بادب در سنت وآثار او والله اعلم فقط

ف

تصوف بالصاد المهملة والواو وتفعل قال علی بن سهل هو التبری عما دونه والتخلی عما سواه وایضا قال اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار وسال ابو اسحق الصعلوکی عن

سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام عن التصوف قال ترک الدعاوی وترک المعانی
وسئل ابو الخیر عنه گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه
بر تو آید نخهی وقال المولوی فی المثنوی شعر ما التصوف قال وجدان الفرح
فی الفؤاد عند اتیان الترح ٭ وقال الجنید هو الخلق من زاد علیک
الخلق زاد علیک بالتصوف وقال ابو سهل الصعلوکی التصوف الاعراض عن
الاعتراض ١٢ عالمگیری مترجم گوید از انجا که در عجمیه ذکر ائمه اربعه است لهذا مناسب
مقام معلوم شد که چیزی از حالات آنها درینمقام بنابر خبرت ناظرین درج کرده شود
در مفتاح التواریخ در ذکر امام اعظم علیه الرحمه مینویسد که نعمان بن ثابت کنیت او ابو حنیفه
است نقبش امام اعظم است سلسله نسبش بنوشیروان منتهی میشود و ثابت کابلی الاصل
بود بنابر اقتضاء قضا بکوفه واقع شده و نهال بالکمال ابو حنیفه در آب و هوای
آن دیار ربا آمده و بعد از کسب کمال بصحبت چندی از صحابه و بسیاری از تابعین رسیده
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشته و فوایدها اخذ کرده تا بدرجه منتهی
گردیده و در تذکرة الاولیا مسطور است که وی استاد فضیل عیاض و ابراهیم ادهم
و داؤد طائی و بشر حافی بوده و ابو المنصور عباسی که دوم خلیفه از خلفای عباسیه است
او را در پایان عمرش محبوس داشته و در محبس فوت گردیده و در تاریخ یافعی مسطور است

که ابو حنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن امام حسین رضی الله عنه در مخالفت ابو جعفر منصور
اتفاق داشت بنا بران او را زهر دادند منقول است که چون ابراهیم از بصره باتفاق
اکثر اکابر خروج کرد وی نیز بیعت نمود و بمعاونت و نصرتش فتوی داد و او سر خود
حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که اکثر مردم دامنگیر من اند والا تو
ملحق میشدم اتفاقا این نامه بدست ابو المنصور دوانقی افتاد و او را قید کرد تا آنکه بمرد
و این واقعه در ماه رجب سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمده سه صد و سی و پنج سال بعد
از وفاتش ملک شاه جلال الدین سلجوقی بر قبرش که در بغداد جدید واقع است عمارتی
عالی بنا نموده عزیزی در تاریخ تولد و وفات او این قطعه گفته تاریخ سال شتاد
بو حنیفه بزاد ۷۰ در جهان داد علم و فقه بداد ۷۰ سال عمرش رسید تا هفتاد ۷۰ در صد و
پنجش وفات افتاد ۷۰ تاریخ از مخبر الواصلین ۷۰ آنکه او بود مجتهد زمان ۷۰ نام او بو حنیفه نعمان
پدرش بود ثابت زاهد ۷۰ بره شرع مصطفی جاهد ۷۰ تابع مذهبش امیر و فقیر ۷۰ خادم
مشربش صغیر و کبیر ۷۰ سال مولود آن مشرب والا ۷۰ سر علما یا سر فقها ۷۰ روز شنکار او
سه شنبه دان ۷۰ بود تاریخ چارم شعبان ۷۰ لیک از روی اختلاف امم ۷۰ از رجب
ماه بود چارده هم ۷۰ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ۷۰ سال ترحیل او معلی گفت ۷۰

مالک بکسر اللام بادشاه ملوک جماعه و امام چهارم و هو ابو عبد الله مالک

بن انس بن مالك بن ابی عامر بن الحارث الاصبحی مات بالمدینة
بن انس بن مالک بن عامر بن حارث اصبحی است وفات نمود در مدینه
سنة تسع وسبعین ومائة وولد سنة احدی وثلث او اربع او
در سنه یکصد وهفتاد و نهه و پیدا شد در سنه بود و یک یا سه یا چهار یا
سبع وتسعین وهو شیخ اهل المدینة کان ثقة مأمونا ورعا فقیها
هفت و نود بود معتمد امن کرده شده پرهیزگار فقیه
محدثا حجة ومن تبع التابعین وابن انس که پدر امام مالک است غیر انس بن
محدث دلیل و از تبع تابعین است
مالک است که صحابی است وابن انس صحابی خزرجی است وامام مالک موطا تصنیف
کرده وهیچ گاه از مدینه بیرون نیامد الا یکبار برای حج ومدت عمر در مسجد آنحضرت
در روضهٔ شریف درس گفت افراس وبغال بسیار داشت هرگز بران سواری نکرد
روزی شافعی گفت چه نیکو مینماید این افراس وبغال وی گفت ایا اباعبد الله این
هدیه است از من بسوی تو قبول کن آنرا شافعی گفت از ایشان بگذار بجهت سواری خود
نگهدار تا سواری کنی بران گفت من شرم دارم از خداوند تعالی از انکه جائیکه
تربت رسول الله صلی الله علیه وسلم دران باشد ومن سواره بران روم وقد
وقع اللقاء بینه وبین ابی حنیفة الکوفی فتناظرا وقیل لمالک
کیف وجدت اباحنیفة فی العلم والمناظرة قال وجدت رجلا
لو قصد الی ساریة من سواری المسجد وارادان یثبت انه ذهب
ستون ۱۲
لاثبته او قال اشار الی قوة علمه وثقوب ذهنه وشدة ذکائه

واخذ العلم عن محمد بن شهاب الزهري ويحيى بن سعيد الانصاري
ونافع مولى عبد الله بن عمر ومحمد بن المنكدر وهشام بن عروة ابن
الزبير ونزيد بن اسلم وابي سعيد المقبري وخلق كثير سواهم من التابعين
وعنه ايضا خلق كثير منهم الشافعي ومحمد بن ابراهيم بن دينار
يعني از امام مالک بسيار کس علم حاصل کرده اند
وابو هاشم والمغيرة وابن جريج والثوري وابن عيينة والاوزاعي
وشعبه والليث بن سعيد بن المبارك وغيرهم لا يحد ولا يحصى عالمگيري
در مفتاح التواريخ مي نگارد که امام مالک تا تاريخ هفتم ربيع الثاني سنه يکصد و هفتاد
و نه هجري در زمان هارون الرشيد رحلت نمود تا ديگر مجتهد زمانه مالک بود
عارف و سالک مسالک بود سال مولود مالک دران گفت هاتف زهي جواد جهان
بود يکشنبه از ربيع دوم شده تاريخ نقل او هفتم بود چون رهنماي دين متين
سال ترحيل اوست قدوه دين شافعي امامیست از ائمه اربعه معروف و مشهور
۱۷۹
هو ابو عبد الله محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن
سائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف
اورا نسبت بجد او شافع شافعي نيز گويند وي هفت ساله بود که حفظ قران کرد
وچون ده ساله شد موطاء مالک ياد داشت و فقه بر مسلم بن خالد که در آن زمان مفتي مکه بود

له يعني فلان شافعي اي شافعي المذهب ۱۲ مترجم

خوانده وچون پانزده سالہ گشت علماء عصر اورا اذن فتوی دادند وتصانیف اورا
در اصول دین چہارده مجلد ودر فروع از صد متجاوز است احمد حنبل گفت ما نشناختیم
ناسخ را از منسوخ در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وخاص از عام آن ومجمل را
از مفصل تا با شافعی ننشستیم واز حسن بن زیاد زعفرانی نقل است که هرگز سر بر شافعی
نه در آمدم الا که احمد حنبل نزد وی بود واز وی استفاده میکرد واحمد در عقب نمازها
میگفت اللهم اغفر لي ولوالدي ولمحمد بن ادریس الشافعي ویحیی بن معین
که راس ورئیس اهل حدیث است با احمد گفت چه بوده است ترا که بکمال علم وزهد
پیاده بر پس بغلهٔ شافعی میروی احمد گفت اگر فقه وعلم را تو دوست میداشتی
تو نیز پیاده بر پس بغلهٔ او میرفتی ومحمد بن حسن در مدح شافعی گفته که کتاب اوسط
ابوحنیفه را از من بعاریت گرفت وتمام آنرا در یک شبانروز حفظ کرد ولادتش
در صد ونجاه از هجرت ووفاتش بروز جمعه سلخ ماه رجب سال دویست وچهار در
همان روز بعد از نماز عصر مدفون گشت بقرافهٔ مصر وقال بعض اصحابنا انه اخذ
العلم من مالك وبعضهم ینسبونه الی مسلم بن خالد الزنجی وقد ضعفوه
ولو اضافوه الی محمد بن الحسن وهو افقه من رأی لکان اولی وصح
عن ابن ابی العباس بن سریج وهو من افقه اصحاب الشافعي

٤١ اسمی پدر وجد شافعی ونسب او بعبد مناف
ومولد او در غزه وانتقال مادر او بمکه
٤٢ وفات او در مصر وشرح احوال اصحاب او
مختصر از کتاب مناقب شافعی تالیف بیهقی
ومختصر از کتاب مناقب شافعی تالیف ابن ابی حاتم رازی
ومختصر از کتاب مناقب شافعی تالیف ابن عبد الحکم
ومختصر از کتاب مناقب شافعی تالیف ابن الحسن در طبقات فقهاء
شافعیه مسمی بکتاب الانساب وهو کتاب حسن جید
ومختصر از کتاب مناقب شافعی تالیف ابن ابی العباس بن سریج
واو هفتاد تصنیف است از
شاگردان شافعی رضی الله عنهم

انه سمع رجلا من اصحابه يتكلم فى ابى حنيفة فقال ابن سريج مه يا هذا
اتتكلم فى رجل سلم له علماء الامة ثلثة ارباع العلم وهو لا يسلم
لهم الربع قال وكيف ذلك قال ان العلم سوال وجواب وهو اول
من وضع الاسولة وتفرد بها والاسولة نصف العلم ثم اجاب
عن الكل وسائر المجتهدين ارباب المذاهب المتنوعة لا يقولون
اخطأ فى الكل فاذا جعلنا ما يصوبونه وبما يخطئونه فيسلم له نصف
النصف الثانى ايضا وبقى ربع الرابع وهو بيننا وبينهم فيه وفى هذا قال
غسان بن محمد التيمى **شعر** وضع القياس ابو حنيفة كله ٭
فانى باوضح حجة وقياس ٭ وبنى الاثار اس بنائه ٭
فاتت غوامضه على الاساس والناس يتبعون فيها قوله ٭
لما استنار ضيائه للناس ٭ والشافعية قالوا كان ابو حنيفة قويا
فى القياس ضعيفا فى الاثر وقال مالك قويا فى الاثر ضعيفا فى
القياس وكان الشافعى قويا فى القياس والاثر جميعا قالوا لان
الشافعى لا يقول بتخصيص القياس وابو حنيفة يقول بتخصيصه
فكان الشافعى اكثر استعمالا للقياس من ابى حنيفة

والجواب ان القوة فى معرفة القياس مسلمة لابى حنيفة
ومن لم يسلمها له كان دافعا للمشاهدة اذ هو رحمه الله
عليه اول من دوّن علم الفقه ووضع الاسولة واجاب
عنها ورد حكم كل مسكوت عنه من المسائل الى اصل
اصله عز وجل فى كتابه او الى سنة سنّها رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم او الى اتفاق الصحابة والتابعين واقوال الائمة رضي
الله عنهم واجتهد فى ان لا يخرج من امر الله تعالى بل يدور حول
الاتباع فيكون حل كل مسكوت على الحقيقة بالكتاب والسنة
والاجماع وهذا لان الصحابة والتابعين لم يضعوا فى علم الشريعة
ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما يعتمدون على قوة فهومهم
ويجعلون قلوبهم صناديق علومهم فرأى رضى الله عنه
بعدهم العلم منتشرا وخاف عليه خلف السوء ان
يضيعوه ويشتغلوا عنه فدوّنه وابتدأها بالطهارة
ثم بالصلوة ثم بالعبادات على الولاء ثم بسائر الكتب من
المعاملات وغيرها ثم ختم بكتاب الوصايا والمواريث

والصلوة اول ما يخاطب بها المكلف بعد صحة الاعتقاد لانها
اخص العبادات واعمها وجوبا وقدم الطهارة عليها لانها الا تصح
الا بها واخر المعاملات عن العبادات لان الاصل عدمها وبراءة
الذمة من حقوقها وختم بالوصايا والمواريث لان اخر المكلف بعد
موته دفنه ان ينفذ وصاياه ويقسم ماله بين ورثته فما احسن
ما ابتدأ وختم وما احذقه وافهم ثم جاء الامة من بعده فاقتبسوا
من علمه وفرعوا كتبهم على كتبه جاؤا بعده وقد فتح لهم تلك الابواب
وذلك من معالي الصفات شرح علم الشريعة شرحا لم يسبقه اليه
احد وفتح للناس ابوابا في العلم لم يكونوا قدروا السلوك في سبيلها
وظهرت مصالحه للمسلمين ودقة نظره في عطف الفروع على الاصول
ولطف انتزاعه للفروع من الاصول وبعد مأخذه وكثرة تفريعه واحتماله
المشقة لذلك في ذات الله عز وجل لم ينتفع علماء الامة بمثل
ما انتفعوا به وباصحابه في تفسير الاحاديث المشكلة والمسائل
المستنبطة خصوصا في مسائل القضاء والحساب بل في كل ما
يحتاج الناس اليه في جميع الابواب ضمن مذهبه من المسائل المفرعة

على دقيق علم العربية وعلم الحساب مما يتعب في استخراجه اهل العلم
بالعربية واهل العلم بالجبر والمقابلة كانت اقاويل سائر العلماء في
اصول الظاهرة والعلوم المنكشفة ولم يقع لهم في الغوامض والمشكلات
من الحوادث والفروع المتجددة ما وقع له رضي الله عنه غير ان الشافعي من بين
سائر العلماء كان انقدهم للمسائل يتكلم فيها وينظر عليها ومع ذلك كان يعلل لها
بعلل ظاهرة وكان كبراء المحدثين وفقهائهم يختلفون الى ابي حنيفة وليسألونه
عما ينوبهم من المسائل وما يشتبه عليهم من الحديث وكانوا يفتون و
يهابون واذا وافقهم فتيا ابو حنيفة سروا بذلك واطمأنت قلوبهم
باقاويله وكانوا يقولون عند ذلك يا معشر الفقهاء انتم الاطباء ونحن
الصيادلة انا كنا نحفظ هذا الحديث فما عرفنا تاويله حتى الان وكان
الفقه صناعته وصناعة اصحابه رحمة الله عليهم اجمعين كانوا خلقوا
فيها وقال بعض العلماء اني لارجو ان يرفع كل يوم لابي حنيفة عمل صديق
لانتفاع الناس به وباقاويله وقال بعضهم ان الله جعل العلم بعد نبيه
صلى الله عليه وآله وسلم في الصحابة ثم في التابعين ثم في ابي حنيفة واصحابه
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فمن شاء فليرض ومن شاء فليسخط ١٢ عالمگيري

در مفتاح التواریخ می نگارد که امام شافعی در فراست دکیاست یگانه بود مرقوم است که مذهب
احمد حنبل هر که نماز عمداً ترک کند کافر گردد و بمذهب شافعی نشود اما او را عذاب کنند
شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نگذارد کافر شود چه کند تا مسلمان شود گفت
نماز کند شافعی گفت نماز کافر چگونه درست باشد احمد خاموش ماند گویند که
شافعی در یکصد و پنجاه هجری در ذریکه ابوحنیفه رحلت نمود بوجود آمده و فوتش
در دویست و چهار در ایام خلافت مامون واقع شده تاریخ از مجمع الواصلین ؎

شافعی بود فخر مجتهدین — بهمه علم و فضل و صدق و یقین
سال مولود او معلی دان — سال ترحیل او مقدس خوان
مرقد او بمصر فیض رسان — بر مبین و زمان و کون و مکان

احمد بالفتح والحاء نام یکے از ائمه اربعه هو الامام ابو عبد الله
احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی منسوب الی
شیبان الاضغر ابن اخی شیبان بن ثعلبة المروزي وینتهی
نسبه الی ربیعة بن النزار بن معد بن عدنان ولد ببغداد فی
ربیع الاولی سنة اربع وستین ومائة ومات بها سنة احدی
واربعین ومائتین یوم الجمعة وقت الضحی ودفن بعد العصر

وله سبع وسبعون سنة كان اماما في الفقه والحديث والزهد والورع
والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والجروح والمعدل روى عنه ابناه
صالح وعبد الله وابن عمته حنبل بن اسحق ومحمد بن اسمعيل البخاري ومسلم
بن الحجاج النيشاپوري وغيرهم وفضائله كثيرة ومناقبه جمة قال احمد
بن حنبل اذا اجتمع في المسئلة قول الثلثة لم يبع مخالفتهم فقيل من هم
فقال ابو حنيفة وابو يوسف ومحمد رحمهم الله وقال عبد الله بن المبارك
ناخذ بقول ابي حنيفة ولا نفتي الا بقوله وان كان جميع اصحابه في جانب اخر
لانه كان رضي الله من التابعين وزاحمهم في الفتوى ١٢ عالمگيري
در مفتاح التواريخ در حال امام موصوف چنين مي نويسد كه اورا تكليف كردند كه
قرآن را مخلوق گويد نه گفت هزار تازيانه زدند قبول نكرد وازان سبب خليفه معتصم
اورا محبوس كرده رنجها داده در سنه يكصد وشصت وچهار در بغداد متولد شده و
در بغداد وازدهم ربيع الاول سنه دو صد وچهل ويك در ايام خلافت المتوكل
عباسي فوت كرده تاريخ وفات از فخر الواصلين شعر آنكه او بود احمد حنبل ؛
شد ازو فخر علم وزيب عمل ؛ بود در مذهبش بصدق ويقين ؛ قطب كونين شه محي الدين ؛
ذات او عمده زمين وزمان ؛ سال مولود اوست حبذا ين ؛ سال ترحيل آن خدا آگاه

شد رقم صاحب جنان الخلد ✣ جسم پر نور اوست در بغداد ✣ روح پر فیض او بجنت شاد

حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی چاره سازی

منقول است که صالحی غیور بود او زوجه جمیله داشت و نزد او دره بود که گفتگو میکرد صالح خواست که سفر نماید حکم داد دره را که در غیبت خود آنچه رود بدهد باز و جه از ان آگاه سازد و برای زوجه دوستی بود که برای او هر روز می آمد هر گاه صالح باز گردید دره از آمدن دوست نزد زوجه اش خبر داد زوج بزن خود ضرب شدید زد زوجه نشناخت که زد و ضرب بسبب دره شده است پس حکم داد زن بکنیز خود که شبی بر سطح خانه آرد نماید و بر قفص دره بوریای گذاشت و بران آب پاشید و میدرخشانید روشنی چراغ را بسبب آئینه پس شعاع وی بر دیوار می افتاد گمان کرد دره که این صورت رعد است و این آب باران است و این درخشندگی از برق است هر گاه که روز طلوع کرد دره بصالح گفت ای سید من درین شب درین رعد و مطر و برق حال تو چه بود گفت چگونه باشد این در حالیکه ما در ایام تابستان هستیم زوجه گفت ببین بدروغ گوئی دره بدر ستیکه او دروغ گفت بخبر یکه گفت از طرف من پس صالح از زوجه مصالحه نمود و از وی خوشنود شد و بدره گفت چگونه تهمت بدروغ نمودی پس نزد دره بمنقار خود تن خود را تا اینکه خون آلود کرد آنرا پیش دره درخواست فروخت خود نمود صالح او را باذن زوجه بفروخت برای راحت زوجه از دره والله اعلم

حکمة

گفته شده است سبب داخل نشدن ملائکه در خانه که در آن سگ یا صورت باشد آنست که سگ از خیوی ابلیس پیدا شده است زیرا که او خیوانداخت بر آدم علیه السلام و او گل بود پس خراشید آنرا فرشتگان پس گردید موضع آن ناف و پیدا کرده شدند سگان از آن گل که بروی ابلیس خیو انداخته بود بهمین سبب ملائکه و شیاطین جمع نمی شوند و اما صورت برای آنکه مشابه بخلق خداست و تحقیق که لعنت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مصورین والله اعلم

ف

کلب بالفتح وسکون اللام سگ باشد کلاب بالکسر جماعة ولا یقتنی کلبا فالملئکة تتنفر عنه الا لماشیة او صیدا او زرع وفی الصحیحین من اقتنی کلبا الا کلب ماشیة وخیار نقص من عمله کل یوم قیراطان وفی الحدیث علیکم بالاسود البهم ذی النقطتین البیضاوین فوق العینین فانه شیطان برشما باد قتل کلب سیاه یک رنگ بالای چشم او دو نقطه سفید باشند پس مدبر شیکه همچنین سگ باین صفت شیطان است لانه فیه شدة الخبث وهو لیس بنجس العین عند ابی حنیفة وعند الشافعی نجس العین والکلب البحری مر فی الحیوان کلا لیب جماعة وفی خیرات الحسان قدم غریب الکوفة بزوجة

مرد بکوفه غریب آمد با زوجه

زیرا که در آن سگ باشد وحشت او بیشتر بخس العین نزد ابی حنیفه و نزد شافعی نجس العین است و سگ بحری ذکر کرده شد در حیوانات و در خیرات الحسان

در نسخه صحت کپی

فاتقة الجمال فعلق بها كوني وادعى انها زوجته وصدقته وعجز زوجها
عن اثبات نكاحه وعرضت المسئلة على ابي حنيفة فذهب هو وابن ابي ليلى
وجماعة الى رحل الزوج فامر نسوة ان يدخلنه فعوت عليهن كلابه
ثم امر المرأة ان تدخله فبصبص حولها فقال الامام حصحص الحق
فاعترفت المرأة ونظير ذلك ما نقل عن علماء مذهبه انه اذا خلى
بامرأته ومعه كلبه صحت الخلوة وتأكد الصداق ثم هي قتلها
والامام محمد بران رفته كه حلال نيست شكار سگ سياه زيرا كه وي شيطان است واتفاق دارند
بر قتل كلب عقور وآنكه دروي ضرر است اگرچه سياه نباشد مرد را مسلم وجوع الكلب
علتي است هرچند صاحب آن خورد سير نشود وكلبه يك دانه جو بود وبند شمشير وچكال آهني كه
مسافر توشه دان از ان سازد ببر پالان ونام ستاره دو دال ودو طرف از توشه دان
وكلاب بالكسر نام حي است از قضاعه ونيز نام قبيله از قريش ونام مردي وهو
كلاب بن مرة وكلب بفتحتين نام آبي وعلتي است كه عارض مي شود
آدمي را از گزيدن سگ ديوانه ومستولي ميگردد بروي شبيه مالي خوليا ونخيوانه
كه بجانب آب نگاه كند اگر بكنند فرياد بكند وبيطافتي آرد بسا كه از تشنگي بميرد ونتواند
كه آبي خورد واين علتي است كه ميرد از مادة آن بر تمامه بدن ومتولد ميگردد

ازوی اعراض رویه و سرایت میکند در رگ و پی چنانکه فرمود کما یتجاری
الکلب لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله ۱۲ عالمگیریه
صورة بالضم شکل وروش صور جماعة و فی الحدیث ان الله خلق آدم علی
صورته ای علی صورة آدم وهی التی کانت فی علم الله وقیل علی
صفته واجمع الله فیه جمیع صفاته الاوجوب فی الذات وفی الاول
قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها وفی الحدیث اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه
فان الله خلق آدم علی صورته پیدا کردم را برصورت وصفت خود وگردانید ورا
مظهر صفات جلالیه وجمالیه خود یا برصورت خاصه که اختراع کرد آنرا وخلق فرمود واضافت
برای تشریف وتکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی
گفته اند بعضی ضمیر را باید بآدم دارند یعنی برصورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر
مخلوقات مشتمل بر خصایص وکرامات حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را
از اشراف واجناس مخلوقات ساخت ووجه اشرفیت اعضای اوست ومحل
ظهور صورت وکمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و
گفته اند امر برای ندب است وفی الحدیث ان الله لا ینظر الی صوركم
واموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم واعمالكم رواه مسلم ۱۲ عالمگیریه

فائده

بعضی گفته اند که در سگ خصال حسنه بوده است اگر می بود در بنی آدم البته باعلی درجات میرسید کثرت جوع مثل صالحین در برای او می نیست مکانی شناخته شده مثل متوکلین و نمی خوابد مگر اندک مثل عاشقین دنیست برای او مالی مثل زاهدین و نمی گذارد صاحب خود را اگرچه جفا نماید مثل مریدین و قناعتی میباشد برای ماندن بهر جائیکه در زمین باشد مثل متواضعین و برمیگردد از جائیکه دور کرده شد از انجا بدیگر جا مانند راضین و وقتیکه زده شود و انداخته شود برای او چیزی می گیرد آنرا بغیر کینه مثل خاشعین فقط

فائده

یافت عنکبوت بر چهار کس بر نبی علیه الصلوة والسلام در غار با ابی بکر و بر عبد الله بن انیس هرگاه که فرستاده بود آنحضرت علیه السلام برای کشتن کافر پس بگشت او را و بگرفت سر او پس آمدند تلاش کنندگان عقب وی پس داخل شد در غار عنکبوت بر وی بافت پس ندیدند او را و بر زید ابن زین العابدین بن حسین رضی الله عنهما وقتیکه بردار کشیده شد تنها و بر داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرگاه طلب نمود جالوت او را فقط والله اعلم وحقتعالی داناتر است

حکایت دو صد و شانزدهم در حسن شفقت بر خلق الله تعالی

نادره گفته شده است که موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من وصیت
کن مرا فرمود که مشفق باش بر خلق من گفت نعم پس نخواست الله تعالی اینکه ظاهر
کند شفقت موسی بر ملائکه پس بفرستاد میکائیل را در صورت کنجشک خرد و جبرئیل
را در صورت شاهین در حالی که دور میکرد او را پس باید کنجشک بسوی موسی او
گفت پناه و امان ده مرا از شاهین گفت بلی پس شاهین در آمد و گفت ای موسی
بگریخت از من کنجشک و من گرسنه هستم موسی گفت که من گرسنگی ترا بند میسازم
بگوشت خود پس گفت شاهین من نخواهم خورد مگر گوشت ران تو گفت
نعم شاهین گفت نخواهم خورد مگر گوشت بازوی تو گفت نعم گفت شاهین
نخواهم خورد مگر از هر دو چشم تو موسی گفت نعم گفت شاهین لِلّٰهِ دَرُّكَ
یَا کَلِیمَ اللّٰهِ یعنی خدای راست خوبی تو ای کلیم الله جبرئیل گفت جبرئیل منم
و این مرغ میکائیل است و بدرستیکه بفرستاد حق تعالی بسوی تو تا که ظاهر نماید شفقت
تو بر ملائکه برای رد قول آنها اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا الآیة فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در پاره اول رکوع چهارم از سوره بقر و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا بِالْمَعَاصِی وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ

یریقها بالقتل کما فعل بنو الجان وکانوا فیها فلما افسدوا ارسل الله
الیهم الملائکة فطردوهم الی البحر الجزائر والجبال ودر تفسیر حسینی می نگارد
آتجعل ایامی افرنی فیها ودر زمین من یفسد کسی را که فساد کند
ونافرمانی از وصادر گردد فیها ودر زمین ونسفک الدماء وبریزد خون
مثل خود بغیر حق ودر وقوف ایشان برین حال یا باخبار آلهی بوده یا از لوح
محفوظ خوانده بودند یا در عقول ایشان مذکور بود که عصمت خاصه ایشانست
وبجهت اینمعنی گفته که چنین کس را خلیفه می سازی فقط

نکته

گفته شده است که بشنید حسین بن علی رضی الله عنهما مردی را که بر کرسی نشسته
میگفت که سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید مرا از غیر عرش حضرت حسین رضی الله عنه
فرمود ای مرد موی سرش تو زوج است یا فرد پس ساکت ومتحیر شد باز گفت خبر ده
مرا ای ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود موی لحیه زوج است
بدلیل قول حق تعالی ومن کل شیء خلقنا زوجین فقط

ف

این آیه کریمه واقع است در رکوع دوم در پاره بست وهفتم قال فما خطبکم

سلف
بریقها بالقتل کما فعل بنو الجان کما یریق
از فعلت ایشان بودند
وخونریزی میکردند

سورہ والذّاریات وتفسیرش در جلالین چنین مذکور است ومن کلّ شیء
متعلّق بقولہ خلقنا زوجین صنفین کالذکر والانثی والسّماء
والارض والشمس والقمر والسّهل والجبل والصّیف والشتاء والحلو
والحامض والنّور والظلمة لعلّکم تتذکّرون بحذف احدی التّاءین
من الاصل فتعلمون انّ خالق الازواج فرد فتعبدونہ فقط
ودر تفسیر حسینی مینویسد ومن کلّ شیء واز ہر جنسی از اجناس موجودات خلقنا
زوجین بیافریدیم دو نوع کہ یکی مزدوج دیگریست یا بحسب شکل چون مرد وزن
یا بحسب تضاد چون نور وظلمت ویا بسبب تعاقب چون لیل ونہار یا بطریق
مخالفت چون رطب ویابس وہمچنین قیاس باید کرد سماء وارض وسہل و
جبال وبر وبحر وشتا وصیف وجن وانس واز صفات چون حلم وقہر و
جبن وشجاعت وجود وبخل ومانند انیست حق وباطل وکفر وایمان و
شقاوت وسعادت وحلو ومر وسقم وصحت وفقر وغنی وضحک وبکا
وفرح وغم وموت وحیات وہلم جرّا لعلّکم تتذکّرون باشد کہ شما
پند پذیر شوید ودانید کہ وحدانیت وفردانیت صفت نست زیرا کہ تعدد
از خواص ممکنات است ومن واجب بالذات وواجب قابل تعدد واقسام

نیست ؎ ذاتش از قسمت تعدد پاک ؛ وحدت او مقدس از اشراک
از عدم دم مزن که او فرد است ؛ کی عدد بهر فرد در خورد است ؛
احد است و شمار از و معزول ؛ صمد است و نیاز از و مخذول ؛ فقط

فائده

گفت وهب بن منبه هر کسکه کشاد ریش خود را بغیر آب زیاده می شود غم او
و کسیکه کشاده کرد باب کم شد غم او و کسیکه روز یکشنبه کشاد ریش را حق تعالی
نشاط او زیاده مینماید و روز دوشنبه قضای حوایج او میفرماید در روز سه شنبه
زیاده می سازد امید او را و روز چهار شنبه زیاده میفرماید حق تعالی نعمت را و
روز پنجشنبه زیاده میگرداند الله تعالی در حسنات وی در روز جمعه زیاده
میفرماید سرور را در روز شنبه پاک میسازد الله تعالی دل او را از منکرات و
کسیکه ایستاده ریش خود بکشاد غالب خواهد شد بروی قرض و در حالت
جلوس الله تعالی قضای دین او خواهد فرمود بکلم خود فقط

فائده

بعضی پرسیدند که کدام چیز افضل است که بمرد داده شده گفت عقل کامل گفته شد
که اگر عقل کامل نباشد گفت ادب خوب است گفته شد که اگر ادب نباشد گفت پس

سکوتِ طویله گفته شد که اگر سکوتِ طویله نباشد گفت برادرِ صالح که از وی مشوره
نماید گفته شد که اگر برادرِ صالح نباشد گفت پس موتِ عاجل باید و بهمین سبب گفته شده است
که مردم بر سه قسم اند مردی که عاقل باشد و نصفِ مرد و آن کسی است که او را عقل نباشد
ولاکن مشوره میخواهد با غیرِ خود و مردی که ناچیز است و آن کسی است که او را نه عقل باشد
و نه مشوره کند با غیرِ خود و مثالِ ثالث چیزی است که گفته شده است بدرستیکه پادشاهی
کسی را فرستاد پیشِ حجام تا که فصد کند پیرِ عمِ پادشاه ملاقات نمود با حجام و گفت
فصدِ پادشاه بگیر بموضعی که موجبِ هلاکِ پادشاه باشد بجلدی آن ترا یکهزار دینار
خواهم داد پس هرگاه که فصاد نزدیکِ پادشاه حاضر شد متفکر گردید با نجامِ کارِ خود بسببِ
عقلِ خود پادشاه فصاد را متفکر یافت از سببِ فکر سوال نمود فصاد قصهٔ ابنِ عم
عرض نمود پادشاه ده هزار دینار بفصاد داد و گردنِ ابنِ عم خود بزد بسبب
عدمِ عقل و مشاورهٔ او و هرگاه که آدم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در دنیا
فرود آمده جبرئیل علیه السلام سه چیز آورده عقل و مروّت و دین
و گفت که پروردگارِ تو میفرماید که ای آدم اختیار کن از انها هر چه خواهی آدم
عقل اختیار کرد جبرئیل بمروّت و دین گفت بالا روید هر دو بجبرئیل گفتند که
حقتعالی حکم داده است ما را که از عقل جدا نشویم فقط

فائدہ

بعضی گفتہ اند کہ در سکوت ہفت ہزار نیکوئی است و بدرستیکہ جمع کردہ شدہ است
در ہفت کلمہ اول انیست کہ سکوت عبادت است بغیر تعب دوم زینت است
بغیر زحمت سوم ہیبت است بغیر حکومت چہارم سکوت قلعہ ایست بغیر دیوار
پنجم در آن بی پروائی است از عذر کردن از فضول کلام ششم سکوت راحت است
برای کرام کاتبین ہفتم در آن ستر عیوب است کہ از کلام فضول حاصل میشود و بدان
جاہل شناختہ میشود و جاہل را شش خصلت است اول غضب بلا سبب دوم
سخن بیفایدہ سوم بخشش بے محل چہارم فاش کردن راز است پیش ہر کس پنجم
گشادہ روئی با ہر یکی ششم امتیاز نکردن میان دوست و دشمن خود فقط

حکایت دو صد و ہفدہم در ذکر دم بستن چینی

لطیفہ مرویست بدرستیکہ موسی علی نبینا علیہ الصلوۃ والسلام سہ مرتبہ بیرون آمد
با بنی اسرائیل برای طلب باران ہر گز آب نبارید موسی عرض کرد کہ ای پروردگار
من تحقیق کہ بندگان تو سہ بار آب طلب کردند تو آب ندادی پس وحی فرستاد
اللہ تعالی بر موسی کہ ای موسی در بنی اسرائیل نمام است و او مصر است
بر نمیمہ موسی گفت کہ آن کیست تا کہ او را از خود بیرون نمائیم وحی آمد

پسوی موسی که ای موسی من منع میکنم از نمیمه و من نمام شوم پس توبه نمودند
همه بنی اسرائیل حق تعالی سیراب کرد همه را فقط

ظریفه

مذکور است که نوح علی نبینا علیه الصلوة والسلام حکم داد اهل کشتی را که نزدیکی نسازند ذکر با انثی اسگ مخالفت نمود از نمیعنی گربه بنوح علیه السلام خبر داد پس حاضر کرده شد سگ حلف کرد سگ که همچنان نکردم پس سگ عود نمود بار دیگر پس بخواست گربه از پروردگار خود که بر همین حالت دارد او را تا اینکه به بیند او را نوح پس همیشه ماند برای سگ این عقوبت تا قیام قیامت و مرویست ماده بز یا آهوی ماده باز ماند از آمدن در کشتی پس بگرفت جبرئیل دم او را پس همیشه ماند دم او بلند تا روز قیامت فقط

فائده

واختلاف کرده شده است در شمار گناه کبایر پس گفته شده که کبیره آن گناه است که حد را واجب کند و گفته شده است که کبیره آنست که مرتکب آنرا وعید شدید لاحق شود و سوای آن نیز گفته اند و جمع نموده است کبایر را ابوطالب مکی پس گفته است از انها چهار کبیره چنین اند که در قلب است شرک بالله تعالی و اصرار بر معصیت و نامیدی از رحمت حق تعالی و مامون بودن از مکر خدا و سه کبیره در شکم است نوشیدن شراب

و در بعض نسخه فی عدة الکبائر
و در بعض نسخه فی حد الکبائر

وخوردن ربا وخوردن مال یتیم و دزدی و فرج است زنا و لواط و دزدی است
سرقه و قتل و یکی در پاست و آن گرفتنی است از لشکر و چهار در زبان است شهادت
زور و قذف محصنات یعنی دشنام دادن بزنان صالحه و سحر و یمین غموس یعنی سوگند
دروغ برامر گذشته و یکی در جمیع بدن است و آن عقوق والدین است و در کبایر زیاده
نموده است در روضه در وغیکه دران ضرر باشد و باز ماندن زن از شوهر خود
و نیز زیاده کرده شده است غیبه و نمیمه و غیبة در اهل صلاح فقط

ف

غیبة بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و فی الاصطلاح ان یغیب القلب
عن احوال الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبی وقیل الغیبة بمنزلة السکر
والحضور بمنزلة الصحو وبالکسر فهی ذکر الانسان بما فیه یکره سواء
کان فی بدنه او دینه او دنیاه او خلقه او ثوبه او والده او ماله او زوجه
او نفسه او مملوکه او غیر ذلک مما یتعلق به سواء کان ذکرته بلفظک
او کتابتک او رمزت او اشرت الیه بعینک او یدک او رأسک او
نحو ذلک واما البدن فکقولک اعمی اعرج اقرع قصیر طویل اسود
اصفر واما الدین فکقولک فاسق خائن ظالم متهاون بالصلوة

متساهل فی النجاسات لیس بارّ الوالدیه لا یضع الزکوة مواضعها ق
لا یجتنب الغیبة واما الدنیا فقلیل الادب کثیر الکلام وکثیر الاکل ینام
فی غیر وقته یجلس فی غیر موضعه واما الخلق فلقولك سیّء الخلق متکبر
مرائی عجول جبار عاجز ضعیف القلب متهوّن عبوس خلیع واما الثوب
واسع الکم طویل الذیل وسخ الثوب واما المتعلق فی والده فکقوله ابوه
فاسق اوهندي اوزنجي او برّاز اوتجّار اوحدّاد اوحائك ویقاس البواقی
وقد نقل ابوحامد الغزّالي اجماع المسلمین علی ان الغیبة حرام قوله تعالی
لا یغتب بعضکم بعضا وفی الحجرات ایحب احدکم ان یأکل لحم
اخیه میتا الایة وفی الحدیث الغیبة اشد من الزنا قالوا
یارسول الله کیف الغیبة اشد من الزنا قال ان الرجل لیزنی فیتوب
الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفرها له صاحبه
رواه البیهقی فی شعب الایمان وفی الحدیث اذا اغتاب او اغتیب عنده
یقول اللهم اغفر لنا وله والغیبة ناقض الصوم عند سفیان الثوری
ودر سراجی آورده هر که غیبت کند اهل شهر را و قریه را غیبت نباشد و غیبتی که مباحات
غیبت فاسق وصاحب بدعت است و درین ما جورات وفی الحدیث اذکروا الفاجر بما فیه

عجیبه

گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که ظلمات یعنی تاریکیها پنج است و بهمین طور سراج آنها پنج است قبر ظلمت است و سراج وی توبه است و قبر ظلمت است و سراج وی نماز است و میزان ظلمت است و سراج آن توحید است و قیامت ظلمت است و سراج آن عمل صالح است و صراط ظلمت است و سراج آن یقین است تمام شد کلام وی رضی الله عنه فقط

عجیبه

مرویست که شریک عمری رفت بسوی چاه سلیمان که در بیت المقدس است تا که از آن آب بکشد و دلو منقطع شد پس فرود آمد در چاه تا که برآورد آنرا در آن چاه دید دروازه کشاده بسوی باغها و در روایتی ناگاه مردی دید پس گرفت دست شریک و داخل نمود او را در باغها شریک رفت در آن و بگرفت برگ های درختان باغها و برگردید بسوی چاه برآورد او را از آن چاه دلو را و از نیمچی اطلاع داد بحاکم بیت المقدس داد فرستاد همراه شریک مردم را تا که بیابند باغها را پس نیافتند دروازه و نه یافتند باغها پس حاکم بیت المقدس نفرستاد بسوی امام عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالیکه خبر میدهد او را باین واقعه در حالیکه میگوید که شریک عمری راست گوست بدرستیکه وارد شده است در حدیث شریف که مردی از این امت داخل خواهد شد در جنت و او زنده است در میان شما باز فرمود

عمر رضی الله عنه که به بینید بسوی برگها اگر متغیر شده است پس نیست از برگ جنت زیرا که
در وقتهای جنت متغیر نمیشود پس دیدند که آن متغیر نشده بود مردم گفتند که می آمدیم نزد شریک
این جا سه سوال میکردیم او را پس خبر میداد ما را باد اخل شدن خود و بانچه دیده و
بگرفتن برگها و خبر کرد با نیکه باقی نماند همراه او مگر یک برگ که داشته بود آنرا در میان اوراق
مصحف خود بطور ذخیره پس سوال میکردیم او را که بنما بدما را پس می طلبید مصحف خود پس می آورد
برگ را از اوراق مصحف و بوسه میداد آنرا و میداشت بر سر دو چشم خود پس میداد ما را
ما هم همچنین میکردیم پس واپس میدادیم بشریک و او میداشت در مصحف بجای آن در هر گاه
وقت احتضار روی رسید وصیت نمود که به نهند آنرا در کفن خود و سینه خود پس همچنان
کردند و صفت آن مثل برگ در اوراق یا در اوراق بشریک که کف بوده است فقط

فائده

مرویست در حدیث شریف که حقتعالی می پسندد خود از شهرها چهار مکه
و نامیده میشود بلد و مدینه و نامیده میشود به نخله و بیت المقدس
و نامیده میشود به زیتونه و دمشق و نامیده میشود به تیبه و پسندد فرمود
از سرحدها میانه دو ملک چهار اسکندریه مصر و قزوین خراسان
و عبادان العراق و عسقلان الشام و اختیار کرد از چشمه یا چهار

عینانِ تجریانِ وآن هر دو چشمه نیسان و سلوان و عینانِ
نضّاختانِ وآن چشمه زمزم و چشمه عکّا است و پسندفرموده است
ازانها چهار سیحان و جیحان و فرات و نیل مصر فقط

فائده

کسیکه می ترسد از نوشیدنِ آب بوقتِ شب پس بگوید اَیُّهَا الْمَلَأُ اِنَّ مَآءَ
بَیْتِ الْمُقَدَّسِ یَقْرَأُکَ السَّلَامَ یعنی ای آب بدرستیکه آب بیت المقدس
می خواند بر تو سلام پس ضرر نخواهد داد آب نوشنده را فقط

فائده

مرویست از علی رضی الله عنه گفت که هرگاه که خواست الله تعالی زمین خلق نماید
برانگیخت باد را بسوی آب پس مسح نمود باد آب را پس ظاهر شد بر آب کف تقسیم نمود آنرا
بر چهار قسم از یک قسم مکه معظمه بیافرید و از یک قسم مدینهٔ منوره و از یک قسم بیت المقدس
و از یک قسم کوفه و همچنین گفته شده است پس دیده شود در محل خود فقط

فائده

در فضایلِ بیت المقدس که آنرا چیده ام از چند جا بدرستیکه بشارت
داده شد در انجا زکریا بتولد یحیی علیهما السلام و ابراهیم علیه السلام

وستاره با اسحق و یعقوب علیهم السلام و مریم بر برگزیدگی او بر نساء تمام عالم و بجمل مریم
عیسی علیها السلام و ولادت عیسی او رویانیدن نخلهٔ مریم و بار آوردن نخل مریم برطب و
کلام نمودن عیسی علیه السلام در مهد و داده شدن او نبوت و حکم کردن در زمان طفلی و زنده
نمودن او و موتی را و کردن او عجائب را و دمیدن عیسی در طیر و فرود آمدن مائده بروی و امداد او
بروح القدس و نداد ادن جدهٔ عیسی از جانب مادر برای مادر او و رفع عیسی بسوی آسمان
و فرود آمدن او از انجا و کشتن او دجال را و دفن او و مادر او در بیت المقدس کما قیل
و مقبول شدن توبهٔ داود و سلیمان علیهما السلام و داخل شدن فرشتگان در محراب بر داود
علیه السلام و نرم کردن آهن برای وی و مسخر شدن کوهها و پرندگان همراه او و دفهمیدن
داود و سلیمان علیهما السلام گفتگوی پرندگان و کفیل شدن زکریا بمریم و بودن میوه
بی موسم نزد یک مریم و نگهداشته شدن او از دخول دجال و از یاجوج ماجوج
و رفع شدن تابوت و سکینه از وی و فرود آمدن سلسله بسوی بیت المقدس
و رفع آن از آنجا و بشب رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج به بیت المقدس
و رفتن آنحضرت بسوی آسمان و باز گشتن او به بیت المقدس و نماز خواندن آنحضرت
با امامت با انبیا و غیره در انجا و دیدن حور العین در آن و دیدن آنحضرت مالک خازن
نار را و فرستادن بهشت برای او و شفاعت از فرشتگان برای کسیکه مینماید در آنجا

ونظر فرمودن حق تعالی هر روز بسوی سکنهٔ آنجا بخیر و بخشودن گناهان آنها و میسر گردانیدن
روزی های آنها و کشوده شدن دروازهٔ جنت بروی که روشن میشود برای انداختن نور
و رحمت بسوی آن و کشاده شدن دروازه از آسمان بمقابلهٔ آن و بخشش گناهان کسیکه نماز
میخواند دران یا کسیکه صدقه میدهد دران یا کسیکه زیارت سازد او را اگرچه یک
روز باشد و مضاعف بودن نماز بشمار پانصد در غیر وی سوای مسجد الحرام
و مسجد مدینه و گفته شده است که ثواب از پانصد نماز هم زیاده است و عدم سوال هر دو
فرشته و عدم ضیق قبر بکسیکه در انجا مدفون شود و بخشایش گناه او و نجات یافتن ابراهیم
و لوط از قوم او و وجود صخره در آنجا که از جنت است و بدرستیکه بیت المقدس قبلهٔ
انبیاست از وقت آدم همچنانکه گفته شده است و بدرستیکه داخل میشود هر روز هفتاد
هزار فرشته که تسبیح و تهلیل و حمد الهی مینمایند و باز برمی آیند از انجا پس داخل نمیشوند در انجا
تا روز قیامت و بیت المقدس محل نفخ اسرافیل در صور است و صخرهٔ آن در مکان قریب
است در قول حق تعالی وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ الآیة پس خواهد گفت اسرافیل
أَيَّتُهَا الْعِظَامُ النَّخِرَةُ وَالْجُلُودُ الْمُمَزَّقَةُ وَالشُّعُورُ الْمُتَفَرِّقَةُ إِنَّ اللهَ
يَأْمُرُكِ أَنْ تَجْتَمِعِي وَتَأْتِي إِلَى الْحِسَابِ یعنی ای استخوانهای بوسیده و پوستهای دریده
و مویهای پریشان شده بدرستیکه حکم میدهد ترا الله تعالی باینکه جمع شوی و بیائی بسوی حساب فقط

ف

آیهٔ شریفه یوم ینادِ المنادِ در پارهٔ بست و ششم حمد در آخر سورهٔ قاف واقعست و تفسیر
در جلالین چنین مذکورست واستمع یا مخاطب مقولی یوم ینادِ المنادِ هو
اسرافیل من مکانٍ قریبٍ من السماء وهو صخرة بیت المقدس اقرب موضع
من الارض الی السماء یقول ایتها العظام البالیة والاوصال المنقطعة و
اللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة ان الله یامرکن ان تجمعن لفصل القضاء
ودر تفسیر حسینی چنین می نگارد واستمع وگوش فرادار وبشنو مدار یوم ینادِ المنادِ
روز یکه ندا کند ندا کنندهٔ یعنی اسرافیل علیه السلام من مکانٍ قریبٍ
از جای نزدیک یا آسمان یعنی صخرهٔ بیت المقدس از همه زمین بهجده میل نزدیک تر است با
آسمان وگفته اند مکان قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا برسد واز هیچ موضعی دور
نبود ودر خبرست که اسرافیل علیه السلام بالای صخره انگشت در گوش کند وگوید ای
استخوانهای ریزنده وای گوشتهای از هم رفته وای موی های پریشان شده
خدای تعالی می فرماید که همه جمع شوید برای قضا وجزا فقط ۰

فایده در دعاے عرش و فضائل آن

مروی ست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا جبرئیل علیه السلام ای محمد

هر که بخواند این دعا را یکبار در مدت عمر خود حشر او خواهد نمود الله تعالی در روز قیامت
در حالیکه روی او روشن خواهد بود مثل نور ماه کامل تا انیکه گمان خواهند کرد مردم که او نبی است
یا فرشته و خواهم استاد من و تو بر قبر وی فرو آورده خواهد شد بسوی او براقی از جنت که سوار
خواهد شد بروی برای انیکه در جنت بیاید بغیر حساب و عذاب خواهد گذشت بر صراط
مثل برق خیره کننده بینائی اگرچه خواهد بود بر آی او گناهان زیاده از آب دریاها و قطره های
بارش و برگ درختان و ریگ و سنگریزها و نوشته خواهد شد برای او ثواب یکهزار
حج و یک هزار عمره مبرور و اگر خایف او را بخواند امن خواهد داد او را الله تعالی
اگر تشنه باشد سیراب خواهد کرد الله تعالی یا اگر گرسنه است خواهد خوراند او را یا برهنه
است خواهد پوشانید او را الله تعالی یا بیمار است شفا خواهد داد او را الله تعالی
یا بر مریض دم کند یا طلب نماید حاجتی از حوایج دنیا و آخرت اجرا خواهد کرد او را بر دفع
مراد او یا ترسنده از دشمن یا پادشاه کفایت خواهد نمود حق تعالی شر او را و باز خواهد داشت
او را از رسیدن بسوی آن او نبی یا ضرری از خلق خدا یا فرضدار است او را خواهد کرد
الله تعالی دین او را و محتاج نخواهد شد بسوی کسی و اگر خواهد داشت همراه خود صاحب آفت
صحیح خواهد شد و اگر زوجه خواهد داشت آمرزوجه او اکرام خواهد کرد و امن خواهد یافت از
جن و انس و سرکشان و شیاطین و دزدها و بیماریها اگر غایب است بسلامت رو کرده خواهد شد

بسوی اهل خود و مغفرت خواهد طلبید برای خواننده آن هر کسکه از انس و جن یا فرشته آنرا
بشنود و به برکت میدهد الله تعالی در عمر وی و کسیکه پنج بار بخواند در خواب از رویت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد شد در همان شب گفت ابو بکر رضی الله عنه نخواندم
این دعا را وقت شب و نه در روز مگر دیدم نبی علیه الصلوة والسلام را و گفت عمر رضی الله عنه
نخواندم این دعا را در حاجتی مگر قضای آن شده و گفت عثمان رضی الله عنه که من حفظ
قرآن مجید نمی توانستم کرد پس شکایت این معنی پیش رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بردم
آنحضرت مرا تعلیم این دعا فرمود پس بخواندم آنرا و یاد کردم آنرا و گفت علی رضی الله
عنه نخواندم این دعا را مگر ظفر یافتم بر دشمن خود و مغفرت می بودم باین دعا و گفت هر کسکه
بخواند فاتحه و سوره کافرون و اخلاص و معوذتین سه بار و بخواند این دعا پس کفایت
خواهد نمود او را حق تعالی از بدی هر چیزیکه خواهد یافت و مامون خواهد کرد او را الله تعالی
از هر آفت و از بدی هر ظالم و خواهد داد همه چیزیکه خواهد خواست و پیش دعای
مذکور مثل خواندن است هر کسکه بنویسد بر سر خود داشت و بخوابید باز خواهد داد الله تعالی
او را آنچیکه بسرقت رفته است از مال وی و کسیکه گرفتار باشد از بندگان وی
و اگر بخواند بر آب جاری بایستد و اگر بخواند بر آتش فرو نشیند و اگر بر کوه
بخواند پاره پاره شود و کسیکه بخواند هفت بار و واجب بوده باشد بروی نماز ها

که شمار آن معلوم نباشد محو خواهد کرد الله تعالی از وی نوشته خواهد شد برای وی بر
هر نماز سه هزار و کسیکه بخواند دو رکعت یا چهار و در هر رکعت بخواند سورهٔ فاتحه یکبار
و سورهٔ اخلاص یکبار و بعد سلام دعا بخواند بمطلب خود خواهد رسید از هر چیز که خواسته است
ز امور دنیا و آخرت و در آن فضایلی است که شمار آن کرده نمیشود و بدرستیکه مختصر
کردیم فضایل آنرا که ذکر کرده اند و حق تعالی توفیق دهنده است و آن دعا این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ثلاث مرات اَلْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَكَمُ
الْعَدْلُ الْمَتِيْنُ رَبُّنَا وَرَبُّ اٰبَائِنَا الْاَوَّلِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ
لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ دَآئِمٌ اَبَدًا لَا يَمُوْتُ
بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَالَيْهِ الْمَصِيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَبِهٖ نَسْتَعِيْنُ وَلَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شُكْرًا لِنِعْمَتِهٖ
لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِقْرَارًا بِرُبُوْبِيَّتِهٖ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ تَنْزِيْهًا لِعَظْمَتِهٖ
اَسْاَلُكَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى جَنَاحِ جِبْرَئِيْلَ عَلَيْكَ
يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى مِيْكَائِيْلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ

أَسْمِكَ الْمَكْتُوبِ عَلَى جَبْهَةِ إِسْرَافِيلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ
الْمَكْتُوبِ عَلَى كَتِفِ عِزْرَائِيلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي
سَمَّيْتَ بِهِ مُنْكَرًا وَنَكِيرًا عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ وَأَسْرَارِ عِبَادِكَ
عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي تَمَّ بِهِ سَلَامُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ
وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي تَلَقَّاهُ آدَمُ لَمَّا أُهْبِطَ مِنَ الْجَنَّةِ فَعَلَّمَكَ
فَلَبَّيْتَ دُعَاءَهُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ
شِيثُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي سَمَّيْتَ بِهِ صَفْوَةَ
الْعَرْشِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ أَسْمَائِكَ الْمَكْتُوبَاتِ فِي التَّوْرَاةِ
وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي
مُنْتَهَى رَحْمَتِكَ عَلَى عِبَادِكَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ تَمَامِ كَلِمَاتِكَ
عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ إِبْرَاهِيمُ فَجَعَلْتَ النَّارَ
عَلَيْهِ بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ
بِهِ إِسْمَاعِيلُ فَنَجَّيْتَهُ مِنَ الذَّبْحِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي
نَادَاكَ بِهِ إِسْحٰقُ فَقَضَيْتَ حَاجَتَهُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ
الَّذِي نَادَاكَ بِهِ هُودٌ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي

كَمَا رَدَدْتَ بِهِ يَعْقُوبَ فَرَدَدْتَ عَلَيْهِ بَصَرَهُ وَوَلَدَهُ يُوسُفَ عَلَيْكَ
يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ دَاوُدُ فَجَعَلْتَهُ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
وَأَلَنْتَ لَهُ الْحَدِيدَ فِي يَدِهِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ
سُلَيْمَانُ فَأَعْطَيْتَهُ مُلْكَ الْأَرْضِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ
الَّذِي نَادَاكَ بِهِ أَيُّوبُ فَنَجَّيْتَهُ مِنَ الْغَمِّ الَّذِي كَانَ فِيهِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ
وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ فَأَحْيَيْتَ لَهُ الْمَوْتَى
عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ مُوسَى لَمَّا
خَاطَبْتَهُ عَلَى الطُّورِ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَتْكَ
بِهِ آسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ فَرَزَقْتَهَا الْجَنَّةَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ
اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمَّا جَاوَزُوا الْبَحْرَ عَلَيْكَ
يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ الْخَضِرُ لَمَّا مَشَى عَلَى الْمَاءِ عَلَيْكَ
يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الَّذِي نَادَاكَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
يَوْمَ الْغَارِ فَنَجَّيْتَهُ عَلَيْكَ يَا رَبِّ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ الْكَبِيرُ
وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ فقط

ترجمهٔ دعاء عرش بفارسی

یعنی شروع مینمایم بنام خدائیکه مهربان است رحم کننده نیست کدام معبود بغیر او که بیارخواند
بادشاه راست هویدا نیست معبودی بجز خدا حکم کننده داد دهنده متکلم و استوار پروردگار
ماست و پروردگار پدران اولین ما نیست معبودی جز تو پاک ذات تست و بدرستیکه من از ستمگاران
بودم نیست معبودی غیر خدا یکتا شریکی نیست برای اوست ملک و برای اوست حمد زنده مینماید
و میراند و اوست زنده همیشه گاهی نمیرد بدست اوست خیر و بسوی اوست بازگشت
و او بر همه چیز توانا است و با و مدد میجویم و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند مرتبه
نیست معبودی غیر خدا شکر مینمایم بر نعمت و نیست معبودی جز خدا اقرار مینمایم بپروردگاری
او پاک است خدا پاکیزگی برای بزرگی او میخواهم ای پار خدایا بحق نام تو که نوشته شده است
بر بازوی جبرئیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب است بر میکائیل بر تو ای پروردگار
من و بحق نام تو که مکتوب است بر پیشانی اسرافیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب
است بر کف عزرائیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که نام کرده بآن منکر و نکیر را بر تو ای
پروردگار من و بحق نام تو و رازهای بندگان تو بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که تمام شده است
بآن اسلام بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ملاقات نموده است آنرا آدم
هرگاه که فرود آورده شد از جنت پس ندا نمود ترا پس اجابت نمودی دعای او را بر تو ای

پروردگارِ من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن شیث بر تو ای پروردگارِ من و بحق نام تو که نام
نهادی بآن برداران گانِ عرش را بر تو ای پروردگارِ من و بحقِ نامهای تو که نوشته شده اند
در توراة و انجیل و زبور و فرقان بر تو ای پروردگارِ من و بحقِ نام تو تا نهایت رحمتِ تو
بر بندگانِ تو بر تو ای پروردگارِ من و بحق همگی کلام تو بر تو ای پروردگارِ من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آن ابراهیم پس گردانیدی تو آتش را بروی سرد و سلام بر تو ای پروردگارِ من
و بحقِ نام تو که ندا نمود ترا آن اسمعیل پس نجات دادی تو او را از ذبح بر تو ای پروردگارِ من
و بحقِ نامِ تو که ندا نمود ترا آن اسحق پس قضای حاجتِ او کردی بر تو ای پروردگارِ من و بحق
اسمِ تو که ندا نمود ترا آن هود بر تو ای پروردگارِ من و بحقِ نامِ تو که ندا نمود ترا آن یعقوب
پس برگردانیدی بروی بینائی او را و فرزند او یوسف بر تو ای پروردگارِ من و بحق نامِ تو که
ندا نمود ترا آن داود پس گردانید او را خلیفه در زمین و نرم کردی برای او آهن را بدستِ
او بر تو ای پروردگارِ من و بحق نام تو که بخواند ترا آن سلیمان پس دادی او را ملک زمین بر تو
ای پروردگارِ من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن ایوب پس نجات دادی او را از غمی که
بود در روی بر تو ای پروردگارِ من و بحقِ نام تو که ندا کرد ترا آن عیسی ابن مریم پس زنده نمودی
برای او مرده را بر تو ای پروردگارِ من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن موسی هرگاه که خطاب کرد
ترا بر طور بر تو ای پروردگارِ من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن آسیه زنِ فرعون پس دادی

آنرا جنت بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندانمود ترا بآن بنو اسرائیل هرگاه که تجاوز
نمودند دریارا بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندانمود ترا بآن خضر هرگاه که رفت
بر آب بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندانمود ترا بآن محمد صلی الله علیه وسلم بروز غار
پس نجات دادی آنرا بر تو ای پروردگار من تو کریم کبیر هستی و کفایت مینماید مارا الله تعالی
و بهتر کارساز است و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ و رحمت نفرستد
الله تعالی بر سردار ما محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام فقط

ف

آیه شریفه واقعست در اقترب پاره هفدهم سوره انبیا در رکوع ششم آن دعای یونس است
در بطن ماهی و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است آن ای بان لا اله الا انت
سبحنك انی کنت من الظلمین فی ذهابی من بین قومی بلا اذن فقط
و در تفسیر حسینی مینویسد آن لا اله الا انت بآنکه گفت هیچ معبود نیست مگر تو سبحنك
پاکی تو از آنکه در چیزی عاجز شوی انی کنت بدرستیکه من هستم من الظلمین
از ستمگاران بر نفس خود که بمهاجرت مبادرت کردم و در انوار از حضرات سید مختار
صلی الله علیه وسلم نقل میکنند که هیچ مکروبی حدای را بدین دعا نخواند الا که اجابت کند مر او را فقط

فائده

پرسیدند دانشمندان یهود امام علی رضی الله عنه را پس گفتند با و که خبر ده ما را
از آسمانها و چیزیکه بزرگتر از انهاست و از زمین و چیزیکه کشاده تر است
ازان و از آتش و چیزیکه گرمتر است ازان و از باد و چیزیکه سریع تر است ازان
و از دریا و چیزیکه غنی تر است ازان و از سنگ و چیزیکه سخت تر است ازان
و از چیزیکه می بینم آنرا و نمی بیند آنرا الله تعالی و از چیزیکه آن برای خداست و از
چیزیکه برای ماست و از چیزیکه در میان ما و در میان خداست و خبر ده ما را از چیزیکه میگوید
اسپ در آواز خود و شتر در آواز خود و گاو در بانگ خود و خر در آواز خود و گوسفند
در آواز خود و سگ در آواز خود و روباه در آواز بلند خود و گربه در آواز خود و شیر
در آواز خود و کرکس در بانگ خود و راغ در آواز خود و موش گیر در آواز خود و کبوتر
در آواز خود و غوک در بانگ خود و هدهد در آواز خود و دراج در آواز خود و قمری
در آواز خود و قبره در آواز خود و کنجشک در آواز خود و بلبل در آواز خود و مرغ
در آواز خود و مادهٔ مرغ در آواز خود و آتش در زبانهٔ خود و باد در وزیدن خود
و آب در آواز خود و زمین در کلام خود و آسمان در ابر خود و دریا در برانگیختن خود
و خورشید در روشنی خود و قمر در روشنی خود و از سرور عالم صلی الله علیه وسلم
چند نامهای ذات مبارک مروی شده و قرآن بچه سبب بقران نامیده شده

شما را مسوخین جعل نموده است و سبب مسخ بعضی از امتهای سابقه چه بوده است پس
اگر جوابات آنهمه سوالات مذکوره خواهی داد اقرار خواهیم نمود ما همه ها بدرستیکه شما
برحق هستید وگرنه اقرار خواهیم کرد که تحقیق که بر باطل هستید پس فرمود حضرت علی
کرم الله وجهه تحقیق که نزد من شصت باب است از علم هر یک باب از انها محتاج است
بسوی هزار بار از کاغذ پس بپرسید از ما انچه میخواهید پس بدرستیکه جواب شما از من آسان
تر است بر من و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس شروع نمود
حضرت مرتضوی باداء جواب آن فرمود اما چیزیکه بزرگتر است از آسمان
پهنان بردباری است و اما چیزیکه کشاده تر از زمین است پس حق است و اما چیزیکه
گرم تر است از آتش دل حریص است بر جمع مال و اما چیزیکه سریع تر است از هوا
دعای ستم رسیده است و اما چیزیکه غنی تر است از دریا پس دل صابر است و اما
چیزیکه سخت تر از سنگ است دل بدکار است و اما چیزیکه می بینیم آنرا و نمی بینید
آنرا الله تعالی پس روی کافر است و عمل او و اما چیزیکه آن برای خدا است پس
روح است و اما چیزیکه او برای ما است پس عمل ما است و اما چیزیکه در میان ما و در میان
خدا است پس از طرف ما دعا است و از وی اجابت و اما اسپ پس میگوید
اللهم اعز المسلمین و اخذل الکافرین یعنی ای بار خدایا عزت ده

مسلمانان را و فروگذار کافران را و آما شر میگوید عجبا لمن عدم القوت
کیف یستطیع السکوت یعنی عجب است برای کسیکه نیافت قوت چگونه
سکوت خواهد نمود و اما گاه میگوید یا غافل لك فی الموت شغل شاغل یا غافل
انت عن قلیل راحل یا غافل کلما قدمته حاصل و ستلقی غدا
ما انت عامل یعنی ای غافل برای تست در موت کار بازدارنده ای غافل تو
در زمان کمتر کوچ کننده هستی ای غافل حاصل خواهد شد ترا آنچه پیش فرستاده و قریب است
که ملاقی خواهی شد فردا بخیریکه تو عمل نیمائی و اما حارس میگوید اللهم العن المکاس و کسبه
ای بار خدایا دور کن از رحمت خود خراج غیر واجب گیرنده و کسب او را و اما
گوسپند میگوید یا موت ما افجعك یا موت ما اشبعك یا موت ما
اقطعك یا ابن ادم ما اغفلك یعنی ای موت چه دردناک هستی ای موت
چه سیر هستی ای موت چه قاطع رحم هستی ای فرزند آدم چه غافل هستی آما سگ میگوید
اللهم انی محروم فارحم من یرحمنی ای بار خدایا من بی نصیب هستم پس
رحم کن کسی را که او بر من رحم میکند و اما روباه میگوید یا قاسم الارزاق اکفلنی
طلب ما قسمت لی یعنی ای تقسیم کنندهٔ روزیها بسنده باش مرا در طلب چیزیکه
در حصهٔ من کرده برای من و اما گربه فاتیقرأ عشر ایات من التوراة

یعنی بدرستیکه او میخواند ده آیه از توراة و آما شیر میگوید یا من خضعت له الصخور
الصم الصلاب سلطنی علی من یعصیك فی النور و الظلمات
یعنی ای کسیکه فروتنی کرد برای او سنگهای بزرگ سخت مسلط کن مرا بر کسیکه عصیان
مینماید ترا در نور و تاریکیها و آما نرسس میگوید عش ما شئت فانك میت
واجمع ما شئت فانك تارکه واحبب من شئت فانك مفارقه
یعنی زندگانی کن تا انیکه میخواهی تو میت هستی و جمع کن چیزیکه میخواهی بدرستیکه بگذارنده
آنرا او دوست دار انچیکه میخواهی بدرستیکه تو جدا شوندهٔ آنرا و آما غراب پس میگوید
یا معشر الامم احذروا زوال النعم یا معشر الامم احذروا
نزول النقم ای گروه امت ها بترسید زوال نعمت ها را ای گروه مردم بپرهیزید
فرود آمدن عقوبت ها را و اما موش گیر میگوید البعد عن الناس انس لمن عقل
یعنی دوری از مردم انس است برای کسیکه عقل دارد و آما کبوتر میگوید صلوا من قطعکم
واعفوا عمن ظلمکم واعطوا من حرمکم وکلموا من هجرکم
تکون الجنة مسکنکم یعنی صلهٔ رحمی نمائید با کسیکه قطع رحم کند شما را و عفو کنید از کسیکه
ظلم نماید بر شما و ببخشید کسی را که محروم کند شما را و کلام نمائید با کسیکه بگذارد شما را خواهد
مسکن شما جنت و آما غوک پس میگوید سبحان من یسبح له ما فی البحار سبحان

من یسبح له ما فی رؤس الجبال سبحان من یسبح له ما فی القفار
سبحان من یصیح له کل ذی شفة ولسان پاکی میگویم برای کسیکه
تسبیح میکند برای او چیزیکه در دریاست پاکی میگویم برای کسیکه تسبیح میکند برای او بر سر کوهها
تسبیح میکنم برای کسیکه تسبیح میکند برای او چیزیکه در بیابان بی آب است پاکی مینمایم برای کسیکه
منحرف شد برای وی هر صاحب لب و زبان و آما بعد پس میگوید رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یعنی ای پروردگار من
بدرستیکه ظلم نموده ام بر نفس خود پس بیامرز مرا پس تحقیق که نمی بخشد گناهان را
مگر تو و آما دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی و علی الملک احتوی
یعلم ما تحت الثری یعنی رحمن بر عرش راست شد و بر ملک احاطه کرد
میداند چیزی که زیر زمین است و آما قمری میگوید قرب الاجل
وفات الامل وحصل العمل یعنی نزدیک شد میعاد و رفت امید و
حاصل شد کار و آما قنبره میگوید اللهم العن مبغضی محمد و ال محمد
یعنی بار خدایا لعنت کن بغض دارندگان محمد و آل محمد را صلی الله علیه وسلم
و آما کنجشک میگوید یا عالم السر والنجوی و کاشف الضر والبلوی
سلطنی علی زرع من لا یؤدی حقك یعنی ای دانسته پوشیده

وظاهر وکشانیده گزند و بلوی اسلط کن مرا بر زراعت کسیکه ادا نمیکند حق تو
واما بلبل میگوید شکرت نعمته اذ کفانی من الدنیا ثمرة فعلی
الدنیا العفا شکر کردیم نعمت او را چون کفایت نمود مرا از دنیا
ثمره پس بر دنیا خاک است واما دیک یعنی خروس میگوید سبوح قدوس
رب الملائکة والروح اذکروا الله یا غافلین پاک و بسیار پاک است
پروردگار فرشتگان و روح ای غافلین یاد حق تعالی کنید واما دجاجه
یعنی ماکیان پس میگوید اللهم انك الحق ووعدك الحق یعنی ای خدایا
تو حق هستی و وعده تو حق است واما آتش میگوید اللهم انی استجیر
بك من نار جهنم یعنی ای بار خدایا من پناه میجویم بتو از آتش دوزخ واما
باد پس میگوید انی مامورة فالعن من یشتمنی بدرستیکه
من مامور هستم پس لعن میکنم کسی را که دشنام میدهد مرا واما آب میگوید سبحان
من هو سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو یعنی تسبیح میکنم
تسبیح کردنی به کسیکه او پاک است کسیکه نمیداند که او چگونه است مگر او واما
زمین هر روز میگوید یا ابن ادم تمشی علی ظهری ومصیرك الی
بطنی یا ابن ادم تذنب علی ظهری ثم یاکلك الدود فی بطنی

یعنی ای فرزند آدم میروی بر پشت من و بازگشت تو بسوی شکم منست ای
فرزند آدم گناه مینمائی بر پشت من باز میخوری و ترا کرم در شکم من و اما آسمان
پس میگوید در هر روز اللهم انی شاهدة علی کل من کان تحتی
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من گواه هستم بر هر کس که باشد زیر من و اما دریا
میگوید اللهم ائذن لی ان اغرقك من تغضب یعنی ای بار
خدایا اذن ده مرا بانکه غرق نمایم کسی را که غضب می نماید بر تو و اما شمس
میگوید وقت غروب اللهم انی شاهدة علی کل من وقع
نوری علیه یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من شاهدم بر هر کسیکه می افتد
نور من بروی و اما نامهای پاک آنحضرت علیه الصلوة والسلام ده نام است
یکی ازان محمد است که بر آورده است آنرا الله تعالی برای او از اسمهای خود
که محمود است دیگر احمد است زیرا که او مشتق از احمد است سوم بشیر است
زیرا که او بشارت میدهد مومنین را بجنت چهارم نذیر است زیرا که می ترساند
کفار را بآتش پنجم وحید است زیرا که مردم متفق اند بر اینکه میگویند بدعوت او
ششم ثابت است زیرا که الله تعالی ثابت داشته است بذات وی
اسلام را هفتم قاسم است زیرا که الله تعالی بروز قیامت بآنحضرت تقسیم خواهد کرد

درمیانِ بهشت و دوزخ هشتم حائر است زیرا که مردم جمع کرده خواهند شد
برروزِ قیامت پس آنحضرت نهم ماحی است زیرا که الله تعالی محو خواهد نمود
بسببِ آنحضرت گناهانِ توبه کنندگان را و هم مبیض است زیرا که الله تعالی
سفید خواهد نمود بسببِ وی ردهای مسلمانان را و اما قرآن پس نامیده
شده است بآن نام زیرا که قایم مقام توراه و انجیل و زبور است در
کثرة قرأت و معنی و اما مسوخین از بنی آدم بیست و نه بوده اند فیل و خرپس
و خرگوش و مار و گربه و خوک و بوزنه و عنکبوت و مروواه
و سرطان و سنگ پشت و دبوسر یعنی زنبورها و نرهره
و سهیل و دعموص یعنی کرمی که خوطه میزند در آب و می برآید و وطواط
یعنی فراشتوک و زاغ و عقعق یعنی زاغ دشتی و فاخته و عنقا
و پشه و کبخشک و موش و بوم و هامه یعنی جانوری که زهر دارد
و قفذ یعنی خارپشت و دمام و حرث و سوسمار فاما فیل
پس مردی بود که با بهایم وطی میکرد و اما خرس وطی میکرد با مردم
و اما خرگوش او زنی بود که نه از جنابت غسل میکرد و نه از حیض و اما
عقرب مردی بود که سلامت نمی ماندند مردم از زبان او و اما خنزیر

ازانہا بود کہ چہل روز مائدہ خوردند و بودند آنہا صد کس پس کفران کردند از مائدہ و اما
یوزنہ ازانہا بود کہ از حد در گذشتند در حق روز شنبہ و آنہا پنجاہ مرد بودند از قوم یہود
و اما عنکبوت پس او زنی بود کہ بزوج خود سحر کرد و ہمچنین ہر یکی را سببی است فقط

فائدہ

دیدہ شد در خواب آزمودہ شد پس صحیح شد و آن اینست وقتیکہ ظلم نماید کسی بر تو بنویس
بر کاغذ چہار گوشہ ھد ھد ھد ھد ھد و ہر جانبی از جوانب کاغذ
و تحت ہر واحد اللھم اھدر واح الظالم لعبدك فلان بن فلان
الذی کان سببا لایجادہ یارب عباده - و ۲ - و ۳ - و ۴ - ہمچنین
یعنی ناچیز کن و محو کن ظالم را برای بندۂ تو کہ فلان ابن فلان است ہمچنین کس کہ او
سبب است برای ایجاد ظلم ای پروردگار بندگان خود پس ببر آن کاغذ را بدو
نصف و بیندازد آنرا در دریا بدرستیکہ تو خواہی دید عجب واللہ اعلم فقط

الحمد للہ والمنہ کہ ترجمہ کتاب نوادر شیخ
احمد شہاب الدین قلیوبی رحمۃ اللہ علیہ
بپایۂ اختتام در
رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

ضمیمہ علی ترجمہ حکایات القلیوبی علیہ الرحمۃ

از انجاکہ والد راقم حقیر غفرهما الله القدیر بعضی از لطایف بدیعہ وظرایف بلیغہ کہ بقلم خود بخیر تسطیر آوردہ بودند نظر بمناسبت مقام دریخا بقید تحریر درآوردہ شد تا ناظرین باتمکین را ازان حظ وافر ولطف متکاثر حاصل گردد فقط

لطیفہ ۱ در حیلہ شرعی

در معارج النبوۃ مذکور است کہ وقتی سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمرو ابن العاص را بامارت ناحیتی نامزد فرمود واو در آن ناحیہ از غایت غلبۂ برودت ہوا نماز صبح باوصف حالت جنابت بدون غسل ادا کرد چون مردم آنجا بحضور آن سرور مشرف شدند حقیقت حال عرض کردند حضرت بجانب عمرو ابن العاص متوجہ شدہ استفسار فرمود عرض کرد کہ خدای تعالی در تنزیل عزیز خود نفرمودہ وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُكَةِ حضرت تبسم نمود ولطرف حاضران مخاطب گشتہ فرمود کہ بہ بینید این آیۂ کریمہ بر کدام محل بود وبرچہ موقع فرود آوردہ فقط

لطیفه ۲ در مضحکه

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم مخاطب بصحابه شده فرمودند که هرگاه
ولد از بطن مادر بیرون می آید حق سبحانه تعالی دو فرشته را برگمارد که یکی موضع تولد
را فراخ میکند دیگری اندام می بخشد یکی از صحابه برخاست وعرض کرد که یا
رسول الله فرشته که اندام میکند بخانه من نیامده حضرت تبسم فرمود فقط

لطیفه ۳ محتوی بر جواب لفنیسه

مخضبی معمر با ریش سفیدی گفت که شما بزرگید او گفت که ترک خضاب کنید
شما هم مثل من بزرگ خواهید شد فقط

لطیفه ۴ مشعر بر مضمون وحدت وجود

فیل مستی از اختیار فیلبان بدر رفت وجائی رسید که مجذوبی در آنجا نشسته بود هرچند
مردم غوغا کردند وفیلبان نیز از بالا بانگ بر زد که فیل مست است ودر اختیار من نیست
از انجا برخیز وکناره گیر مجذوب مقولهٔ صوفیه بر زبان آورده که همه اوست واز انجا
تجاوز نکرد تا آنکه فیل در رسید وآنرا در خرطوم پیچیده از هم دریده بینداخت مردم
تاسف کردند فیلبان گفت که مجذوب ناقص بود که فقط فیل را همه اوست دانست ومرا
ازان خارج کمرد والله مرا هم اگر شامل می نمود هرگز حالت او باین نوبت نمیرسید فقط

لطیفه ۵ معجبه

میر جهانگیر علی المخاطب بروشن الدوله مرحوم کهین فرزند غفران منزل ما خواص عم خود
که از بس قصیر القامت بود فرمود که نشینید یکی از ندما گفت که استادن ایشان
حکم نشستن دارد خیلی باستماع اینمعنی مرحوم موصوف محظوظ شدند فقط

لطیفه ۶ در تشبیه نفیس

وقتی میر تهمتن علی خان مرحوم مخاطب بغفران مکان از دربار پدر خود یعنی غفران منزل
علیه الرحمه معاودت نمودند چونکه پیاده پا بود حواشی نمیگذاشتند که دیگری بقرب
شان تواند رسید شمس الدین خوشنویس فرزند نادر قلم مرحوم که استاد بود گفت
عجب مردم خیره و اجلاف اند که اهل کمال را نزدیک آمدن نداده خود ها میخزند یکی از
ظرفا گفت که حواشی نزد آقا حکم اعراب کلمه میدارند اگر آنها دور باشند غلطی کلمه ظاهر است
صاحبزاده اینمعنی شنیده بسیار منبسط شد و خوشنویس نیز معقول گردید فقط

لطیفه ۷ مضحکه

محمد فخر الدین خان المخاطب به شمس الامرا امیر کبیر مرحوم بصدر الدین علی خان
مرحوم مصاحب خود فرمودند که پاجامهٔ برادرزادهٔ شما بس چرکین و کهنه است
فرود آرند عرض کرد که پاجامه فرود آوردن کار زوجهٔ اوست نه بنده فقط

لطیفه ۸ در مناسبتِ اسمای رود

روزی با یکطرفِ ماجرا مدعو بودیم و گنگا نامی طوائف را که با یکطرف میماند در آن جلسه طلبیده بودند و در آمدنش درنگ بوقوع آمد صاحبِ دعوت اضطراب میکرد ظریفی که حاضرِ وقت بود گفت که ماجرا حایل است گنگا چگونه خواهد آمد فقط

لطیفه ۹ در پاسخ معقول

ماه لقا معروف بچندا در اربابِ نشاط بحاضر جوابی و لطیفه گوئی نظیر و عدیل خود نداشت وقتی در محفلِ امرا در آمد و نوکِ جغبتش در دامن بند شده تا بفرش رسید بهرام الملک مرحوم از تمسخر گفت که چندا جی جوڑہ شما همراه می آید چندا فی البدیه گفت الحمد لله که جوڑہ من دامندار است و جوڑہ شما در بغلِ خدمتگار فقط

لطیفه ۱۰ سپاهی

وقتی بدربار از بهرام الملکِ مرحوم بادی با واز بر آمد از غایتِ خجالت سپری که بدست داشت بران از انگشت می سود که تا از آوازِ آن مردم در غلطی افتند سپاهی در انجا نشسته بود گفت که نواب در آواز چرم زنده و مرده بسیار تفاوت هست فقط

لطیفه ۱۱ در مناسبتِ کلام

روزی غفران منزل در ایام بهار لاله بر بنگلهٔ چوبین بر آمده تفرج میفرمود غلام حیدر خان

مخاطب بمجدة الدوله ولالهٔ ایسری پرشاد که خیلی تقرب حضور پرنور میداشتند باب
بودند بعد برحلت هردو فرزندان اتفاقاً جفت خانمرحوم غلطیده درخیابان افتاد ایسری پرشاد
گفت که جفت شما نافرمانی مود خانمرحوم گفت که لاله را دیم فقط ؛

لطیفه ۱۲ در حسن جواب

یکی از اهلکاران نواب سعادتعلیخان مرحوم رسیده وده در هنگام پیری برطرف شد
عرضی نوشت ومقولهٔ سعدی علیه الرحمة راستشهاد آورد **بیت** چو بدل نکردم
جوانی خویش ؛ بهنگام پیری مرانم زپیش ؛ نواب پرتپانی عرضی هم ازشعر سعدی جواب
نوشت **بیت** رسمیست که مالکان تحریر ؛ آزاد کنند بندهٔ پیر فقط ؛

لطیفه ۱۳ در ثبوت عشق

وقتی نزد غلام سیدخان مرحوم مخاطب بارسطوجاه مدارالمهام دکن حفظه الله
عن الحوادث والفتن محفل مشایخین منعقد گردیده بود مدارالمهام سوال کرده که جمهور
صوفیه برلفظ عشق می تازند وحالانکه درقرآن مجید جای لفظ عشق در وده نیافته
یکی ازانها گفت که نواب صاحب لفظ عشق درقران شریف موجود فاما از
نظر کوران مفقود مدارالمهام گفت که کدام جا وارد است بنمایند گفت نخواند
جز عشق که سراپا صورت عشق نمایان است فقط + + + + +

لطیفه ۱۴ در لاقصد متکلم

حید رنواز خان مرحوم مرد نیکه خفران منزل محاذی دروازه تهنیت نگر عرف لاله کوڑه مسجدی بنا کرد روز جمعه وقت اذان نماز گزاری از مردم لشکر و خود محی الدوله احمد یار خان مرحوم صدر الصدور این مزرعه جمع شده بودند و جهت فرا هم دیگر مردم انتظار میکشیدند تا آنکه وقت زیاده منقضی شد آخر محی الدوله فرمودند که حالا تا کی باز بدهند حید رنواز خان بیوذن گفت که اکنون اجازت صدر است بلا تامل برخیزند تمامی مردم برین لطیف کلام که بی ساخته بر آمد تبسم و استعجاب نا منبوط

لطیفه ۱۵ در بدا هته جواب

روزی خلد مکان علیه الرحمه والرضوان بوقت باریدن باران بر بالائی برآمده و صحن بیخانه میگذشت شاهزاده اعظم شاه عقبش میدر آمد چون در پناه مکانی آمدند بادشاه بارانی خود نعمت خان عالی که در پیش حاضر بود سپرد و شاهزاده نیز بارانی خویش را و حواله کرده پرسید که باریک خرباشد نعمت خان عرض کرد که نه پر و شد بارد و خر است بادشاه باصفهای انعیشی بشاهزاده فرمود که ازینجا هزار مطایبه میکنید فقط

لطیفه ۱۶ در تلمیح باصفا

گویند که خلد مکان پیش یکی از مشایخ دکن بارادهٔ ملاقات خواهش فرمود مشایخ

دو فقیر خادم خود را بر دروازه نشاند که احدی را سوای بادشاه اندرون نیاید
ندهد چون بادشاه اندرون آمد بعد از معانقه و مصافحه فرمود که مصرع درویش
را دربان نباید ؛ مشایخ فوراً مصرع دوم گفت مصرع باید تا سگ دنیا نیاید فقط

لطیفه ۱۷ در حال درویش صفا

پیر بادشاه یکی از مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه المعروف بمیدک در عصر خود یگانهٔ دوران بود
وقتی نظام الدوله میر نظام علی خان مرحوم او را دعوت فرمود گفت بر
رؤسا لازم که فقرا را بخانه خویش طلبند و فقرا را واجب که بمکان اغنیا نروند
شما از سنت خود اوا شدند و فقیر از سنت خود اوا شد فقط

لطیفه ۱۸ اغذا

رفعت الملک مرحوم امیری بود بلند بالا و قوی هیکل و بسیار زورآور و بسیار خوار
اتفاقاً بیمار شد و چند روز پرهیز کردند مزاج بر سر راه آمد از طبیب گفتند که
از پرهیز تنگ آمده ام پروا نگی قدری شیرینی بدهند طبیب ممانعت کرد
آخر باستدعاد مریض اجازت خوردن نیم لڈو بداد مرحوم بلا زحم
حکم دادند که برواز حلوائی یگان لڈو که بمقدار یک و نیم آنار باشد
تیار کنانیده و بیار لازم رفت و لڈو می کلان تیار کنانیده آورد

جواب حکم کردند که آزاد و حصه کند ملازم دست بران داشته زور کرد نیمه حصه کلان شد و نیمه حصه خُرد بنرسید که چه سزا خواهد یافت گفت باکی نیست و مترس و نصف حصه کلان بیار چون پیش آورد تمامه تناول نمودند فردای آن طبیب حاضر شد دید که قارورهٔ رنگین و نبض حدت آگین گفت شاید احتیاط پرهیز کردند گفتند که من از نیم لڈو چیزی زیاده نخورده ام و نصف برای شما نگهداشته ام پس ملازم را فرمودند که حاضر کن ملازم آنچه باقی بود پیش آورد طبیب معاینه کرده حیران بماند فقط

لطیفه ۱۹ در سوال و جواب از آیه قرآنی

معلمی بشاگرد خود فرمود که این فرد قالیچه بردار و در آب کشیده بیار شاگرد قالیچه برد و در آب چاه گذاشت بجرد تر شدن گران گشته از دستش بدر رفت و در ته آب نشست شاگرد صفر الید باز آمد استاد پرسید هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ الْغَاشِيَةِ شاگرد گفت وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا فقط

لطیفه ۲۰ در نیت حقه کشی

زندی حقه در دست داشت حاضر جوابی پیش رفت و طلب حقه کرد زند گفت اگر نیت کشیدنش میخوانی تو دهم حاضر جواب نیت بخواند

إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ ۝ وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝ فقط

لطیفه ۲۱ در بدیهه گوئی شاعر

شاه جهان بادشاه نیزه بکف سوار استاده بود میرزا ابو طالب کلیم شاعر رو در شرف حضور داشت شاه فرمود که بدیهه شعری عرض کن که ازان صفت راکب و مرکوب و نیزه مشهود شود کلیم عرض کرد بیت نیزه بکف تو بر ستوری ۔ موسی و عصا و کوه طوری ۔ بادشاه بشاعر صله فراوان عطا فرمود فقط

لطیفه ۲۲ عبارت سکه

ملا نیر در عصر خلد مکان یعنی شاه عالمگیر که در فن نظم و نثر یگانه و بے نظیر بود سکه بادشاه بنظم در آورد بیت سکه زد در جهان چو بدر منیر ۔ شاه اورنگ زیب عالمگیر ۔ بعد ملاحظه جلوه احسان پذیرفته حکم شد که برای زر سفید بدر منیر و برای زر سرخ مهر منیر کنند منیر امیدوار بود که در صله آن سرفرازی یابد هیچ مرحمت نشد مدتی خاموش ماند و آخر بذریعه باریابان بارگاه سلطنت معروضه گذرانید حکم شد که این صله کافی نیست که نام تو با نام مبارک دولت معیت دارد فقط

لطیفه ۲۳ در تخنیس لفظے

در زمانهٔ راجه چندر لعل متوفی بسیاری از شعرای هند جمع شده بودند و هر شب محفل ایشان منعقد میشد روزی راجهٔ متوفی بجانب حافظ مشتاق دهلوی مخاطب گشتند و گفتند که شما در فوج شعرا فیل اید حافظ موصوف علی الفور بجواب پرداخت که همه ها راجها راج کفیل اند فقط

لطیفه ۲۳ در تخلص شعرا

دو کس از شعرای زمانهٔ راجه چندر لعل متوفی باسم ذوالفقار علی خان همنام بودند و هر دو تخلص خود صفا میکردند فیما بین هر دو در محفل مهاراج برد احد بودن تخلص نزاع واقع شده هریکی بر بحال بودن تخلص خود اصرار میداشت چون از هر دو یکی قدیم بود و دیگری جدید و تازه از هندوستان بدکن آمده یکی از جلسا گفت که آنکه قدیم است از مردم شهر و قفیت دارند تخلص او بحال باشد و آنکه جدید است و هنوز در شهر منتشر نشده تبدیل تخلص بلفظ مرده میکند مهاراج بنجدید و با او رعایت با فرمود فقط

لطیفه ۲۴ در حسن تاویل

هولی جشنی است که اهل هنود در ایام نوروز لعل می آرند و دران بر قص و سماع و رنگ پاشی و اجماع بسیار تکلیف بکار میبرند خصوص نزد راجه چندر لعل متوفی

صفا بالفتح پاک و بی غش نقل پسند یخته روزگار دنیا کهبالت ۱۲ مرده بالفتح و واو مفتوح کهبالت ۱۲ مرده

آنقدر تکلف میشد که فریدی بران متصور نباشد روزی ابو احمد خان نامی از جماعه
راجه متوفی در محفل خود بکمال افتخار بیان کرد که امشب بار راجه بهادر بدست خود
بر من رنگ پاشی کردند حسین علی نام از اهل نوایت دران مجلس حاضر و از فن ظرافت
خوب واقف و ماهر بود گفت که مغلی را دیدند که بینی او بریده شده بود همقوان
او بر او طعن و تشنیع میکردند مغل گفت که بر من تعریض نکنید که بینی من شاه بدست
خود بریده است ابو احمد خان چون این سخن بشنید خیلی منفعل گردید فقط

لطیفه ۲۴ در باب ایضاً

ابو احمد خان از روی حلیه رنگ رو سرخ و سفید داشت و مویش سرخ و چشمش ازرق
بود و شمله کلاتون بر سر می بست و قبای مغلی در بر کرده بسلام ارسطو جاه میرفت
وقتی او را نواب فرمود که دستار نستعلیق بر سر بسته بدربار می آمده باشند و او از
خیلی بر خود بالیده پیش مردم ذکر کرد که نواب مرا اینچنین فرمودند کسی این حکایت
پیش حسین علی نقل کرد او گفت که درین حکم کدام افتخار و محل نازش و اعتبار است
مرا بتحقیق رسیده که نواب درین روزها چهار غلام گرجی خریده اند و هر چهار همین
لباس متلبس ابو احمد خان بسلام میروند نواب را بسبب کبر سن تمیز نمی شود که
غلامان کدام اند و ابو احمد خان کدام لهذا برای امتیاز از انها حکم بستن دستار

فرموده است چون این سخن بگوش ابو احمد خان رسید بسیار خوشید و از
گفتهٔ خود منفعل و پشیمان گردید فقط

لطیفهٔ ۲۵ در تقلیب لفظ جنگ بازان

تیغ جنگ و سهراب جنگ باهم بساطت میکردند وقتی یکی از عمدهای کلاه پوش
در حضور لامع النور آمده بود از سهراب جنگ پرسید که تیغ جنگ همین است گفت
آری تیغ زن همین است تیغ جنگ گفت که این حسن علی ایشان است فقط

لطیفهٔ ۲۶ در حسن جواب بر وقت خود

سهراب جنگ بجانهٔ تیغ جنگ مدعو بود چون طعام پیش آوردند سماطی گشادند آبخورکین
بود سهراب جنگ گفت که این سماط گاهی روی طعام نادیده است از دماغ قاوتی
تیغ جنگ بجانهٔ سهراب جنگ مدعو شد سماطی آوردند که بسیار سفید و پاکیزه بود تیغ جنگ
گفتند که این سماط گاهی روی طعام ندیده است فقط

سماط بالکسر گستردنی
وصف دوستان خوان
گردبای طعام گسترده
منتخب اللغات

لطیفهٔ ۲۷ در استعانت بغیر خدا

ضعیفه پیش علم محرم دامن فراز کرد که نبیرهٔ مرا نیکو دارید مغلی از اهل علم در آنجا حاضر
بود شنیده گفت که ای مامک اما مان پسران خود را نیکو داشتن نتوانستند
این علیم بیچاره که بر بخی پیش نیست کی اولاد را بی رنج دنیکو خواهد داشت فقط

لطیفه ۲۸ در حسن تعبیر خواب

هارون رشید در عالم رویا عزرائیل را علیه السلام دریافت و پرسید که از عمر من چند روز باقیست آن ملک مقرب دست برآورده اشاره به پنج انگشت خود کرد و غایب شد هارون بعد بیداری سخت در تشویش افتاد که ایا در زندگی من پنج روز یا پنج سال وزرا و امرا و علمای پای تخت همه جا گرد آمدند و در تعبیرش فرو ماندند از بیان هیچکس تسکین خلیفه نمیشد ناگاه بهلول که از اقران خلیفه و از خدمت قضا مستعفی شده خود را بدیوانگی مشهور کرده بود و در مردم بلفظ دانا شهرت داشت وارد وقت گردید و از خلیفه حقیقت حال پرسید خلیفه آنچه بر وی گذشته بود تقریر کرد بهلول خندید و گفت فرشته مقرب راست گفته است که حقتعالی در کلام پاک خود میفرماید اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ یعنی بدرستیکه الله تعالی نزد اوست دانستن روز قیامت و نزول باران رحمت و میداند آنچه در رحم زنان است از نر و ماده و چه میداند کسی که فردا چه خواهد کرد و چه میداند کسی که در کدام زمین خواهد مرد بدرستیکه الله تعالی داننده و خبردار است پس گفت احدی از پنج چیز خبر

ندارد فرشتهٔ خاص بهمین امر ایما کرده که هیچ چیز در معلومات من نیست علم آن
بذات پروردگار تعالی شانه مسلم است خلیفه و سایر دانایان ازین تعبیر
بسیار مسرور و محظوظ شدند فقط

لطیفه ۲۹ در ایفای شرط

میان دجله کریوه بود چند کس شرطیه از مردی مفلس گفتند که اگر تو همه شب برین کریوه
بگذرانی مایان چندین دینار بتو خواهیم داد آن مرد قبول کرد و از آب گذشته بالای
کریوه رفت و نشست چون برودت هوا بسبب احاطهٔ آب زیاده گشت مادرش
ضعیفه بود از غایت مهر مادری بر ساحل دجله نشسته آتشی افروخته با دل بریان
جانب پسر میدید و پسر در خود طاقت تحمل سردی نیافته سنگها که بران کریوه
بود برسر برداشته از یک طرف با آن طرف و از آن طرف با یک طرف می نهاد
باری تمام شب بهمین حال بگذرانید صبحی از آب بدر آمده بامرد مانکه شرط
بسته بودند متقاضی دراهم شروطه شد آنها گفتند که مادرت بر ساحل
آتشی افروخته بود از یکجهت سالم ماندی و جان بسلامت بردی ورنه می مردی
مایان چرا ایفای عهد کنیم آن بیچاره لاچار شده پیش بهلول رجوع نمود بهلول
گفت که فردا بیا مطلب خواهم رسانید و خلیفه دو رزاده را مرا دعوت طعام کرده

که علی الصباح حاضر شوند همه ها بر وقت موعود بر خوان امید پیش او اجماع نمودند
بهلول اندرون حجرهٔ خود بود چون وقت غذا رسید همه ها گفتند که آنچه داری
پیش بیار بهلول گفت که طعام می پزد صبر کنید حتی که وقت منقضی گردید
و مردم از گرسنگی بیقرار گشتند آخر معلوم شد که دیگی بر آونگ بالا آویخته چراغی
در تحت آن زیر زمین افروخته است لاعلاج خلیفه بی طاقت شده پیش رفت
و گفت چه دیوانه که چراغی بر فاصله افروخته توقع پخت طعام میداری
بهلول گفت من دیوانه نیستم بلکه دیوانه آنمردم اند که مرد غریب کریوه نشین را
گفتند که از حدت آتش که مادرت بر ساحل افروخته جان بر شدی و
وجه شرطش ندادند خلیفه بر حقیقت حال آگاه شده آنها را که شرط کرده بودند
تادیب نموده عوض معهوده مع شئی زاید بآن غریب بیچاره دهانید فقط

لطیفه ۳۰ در تقوی

رفتی پیش قاضی رفت و مسئله پرسید که اگر کسی وقت شب در روشنی سواری پادشاه
رشته بر لب بهای آن خوردن درست است یا نه قاضی پرسید که تو کیستی
گفت من خواهر شبلی ام گفت بشما درست نیست فقط

لطیفه در جواب بی معقول

قیصرِ روم بشاه جهان بادشاه نامه نوشت که همین یک اقلیم هند در قبضهٔ
شما است تلقب بشاه جهان چگونه راست آید بادشاه متحیر شد که جواب
چه نویسد و ارکانِ دولت نیز حیران شدند میرزا ابو طالب کلیم که ملک الشعرای
پای تخت بود عرض نمود که عدو هند و جهان برابر است اگر شاهِ هند
نگفتند شاه جهان گفتند باکی ندارد و این بیت بداهتهً عرض کرد
بیت هند و جهان زردی عدو چون برابر است ۔ بر شاهِ ما خطاب
ازان رو مقرر است ۔ بادشاه را این جواب نهایت پسند آمد و همان
کلیم بجواهر آبدار مملو فرمود و فرمان شد که این بیت بجواب قیصر مندرج کنند فقط
مطائباتِ شیخ سعدی علیه الرحمه مشهور و برخی ازان در کلیاتش مذکور فاما
بعضی حکایات که زبان زدِ اهل مطائبات است در کتابی معاینه نشده اما
مردم برای گرمی محفل تمهیدی بسته اند یا حیست ازان جمله انیست فقط

لطیفه ۳۲ در شناعتِ زن

شیخ در اثنای سیاحی در شهری وارد شد مردم آنجا بخدمتش مستفید گردیده
اعتقادِ تمام بهم رسانیدند و او را در مسجدی فرود آورده بانواعِ خدمت گذاری
اهتمام بلیغ کردند تا انکه بنابر دلبستگی شیخ که ازان مقام انتهاض نفرماید مصرشد

که بعقدِ نکاح که سنتِ پیغمبر است رضا دهد و شیخ راضی نمیشد چون استبدادِ آنها
از حد گذشت قبول فرمود و زنی ستوخ چشم در عقدش آوردند چند شب شیخ با او
بسر برد و در میانِ زوج و زوجه رنجشی بهم رسیدن برخاست و دیگی سفالین که
در آنجا نهاده بود ناگاه بر سر شیخ زد قاعده اش شکسته حلقه اش در گلوی شیخ مثل طوق
فرو شد شیخ بهمان حالت بی محابا بیرون دوید تلامذه که در مسجد بودند شیخ را مبتلای بلای
نادیدنی دیده پیش آمده پرسان حال گشتند شیخ فی البدیه این بیت فرمود بیت

حالِ من از دست با نوا بتر است ۔ دیگ بر گلویم سنتِ پیغمبر است ۔ فقط

لطیفه ۳۳ در صفتِ تخنیس

شیخ بر کنارِ دجله دست می شست مردی وارد شد و پرسید که چه میکنی
گفت که دست می شویم آن مرد گفت که ید دبد هرد متجانس است پس
تو بد باشی شیخ پرسید نامِ تو چیست او گفت که حاجی شیخ گفت که حاجی
و چاچی یک صورت دارد از چاچ کمان درست میکنند کمان و گمان یک
صورت دارد گمان شک را گویند شک و سگ یک صورت دارد
پس تو سگ باشی آن مرد از جواب فرو ماند فقط

لطیفه ۳۴ مبنی بر تمسخر

شیخ روزی طشت پیش نهاده بود گفتی مصرع چونی بسرت بشکنم این طشت ستم را
شیخ گفت مصرع در دیدهٔ پشتت زنم انگشت سکم را فقط

لطیفه ۳۵ مشعر بر استهزا

بهرام الملک پسر ان داشت نهایت قوی هیکل و زور آور روزی از ماه لقا طوالیف
گفت که دیدید این شیرپچه ها را او گفت اینها را چه باید دید بلکه نظر بر گنام آنها باید گماشت
که اینچنین هیکل عظیم از انجا بدر آمده بهرام الملک بسیار منفعل شد فقط

لطیفه ۳۶ در زکاوت فطری

مان سنگه از راجه های عظیم الشان هندوستان چون در عهد اکبر بادشاه گیتی ستان
در مهم قندهار بکار آمد بادشاه پسرش را که بعمر دوازده سالگی در وطن قیام داشت
بحضور خود یاد فرمود کارکنان راجه او را العظم و شان تمام بدار الخلافت حاضر
آوردند و بروز یکه ملازمت قرار یافته همه ها از آداب بادشاهی و قانون دربار
آگاه و خبردار نموده گفتند که اگر بادشاه اینچنین بفرماید اینچنین بگو پسر گفت که اگر
بادشاه آنچه شما میگویند نفرماید و چیزی دیگر ارشاد کند جوابش چه دهم همه ها
خاموش گشتند و بر فطرت پسر که بمراتب اعلی ترقی خواهد ساخت استدلال کردند
القصه وقتیکه پسر بار یاب حضور شده نذر گذرانید بادشاه هر دو دستش گرفته

گنام بضم اول بروزن
مام بمعنی از اسمها که پیشتر
آدمی و سایر حیوانات چون
پروانه و دود و دام و سیماع
و بهایم باشد و در پرتو چنگل
چراگاه و دواب را نیز
گویند و با تشدید ثانی نام
گفتن آمده از برهان قاطع

فرمود که اکنون چه خواهی گرد پسر عرض نمود که جهان پناه هرگاه که بندگان جناب
کسی را که یک دست او گیرند او کارهای میکند که از دیگران شدن محال در
حالیکه هر دو دست خانه زاد در قبضهٔ خداوند نعمت باشد لامحاله از او
کارهای خواهد شد که محسود خاص و عام خواهد گردید بادشاه جوابش پسندید و
در همان مجلس بخطاب سوای مان سنگه سرفراز فرمودند فقط

لطیفه ۳۷ در پاسخ معقول

روزی در محفل آصفجاه متهور خان که از امرای بادشاهی در رفاقتش بود گفت که
در وقت عالم علیخان شهید فلان معامله اینچنین بود چون عالم علیخان در مقابلهٔ
آصف جاه کشته گردید نواب فرمود که اگر مسلمانی در مقابلهٔ مسلمانی مقتول گردد
آنرا شهید نتوان گفت متهور خان عرض کرد که جناب امام حسین رضی الله عنه
را هم شهید خواندن درست نباشد که در مقابلهٔ مسلمانان کشته گردیدند فقط

لطیفه ۳۸ در ذکر حقه کشی

آصف جاه قهوه بسیار می نوشید و باستعمال حقه دراز حقه کشان استکراه تمام داشت
متهور خان اکثری حقه میکشید بلکه در عین دربار بر خاسته رفته رفع احتیاج کرده
باز می آمد و این حرکت بنواب نهایت گران میشد تا روزی حکایت فرمود

که این حقه کشان فردا در عقبی بروقت طلب خویش بهشت برین را گذاشته
جهت آتش بدوزخ خواهند رفت مشهور خان عرض نمود که آنچه ارشاد میشود
بجاست لیکن ما فدویان تسمیکه درین عالم ملازم رکاب جناب هستیم
از رحمت واسعهٔ آمرزگار عالم توقع داریم که دران عالم نیز از رکاب
سعادت مفارقت نخواهد شد هرگاه که یکی را طلب دوزخ کشی گردد منقل قهوهٔ سگار
در آنجا نخواهد ماند که او را حاجت رفتن بطلب آتش تا بدوزخ گردد فقط

لطیفه ۳۹ مناظره

مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در علم مناظره یگانهٔ روزگار بود مولانا دلدار علی
مجتهد لکنهوی که با او عناد مذهبی داشت در محفل خود گفت که او جولاهه است
او را چه معلوم کسی این کلمه بمولانا رسانید مولانا فرمود که از سید صاحب
بگویند که وطن شما نصیر آباد باشد و من جولاهه باشم چون این جواب بسید
رسید نهایت منفعل شد که باشندگان نصیر آباد بیشتر بافنده اند فقط

لطیفه ۴۰ مولانای موصوف در حسن جواب الزامی

یکی از علماء نصارا بمولانای موصوف معترض شد که چه باعث باشد که مردم حرم محترم نبوت
خاتمیه را در حضور خودش مطعون کرده بودند مولانا گفت قوم مادر عیسی را

علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام طعنہ نمیزدند چہ جای حرم محترمہ فقط

لطیفہ ۴۱ بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولہم

ضعیفہ پیش مولانا آمد کہ پسرم ناز وجہ کردہ مرا از خانہ بالکل مبدخل کردہ است مولانا فرمود کہ او را پیش ما پسر حاضر شد مولانا پرسید کہ چیزی خواندہ گفت ہیچ نہ فرمود ایا چند سورت قرآنی بقدر ادای نماز فریضہ ہم یاد نداری گفت بلی پس گفت کہ بخوان سورۂ تبت پسر بخواند و رسید تا بہ ما کسب مولانا گفت کہ خدا تعالیٰ میفرماید کہ ہمگی از ان مادر ہست پس تو چرا او را محروم میگذاری پسر منفعل شد و اقرار کرد کہ آیندہ چنین نکند و با ستر ضای مادر کوشید فقط

لطیفہ ۴۲ محتوی کل شیء یرجع الی اصلہ

یکی از نصرانیان پیش مولانا گفت کہ چہ باعث خواہد بود کہ بعض بعض مسلمانان دین نصرانی قبول کردند و احدی از نصرانیان بملت اسلامیان نمی آید مولانا گفت کہ در عہد خلیفۂ دوم ہزارہا نصرانیان بروز شمشیر اسلام مسلمان شدہ بودند اولاد آنہا ہر جا کہ ہستند نظر بمودت ازلی از دین اسلام رغبت میکنند فقط

لطیفہ ۴۳ در حسن جواب مقفی

مردی پسر خود را گفت کہ ترا عاق کردم پسر گفت من ہم شما را طاق کردہ گفت

طاق چه معنی دارد پسر گفت جفت شما را که مادر من باشد خواهم برد فقط

لطیفه ۴۴ در حسن جواب

یک سپاهی نامید نوکری لشکر آصف جاه میرفت قضارا در منزلی از منازل وقت شب اسبانش جمله بغارت رفت و صباحش طلیعهٔ سواری آصفجاه از یک جانب رو نمود سپاهی پیش فیل سواری خاصه استاده بعرض حال بیکاری و خساره جسارت نمود آصفجاه فرمود که تو فن سپاهگری میکنی و محافظت سامان خویش کردن نتوانستی پس حفاظت اسباب سرکار چه خواهی ساخت سپاهی عرض کرد که خداوندا ذات والا را بیدار دانسته بخواب غفلت رفتم ورنه چنین بی احتیاطی اصلا نمیشد آصفجاه از معنی متاثر گشته او را نوازش فقط

لطیفه ۴۵ در تاویل جواب

آصف جاه از یکی پرسید که چیزی خوانده گفت بلی کم و بیش باز فرمود که کم و بیش چه معنی دارد گفت از قابلان کم و از جاهلان بیش آصف جاه این جواب از و پسندیده بمقدار حالتش سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۴۶ در اسم مسمّی

مولوی محمد حیدر مرحوم مغفور لکهنوی هرگاه که وارد حیدرآباد شدند غلامی صاحب خطیب مکه مسجد که پس لطاف بودند بر وقت ملاقات مولوی صاحب گفتند که شهرها

جا لاحید رآباد شد مولوی صاحب موصوف ازین لطیفه خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۴۷ در مجانست لفظی

مهاراجه بهادر دیوانِ دکن اسپی ملاحظه فرمود کسی گفت که شاید این اسپ از نواحی پونه باشد شیخ حفیظ شاعر که دران مجلس موجود حاضر بود گفت که اسپ از نواح پونه باشد یا نباشد بالفعل ستاره او در بلندیست چونکه پونه و ستاره باهم گفته میشود مهاراج این کلمه را خیلی به پسندیدند فقط

لطیفه ۴۸ در حسنِ جواب

مهاراج وقتی در شعر خود نگاه تیز بیت مُلّا فانیزکه از شعرای ایران زمین بود اعتراض نمود و مهاراج سکوت فرمود یکی از شعرای محفل نظیرش از قولِ سعدی شیرازی علیه الرحمه گذرانید بیت نگه کرد قاضی در و تیز تیز ۔ بمعرف گرفت استینش که خیز ۔ بمعرض بسیار خجل شد و مهاراج آن شاعر را بانعامِ فاخره و نقد و جنس مکرّره سرفراز و سربلند گردانید فقط

لطیفه ۵۰ در مکابره

راجه گوبند بخش کهین برادر مهاراجه بهادر بروقتِ نظامتِ صوبه خجسته بنیاد بجدیت علمای اهل اسلام ارادتِ تمام داشت روزی در محفلش میر ابو تراب را که در علم

وفضل منتخب روزگار بود باکی از براهمه که او هم در علوم خود مستثنی زمانه بود اتفاق مکابره
شد بر همن کمالات کش او تا هشتصد و استدراجاتی که از دست بر میزد بیان میکرد تا گفت
که از جمله مدارج او اندکی این معامله بود که گاه جوان میشد و گاه پیر و گاه کلان میگشت و گاه
صغیر میرابو تراب گفت که این چه کمال است اینقدر توانائی در عضو تناسل خود
هم میبایم که گاه خرد می شود و گاه بزرگ برهمن را بجز اصغای این معنی دم فرو بست
و راجه برخاست از نشست مناسب دانست فقط

لطیفه ۵۱ در حجت الزامی

یکی از اهل تشیع بر شخصی از اهل تسنن اعتراض نمود که شما عجب مردم بی درد اند که
در ماه عاشورا شادی مناکحت بعمل می آرند و پروای غم امام حسین علیه السلام ندارند
سنی گفت که اقتدای ما بر عمل حضرت امام همام است که آنجناب در عین روز
عاشورا صبیه محترمه خود را با اخی زاده خویش عقد بست اگر در تعقیب محرم
با دای این سنت مرتکب شویم چه باک است شیعی معقول شد فقط

لطیفه ۵۲ در حسن ادا

چون نادر شاه والی ایران و محمد شاه بادشاه هندوستان بعد مصالحه بر یک تخت
جلوس کردند بار یداران قهوه حاضر نموده آصف جاه و قمر الدین خان وزیر

کرد و بر دو حافر لوده نزد آصفجاه متامل شد که اگر این بادشاه خود بهم نادر سفاک است
بر خاک هلاک خواهد انداخت و اگر ابتدا از نادرشاه کند موجب نکوامی میگردد و زر بر طبق
قهوه از دستش گرفته پیش شاه خود برد که امروز شاه بخانهٔ حضرت مهمان اند این پیاله
بدست خاص نوامنع شاه باید فرمود شاه این ادا از و فهمیده بسیار تحسین کرد فقط

لطیفه ۵۳ در حماقت

پسر زن بیوه دهی شیراز ماده گاو خریده نا گاه بادی آواز از و صادر شد چون معلوم است
که گوساله بوقت دوشیدن شیر مقراری کرده میجهد زن را تصور شد که شاید بر آواز باد
خنده زنان میجهد اغلب پیش کسی ظاهر خواهد نمود پس بر پایش افتاده معذرت میکرد
که این راز را مخفی داشته اعلان نکند خسرش از بالای بام میدید بغایت استغراب بپایان
دویده آمده پرسان حال شد دختر آنچه گذشته بود مذکور نمود خسر دلجمعی او کرد که محنت
گوساله چه ضرور من خاطر خواه بندوبست میکنم پس منادی را بخواند و اجرت
یک روزه باو داده گفت که در آبادی در هر کوچه و برزن بانگ بر زن که
زن فلانی گوزیده است احدی پیش کسی ظاهر نسازد فقط

لطیفه ۵۴ در کنایهٔ بدیع

برهمنی پسر خود را از تحصیل علم لحظه فرصت نمیداد و شبانروز او را مصروف بهمین کار میداشت

زن پسر بحد بلوغ رسیده از عدم معاشرت شوہر بغایت طول و دلتنگ میبود تا
روزی از ماده گاو شیر میکشید و گوساله بر بار و ایستاده نهایت شوخی و جهندگی
میکرد گفت خاموش اگر همچنین شرارت خواهی ساخت از خسر گفته ترا در مدرسه
تعلیم علم خواهم فرستاد اتفاقاً گفتار ش دران نزدیکی لودیانه بخن شنیده متنبه گردید
و پسر را وقتی مقرر ساخت که در خانه پیش زن باشد فقط

لطیفه ۵۵ در استهزا

مسخره در سرکار شمس الامرا امیر کبیر بهادر بود نوبتی باغوای اهل علم بالجاح تمام دعوت کرد
که بخانه من قدم رنجه فرمایند آب بر دست شما خواهم ریخت همه ها گفتند بچشم
دیروز موعود آنها بخانه اش رفته مجتمع شدند او از خانه بدر آمده بمرتبه تملق و چاپلوسی
هر یکی کرده دست هر یک بکمال امتیاز شویانیده اندرون رفته نشست همه ها
انتظار کشیدند که خوان طعام و سیلان اطعام انیک می آید یکپاس کامل گذشت
اثری از طعام ظاهر نشده و رودهٔ اینها بوظیفه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ موظف
گشت همه ها تنگ آمده اندرون پیام فرستادند که دست شستیم طعام کجاست
او جواب گفته فرستاد که دعوت دست شستن بود نه دست بطعام انگشتن
همه ها خندیده بخانه باز رفتند فقط

لطیفه ۵۶ در جواب سپاهی

یک سپاهی بامید نوکری پیش ظفرالدوله رفت نامش پرسید گفت لکڑ
بفتح اول و کاف مشدد مفتوح و سکون راء مهندی کنده چوبی را گویند که
بسیار ضخیم و سخت و استوار باشد ظفرالدوله گفت لکڑ راچه اعتبار است
از سنگ فتن تبر در ساعتی ریزه ریزه می شود سپاهی گفت این آن لکڑ نیست
که در سوراخ تبر میخزد و آن را مردم دسته تبر می نامند ظفرالدوله محظوظ
شد و او را بمواجب معقول ملازم نمود فقط

لطیفه ۵۷ در احوال شیخ علی خرین

شیخ علی خرین وقتیکه وارد بنارس شد و در ابخار رنگ تکمن ریخت این مطلع از و سرزد بیت
از بنارس نروم معبد عام است اینجا ۔ هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا ۔ و بروقت
احتضار گفت بیت ای پری رویان کاسی وقت اشنان شما ۔ بنده رخصت
میشود الله نگهبان شما ۔ و او را بگویند رام کشمیری که زیرک تخلص داشت بیشتر مناظرات
شاعرانه رد داده اما زیرک در جواب غالب مانده وقتی شیخ گفت مصرع
جنت از هند و مسلمان برد و دوزخ را یزید ۔ زیرک بدیهة جواب گفت مصرع
پس بقینیم شد که جا در لامکان داریم ما ۔ شیخ این جواب شنیده بی اختیار دست بر سینه خود زد

لطیفه ۵۸ در حال سرمد

چون صوفی سرمد در شاهجهان آباد رسیده بمسجدی تکیه نمود شاهجهان پادشاه میری فرمود که در انجا رفته تحقیق احوال کند امیر پیش سرمد رفته بعد از انکه بحقیقت حال وارسیده در جمع بادشاه عرض کرد بیت بر سرمد برهنه کرامات تهمت است پاکشفی و رو که هست همین کشف عورت است فقط

لطیفه ۵۹ در عدم تاذی میزبان

امیری برای ملاقات پیش میرزا مظهر جانجانان علیه الرحمة والرضوان رفت وقت زوال بود و میرزا در دروازهٔ خانقاه بسته ارادهٔ قیلوله (قیلولة) داشت از آمدن امیر تنگ آمده از کج خلقی گفت که شما بی وقت آمده راحت مرا مبدل بعدم آسایش کردند امیر هم لطیفه گو بود التماس کرد که من برای خواندن علم اخلاق حاضر شده بودم میرزا گفت که اولین سبق همین است که بوقت نصف النهار بخانهٔ احدی نباید رفت فقط

لطیفه ۶۰ در حال حمقا

از حمقاء روزگار دو کس در بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد دمها الله عن الحوادث والفساد انگشت نمائی بلاد و امصار شدند که باوصف دولت و مکنت ثروت بواسطهٔ حماقت خویش بروز نیستی و فلاکت رسیدند یکی محمد محی الدین خان فرزند سکندر یار جنگ مرحوم که بعد فوت پدر وارث متروکه پانزده لک روپیه شده

در تعیناتی مرشدزادگان غفران مکان علیه الرحمه والغفران افتخار یافته بود در دلش
خطور کرد که این مرشدزادگان از لباس دکورت برآمده مخلع بجلاع انوشت گردیده در
عقد نکاح خود آیند پس تصور این خیال محال چندان در دماغش اختلال راه یافت که
تا بیست هزار روپیه با فسونگران و غرایم خوانان داده خریطه هوس خالی کرد و هیچ فائده
مترتب نشد بالآخر مردم بر بلاهت او مطلع گردیدند و مجموع اموالش در ضبطی سرکار
درآمده خودش را در زاویه عسرت و خام خیالی منزوی گردانیدند دیگر سید احمد پسر مخدوم
غله فروش که ثروتش تا صد لک روپیه بهم رسیده بود چون پدرش در خود را در فرقه
سپاهیان کشیده دست از دوکانداری درداد و ستد باز داشت و با سپاه پیشگان
روزگار سر همسری و نخوت و برتری برافراشت گویند که یکی از اغنه را مخصوص
برای تاب دادن موی شوارب مقرر کرده بود و او آنرا تا بیده نوعی نمود
که حلقه بر حلقه پیچیده بر عذارش بشکل عجیب و غریب مرئی میشد با او تا مقصد
روپیه سلوک نمود و بهر کسیکه تعریف خاندان و اصل و نسل او می شمرد هزارها
روپیه می بخشید انجام کار حماقتش دریافته اهل حل و عقد خانه اش ضبط و
خودش را در کوتوالی به محبس خط محبوس گردانیدند فقط

لطیفه ۶۱ در مناسبت الفاظ

میر هادی علی خان از اقارب نجم الملک مرحوم که در لکهنو می بود در عهد ارسطو جاه
وارد حیدرآباد شده بکمال تقرب بهم رسانید و بخطاب شهباز الدوله مخاطب
گردید چون در طلاقت لسان و خوش محاورگی زبان بین الامثال و الاقران ممتاز
بود حکایتی پیش ارسطو جاه مذکور نمود که روزی نواب آصف الدوله با خاصه
اوده در شکارگاه سواره میرفت عبد الرحمن خان قندهاری که در فن اسپ گردانی
و سواری شهرهٔ آفاق بود اسپ میگردانید نواب ملاحظه نموده بسیار
مبسوط شد و روبرو طلبیده بمراه مصاحبه فرمود که این اسپ گردانی باب تمامست
از انکه باب در هندی پدر را گویند خان بکنه سخن وارسیده بدایه عرض داشت بیلے
داده محضرت است چونکه داد در هندی جدرا گویند نواب استماع کرده متبسم شد
هادی علی خان وقتیکه این نقل تمام کرد کیول کشن که در بدله گوئی و ظرافت و ایجاد
حرکات مزاح و طیبت از خوش طبعان روزگار شمرده می شد در آنجا حاضر بود
عرض کرده که دو لفظ دیگر این کمترین تجویز نموده است که با الفاظ اولین
بیشتر مربوط می شود ارسطو جاه فرمود که آن کدام است کیول کشن گفت
که فی کله اگر یک صد روپیه بعنوان صله مرحمت شود عرض خواهم نمود مظفر الملک
اسد علی خان که حاضر الوقت بود یک تهان کمخاب قیمتی دو صد روپیه

بهمراه داشت باو عطا کرد پس کیول کشن دو کلمهٔ مجوزه خود را با قصهٔ سابق
لاحق گردانید که پسر آصف الدوله عبد الرحمن خان را نزد یک طلبیده پدری
از قلکی خود جدا فرموده باو نوازش فرمود که من شما را پرداده ام و پرداد در
هندی پدر جد باشد عبد الرحمن خان معاً سر خود را فرو کرده معروضداشت
که من شما را سرداده ام و سرداد اعبارت است از پدر پدر جد ارسطو جاه و
اهل محفل بسماعت این لطیفه که نهایت مرغوب دل کش سرزد گردیده بمرتبهٔ
محظوظ گشته بعطایای دیگر کیول کشن را سرفراز ساختند فقط

لطیفه ۶۲ در شمار علما

سکندر جاه قبل از آنکه بدارائی ممالک دکن عروج فرماید اکثری با اهل علم صحبت داشت
و کیول کشن هم حاضر حضور میبود روزی بداروغه عمارت فرمود که امروز مراکب
محموله آنهائیکه چند راس داخل شده اند تحقیق کرده بیائید سپس از یکی از علما حضار مجلس
استفسار فرمود که درین شهر چند کس عالم خواهند بود آن عالم در تصور خود مصروف
تفحص بود در تقسیم داروغه آمده عرض کرد که صد مرکب کیول کشن برخاسته آداب
بجا آورد که شمار علما از معروضهٔ داروغه ظاهر است سکندر جاه از غایت خندیدن
برخاست کرد و کیول کشن را بدین لطیفه بعطای نمایان سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۶۳ در قضای حاجت راجه مهاراج

کیول کشن برای تنخواهِ خود که مبلغ خطیر باقی بود پیش مهاراجه بهادر رفته زبانی عرض احوال نمود مهاراجه بهادر هیچ جوابش نداده اول بگوش خود خراشید و بعد دست در تهی گاه نمود کیول کشن آداب شکریه بجا آورده دعا باد راجه فرمود که این چگونه دعاست عرض کرد که وقتیکه مهاراج انگشت در گوش خلانید ند بنده را تصور شد که شاید بر کانچند حکم می شود و چون دست در تهی گاه بردند یقین شد که بر فوطه دار حکم میگردد خوش وقت شده تسلیم شکریه بجا آوردم مهاراج ازین لطیفه بخندیدند و آنچه تنخواه باقی بود رو برو طلبیده عنایت فرمودند فقط

لطیفه ۶۴ در تاریخ آصفجاه علیه الرحمه

نظام الملک آصفجاه در سال یکهزار و دو صد و هجده دست از ریاست زندگی باز داشت و سکندرجاه قایم مقام پدر شدند کیول کشن تاریخ وفات گذرانید

بیت آصف از یحیان بجنت گرفت راه ۱۲۱۸
صد بار آه آه دگر آه آه آه

سکندرجاه پرسیدند که چگونه معلوم شد که راه جنت گرفته اند کیول کشن عرض کرد که از یحیا یک راسته است و پیشتر رفته آن راه دو شاخ میشود یکی بجانب جنت و یکی بسوی دوزخ میرود مرا یقین است که بسمت شاخ جنت رفته باشند فقط

مراد از ان نظام علیخان مرحوم است

لطیفه ۶۵ در حسن طلب

کیول کشن در ایام شباب خدمت دار الانشای نجم الملک میداشت بوقتی دو دانه انبه که بسیار کلان و نایاب بود پیش مسند نجم الملک بهادر بود و او در محل تشریف میداشت اهل دربار باهم در گفتگو بودند که چقدر رانبه تحفه است که مثل آن در مدت العمر معاینه نگردیده یکی گفت که نواب صاحب از ملکدمی دوست طلبیده اند در خاصه خود باستذاذش خواهند پرداخت ما را نباید که بطلبش طمع خام کنیم کیول کشن گفت که شما منتظر باشید من میگیرم چون نجم الملک برآمد شد کیول کشن عرض کرد که خداوندا این انبه چقدر بالیده و بزرگ است که از انبشین فیل هم کلان تر باید شناخت هرچند که فیل انبشین ندارد اما نجم الملک از انتسابش بخصیتین کرامتی در دل راه داده هر دو دانه پیش او انداخت که هر دو خصیه را تو بخور او تسلیم شکریه ادا کرده برگرفت فقط

لطیفه ۶۶ در رسوی افتخار

شخصی دختر خود بقاضی منسوب کرد و هر روز پیش اهل محله می نازید که دختر خود بانف یعنی بینی شهر داده ام مردم از ناز هر روزه بتنگ آمدند آخر ظریفی گفت که یک دختر به بینی داده دختر دیگر بگوش بده آن شخص پرسید گوش چه معنی دارد گفت گوش عبارت از کوتوال شهر است که برای اخبار نیکی و بد همه تن گوش می باشد

آن شخص این جواب شنیده از افتخار رو ناز باز آمد فقط

لطیفه ۶۷ محتوی بر ظرافت

مردی بظریفی گفت که کتخدائی دختر من مقرر است بشما دعوت میکنم که بخانهٔ من قدم رنجه کرده همگی سرانجام لوازمهٔ بخت وغیرهٔ مرا نموده زیر بار احسان خود سازند ظریف گفت که بدل وجان حاضرام مگر بفرمایند که رسم کتخدائی تا کی مقرر است آنمرد گفت که بسال آینده مقرر یافته است ظریف گفت که بسیار مبارک بعد هفته چون ملاقات هر دو دست بهم داد آن لفظ دعوت از لوح خاطر داعی به نسیان انجامید ظریف ازان مرد داعی گفت که در باغ من تکلیف نمایند تا باهم میوهٔ انگور تناول نمائیم مدعو گفت که یکدام روز حاضر شوم ظریف گفت که الحال کودها در باغ حفر کنانیده ام همین که نهال تاک جا بجا می نشانم اغلبکه در دو سال بار خواهد آورد ضرور آنوقت تشریف فرما باید شد مدعو گفت که مدت دو ساله را ازهمین وقت دعوت میدهند ظریف گفت که من اقتدا بحکم شما میکنم فقط

لطیفه ۶۸ در مسئله فقه

درویشی ماده خر سوار پیش مولانا عبد العلی ملک العلما ساکن بدرا میرفت و گفت سوالی دارم فرد هر عالم که میردم شور و فغان کرده مرا از در میرانند و جواب هم نمیدهند شما اگر

بجواب متوجه شوید غایت کرم باشد مولانا فرمود بیائید و بنشینید چه سوال دارید بیان
کنید درویش روبرو بنشست و سوال نمود که عقد نکاح من با این ماده خر به بندید
نهایت الطاف خواهد بود طلبهٔ مدرسه که این سوال شنیدند بر درویش غلو کرده براخراجش
اتفاق نمودند مولانا همه ها را از تعدی باز داشت و بدرویش گفت که من حاضرام با نعقاد
عقد لیکن شرط آنست که در ناکح و منکوحه صیغه ایجاب و قبول جاری شود اگر ماده خر
قبلت بزبان خود گوید من آلان صیغهٔ نکاح میخوانم فقیر معقول شده بر پا افتاده گفت
که این جواب قلیل را مردم نفهمیده مرا عیب مطعون روزگار ساختند فقط

لطیفه ۶۹ در حیلهٔ شرعی

شخصی نذر کرده که اگر حاجت من روا شود بر میخ خواهم خفت باری حاجتش برآمد لیکن
خفتن بر میخ که غیر ممکن بود متعذر گشت پیش عالمی قصهٔ خود بیان نمود او تامل کرده گفت
که برکوهی رفته بخواب از عهدهٔ نذر خواهی برآمد آن شخص پرسید که این چگونه خواهد شد
عالم گفت که او تعالی در تنزیل واجب التبجیل میفرماید که وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا
پس در حقیقت وتد جبل باشد آمد ازین استنباط قرآنی بس مسرور و خوشدل شد فقط

لطیفه ۷۰ ایضاً در حیلهٔ شرعی

هارون رشید خلیفه بغداد در شب ماه بالای بام نشسته بود در عالم مستی با محبوبه خود

فرمود که اگر حسن تو از حسن این مهتاب افزون نباشد فرد امطلقه باشی صبح
چون بیدار شد از گفتهٔ خود نادم شده از علما رجوع کرد که طلاق واقع شد یا نه
همه‌ها بالاتفاق زبان کشودند که در وقوع طلاق چه تامل است آن زن بغیر از
نکاح و طلاق دیگر بر شما حلال نباشد خلیفه ازنیعنی بسیار مشوش گردیده امام
محمد را که دران زمان بودند طلبیده مرافعه قصه نمود امام بعد خوض و تامل فرمود
که فسخ نکاح نمی شود زیرا که آفریدگار عالم در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ بدرستیکه ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر
نگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن
صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات با مخلوق ساختیم او را مظهر اتم و اکمل و
محلی اعم اشمل تا حامل امانت الٰهی و منبع فیض نامتناهی تواند بود پس صاف ازنیعنی هویداست
که هیچ مخلوق از انسان احسن نیست پس زوجهٔ تو احسن از قمر باشد و زنهار طلاق واقع نگردد
هارون رشید ازین استدلال بسیار خوشحال شده از امام جایزه نمایان مسلوک گردانید فقط

لطیفه اے بطرز تعمیه

شاه طاهر دکنی که مذهب تشیع در زمان نظامیهٔ احمد نگر بصوابدید او رواج یافت یگانه
علماء عصر بود روزی برادر زوجهٔ خود را با خود هم طعام کرد در نانخورش ها کاسهٔ الچه

نیز بود و دران آستوان مغز قلم برآمد برادر زوجه خواست که مغزش برآورده بخورد شاعر
بمطایبه گفت که دال برآورده بخورد لطف درین آنست که مغز قلم را در زبان هندی گودّ
گویند فارسی مضموم و دال و هار ساکن میگویند چون دال ازو برآمد فقط گوه باقی ماند فقط

لطیفه ۷۲ در صدور خرق عادت از قاضی ابی یوسف علیه الرحمه

قاضی ابو یوسف رحمة الله علیه در ابتدا بسیار تنگ معاش بود و به تنگی روزی
اوقات بعسرت گذران میکرد رانید که کاسه گلی برای خوردن طعام در خانه نبود
مهیا نبود تا آنکه مادرش گفت ای پسر چه حال داری که سفالی در خانه نیست
نیز پیش خانه او مکان یهودی بود و او ایوان مکان در کوچه آفتاب پیش پرده
برآورده بود که بوقت آمد و رفت شتر سوار نهایت دقت رو میداد قاضی
ازو گفت که آنرا پست ترکند و او از طنز گفت که وقتیکه در خانه شما شتران
بیایند همچنان خواهم ساخت قاضی گفت که انشاء الله تعالی شتران آورده
ایوان ترا منهدم خواهم کرد و بخانه خود در ظروف طلا و نقره به تناول طعام
خواهم پرداخت و ایزد کارساز برآمد عایش گردانید تا شبی بمقامی طبیعت
زلال عجیب در گلوی هارون رشید ریخت یعنی شب هنگام بازپیده خاتون
ملکه عصمت مشحون فرمود که اگر من بهشتی نباشم تو از عقد من مطلقه باشی و صبح بر

مقولهٔ ناصواب خویش متفطن گشته علمارا فراهم کرده باستفسار مسئله پرداخت
چون بهشتی بودن بالقطع هرکسی را بدون ذوائی که مبشر اند باحدی معلوم نیست
همه بالاتفاق فتوی دادند که نکاح فسخ شد ابو یوسف دران محفل حاضر نبود
یکی از ندما عرض نمود که ابو یوسف را طلبیده دریافته شود پس ابو یوسف را
خواندند و مستفسر مسئله شدند ابو یوسف بخلیفه گفت که در مدت العمر کاری
خالصاً لله از امیر المؤمنین سرزده است خلیفه فرمود که از من گاهی کار
لله بعمل نیامده مگر وقتی شبانگاه جاریهٔ زبیده خاتون پیش من شمع ولکن
حاضر نمود او در حسن صورت و وجاهت طلعت در نظر من بسیار
پسندیده آمد خواستم که با او مباشرت کنم محض بخوف اینکه مملوکهٔ زبیده بود
تصرف در ملک غیر بدون اجازت مالک بهیچوجه درست نیست بالضرور
خوف خدا کرده نفس خود را ازان اراده باز داشتم پس ابو یوسف گفت
که امیر المؤمنین بالقطع بهشتی است زیرا که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
معنی چنین باشد و اما هر کسکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار
خود یعنی در موقف عقاب و عرض و نهی کرده باشد و باز داشته نفس خود را

از آزروی او یعنی متمنای حرام و ناشایست پس مدبر بستیکه آن بهشت جای ارام
اوست و در فصول آورده اند که این در شان کسی است که قصد معصیت کند در خلوت
و بران قادر بود و خلاف نفس نموده از خدا بترسد و از ان عمل دست بازدارد چون
خلیفه این آیه بشنید از تفریح و نشاط در پیرهن نگنجید و فرمود که اطعمهٔ خاصهٔ امروزه مع
ظروف طلا و نقره که دران چیده بودند با یک قطار شتر سرخ ولایتی در صلهٔ جواب مسئله
با بویوسف بخشید و ابو یوسف قطار پشتیرو و خوانهای طعام در پس یکان خود آمده
ایوان بهودی شکسته اندرون داخل شد و اکل طعام در ظروف معهود کرد فقط

لطیفه ۷۳ در تناسب الفاظ

ملا سرخوش در تذکرهٔ خود می آرد که بدربار شاه جهان دو کس را خلعت مرحمت شد استادم
بمن گفت که در جلدوی چه خدمت این خلعت عطا شد دریافت نمایند من پیش رفتم
و استفسار کردم معلوم شد که یکی را دیوانی صوبه برآرشده بهت و دیگری شادی کرده
آمده من بخدمت استاد پیوستم و گفتم که یکی را خلعت برآرشده و دیگری را خلعت
در آر استاد این لطیفه پسندیده تحسین فراوان کرد فقط

لطیفه ۷۴ محتوی بر صله

هم در تذکرهٔ مذکور مسکینند که با دفروشی در وصف خانخانان کبیتی خواند که با جوال سرخاب

تلمیح کرده بود یعنی ماده از نر میپرسید که مجموع طیور از شب تا سحر مجتمع نمی باشند
الا ماو تو که علی الرغم شب باشی همه با ما را هجران و مفارقت دست میدهد نر
میگوید که خاطر جمع باش که حالا وقت آن رسیده که لیل و نهار ما و تو در یکجا
همکنار باشیم و اصلا تفرقه روی ندهد ماده گفت دلیلش چیست نر جواب برداخت
دلیلش آنست که مفارقت من و تو منحصر بغیبوبت آفتاب است و الحال خانخانان انعطا
هر قدر که بر روی زمین بود همگی بایل استحقاق انفاق کرد با لفور حکم فرمود که جبلی را
که از طلاست و هر شب آفتاب در سایه آن پنهان میگردد و کندیده بیارند اغلبکه
در مدت قلیل آن کوه بالکل کندیده شده آفتاب را مقام پوشیده شدن نخواهد ماند
ما و تو بالاتفاق بلا تفرقه معیشت خواهیم ساخت چون خانخانان این کیفیت شنید
بسیار خوشوقت گردید و از بادفروش پرسید که عمر طبعی ایشان چقدر معین است
او گفت که صد سال باز پرسید که عمر تو چقدر گذشته است عرض کرد که سی و
پنج سال پس بخازن خاص حکم کرد که در صد سال شصت و پنج باقی می ماند آنرا
بحساب فی یوم پنج روپیه حساب کرده بآن بادفروش نقد تسلیم کرد و از

حوایج بشری آسوده حال نمود فقط

لطیفه ۷۵ در فطنت وزیر

نوشیروان در ابتدای جهانبانی بزمرهٔ رعایا اذیت میداد روزی در اثنای شکار بر قریه گذشت که غیر از در و دیوار افتاده از نقش وجود مکین ساده بود و دو چند بر سر دیواری نشسته باهم آواز میکردند شاه بوزیر مخاطب شد که این چه حال است که در دیه احدی پیدا نیست و این جانوران چه میگویند وزیر بعد از دعا و ثنا عرض نمود که این هر دو جانور دختر و پسر خود با در همدیگر منسوب کرده اند چون پدر دختر میخواهد که همین یک دیه در جهاز بدهد پدر پسر راضی نمیشود پدر دختر می فهماند که چندی تحمل کن از جور و اذیت عمال بادشاهی همینکه ویرانی قریات افزایش می پذیرد ترا چند دیه دیگر تسلیم خواهیم نمود شاه ازین حکایت انتباه یافته بعدل و انصاف آنقدر کوشید که شهرهٔ آفاق شد فقط

لطیفه ۷۶ در جواب امام

یکی از اعیان مدینه گفت که الکوفی لایوفی یعنی کوفی وفا نمیکند ابو حنیفه گفت ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق متی از تعریض خود خیلی انفعال کشید فقط

لطیفه ۷۷ محتوی بر شعر خلد مکان

عالمگیر بادشاه سواره از طرفی میگذشت در اثنای راه جمعی طفلان را دید که باهم بازی میکنند و نهایت خوشحال اند خطاب بجانب آنها کرده فرمود که تا من در شما بودم همین حال داشتم و ازان باز که جدا شده ام در لجهٔ افکار دل فگارم آری بیت

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است ؎ چون بپای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

لطیفه ۷۸ در بداهته جواب

عمدة الامرا خلف والاجاه را که طبیعت موزون داشت و شعر نیکو میگفت این مصرع بخاطر گذشت **بیت** آفتابم آفتابم آفتاب ؎ برای مصرع دوم هرچند فکر کرد صورت نه بست ناچار مضطرب و سودازده در باغ مشی اقدام می نمود جوانی در پهره استاده بود تفرس بحال او کرده ترسان معروض داشت اگر برای مصرعهٔ اضطراب خاطر عاطر باشد ارشاد گردد که فکر بجواب آن کرده آید عمدة الامرا مصرع خود برخواند جوان تامل کرده عرض نمود که مصرع دوم ازمن نمیشود الا پیش مصرع بهم میتوانم رسانید عمدة الامرا گفت که بهتر است پیش مصرع بهم رسان جوان بداهته عرض نمود مصرع ذره ام لیکن زمهر بوتراب ؎ آفتابم آفتابم آفتاب ؎ عمدة الامرا بس محظوظ شد و آن جوان را از حضیض پیاده پائی باوج مدارج امیری رسانید فقط

لطیفه ۷۹ در حاضر جوابی امیر خسرو علیه الرحمه

سلطان المشایخ حضرت نظام الدین محبوب الهی رحمة الله علیه بر ساحل جمن تشریف داشت برهمنی در آب غسل میکرد بجانب آفتاب متوجه شده حرکات عجیب و غریب می ساخت شیخ حال او دیده فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبلهٔ گاهی

امیر خسرو بر وی ایستاده بود بدیهةً عرض نمود مصرع من قبله راست کردم بر طرف کجکلاهی
زد در الوقت شیخ طاقیه بر سر گذاشته بود این مصرع سماعت فرموده بسیار خوشوقت گردید

لطیفه ۸۰ در حسن ادای نوربائی مطربه

نوربائی مطربه و مقربهٔ محمد شاه بادشاه بنا زکی مزاج و لطیفه گوئی و بداهت جواب
بذله سنجی یگانهٔ آفاق بود چون نادرشاه والی ایران از دارالسلطنت شاهجهان آباد
بازگشت او را همراه گرفت گویند که آنقدر دماغ و خودداری داشت که در مدت سفر گاهی
بغیر از یاد از خود پیش شاه برای مجری نرفت وقتیکه شاه بر ساحل اٹک که سرحد هندوستان
منزل فرمود شبی که فردای آن عبور دریا مقرر بود نوربائی از خود بحضور شاه رفت
شاه از انکه خود بخود حاضر آمد نهایت مبسوط شده اجازت داد که سماع کند نوربائی
در اثنای سماع غزل جامی علیه الرحمة که مطلعش اینست ؎ باز هوای
چمنم آرزوست ؛ جلوهٔ سرو و سمنم آرزوست ؛ نکهت گل را چه کنم ای صبا ؛
بوی ازان پیرهنم آرزوست ؛ بنوعی سرائید که شاه زار زار بگریست و او را
فراخور حالت نواخته رخصت انصراف بطرف هندوستان داشت فقط

لطیفه ۸۱ در مینی بر هزل

امیر خان امیری بود از ظرفای محفل محمد شاه بادشاه روزی مسی مالیده بدربار آمد

دسیاه اش برنگ مسی همچنان سلیگون بود سیدهی فولاد خان حبشی که کوتوال شهر بود
از روی مطایبه پرسید که نواب صاحب انگشت شما سیاه چرا شده است
گفت که بکون حبشی فرو رفته بود فولاد خان منفعل شد فقط

لطیفه ۸۲ در مناسبت کلام

چند امرای سلطنت تیموریه برای ملاقات بنجانه نوربائی رفتند واو در حضور محمد شاه رفته بود
بعد از انکه بنجانه آمد همه ها شکایت تاخیر ملاقات و انتظار خود ها نمودند واین بیت خواندند
بیت در فراق تو چها ای بت محجوب کنم ؛ صبر ایوب کنم گریه یعقوب کنم
نوربائی گفت ای طفلان بر شما وقت پیغمبری بود و اطلاق وقت پیغمبری در
اصطلاح بر کسی میسازد که نهایت عسرت داشته باشد همه ها محظوظ شدند فقط

لطیفه ۸۳ مشعر بر مطایبه

امیر خان بنجانه نوربائی رفت او بر بالاخانه بود همدر انجا رفته نشست و گفت که بابجی
ما مکان بالای شما دیدیم و مکان زیرین گاهی ندیدیم گفت که نواب صاحب شما از کجا
آمدند آخر از همانجا آمده اند یانه امیر خان ازین جواب بس منفعل شد فقط

لطیفه ۸۴ در الفاظ هندی بر وزن عربی

نعمت خان عالی چندی بدار و نگی باور چیخانه [illegible] مکان انار الله برهانه سرفرازی

داشت روزی بیوقت حکم رسید که در اینوقت هرچه که در مطبخ خاصه سر دست موجود باشد بگذراند اتفاقاً در انوقت چیزیکه قابل خاصه باشد تیار نبود مگر چند تا نانِ فطری و دالِ مونگ که برای خورش بعض خواص محل انطباخ یافته مهیا بود عرض کنانید که اجیات مچره و او دال منگره حاضر است فقط

لطیفه ۸۵ در طیبت

زیب النسا بیگم صبیهٔ خلد مکان که بس مزاج عالی و طبع موزون داشت شعرای پایتخت را طلبیده محفل مشاعره منعقد فرمود و هنگام برخاست بهمه بافرمان داد که در جنس ماکولات انچه از مرغوبات خود باشد عرض نمایند هریکی انچه رغبت خاطر خود بدان داشت بقلم آورده گذرانید ناصر علی گذرانید که سنبوسهٔ بسین میخواهم و لطفِ آن ظاهر است که اگر از سنبوسه سن دور کنند بوسه میماند زیب النسا دستخط فرمود که از بادِ چیخانهٔ مادر گیر فقط

لطیفه ۸۶ در تنبیه بادشاه بقولِ وزیر

معز الدین محمد جهاندار شاه ابن شاه عالم هرگاه که بر سریر سلطنت هندوستان جلوس نمود بانبیرهٔ تا نسین که مطربهٔ مقربه بود تعشق تمام بهم رسانید و انتظام مملکت را خیرباد گفته شبانروز از پیش او جدا نمیگردید و از بسکه مغلوب محبت شده بود صوبه داری دار السلطنت لاهور را بنام برادرش مقرر کرده بکارگزاران مهام سلطنت حکم فرمود که

طلا ۱۰ مرطبان از نوشش
خیالان جهان بود
تخلص او علی است
و مولد مرشد آباد است
نشو و نما یافته
نشو و نما یافته
دیباچه را مجدد بنا
آخر عهد دار السلطنت
شاه جهان آباد
و زیبنده و چون بیچاره
دوم از دوی و علی
بیرزا تکار در ماه رمضان
کسینکه از دیک صد
و هشت رطلت نمود در
حاکم دولت سلطان الشیخ
نظام الدین در بلوسی
دفتر کلیه علیه فون کرده
محمد عالمگیر تاریخ او فات
و زیارت یک صحیح
آمده از حضرت شاه
از صفق الحوائج

فرمان صوبهٔ مذکور بطغرای نفاذ رسانند تا آنکه فرمان مرتب گشته برای نشانی دفاتر رجوع شد
و از انجا فراغ یافته برای مهر وزارت نزد ذوالفقارخان نصرت جنگ که وزیر اعظم بود
ارجاع یافت خان چند روز در اجرای آن تعلل و تکاهل نمود و بالآخر که برادرش مابعد
پیش آمد فرمود که تحریر یاد اخل نمایند تا فرمان جای شود التماس کرد که آنچه حق تحریر باشد
بفرمایند که بملازمان سرکار رساند خواهم گردانید خان گفت که چندین هزار آلات غنا
بدهند که برآمد مطلب شما خواهد شد از بیمعنی منفعل شده پیش خواهر خود شکایت کرد
او این قصه را پیش جهان پناه حکایت نمود بادشاه فی الجمله از بیمعنی بیدماغ شده برآمد
گردیده و بذوالفقارخان در باب تحقیر برادر معشوقه شکوها کرد که شما پاس ما بدولت هم
نکردند و بکلمهٔ خفیف استدعای سازهای غنا او را سبک نمودند ذوالفقارخان عرض
کرد که خانه زاد هیچ بیجا نگفته است چه کار مردمانیکه شایان صوبه داری داشته باشند
وقتیکه مطربان و قوالان تفویض کرده شود آنها معطل نشسته چه کنند بنده میخواهند
که اینها با آلات غنا سازگاری سازند و آنها بهم صوبه داری بپردازند چونکه بادشاه
ساخته ذوالفقارخان بود متنبه شده هیچ جواب نگفته برخاست کرد فقط

لطیفه ۸۷ در سجع

مقبول بارگاه یزدانی شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه مقرب حضرت باری

شیخ عبد الله انصاری رحمه الله که مریدش بود فرمود که تو مطالب ارباب توحید را
در عبارات مسجع بیان میکنی و حالانکه آنرا چندان تکلفات انشائی حاجت ندارد
عرض کرد که رَجَعْتُ مِنْ اَنْ سَجَعْتُ یعنی باز گشتم از اینکه باز سجع پردازم شیخ
تبسم نموده گفت که هنوز از تسجع باز نیامدی فقط

لطیفه ۸۷ همدران معنی

صاحب مناظر الانشا مینویسد بدانکه نزد اهل انشا در سجع قصر فقره مطلوب است و آیتی است
دال بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که مَا اَحْسَنُ التَّسْجِیعِ
جواب داد که مَا اَخَفُّ عَلَی السَّمْعِ گفتند مثل مَاذَا قال مِثْلُ هٰذَا و در جواب
صاحب در مقابله دو سوال مذکور فرط گوش هوش بلغا و دوره تاج زبان فصاحت است فقط

لطیفه ۸۸ همدران معنی

مدام هارون رشید عرض نمودند که چه وجه است که جناب خلافت مآب چندانکه
بر مامون لطف و عنایت میفرمایند آنقدر بر محمد امین که از بطن بی بی زبیده است
نوازش فرمایند هارون گفت که پرداخت من بقدر دانش و تمیز آنهاست پس
هر دو را پیش طلبید و نخستین از محمد امین سوال کرد که جمع مسواک چه باشد گفت مساویک
باز از مامون مستفسر شد او عرض نمود که ضِدُّ مَحَاسِنِک ندما بر لطف این سخن و بر

نوازش خلیفه که برمحل است مقرر گشتند چه لفظ مساوی از روی معنی بدیهای تو
باشد و این نسبت بجانب مخاطب است و خالی از سوء ادب نیست و در ضد محاسن ظاهر است
که انچه خلاف نیکی های تو باشد و در ان غایت ادب متصور فقط

لطیفه ۹۰ در حاضر جوابی

راو گویند کشن از عقلای روزگار و وکلای منتخب این دیار بود و از طرف پیشوایان راج پوته
در عهد غفرانماب نواب میر نظام علی خان بهادر بعهده سفارت نامزد شده اکثری
در حضور حاضر میماند و بکمال تقرب و اعزاز بادای مراتب وکالت می پرداخت در زمانیکه
سوای مادهو راو بعمر دوازده سالگی تازه بر وساده راج پوته تکیه کرد روزی راو گوبند کشن
در حضور باریاب شد حضور بر چوکی تشریف داشتند و طفل ده دوازده ساله آفتابه
طلا در دست بر دست خاص میریخت حضرت استفسار فرمودند که راو گوبند کشن سوای
مادهو راو در قد و قامت برابر این پسر خواهند بود عرض کرد که نه پیر و مرشد حضرت که بر
چوکی تشریف دارند از فرق مبارک چهار انگشت بالاتر است حضرت شنیده تبسم فرمودند فقط

لطیفه ۹۱ مضمون صدر

روزی حضور سوار شده بطرفی متوجه بودند و اهیلی و پاولی ها بفقرا و مساکین خیرات
میفرمودند اعظم الامرا مدار مهمات دیوانی در خواصی خود بدولت شرف تقرب داشت

وراد گوید کشن فیل سوار همراه فیل خاصه برابر میرفت چونکه پیشوایان براح پونه بوقت سواری
خیرات نمیکنند بلکه معیوب می شمارند اعظم الامرا از راد گوید کشن پرسید که در خیرات نهایت
حسنات و برکات است دریاستی که سررشته داد و دهش مفقود باشد در انجا چه خیر و
برکت خواهد بود راد گوید کشن گفت که خیرات برای محتاجان و مفتقران است
در ملکی که محتاج و سایل نباشد در انجا خیرات بکدام کس داده آید فقط

لطیفه ۹۲ در حال قاضی جاهل

مردی از سکنهٔ قریه برای دریافت مسئله وارد شهر گردید که از قاضی انجا استفتا
نماید چون در حوالی شهر رسید دید که مردمان خران را اول کورنموده بعد ذبح
کرده گوشت آن بکار می برند از مشاهدهٔ آن متعجب شده پرسان احوال گشت
احدی بجوابش ملتفت نگردید ناچار اندرون شهر آمد و از شهریان نشان
مکان قاضی باز جست همه گفتند که در فلان مسجد سکونت دارند مرد بر
همان سراغ متصل مسجد رسید معاینه کرد که پیرامون مسجد همه خانه های
لولیان و میفروشان واقع است در دل خود گفت که بانگ ناقوس در
مسجد این چه تماشاست بهرکیف اندرون مسجد آمده نگاه کرد که بچهٔ کلبی در
محراب آویخته شده است ازینهم متعجب ماند از خدمهٔ مسجد جستجوی حال قاضی کرد

گفتند که ازین در داخل شو که اندرون نشسته اند مرد از همان دروازه به محکمه
پیش رفت ملاحظه نمود که قاضی صاحب در حجره تشریف دارند ساعتی در ایوان
محکمه توقف کرد درین ضمن قاضی جیو باتفاق پسری که بعمر شانزده سالگی بود
از ارنبد محکم کنان از حجره بیرون آمد و بعد السلام علیکم از جوان غریب
مستفسر حال شد جوان گفت که بنده برای دریافت مسئله حاضر شده بود
مگر چند چیز که در شهر شما دیدم از غایت تحیر مسئله خود را فراموش نمودم
قاضی پرسید که اشیائیکه موجب تحیر شد کدام است جوان اول ماجرای
خران پرسید قاضی گفت که گورخر حلال است یا نه جوان گفت که حلال است
قاضی گفت که درین بلده گورخر هم نمیرسد بنابران فتوی دادم که خر را
کور نموده بخورند که گورخر نشود کورخر شد پس گفت که خانهای لولیان و مفسدان
گرد و پیش مسجد چراست گفت که شب جوانان شهر پیش آنها میروند و دوراد
وستد تکرار کرده پیش من می آیند جوانان ملازم محکمه که خبر گیران حال میباشند
از ردی گواهی آنها انفصال مناقشه آنها میکنم ازانجا که از بودن دوردست
احوال برابر معلوم نمی شود حکم دادم که همه با نزدیک مسجد باشند که بدریافت
احوال تفاوت روند بهد باز از قصه او آنچنان بچه کلب مستفسر شد فرمود که نشنیده

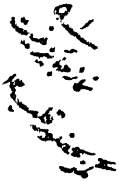

لا صلوٰة الا بحضور القلب قلب نشد کلب شد گفتم که بچه کلب در انجا
آویزند که نماز صحیح شود باز از احوال پسر که بند شلوار محکم کنان برآمد استفسار کرد
گفت که این پسر یتیم است لهذا مال او در محکمه ضبط کرده حکم داده بودم که چون
بالغ گردد بدانش داده آید امروز این پسر حاضر شد که بالغ نشده ام اندرون حجره رفتم
و بلوغش را امتحان کردم راست است که ببلاغت رسیده اموالش باز میدهم باز
نام قاضی صاحب پرسید گفت که قاضی رطلبوق بنت الپشم والپانزده جوان در ورطه
حیرت فرو رفته گفت که معنی اسم مبارک نفهمیدم فرمود که نام پدرش قاضی منصور بن
موسی بود بسبکه در همه امور از پدرم کمتر آمد پس بجای من رطل و در محل صور لبوق و بر مقام
بن بنت و بر موضع موسیم و در بدل سی پانزده قرار داد م جوان از تقریر دلپذیر قاضی
بس مسرور و راضی شده مسئله خود فراموش کرده و از انجا راهی شد فقط

لطیفه ۹۳ در حسن جواب اعتراض

آورده اند که شیخ ابن الحاجب صاحب کافیه و شافیه آنقدر ازبد و فطرت نکی و تیز فهم بود که
قبل از بلوغ تحصیل علم نموده بدرس علمای فحول مشغول میماند روزی حین تدریس کفشکی جهان
جهان فریب تر رسیده شیخ بمقتضای فطرت حداثت سن فا بو یافته کلاه خود که حکم دام
میداشت بران نهاده داو ما خوذ شد تلامذه بعد فراغ درس همه با دست بسته بحال او

بعرض پرداختند که امروز حرکتی که از آنحضرت سرزد شد خلاف تهذیب فضلاست
شیخ باستماع تقریر تلامذه بداهتهً این شعر برخواند شعر

شیئانِ یعجبانِ هما ابردُ من یخ شیخٌ یتصبّی وصبیٌّ یتشیّخ

یعنی دو چیز است که آنها دو سرد تر از یخ است اول آنکه پیری باشد که حرکات طفلی
سازد دوم دیگر طفلی باشد که حرکات پیران نماید ملخص کلام آنکه آنچه از خود حرکتی که
نظهور رسید بمقتضای سن برمحل و موقع خود بود نه خلاف تهذیب شاگردان
باستماع جواب دندان شکن خیلی محظوظ و معقول شدند فقط

لطیفه ۹۴ مضحکه

حسین علی نام از اهل نوایت پیش انگریزی برعهدهٔ تعلیم گلستان ملازم بود روزی
انگریز دستش گرفته در صحن باغچه بر روش منبر امید ناگاه بادی از دسر زد لبس منفعل شد
واز حسین علی گفت که منشی این معامله را نباید که باکسی درمیان نهی حسین علی گفت که
هرگز نخواهم گفت مگر شما هیچ باک ندارید که شیخ سعدی هم گوزیده است انگریز
گفت این سخن از کجا میگوئی گفت ایا در گلستان نخوانده شعر

شنکم زندان باد است ای خردمند نگذارد مرد عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم یابد فزونی کند پیچد فروهل تا کند باد اندر شکم بار است بردل
انگریز بخندید و بعد تحسین بلیغ دو مهر

اشرفی از جیب برآورده تواضع او کرد تا اینجا لطایفی که بقلم والد مرحوم مغفور
بعد دو نود و چهار مرقوم بود حسن اتمام پذیرفت و برای تکمیل عدد یکصد شش
کم شد لهذا راقم شش لطیفه بران افزوده آنهمه را مسمی العبد نموده امید است
که مطالعه کنندگان بملاحظهٔ آن جامع لطایف و هم مکمل آنرا بدعای حسن
خاتمت و حصول نعمت مغفرت یاد فرمایند فقط

لطیفه ۹۵ در تاریخ بدیهی

در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار ناصر الدوله غفران منزل در دربار
قطعهٔ انگشتری زمرد بدست خاص بحمدة الدوله غلام حیدر خان
مرحوم عطا فرمودند مرحوم موصوف به کمال بشاشت و شادمانی
و غایت مسرت و فرحناکی بمکان خود رسیده الغامات مستکاثره
بخدمهٔ سرکار و بارید اران ابد پایدار بخشیدند چنانچه مرحوم موصوف
در محفل خود انگشتری مذکور برای معاینه بدست والد مرحوم دادند
بعد ملاحظه بغور تمام بدست خان مرحوم واپس داده بالبداهته فی الفور
زهی انگشتری زمرد و همین فقره مادهٔ تاریخ بود خان موصوف پسند
فرمودند و حضار مجلس صدای تحسین و آفرین بلند کردند فقط

لطیفه ۹۶ در باب ایضاً

وقتی در عهد غفران منزل علیه الرحمة والغفران حسب الحکم سرکار جلبه مشایخین
بلده در مکه مسجد جهت دریافت مقدمه سجادگی درگاه قصبه چنچولی که در آن
مدعی سید محمد مکی البخاری داماد بزرگ سید شاه چندا حسینی مرحوم و
طرفدارشان حضرت سید شاه یداللہ محمد محمد الحسینی رحمة اللہ علیه
سجاده روضه بزرگ گلبرگه شریف و مدعا علیه داماد کوچک و بطرف
شان سواران دکنی چنچولی که تمغه دار کمر بزرگ بودند شده بود غرض
بعد بحث و قیل و قال حق بطرف داماد بزرگ قرار یافت و آنهمه
مشایخین مبارک باد بشاه سید یداللہ محمد محمد الحسینی که استحقاق
سید معزبجن سی شاه صاحب موصوف بظهور پیوست میدادند
و بخانه خود بازخصت میشدند والد مرحوم نیز وقت رخصت فرمودند که
حقتعالی مبارک فرماید که کمر بزرگ نشکست و از اتفاقات غریبه اینکه این
فقره ماده تاریخ بود سجاده صاحب برمنعمی خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۹۷ در باب ایضاً

در عهد محمد علی شاه بادشاه اوده اتفاق ورود جناب مولانا علی عباس صاحب

دام برکاتہم در لکھنو گردید در آن حین زمام مہام امور ریاست و رتق و فتق
مہمات مملکت بقبضۂ اقتدار غلام یحیی خان بود ماری بسبب استیلای
امراض مدار المہام جان بجان بخش داد و خان موصوف مذہب اہل تسنن
داشت مردم آنجا کہ اکثری مذہب تشیع داشتند بوقتی کہ مولوی صاحب
در محفلی وارد شدند اہل محفل بخوش طبعی تمام بمولوی صاحب متوجہ شدہ گفتند
کہ مدار المہام انتقال نمود و تاریخ فوت وی از عالم غیب مٹی خراب
القا گردید مولوی صاحب ممدوح بمجرد استماع انیعنی فرمودند کہ تاریخش
مٹی خراب نیست بلکہ مات بخیر است حاضرین مجلس بر طبع نقاد و ذہن وقاد
آن جامع علوم معقول و منقول و حاوی نکات فروع و اصول تحسین ہا فرمودند و
آخر ہا گفتند لطف اینست کہ ہمگی حروف مات بخیر بعینہ ہمان حروف مٹی خراب است

لطیفہ ۹۸ در باب لیصاً

ہر گاہ کہ وفات افضل الدولہ مغفرت مکان اسکنہ اللہ فی بحبوحۃ
الجنان در سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و پنج ہجری گردید بروز سوم
کاتب الحروف بدفتر ملکی نواب فخار الملک بہادر دیوان دکن صانہا
اللہ عن المکارہ و الفتن حاضر بود و جناب مولوی صاحب مسبوق الالقاب

نیز تشریف میداشتند خاکسار بخدمت مولوی صاحب گذارش نمود که
اگر کدام تاریخ آن راهی جنان بفکر شریف رسد احسن خواهد بود بمجرد
استماع اینمعنی بمرزا محمد علی مددگار دفتر اشاره فرمودند که اعداد افضل الدوله
بنویسند چون نوشتند فرمودند که اعداد راح الجنه برنگارند چون برآوردند
وجمع کردند مادهٔ تاریخ بلا تدخله وتخرجه حاصل گردید سبحان الله چه تاریخ
وچگونه تاریخ که محیر خواطر بلغاست وحیرت افزای قلوب فصحا جامع
جمیع مراتب محسنات بدیع است وحاوی معانی ومطالب رفیع زیراکه
اولاً اینست که راح بمعنی رفت است وثانیاً بمعنی راحت یافت وثالثاً
معنی غریب اینست که راح در محاورات عرب بمعنی سفر بعد زوال آمده
وفی الحقیقه اینمعنی در اینجا خیلی مناسب واقع شده زیراکه روح آن مسافر عالم
قدس تاریخ سیزدهم ماه ذی قعدة الحرام روز جمعه بمجرد زوال باساکنان عالم
ملکوت انس گرفته پس محال کسی نیست که همچو تاریخ جامع معانی عدیده
بلا تدخله وتخرجه بفکر ثاقب از قوة بفعل آرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَآءُ از فصحای روزگار هرکسکه شنید بجز صدای احسنت
از زبانش بظهور نرسید مدار المهام افاض الله فیضانه الی یوم البعث والقیام

خیلی پسندیدند و حکم کنند آن بر سنگ مرمر دادند چنانچه الیوم بر پیشانی دروازهٔ
شمالی روضهٔ شریفه همین تاریخ ثبت است که هزار بار مردم خواص و عوام بمطالعهٔ
لطف کلام محظوظ و شادکام می شوند در همان زمان مولوی غلام امام شهید
اسکنه الله مع الشهداء والصالحین که در خطهٔ هندوستان در فن
نظم و نثر وحید روزگار و یکتای زمان بودند بعضی بملاقات مولوی صاحب وارد
وقت شده فرمودند که من قلم بفکر تاریخ مغفرت مکان برداشته بودم که
درین اثنا کسی تاریخ آنجناب بخواند بمجرد شنیدن آن قلم از دست
داشتم زیرا که کدام تاریخ ازین بهتر خواهد شد و فی الواقع از سر انصاف
نگذشتند و انچه فرمودند امر حق فرمودند دریجا قطعهٔ تاریخ ثبت می شود

قطعه

رَبِّی الْمَالِکُ مَاحَ الْجَنَّةَ	وَلِسُلْطَانِی فَاحَ الْجَنَّةَ
قُلْتُ تَارِیخَ وَفَاتِ الْمَلِکِ	اَفْضَلُ اللهِ لِتِرَاحَ الْجَنَّةَ

لطیفه ۹۹ در باب ایضاً

در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری به بعض وجوه مصالح ملکی
اخراج حکیم مولوی سید ابراهیم ادخله الله فی دار الخلد والنعیم

وعظمت جنگ و مردمه حاجی محمد چاند مرحوم و بازخان جمعدار گردیدمردم
بفکر تاریخ رفتند و چنین قرار یافت که مادهٔ پیدا باید کرد که دران اشارهٔ
باخراج هر چهار کس باشد در ظاهر این امر مستبعدی نمود مگر قادر و دود
بخاطر فاتر این تهمت زدهٔ بود الفاقر مود و آن قطعه تاریخ بلا تامل خلعه
و تخرجه و اسمای مخرجین این است فقط

قطعه

نظر بر مصالح بتویز انگریز	باخراج مردم ز حاکم شد ارشاد
بدرگشت چون چار کس گفت هاتف	شد اخراج اعجب ازین جا بی آباد

بصنعت توشیح در مادهٔ اشاره باسمای هر چهار کس است و هم در اخراج اعجب
لطیفه ایست یعنی احتمال ترکیب اضافی و توصیفی هر دو بوده است فقط

لطیفه ۱۰۰ باظهار مثل حسب حال

در سنه یکهزار و دو صد نود و دو هجری مهر کابی نوابصاحب ولی النعمت دام اقباله اتفاق
سفر لندن افتاد در اثنای راه بمقام پارس صدمه بپای دشمنان مدار المهام ممدوح
رسید و ازان سبب ڈاکتران بعدم نقل و حرکت و عدم کتابت رای داده بودند
لهذا جناب نواب صاحب برکوچ هر دو پای راست کرده تشریف میداشتند

و بعاصی تبا برتحریر کوایف سفرام میفرمودند و در انجا احدی را اجازت
مداخلت نبود الا به حکیم سید علی خان بهادر که فن طبابت میدانست اجازت
بود که دروازه کشوده بیایند و بعرض مراتب ضروری پردازند روزی
حکیم صاحب موصوف اندرون حجره آمده یک گوله بزرگ که تحت آن از
رشته گنده منسلک بود آورده بملاحظه گذرانیدند در ان اثنا چنین بود که
هرگاه رشته بدست خود داشته آنرا مثل تپنگ واگذارند خود بخود براه
راست صعود نموده باسقف خانه می چسپید و هرگاه او را کشند باز بدست
می آمد اگر محل سکون سقف نباشد تا مجدد یکرشته منسلکه پایین آن از دست
میگذرانیده باشند بفلک صعود می نمود خداوند نعمت دام اقباله تا سه کرت
فرود آوردند و بالا گذاشتند و فرمودند که بهتر از تپنگ است و این مشغله
درین حالت خوب بوده است و در بازار پارس چنین عادت مستمر و جاریست
هرگاه که برده کان کسی از قسم پارچه وغیره خریده نموده قیمتش موده می اسازد
بایع بطریق هدیه یک یا دو گوله به مشتری مفت میدهد نواب صاحب دام اقباله
از حکیم صاحب موصوف قیمتش دریافت فرمودند عرض کردند که مالکش ملا قیمت
نمیدهد و عرض میکنند که هرقدر که بسرکار مطلوب باشد حکم شود که تا معاودت

سرکار از لندن نیاز داشته خواهد شد راقم موقع دیده دست بسته عرض نمود
که این گونه کم خرج و بالانشین است چونکه این مثل بالکل ما صدق حال او
بسماعت آن خیلی محظوظ شده فرمودند که فی الحقیقة این مثل برای
همین گونه موضوع شده است وچون راقم بعد فراغ از کار برخاست
نمود باز سید عبد الوهاب صاحب داروغه مطبخ و میر تهور علی صاحب
داروغه فیل خانه وغیره دیگر کسان که باریاب شدند با آنها معاینه
کنانیده فرمودند که این کس بمعائنه این گونه بداهتًا مثل خوب در محل
عرض کرد که کم خرج و بالانشین است و فی الواقع همچنین است فقط

الکتابة تمت و رحمة الله قد عمت

قطعه تاریخ تالیف کتاب هذا مستخرجه خامه ندرت طراز جامع علوم
معقول و منقول کاشف نکات فروع و اصول ناظری بدیل شاعر
بی عدیل ادیب کامل مولوی محمد سکندر خان صاحب المتخلص بوصل
متوطن خاصپور ضلع لکهنو پرگنه ملیح آباد حفظه الله عن الفساد در محل مذکور

صَنَّفَ الْمُقْبِلُ کِتَابًا هَادِیًا	اِنَّهُ یَهْدِیْ سَبِیْلَ الْاَوْلِیَا
تصنیف کرد مقبل کتابی راکه هادیست	رهبری میکند بره دوستان خدا

اَیُّ مُقبِلِ عَالِمٍ مُستَکشِفٌ	مِن رُمُوزِ العِلمِ یُظهِرُ مَا خَفَا
کدام مقبل عالم طلب کشف کننده	از رموز علم که ظاهری کند خبر یراکه پوشیده است
شَمسُ فَضلِ اللهِ لَاحَت فَوقَهُ	نَجمُ اِقبَالِهِ بِهَا نَالَ البُهَا
آفتاب فضل خدا درخشید بر ان	ستاره اقبالش بدد آن یافت روشنی را
خُذ کِتَابَ الوَعظِ هٰذَا یُرشِدُکَ	کُلَّ حِینٍ اٰمِرًا بِالمَعرُوفِ کَذَا
بگیر این کتاب را که راه نماید ترا	هر زمان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میکند
اِمتَثِل مَا کُنتَ مَامُورًا بِهِ	وَاجتَنِب عَمَّا نَهٰی رَبُّ النُّهٰی
فرمانبرداری کن چیزیرا که امر کرده شده بدان	و دور باش از چیزیکه نهی فرموده ازان پروردگار اعلی
اَلمَعَاصِی ضَارَّةٌ اَنتَ السَّقِیمُ	اِن تَکُن عَنهَا الشِّفَا نِلتَ الشِّفَا
معاصی مضرست و تو بیمار هستی	اگر باشی ازان برکران یابی صحت را
اَرِّخِ الوَاصِلَ لِتَالِیفِ الکِتَابِ	دَرَّسَ الصِّدِّیقُ اَخلَاقَ الوَلَا
تاریخ نوشت واصل برای تالیف کتاب	درس داد صدیق اخلاق اولیارا

خاتمة الطبع ایضاً از مولوی صاحب موصوف

ثنائی بی انتهای خالق خلقی را زیبد که قدرت کامله اش عروس خوشرو
بمشکبوی جان انس وجان را در مشکوی کالبد بمنصه ظهور نشاند

ومشاطه حکمت بالغه بهر آرایه اخلاق حمیده آراسته خلعت سراپا رحمت و
عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا پوشانید ودر رود نامعدود صاحب خلقی را
ازرد که سجیهٔ رضیه اش شاهد طناز طبع ایشانرا بر اکتساب آرایش
صفات پسندیده بارشاد فیض مبنی وتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ مامور گردانید
وبه بدرقه شیمهٔ مرضیه براه قویم شریعت وصراط مستقیم طریقت رهنمائی
فرموده بمنزل مقصود حقیقت ومعرفت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ رسانید اما بعد طالبان طریق صدق وسداد وسالکان سبیل
هدایت ورشاد را مژده باد که درین زمان صلاحیت نشان کتاب
لاجواب سعادت انتساب معدن رشد وهدایت مخزن دانش ۱۳۰۲
ودرایت هادی راه صدق وصواب رهبر طریق الوالالباب مجمع
قواعد علم وحکمت منبع فوائد دین وملت خزینه جواهر نکات ودقایق
گنجینه لآلی غوامض حقایق تبیان شریعت وطریقت بیان حقیقت
ومعرفت دستور العمل اخوان صفا دست آویز خلان وفا تمیمهٔ ارباب
دانش وثیقهٔ اصحاب بینش مملو به (حدائق عجیبه) مسمی (مطالب غریبه)
۱۲۹۹ ۱۲۹۹

مترشحهٔ سحاب خامهٔ سلالهٔ ناسکان شریعت و طریقت خلاصهٔ سالکان
حقیقت و معرفت زبدهٔ مقبولان خدا عمدهٔ محبوبان مصطفےٰ پیشوای
رهروان صدق و صفا مقتدای خاصان کبریا بحر حلم و حیا بحر جود و سخا
مقنن قوانین علوم و حکم مؤسس اساس فیوض اتم بظاهر امیر تواضع
اساس بباطن فقیر خداشناس مصدر اسرار علوم دینی و دنیوی مظهر انوار
فیوض صوری و معنوی سراپا خیر و برکت همه تن جود و مرحمت ملاذ الغربا
معاذ الفضلا رأس الادبا اساس العلما دستگیر از پا افتادگان ظهیر فرومندان
مرهم نه خاطر دلریشان مرجع امرا و درویشان مروج طریقهٔ فیضرسانی
عالم ربانی فاضل سبحانی جناب مولانا مولوی محمد صدیق صاحب
حقانی میرمنشی و معتمد خاص سرکار عالی حیدرآباد دکن حفظه الله عن
طوارق الزمن دام فیضه و حشمته و قام خیره و شوکته در دارالسلطنه
اسلامآباد موفق بغایت تصحیح و توضیح و نهایت تنقیح و تلویح لباس طبع
در بر کشید و بزم آرای محفل ایقان گردید دکرمه قطعه تاریخ طبع که بیاخته

از قلم نیاز رقم ریخته هدیهٔ ناظرین می شود	
طالبان رشد هان بیعت کنید	شد نمایان مرشد راه صواب

مرشد کامل مکمل این چنین — کی شود گاهی بهر کس دستیاب
فاضلی خلقی ز فضلش مستفید — عالمی عالم ز علمش فیضیاب
مرشد موصوف من دانی که کیست — رهنمای خلق یعنی این کتاب
سینهٔ صفحه پر از اخلاق نیک — قلب کاغذ نور عرفان را مآب
نکتهٔ سودا سویدائی بود — قلب دانش را ازان صد آب و تاب
گر ز من پرسی که این ممدوح تو — از کدامی شیخ دارد انتساب
پس بدان ای یار کان ممدوح ما — گشت از دریای معنی فیضیاب
آن که نام پاک او باشد دو خرد — جزو اول مهبط ام الکتاب
جزو دیگر گر تو میجوئی ازان — آنکه باشد یار غارش را خطاب
اسم دانستی مسمی را بدان — شیخ اکرم محتشم عالی جناب
مقبل و مقبول و مخدوم جهان — مخلص و منعم مجاب و مستطاب
فیض او چون دید از بس بیکران — قطرها از شرم میریزد سحاب
در وکن فیضش نشد مخصوص بس — بلکه در عالم چو فیض آفتاب
هند و کشمیر و سمرقند و جبش — روم و ری ایران و توران فلک ریاب
شد خلیفه این کتاب از بعد او — یادگاری هست تا روز حساب

چون شده مطبوع بهر سال آن مصرعی کردم زهاتف اکتساب

پس ندا آمد که ای واصل بگو طبع شد مقبول این نادر کتاب

۱۳۱۲ هجری

تقریظ

ریخته کلک گهرسلک نخلبند حدیقه معانی یادگار فردوسی

خاقانی رشک ظهوری و جامی زنده کن نام سعدی و انوری

مهر سپهر دانش پژوهی مولوی ابوالقاسم محمد الشهیر میرزکی

فضل رب المتخلص به عرشی

فرشای لارنگ را ساوشالا و دوما

بنام یگانه خدای زنده دانا و توانا

بیرزات لارنگ سیامک گرور فرتاش گرزمان وهلم

یگانه و بی همتا خدای آزاد که واجب الوجود ست و آسمان و زمین و کره آتش

وانیراب و هیراب وسمیراب وزهیراب وفرلاس ورلاس و فرشاد

و کره هوا و کره آب و کره خاک ونفس فلک دویم وجسم فلک دویم ونفس فلک پنجم

زرباد و تروان و زردان بهنام نماد و فرهوشبد نهاد

جسم فلک پنجم وعقل هشتم وجسم فلک سوم وعقل که جوهر مجرد و مستقل ست ونامش وشتگان سالار ست

تنانستان و روانستان آفرین شمتای نامانای را آفدستای

عالم اجسام و عالم ارواح پیدا کرد اینچنین پیدا کننده خدای لاشریک را سپاس و شکر میکنم

که مساتین و اساتین و فرسودتینی و نیاس و زاب د

دهش و بخشندگی و نیکوئی کردن و جوهر آزاد و نیاز و صفته و بیت المقدس

کنگ دژ هخت بی مانه دشوهی و لاتین و جورکند و دات جور

بی داده و علت و امید و ماده و همیولی و صورت و هنگام

و کار و ابدام و ابدامانی به نیورکشید خردستان و سروشان

وقت و تن و جسم و جهانی به هستی آورد باشندها عقل و جای باشش

و کوهرگرگری را بی دمانگش و توانش سروشان پدید آورد

فرشتگان و ذات خداوندی بی کشنده وقت و معاونت فرشتگان پیدا کرد

سترگس و کیش آن شیدستان درفش کریاس نامود

بزرگی و پاکی و جبروت آن نورالانوار فراوان تاب عظمت سزاوار

از رسائی رسا آور هنوتاسان و بهمنان دور و آن سنمزه

از ادراک کامل درسیده مقربان بارگاه احدیت و ملایکان قدس ابدیت و آن بزرگ عاقل

فرسنگ روانان کیا زندرا که بینی گرزمان را داراست

عاقلان آفریننده ارواح را که آسمان بزرگ را خدیوست

و فردین پیکران را کیومرت به بشین اش رسیدن فروزه‌ها

دنائی قالبنراحی و قایم باجبروت دادار بذات وی رسیدن و صفات کامله حقیقتش که منزه است

هیرانیدش دریابیدن از فرهنگ بنهام فرجوان افرین

از کم کیف دریافت و پژوهش منون از عقل کامله فرشتگان باعلم و نفس که فاضل

اسپار فرسنجها بیرون سروشان فرشتگان نیورکش
دهوشان آفریندهزاران فرسنگ بیرون ست زهی خدای فرشتگان فرسنگ دانش آفرین آبهستی آورد

ستر کی ستر کان بخشای اخشیجتان هویدا ساز وبهم آمیزند
بزرگان وبادشاهان جهانرا بزرگی بخشید اربعه عناصررا پدید آورد واضداد را بهم آمیخت

شایستکان ازکانی ورستنی وجانی نگارآرای درخشاور
وعالم مکنات را از جمادات ونباتات وحیوانات زیور پوشانید روشن تر

درخشان درخش تابش بخش تابان تاب ستر گیش
روشنانرا فروغ بی اندازه داد ونورپاش نورانرا نور بی غایت ارزانی فرمود بزرگی

وپازش آن پاز ترپازان کهنه گی ست وپایا ازهمه نخستین
وپاکے آن پاکتر پاکان ازلی ست وابدی ابتدایش را بدانی نیست

وپس ازهمه مانده هرآئینگی سزانه کش همتاست
وانتهایش را نهایتی نی درخور بودنی جاوید نه نظیر وشریک دارد

نه کشش جفت هستیش ناگزیر بودنی ست ازتنستان
نه زوج [illegible] ازعالم اجسام

تاروان گرد پرستش اوراست وپرستش سزا همان
تاعالم ارواح پرستش وعبادت حقیقی بادمیرسد ودرخور معبودیت همان

کشادکشورست راماشالاست لارتاوجاما پازاست
آفریننده عالم ست زنده وتاوتوانا ست قادروبی نیازست پاک ست

ازتو شرودشم وفیتروميتر دتورن وپورن بتن
[illegible] دپدر ومادر دردهم دپور پسر

وتانی ونشیم و پوش وگستر نیاز ندارد درهمه تابد
وجسمانی وایوان وکوشک وملبوس وفرش آرزو ندارد بهرشی نابد

وازهمه رخشد مرزش پهن کشورش فراخ راست پوشنده را
وازهمه درخشد ملکش کشاده عالمش درازراه خاطیان را

به بادفره کردارش انجام جاوید پیوندد درانجیراب سوزاند
به پاداش اعمال وافعال نامیهٔ شان ابدالآباد به آتش سوزاند

درسارام را پائید بهشت فرازآباد بکند دهد ازتاوری
ویزدان پرست را برای مدام درجنات نعیم مقام دهد ازعوضیت

ونافره‌ی برکران نیورباشان تازگانند وفرسودنی اش
وماویت مجردست خیرنخداهرچه درهستی ست حادث ست وجودهرش که ابدیت

که هرآئینه بوده است باس ازجزیدن وجاورگردبرکران
قدیم ست ازتغیروانقلاب روزگارآزادست

آزادان آزادست شگرفان شگرف دریابش خردان
ازهمه مجردست وازهمه داناتر ادراک فرشتگان

آزادان ناآگام کشاک فرشتگان خدیو کوتاه است
بآغاز وابتدائے آفریننده عقل عاشر کوتاه است

وکیاخره آن چیرهٔ چیرگان ازبرکشیده کیان سترگ تر
وعظمت وجبروت روشن آن غالب تر مخلوقان ازبزرگان وسترگان بلند فروشان بزرگتر

رستنیها بفرکفتش بالند جانیها بفرازمانش نالند
نباتات بفرمانش نشوونما یابند حیوانات بجکش درناطقه آیند

گشتمیده گرد بگفتش چرخ وفند بفراز مانش نجنبد فرودش

پرکار بطفرایش چرخ گنبد وار دایره کرد ونقطه که بهدی زقان افلاک نامند بتوقعیش ساکن است نورش

همه جا رسیده ستر گیش سرتاسر جا کشیده هویدا پرتوش

همه سو رسیده بزرگیش عالم را محیط کرده ظاهر و باهر

همه آشکارا آشکارا شیدش همه هویدا خردان را

همه سو رخشان ست و نور قاهره اش همه نور افشان کهان را

بزرگی فرودیان را فرازی داد دهست مشکویش فرازین

مهی وخاکیان را پایه علویان یعنی بلندی آسمان را زیبنده شیدا دست جای باشش علوی محل که کاخ است

اشکوب دهش وبهش آن کی فروغ بهرجا درخشان

ازعرش ست بخشش و عدالت آن صاحب جبروت درخشنده بپست و بلندے درخشد

هرآئینه بودی که بن بودش آگام وانتام دست نیافته

واجب الوجودی که بآغاز هستیش ابتدا وانتها قدرت ادراک نیافته

درخشان پرتوی که شیدستان فرنود تینی اش همه جا تافته

فروزنده نورے که محل انوار جوہرش فراز و فرود را احاطه کرده

خشن دشتن وجوشی آفرینی که فرخشوران فرزانه

بین ذات وذات شی وهستی شی پیدا کننده خدای که پیغمبران بزرگ مرتبه

به پیوران فرستاد مزدامی جاوده سورهنما از هرشیوه

بخاکیان فرستاد راه نماینده احدیت (سنت رسول) از کنش بد

وهرناس وهرديوره وخوبی وزشتی آگاه فرما

وگزاه کننده وراه تانوب برنده آزار رسانده ونکوی وبدی آگاه کننده

شهنشاهی فرتاب به شایستگان بازکشا ویژه آن درخشی

وحی خداوندی بعالم ممکنات یک یک نماینده خلاصه آن پیغمبران

بخش سروشان از خردستان و دانستان پیشین

نور خداوندی بخشای از فرشتگان و عالم ارواح پیشتر

بایش پذیر و پسین فرجیشوران درخش افروز و خشوران

وجود گیرنده و بعد همگی رسولان در عالم فرود و بقالب خاک نور نمایانده پیغمبرانرا

و خشور فرجیشوران فرجیشور شت محمد مصطفی بهرتاب

پیغمبر و رسولان را رسول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پیوسته بهتر و برتر

که لارنگی زندش و مزدامی آباد سرتاسر بر گوهرش

درود خداوندی و تحیت آفریننده همه بر ذات گرامیش باد

و یاران بر فرش باد میگوید همه هیچ بهرزام از نهرزام

جدانشناس فضل رب عرشی تاجپورباش باختر نژاد

تفرقه کننده وطن مصنف مشرق

برینی کویش گردآور که دانشوندان خداوند و مستوگان

آسمانی گفتار عاقلان

رساتر که به پیدایی و خجستگی گوهر آگهی اندوزی پسینان

کاملتر

در نیورستان شگفترین فرهنگها لادنهاوند و به ستوگی

عالم هستی بنیاد نهاد

شید و پایای فر برینی نواد و پایای گفتار را بهمه شایستگان
بزرگی و قیام آهنگ زبان عالم ممکنات
فراز گوهر آشکار نکردند ون برین دیرست بنیاد که
لیکن کنایه بدنیا
کاری اشکوبیست و بلین کوی پایستنش بر سر چوبی کرم
محل خاک آلوده قیام
خورده واد جیر پایایش اندر بای پادیریست هر که
درخور
بتوانش خرد فرنوش پیوند فرنیک آفرین گفتار
معاونت آسمان
بنیورستان گذاشت جاویدان در تنانستان کیو ماند
عالم هستی عالم اجسام زندگی
با انکه آخشیجی تن در گذارد و بروانستان گرد پیوند بن گوهرش
لیکن عالم ارواح
بوباش آفرینای سزای فرشتگان سالاران باشد
ستایش عقل عاشر
و پازکوشش را کرامش و کیش دانسته بویزش نهادی
گفتار بزرگ مغز بزرگ
و پازش گوهری پایه داران و هرشید ور دستگرش خواهند
پاکی رخشان

انگارد چنانکه اینک که مه سال هجری یکهزار و سه صد و دو
میشمرند خرد و خداوندِ فرزانه زا بیده هوش بیزدانی فرّ دریز
و اسمانی دهش روان خجسته چم در کالبد کهتار و مندهٔ
هوشیدگان دریاب هوشنگ مایه و خشور و رستان
سخن صدیقی تخمه کواس نوی آفرین کریاس نامود
آراب راب هویدا فروغ هیربد دانشومندی موبد کیانشان
بخردی طهماسپ بار بار سیامک در هشته جاماسپ فرکاه
ویزش نژاد نردان دودمان سرور بافره و فرهنگ
نیمسار شیم مولانا المولوی منشی محمّد صدیق صاحب ناظم
دفتر ملکی دارالانشای سرکار عالی خجسته نامه نامیده بمطالب
غریبه لادنهاد و فرهنگ و دانشگستریها را درها بر روی
اگهی پژوهان برکشاد راستست که یزدانی فروریز و پژوه
فراز یان نیست پلمیان را نیز بهره و لختانی برسائی و
سترگیست اگر نا آگاهی هر شیوری جاده بگرانی بودن نهانی
فروریز بنا راسته پندار برکشاده بنا خوبی اسگالش واژون

افتد که ایدون پس از پیشین نامه بر بندان تازه نگاری فرستاد

بر بستن ناشوست بگاه پندار پدیدار کردنش ازین نگاری نورد

نوای بگوشش دمم که از چیرگی پندار برد دانا نادانش همینان

دامن برچیده برساهوش ره برد وبژرف اندیشگی وژرهشت

گپا اختگی بابرشتگی گوهر و نیروی خرد برنگارشم نگه کشاید وبی نامانا

و پذیرای دانشی نخوشتین بینی نچربیده هر هیر برسروده ها

وشکفت چمش را بنگرد تا نگردرکه وبرین ازتنگ اندیشه چه ندیسی

و پاژندها کشیده و پیه سودکیش سخنها از خامه بنامه

سپرده همه بود کرشتامی نامانای این درخشنده مرخ ارج

و فروزان شید بهمان را که فرزانه روشنگر ما به پهنا گرد

جای برگذیر نهاده است از آرش وندمان وراست پوشان

درآغوش جای پناهش نهفته دارد وآن فرزانه نامه بر بندها

بدستداد فروزیده کامها فرهی ویارات گئی درکار دارد آیین

ترا ج نگارشگر هرزه گرد رسوای فضل رب عرشی نامبردی

وَلَهُ سَلَّمَهُ

بنام خداوند وهشوه آمرز شگر

گرد بادی که بتگ وتاز ابرش خیال ازین نکوهیده لاد خاکدان فرآ
سپهر نیلگون پرند تنق بسته مژه فرسنگش درچشم کشائی امکان بسمهٔ
حیرت نهان ست وبال افشانی طاوسان خرشیدی پروبال
درفراخنای زبرجدی طارم بذوق بخشی علوی هوسهای زهره
سوز بجوهر فروشی دریابش کنونه اجرام سماوی جلوه پاش
شکست رنگ کتان هرزه تازی قدسیان بخوشتن پالای
درخمخانهٔ فیروزه گون نثارسان تپش آذر گشپ هستی فروزیست
بنگاپوی هرزه امیغی جهان خداشناسای قماش کارگاه
تخئیل پرنیان بافان بجستجوی سرادقات جلال پویست
از تارحصیر تشویر ومتاع سنجاب پوشان الکای لاهوتی دریالیز
پائیز سوزگلیمی ست ازپشم داغ رسوائی بپیچاک شکن حریر
تارعنکبوت والاپیچان کارگاه فره وفرهنگ برسرادقات

عرش کبریائی نشنیده والاگهران به طوبای دانش پژوهی دگر زمان
بالغ خردی متخیلهٔ آسمان پوئی را نشین فرموده اند و خامهٔ فکر
سروشان آمرزگاران بنگارش ژولیدگی ستاره و برهمی طالع
روزگار سررشتهٔ ژرف نگهی در انبوهی کلاله خم در خم شعبده بازگیر
فلک باخته و پروبال ملکوتی که در فراخنای پیدای خیال خاکیان
بارزش اولین خرد ودیعت نهاده اند بخون گرمی بخت نژند و
خونابه چکانی دیدهٔ قلزم بار بنشیب لاخ نسیان خزید و نیروی
کلک شاپور دلوشاکه در رگ نی خامهٔ هر صور تگر خیال بمعراج کمال
ضمیر اشراق تخمیر شان را خزینهٔ کمال نموده اند فطرت والا بسیج
بطوفان آب سیاه بآغوش تلاطم نیستی آرمید و امافروزش بوارق
ایزدی را تتق بستهٔ طیلسانی ست بشکست رنگ ساغر فروغ
فرهٔ ایزدی طلب بدرخش ذرات ازل آورد فطرت و کمند خفته
شب روان بدستبردی نخستین متاع ایزدی که تختهٔ اوّل
لوحهای هستی ست به جنون دریائی تموّج عمان اضطراب
تخئیل فراز عرش بکنگرهٔ جلال کبریائی فروده بند میشود بفروچیدن

کبریائی نورده بند میشود بفروچیدن شمای بوارق حکمت چنانکه اندیشه
نور و شغب نگارین نامه بربینیان اسرار کشای مطالب غریبه
نام ریخته خامهٔ موسوی هنگامهٔ کلیم طور فره و فرهنگ کردار گزار مهین
یگانه نامانا یزدان پرستان فرزانه مهر خوئیست ✦ که خلیل آذر کده
معانی زاده آذر افروز آزر فکر اوست ✦ و مسیحای دیر سخن بی سوز
نه باب علویان چکیدهٔ رحم مریم کلک اعجاز سلک اوست ✦ محیط
لطافت و موشگافی را بژرف نظری و غواصی نگاه از نیسان پاشی
خامهٔ پالیز اندایش گوهر شبچراغ در بطن صدف پرورون ✦
و نو بهار حدیقهٔ براعت و براعت را از مشک افشانی فکرتش
زدایش نقش نبزه و اقحوان بر آچاک شور کشیدن ✦ آب جوی رفته
معانیهای کوهه خیز اوست ✦ و لختی گرد بادی تتق بسته سم ابرش
که کوب فکرت رستاخیز انگیز او ✦ افسار رهوار افکارش آویزهٔ گوش
حوریان قصور حقایق ✦ و فتراک جنیبت فکرش زنجیره پای هزبران بیدای
دقایق ✦ غزال معانی رمش برقیست از پیغوله بیشهٔ سینهٔ سینایش
در رمیدن ✦ و شهباز گرانمایگی خنده شور قلقلی ست از فراز کنگره

جلالش در پرنیان قصب باف خلقش کارگاه شام خاکیان را بطبلهٔ عطار
ما نا نموده ✤ وز دایشگر عدلش زنگ ظلمت کفر و شرک را از آئینهٔ ضمیر
فرودیان بسان سنجل مصقل زدوده ✤ به یمن فراخی بیدای همتش
هزار محیط طوفان زای ناصیهٔ افتخار بجناب قطره سوده ✤ استگاه
فکرش شبنمی را نیروی آفتاب آشامی ارزانی فرموده هم عرشیانرا
برگوشهٔ بساط فیضش گرمی هنگامه ارنی کوی بالن ترانی سرای ✤
هم خاکیان را بر پیغوله سماط جلالش ننگ همزبانی با قدسیان نشستین
الکای ✤ زهی فرزانه روشنگهر ثانی اعشی وجریر ✤ کژنشین افرنگ
فرهنگوهی ✤ مهر رخشان گرزمان دانش پژوهی ✤ نخلبند حدیقهٔ معانی
گوهرآمای رشته دانی ✤ آبگیر بزرگنوی ✤ شارستان مهرجوی ✤
نجم آزاد براعت و یراعت ✤ فراز جام طلاقت و ذلاقت ✤ محی آثار
عمق وسحبان ✤ کدیور حدیقهٔ یعرب و قحطان ✤ قطب مدار علم و
ادب ✤ منتهای فخای حسب ونسب ✤ ادیب اریحی لوذعی ✤
اریب اصمعی یلیعی ✤ شبلی گهر بسطامی بتار ✤ فوبهار دودمان مجد
بوسنا ✤ فاضل نحریر ✤ حکیم اقلیدس تحریر ✤ مولای اولای

مفخم مکرمی معظمی ملاذی ومعاذی ماوای ملجای کهف الشعرا مهبط
العلما غیث الفقرا تاج الادبا راس الکملا امام الفضلا المعروف
بالسنة الاقاصی والادانی جناب منشی محمد صدیق صاحب حقانی
ناظم دفتر ملکی دارالانشای سرکار عالی زاد علاوه و آلاوه وبقاوه
وبرّه وبرّه و مجده واحسانه و دولته وفیضانه آنکه کلک بابلی هنگامه
انگیزرا بافسون خوانی نیرنگ گفتار بزنده کردن نام جاوید خفتگان
خواب پائید برداشت ✦ نامه نگاشت ✦ از روان آسای ورع ✦
ودرازی مژگان معرفت ✦ وکژی خوی نفس شهوانی ✦ وخونکری
قوت بهیمی ✦ وسبک خیزی ایثار ✦ ودریاکشی نوال ✦ وقلزم
آشامی عرفان ✦ ونیل کشی شکیب وایقان ✦ وکیمیاکری توکل ✦
ورخشان کهری تبتّل ✦ وعقابکاری شاهین کسر نفس شهوانی ✦ و
خارا شکافی وشنهٔ کمال نفس انسانی ✦ وهنگامه آرای تهذیب
اخلاق ✦ وحیرت فروشی دیدهٔ آفاق ✦ ونکته رانی سفر در وطن ✦
وبذله گوی خلوت در انجمن ✦ وکرمجوشی نگاه مدارج سعادت ✦ و
سیه مستی مدارک شقاوت ✦ وفروهشتگی زلف وحدت بر قدم ✦

وجگرکاوی نیش وجود وعدم ٭ ودکان کشای اعراض نفس ٭
ودار وفروشی امراض نفس ٭ وپرکارکشای معرفت یزدان ٭
وژرف نگهی معاشرت جهانیان ٭ وخرمن اندوزی آداب طعام ٭
وبزم افروزی روش کلام ٭ وجاده نمای صدق وسخا ٭ وراست
فشانی رایحه خلت وصفا ٭ وروشنگهری سترگان دین ٭ وبیباکی
بزرگان آئین ٭ ازراستی جاده شریعت ٭ ووالا دیده معرفت ٭
ازهروری داستانی ٭ وازهررسیده بیانی ٭ ازالکای یثرب بمرزوبوم
اصفهان برد ٭ اعنی ازنوادر تازی بزبان عجمی سپرد ٭ وگوی
مردانگی مردانه ازمردان میدان برد ٭ وایاغ فیض سخن بی منت
ساقی ازخمخانه مبدأ فیاض بخشنده بی منت خورد ٭ آموزگار آفرینش
اولین جوهررا گوش تابی داده به پرنیان بافی سخن فروهیده بروساده
قدسیان نشست ٭ ودر دیباترازی معنی به پلنگینه پوشان فرهنگ
آیندگان بست ٭ قدرت ابداع ضمیرش به تتق بندی سمرقندش
بدوش عرش کبریائی ٭ وجدت فکرت آسمان پویش درسراچ هستی
ناپذیرفته ها اختراع نشستن جای جل وعلای ٭ لطافت قدسش آذ

رشک در کالبد ارژنگ مانوی زده ٭ و طراوت قلمش آبروی پالیز
خاک ندامت ریخته ٭ کلاله پیچ در پیچ سنبل و ریحان چون موی
آتش دیده بر شک سطورش در پیچ و تاب ٭ و از کوهه خیزی لطافت
رقمش مرغزار از سیلی چون آب گرداب در اضطراب ٭ حروفش
از رخشانی نقاط رک نیسانی ست که هر خیزه ٭ و فروغ الفاظش بروان
بخشی بکر مریم فکرش علیئی ریزه ٭ رخشندگی سپیدی دوایرش پیرکنعانرا
فریفته که یوسف در پیرهن پنهان ست ٭ و از درخش مدالف بهرام
فلک پیچیده که پرچم کیاست و فرهنگ رخشان ست ٭ و درخش نقاط
رخشان به فیض پاشی روشنان سپهر چون کاغذ آتش رسیده و چراغان
هوای ست ٭ و تلاطم امواج سطور برنگ اشعهٔ خرشیدی قافلهٔ

جهان پیمای

ابیات لکاشمیر

تعالی الله زهی ارژنگ رازی — نقوشش دشمنهٔ خارا گدازی
نقاطش از کهر رخشنده تاجی — سطورش روکش دکان عاجی
سحر سیلی خور نور بیاضش — ارم پرورده گر دریاضش
صفا از جوهرش آئینه برگرفت — مه و مهر از فروغش سینه بشگرفت
رشاشش میدمد صبح قیامت — قباست کرد طوفان لطافت
گرفته هر سطر بال طپیدن — چو آهو هر نقط شد در رمیدن
نشیند بر رخ پالیز رنگش — درودی مهر سد از آب گنگش
نگاه روشنان آسمان ست — که هر حرفش چو انجم در فشان ست
کشیده کلک او شاسلک گستاخ — چو نقاشان چین باغی سر شاخ
سحر بر تابش شامش جبین سود — سیاهی و بیاضش شعله و دود
بیاضش جاده در ظلمات جسته — بدن در چشمهٔ خورشید شسته
حروفش چاک دامان پری چهر — نقاط جان فروزش پرتو مهر
فتاده مست هر حرفش چو مستان — الف برگرفته از نون آبدستان
همه تنهای بیجا سند حرفش — روان افزای عرفانمند حرفش

تماشش آمد از گنجینهٔ جی — بهارش ایمن ست از بهمن و دی
سوادش سرمهٔ روحانیان ست — بیاضش قشقهٔ یونانیان ست
بهین فهرست خاصان خدایست — سراپایش لب معجز نمایست
ندیدم اینچنین زیبا کتابی — درخشان تر ز بدر و آفتابی
نباشد کوهه اش یک عنبر افشان — که میخیزد ز موجش آب حیوان
نگه را نور می بخشد سوادش — سواد چشم یعقوب علیه السلام مدادش
همانا نقش فرزانهٔ دهر — به پیوند خرد ابیگانهٔ دهر
طلسمی زد شکرفی خامهٔ او — فروغ بینش آمد نامهٔ او
برشته گوهر خوش تاب بسته — تو گفتی نقشکی بر آب بسته
گه کلکش چه علوی تیشه دارد — که از افسون پری در شیشه دارد
ز دین و داد و عدل بذل بینش — ز هر بابی بهشت از آفرینش
رگ کلکش گهربار ست چون ابر — جهان بگرفت صیتش چون غمِ بهمن
دو پیکر ابرشی نثری نثاری — ثریا منظری شعری شعاری
لبش از لعل عیسی جان فزاتر — دمش از بادِ صبحی مشک بیتر
ز رویش روشن ست این حجلهٔ خاک — زمین ست از وجودش رشک افلاک

غلطنامہ کتاب مطالب غریبہ

سطر	صفحہ	غلط	صحیح
۲	۳	عجابب	عجایب
〃	〃	بمثابہ ایست	نہ بمثابہ ایست
۵	۱	نتخواہ	تنخواہ
۹	۱۴	وتستت	وتشتت
۱۰	۵	بیعدل	بیعدیل
۱۱	۸	فہامہ	فہامہ
〃	۱۲	موصوف	موصوف جاہز
۱۲	۸	ومعرفت	واما معرفت
۱۳	۱۴	محفوظ	مخطوظ
〃	۱۵	الابجاد	الانجاد
۱۵	۷	ضرہ	صرہ
۱۶	۱۳	شبیا	شبہا
۱۷	۱۰	بافتہ	یافتہ
۱۸	۳	او اللہ	اورا اللہ لعالے
۱۹	۲	ورنعبد	ورنعبدک
〃	۴	عضام	عصام
〃	۱۵	وبہ تکبیر	وتکبیر
۲۰	۶	راستگیرہ	راست میگیرند
〃	۱۲	وہستی تو	ونیستی تو
۲۱	۱۵	قدمی	قدحی
۲۳	۲	نقطی الطرح	نقطہ الجوع
۲۴	۱۰	از تلک	از تلک خود
۲۷	۹	او امطیع	اورا مطیع
۲۸	۱۵	کنتی	کنتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۸	کلام میکنید	کلام نمیکنند
″	۹	بدو دینار	بده دینار
۳۰	″	تعلّم انّی	تعلّم انّی
۳۳	۲	پروردگار خود	پروردگار خود
″	۱۰	ماندبه	ماندید
۳۵	۱۳	جاه بود	چاه بود
۳۶	۳	منقول است	منقول است
۴۰	۵	معقله	معلقه
۴۵	۳	محامت	مخاصمت
۴۷	۱۴	صرت ایتما	ضربت یتیما
۴۸	۶	بردار کشد	بردار کشند
۴۹	۲	مینانم	مینامیم
۵۲	۱۴	بس	پس
۵۵	۵	تجات	نجات
۵۸	۲	رجال	رجال
″	۵	بن ضراحم	بن مزاحم
۵۹	۴	تقال	تقاّل
۶۴	۹	تبار کرد	بنا کرد
″	۱۰	قبه سرو قبه	قبه سپهر و قبه
۶۵	۵	برگردیم	برگردیدیم
″	۹	بادشا	بادشاه
۷۱	۱۱	مکردم	ونکردم
۷۶	۱۰	شک	سنگ
۷۸	۱۵	بقبیضی	بقضیبی
۷۹	۷	خمار وخشی	حمار وحشی
″	۱۴	پسر	پستر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۳	۱۵	آنّ	اِنّ
۸۴	۹	برگ	بزرگ
۸۶	۱	درسواخی	درویرانه
۸۹	۱۰	عکی	علی
۹۳	۱۴	بازداشتی سواد	بازداشتی داود
۹۶	۶	همنشینان	همنشینان را
״	۱۰	مزیدی سوان	مزیدی بر آن
۹۸	۱۱	مام	امام
۱۰۳	۲	نقعات	نفقات
۱۰۴	۸	اضیح	واضح
۱۰۵	۱۰	صدقه داد	صدقه داد
״	۱۳	امرا والحاج	امرا الحاج
۱۰۸	۹	دخانه ابا هیم	دخانه ابراهیم
۱۱۴	۲	دید	دیدم
۱۲۴	۱۳	کوره	کوه
۱۲۵	۳	بدای	برای
۱۲۹	۱۳	خیریده	خبریده
۱۳۴	۱۵	خالت	حالت
۱۳۵	۳	دایه	دابه
۱۳۶	۶	امواتایل	اموالتا بل
״	۱۳	استرانت	استراحت
۱۴۸	۷	غروه	غزوه
۱۴۶	۹	تمانیکه دین	تانیکه دین
۱۵۰	״	حسری	چنیری
۱۵۳	۱۳	سد	حسد
״	۱۵	لدیان	الدّیان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۷	۳	می شنوند	می شنود ندا
″	۸	دماذنابی	دماذنابی وانی
۱۶۰	۸	محبت	ناز
″	۱۳	کرهنیت	رهنیت
۱۶۱	۱۴	دینار	درهم
۱۶۸	۱۲	نه کداز	کداز
۱۷۱	۱	گشته را	گشته را
۱۸۴	۲	گذاشت	گزشت
۱۹۱	۱۴	گذاشتم	گزشتم
۱۹۲	۲	بخورد	بخور
۲۰۱	۱۳	لعصیت	معصیت
۲۱۲	۶	ـ زنی فاشه	بزرنی فاشه
۲۱۴	۶	نوبه نمود	توبه نمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۳	۶	نوبه او	توبهٔ او
″	۸	عبدالرحمن الهاشی	عبدالرحمن الهاشمی
۲۰۹	۶	پسر عم بن الخطاب	پسر عم عمر بن الخطاب
۲۳۵	۱۴	نیکو نگارندان	نیکو نگارندگان
۲۳۷	۸	پیروان خلق	پیروان حق
۲۳۸	۱۴	ان کرمانی	برای من
۲۳۹	۱۵	بمن	یمن
۲۴۵	۵	چو بوبعیدست	چو بوبعه بعیدست
۲۵۱	۱۴	نزدیک نیست	نزدیک نیست
۲۶۰	۲	ابراهیم بس ناک	ابراهیم بس آمد تا که
۲۶۴	۱۱	که گذشته است	که گزشته است
۲۷۱	۲	مذبوحه	مذبوحه
″	″	بخورد	بخورم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۴	۳	مجیق	یحیی
۲۹۴	۱۱	قسنه	قینه
۲۹۶	۴	نخله	نحله
//	۱۴	بیاشند	بیاشید
۳۰۰	۱۳	چون یادداشت	چون بادداشت
۳۰۹	۴	گرکسی را	مگرکسی را
//	۸	پس طلاقی	پس طاق
//	۱۱	کنیت	کنده
//	۱۵	کهه	کهنه
۳۱۰	۷	دیاورکن	وبارکن
//	۱۱	فرده	فرود
//	۱۲	وزجر	زجر
//	۱۵	افزون	ازقرون
۳۱۲	۱۱	قبض ح	قبض روح
۳۱۴	۱۲	طراط	صراط
۳۱۶	۱۱	خنود	فنود
//	۱۴	غدای	غذای
//	۱۵	درنیاد خود	درنیاه خود
۳۱۸	۵	خوست	خواست
۳۱۹	۵	بیامو مود	بیازمود
//	۱۲	مسبقه	سبقه
۳۲۰	۴	لتشخرنا	لتسخرنا
۳۲۲	۲	ارسیلیه	ارمنیه
//	۱۴	پیدافرمو	پیدافرمود
۳۲۳	۷	درمغ های	درمغ های
//	۱۳	اوگفته	وگفته
۳۲۵	۱	کهنجوداآدمی	کهنجزآدمی
۳۳۹	۱۲	درتفسیر	درتفسیرحسینی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۲	مرد باشد	مرده باشد
//	۵	باکفن	وکفن
۳۳۵	۲	جمعه حرام	جمعه حرم
۳۳۶	۱	بیایند	بیاینند
۳۴۰	۱۲	وفی العایت	وفی الحدیث
//	۱۴	والعدر	والتقدیر
۳۴۱	۱۱	عن اللیسیان	عند النسیان
۳۴۲	۱۵	نادس	نادره
۳۴۵	۱۲	صدیست	صعبست
۳۵۰	۱۰	بجنین	بجنین
//	۱۵	پس دانست	پس مولست
۳۶۱	۱۱	ایمن	ایمن
۳۶۶	۱۵	شروع	شروع پیغام بنام حضرت
۳۶۷	۳	برسر دادمحمد	برسر دار محمد
//	۱۰	دوجلابین	درجلابین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۸	۱۴	کالسر	کالسم
۳۶۹	۹	نربر	نزیر
۳۷۱	۳	دین شمدی	دین شوی
۳۷۷	۱۴	حبشه بود در	حبشه بود در
۳۸۶	۸	باز جفر	باز جعفر صادق
۳۸۷	۹	کاذکر	کما ذکر
۳۸۸	۱۲	رسول الله	رسول الله صلی الله
//	۱۵	وی	وحی
۳۹۱	۱۲	وحل لغرب	واهل الغرب
۳۹۳	۲	میخواند که ترجمه اش	میخواند که ترجمه اش
۳۹۴	۸	بلیت	یا بلهیت
۳۹۵	۹	بفید	بسفید
۴۰۰	۱۰	اخاف	اخاف
۴۰۱	۵	ازربند	ازاربند
۴۲۳	۳	فراواه	فرداه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۲۵	۱۱	ما اسبت	ما اجبت
″	۱۲	ویقرنی	ویقربنی
۴۲۶	۵	ومیرة	وسیرة
۴۲۷	۴	برسنه	برسند
″	۶	حدایق الازا	حدایق الانوار
۴۲۸	۲	حالا دا	حالا مرا
″	۶	جسدش را در مزبره	جسدش را در مزبره
″	۱۰	کون و انکان	کون و مکان
″	۱۳	نقل ایام	نقل امام
۴۳۱	۱۰	لکسر	بالکسر
۴۳۴	۶	زید اصعر	زید اصغر
″	۱۱	لسیران	لسیران نه
۴۳۶	۱	حدایق الانوار	حدایق الانوار
″	۷	صدوی	صدوای
۴۳۶	۴	دروازه را	دروازه را

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۴۹	۰	ودامن	دردهن
۴۵۰	۲	نسبت	نسب
۴۵۱	۴	دزقامت	وزیرزقامت
۴۵۲	۲	ابوابو الفتوح	ابوالبو الفتوح
۴۵۹	۱۲	کدانے	کدامی
۴۶۰	۱۱	نظام الملک	نظام الملک
″	۱۵	اعمال طوس	اعمال طوس
۴۶۵	۸	ال	آجال
″	″	انجاشس بو	انجاشس بود
″	۱۵	الجزره	والمجزرة
۴۷۳	۴	بغورست	بغورست
۴۷۵	۲	فانمایرد	فانمایرده
۴۷۷	۱۰	بقایه	بقابه
″	۱۱	مجزوم	محذوم
۴۷۸	۰	حق کران	حق کران

صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح
۴۸۸	۸	نصیر رفت	نصیر برفت	۱۵	تعمیم خواهد کرد	عمل تعمیم خواهد کرد
۴۹۲	۱۳	والسوان	والسوالک	۶	راستشاد	راستشهاد
″	۱۴	الخشان	الختان	۱۵	خم عشق	خم عسق
۱۹۳	۱۳	این مائین	ابن مائین	۸	اهل شیع	اهل تشیع
۴۹۳	۱۵	اخذه	اخذهٔ	۶	میخواهم	میخوانم
۵۰۱	۹	یسنان	نسیان	۹	می سازد	می سازد
۵۵۹	۷	دقایه	دقایه	۳	نظری	فطیری
۵۸۲	۹	وکسبا	وکبشا	۱۱	مطربان	مطربان
۵۸۳	۸	ذات المرجب	ذات المرجب	۱۲	بنده میخواهند	بنده میخواهد
″	۱۴	میانی	مبانی	۴	حاضر جوانی	حاضر جوابی.
۵۸۴	۵	همی خوان	همی دان	۳	مسمی بعبد نموده	مسمی بعبد تنظیف نموده
۵۸۸	۳	از آمی	از انها	۱۱	الوالالباب	اولوالالباب
۶۰۷	۶	اقوال الامة	اقوال الائمة	۵	مصد	مصدر
۶۰۸	۶	جاء الامة	جاء الائمة	۸	جزاول	جزو اول
۶۲۹	۷	داؤد و سلیمان	داؤد و سلیمان	۱۲	نشست	گزنشت
″	۱۵	مینماید	میماند			
۶۳۰	۱۱	اسرئیل	اسرافیل			
۶۴۶	۳	شاهدة	شاهد			

تمام شد